مجیدنامه

جلد اول
اُسطورهٔ مجید

نویسنده: محمدشاه فرهود

هالند/لاهه

ماه می ۲۰۲۵

مجیدنامه

جلد اول

اُسطورهٔ مجید

نویسنده : محمدشاه فرهود

چاپ نخست: می ۲۰۲۵، هالند/ لاهه

ویراستار، برگ‌آرا و آرایش روی جلد: منیژه نادری

انتشارات شاهمامه، هالند



فهرست





سخن ناشر

نوشــتن ســطرهایی در پیونــد بــه نــام با شــکُوه مجیــد، آنهم از قلم ناشــر، بــر این کتــاب، نه تنها افتخــار بــزرگ اســت بل یک مســؤولیت ارزشــمند برای پرداختن به شــخصیتی اســت که نامش چــون ســتاره‌یی در تاریــخ مبارزاتــی افغانســتان وتاریخ معاصر ما می‌درخشــد.

انتشــارات شــاهمامه آرزو دارد کــه بــا نشــر ایــن اثر، صفحه هایــی از تاریــخ و کارنامه هــای رادمرد فداکار ســرزمین ما برای معرفی بیشــتر به نســل های جوان و آینده ها باز شــود و انتقال خاطرات، کارنامه ها و آرمان های این بزرگمرد تاریخ مورد توجه بیشــتر قرار گیرد تا در این شــرایط دشــوار، انگیزه‌یــی بــرای ادامــۀ مبــارزه بــرای آرمان هــای والای مجیــد و همرزمانش در میان نســل جوان کشور گردد.

طــوری کــه در ایــن اثــر خواهیــد خواند، مجید بــرای هر فرد، هر قشــر و پیــروان ایدئولــوژی های مختلــف، یــک چهــرۀ مطرح و پــر آوازه بود. بــرای من که با این نام در کودکی آشــنا شــدم، مجید هیــرو یــا قهرمانــی بــود که شــبیه او را در فلــم ها ســراغ می‌کردم. در موردش بســیار کم شــنیده بــودم، ولــی ابهت آن اندیشــه و آنچه در نوجوانی درک کرده بودم، ســالها در ذهنم باقی ماند تا این کــه بــا خوانــش این اثر به بهانۀ ویرایش، این زمینه میســر شــد تا با شــخصیت و کارنامه های این انســان آزاده، اســطوره‌ای و تسلیم ناپذیر بیشتر آشنا شوم.

در ایــن پژوهــش که از قلم وقاد محمد شــاه فرهود (نویســنده و زندانی سیاســی)، یکــی از رهروان متعهــد بــه اندیشــه و آرمــان هــای مجیــد به نــگارش آمــده اســت، می‌خوانیــم که مجید نمــاد و پیشــوای مقاومــت در برابــر هرگونــه ســتم و نابرابریســت، طی بیــش از بیســت و دو ســال مبارزۀ رویاروی، نه به دربارهای ســلطنتی ســرداران ســر فرود آورد و نه با روســها و حزب دستنشــانده و وطنفروش خلق و پرچم، معامله کرد. او با خردمندی در میان مردمش زیســت، روشــنگری نمود و ایشــان را به مبارزۀ هدفمند سیاســی و اجتماعی فراخواند. مجید پل ارتباط میان روشــنفکران و مردم بود و به خلایی می اندیشــید که هنوز بیشــترین روشــنفکران ما امروز هم متوجه آن نشــده انــد. مجیــد نبــض مردمش را می شــناخت و اندیشــه و عملش با روح جامعه ســازگار بــود، از متن

تــوده ها ســر برافراشــته بــود، درد ها و نیاز های مردمــش را درک کرده بود . او که از هجده‌ســالگی بــه مبــارزۀ مســؤولانه و آگاهانــه روی آورد، تا آخرین روزهــای آزادی و زندگی مخفیانــه اش، کنار مــردم بــا اطمینان و اعتماد بر همرزمان خویش، زیســت و در شــرایط بس دشــوار اختفا که تحت تعقیب ســازمان های جهنمی " اگســا" ، " کام" و " خاد" قرار داشــت، از ســوی مردم در محدودۀ تمــاس هــا و روابطش حمایت می‌شــد.

مطالعــۀ ایــن اثــر مــا را نــه تنها با عمــق فاجعه های تاریخ چند دهۀ اخیر بیشــتر آشــنا می‌ســازد بلکه ریشــه های بدبختی ها و تبعیض، تمامیت خواهی و خشــونت قومی را ردیابی می کند. اگر مجیــد از ســوی حــزب دموکراتیک خلق و روســها، اعدام نمی‌شــد و بــا همرزمانش منحیث یک اپوزیســیون ترقی‌خــواه از میــان مردم و در بین مردم باقی می‌ماند و روشــنفکران دموکرات و چپی از جانب حزب دستنشــاندۀ شــوروی، نابود نمی‌شــدند، مقاومت های شــکل گرفته در برابر تجاوز روس، شــکل مســتقلانه و متکــی بــه خود می گرفــت و یک عده تنظیــم ها در دامن پاکســتان و ایران نمی غلتیدند و مطابق تئوری مجید، که همانا " خط مشی مستقل ملی، جبهۀ متحد ملی و جنــگ هــای چریکــی و پارتیزانی" بود، کشــور به آزادی، دموکراســی، ثبــات و عدالت اجتماعی می رسید.

در مورد این شــخصیت اســطوره‌ای هنوز بسیار کم نوشته شده اســت و آرزو داریم سایر نزدیکان و همرزمــان صاحب‌قلــم مجیــد، خاطره ها و تجربه های خویــش را به نگارش آرنــد. از جناب فرهود برای نگارش این اثر ارزشــمند سپاسگزاریم.

بــه آرزوی تندرســتی شــان، ادامۀ این بحث و پرداختن به ابعاد مختلــف زندگی پربار و پرماجرای مجید و تکمیل مجیدنامه به مثابۀ زیســتنامۀ اســطورۀ تاریخ معاصر میهن.

منیژه نادری

گردانندۀ انتشارات شاهمامه، هالند

۷ جون ۲۰۲۵



فصل اول



مدخلی بر اُسطورهٔ مجید



اسطوره، رؤیا های وجدانِ جمعی، اولویت بخشیدن به شخصیت های تاریخی است، اسطوره ، احساسات بنیادی همچون عشق، کینه وانتقام را که میان همه انسان ها مشترک اند، نمایان می‌سازد.
کلود لوی استراوس

۱-۱. مجیدنامه

مجیـد، اُسـطوره‌یی کـه، از شـش سـالگی تـا اعـدام، در نبـردِ سـی و پنج سـاله، با عبـور از هفت خوانِ فاجعه، تابناک مانده اسـت. **مجید نامه**، سرشـت و سرنوشـت یک اسـطوره است. بازگشتِ سـرکوب شـدگانی اسـت که به حاشـیه ها رانده شـده اند.

مجیـد، در حمـل ۱۳۱۸ در کلـکان دیـده به جهان گشـود. بعد از اعـدام پدر و پدرکلان، از شـش سـالگی به قندهار تبعید شـد و بعد از حدود نُه سـال، به کابل آمد و در هجده سـالگی به اختفای دائمـی پنـاه برد و در چهل و یک سـالگی در هجدهم جـوزای ۱۳۵۹ اعدام گردید.

در این نوشتار که جلد اول مجید نامه است، محور اصلی بحث، شخصیت پیچیده و اُسطوره ای مجید کلکانـی اسـت؛ شـخصیتی که هـر گوشـۀ آن به خاطـر پیچیدگی و رمـز آمیزی، بـه کنجکاوی، توضیـح، ارزیابـی و تحلیل هـای ویژه‌یی ضرورت دارد. پژوهشـی که پنهانی‌ترین های اسـطوره را، تـا آنجـا کـه در توان و آگاهی نویسـنده می گنجد، برملا سـازد.

روشِ پژوهشـی این متن، مبتنی بر مصاحبات، روایات، مشـاهدات، اسناد و متونی ست که مرتبط بـه ایـن راز، در دسـترس بوده اسـت و همچنین، درنـگ بر خاطرات و مدارکِ غیر مسـتقیمی که بتواند قهرمانِ افسـانوی را در حیطۀ مورد نظر، تشـریح، تثبیت و معرفی نماید... از همین‌روسـت کـه آن عناصـر و خصایصـی مـورد کاوش و ارزشـیابی قرار داده می‌شـود، که به شـکلی از اشـکال

با اسـطورۀ مجید و حماسـی بودن قهرمان، مرتبط هسـتند... اسـطوره، افسانه، حماسـه، قهرمان، تاریـخ، مفاهیمـی انـد که درین بحث، به تلفیق و تقاطع می‌رسـند. گذار از اسـطوره بـه تاریخ و از عصیـان اولیـه به حماسـه و قهرمانی اتفاق می‌افتـد. امور نامحتمل، محتمـل و تاریخی می گردد. شـرح حـال و ابعـاد زندگـی مجید، که یک عمر در اختفا زیسـته اسـت، برای مـن، مثنوی هفتاد مَـن کاغـذ اسـت و امـا، تـا جایی کـه درین جامعۀ شـفاهی و بدون سـند، امکانِ نوشـتن در مورد این‌گونه شـخصیت ها فراهم باشـد، به شـخصیت راز آمیز و به ویژه بُعد اسطوره‌ای مجید پرداخته می‌شـود... سـعی می‌شـود تـا روایـات، حـوادث، کارنامـه ها و پدیـده هـای مربوطه، از فلتـر نقد و ارزشـیابی بگذرند. تاآنجا که ممکن اسـت به دور از شـور و شـیفتگی، نه در قالب ایدئولوگ بلکه در فُرم پژوهشـگری، متکی به تشـریح، تحلیل، تأویل، اسـتدلال و رمز گشـائی باشـد. این کتاب، بعد از اعـدام مجیـد (جـون ۱۹۸۰- جـون ۲۰۲۴) یعنی بعد از چهل و چهار سـال، به نوشـتار تبدیل می‌گـردد و امـا، تـا هنـوز برخی از یـاران و روابط مجیـد، موجود اند.

رفقای سیاسـی مجید، اعضای خانواده، عیاران، رفقای شـخصی، روابط و هم نسـلان، تبلیغات چی هـای دولـت هـای جبـار، با حکایـات و روایـات خود، زنـده اند، کـه این امکانـات، بعـد از دقت در ارزیابـی، بـه حیـث داده های میدانی و منابع قابل اعتبار و نیمه مطمئن، مورد اسـتفاده قرار گرفته اند.

البتـه، سـبک زندگـی مجید، طوری تجلی و تجسـم یافتـه که با زندگـی غیر اسـتثنائی، نورمال و بـی خطرانـۀ یـک شـخصیت، تمایز بنیادیـن دارد. کمبود سـند و مدرک، با همیـن زندگی غیر عـادی و دائـم المخفـی مجید، تطابق و توازن دارد ... در تاریخ معاصر، مجید شـخصیتی اسـت، که بعـد از پنـاه بردن به زندگی مخفی (به اسـتثنای چندماه در دورۀ سـلطنت بعد از رهایـی از زندان دهمزنـگ در ۱۳۴۳ و بعـدا شـرکت در انتخابـات، چنـد روزی نیز بعـد از ملاقات بـا داوود خان در بهـار ۱۳۵۳و یـک هفتـه، در ماهِ اول بعد از کودتـای ثور۱۳۵۷ در اثر ملاقات با عبدالحمید محتاط و دسـتگیر پنجشـیری برمبنای شـناخت و آشـنایی سـابقه) در مبارزه با دولت ها، به طور مخفی، در فضـای ممنوعـه زندگـی کرده اسـت، کارنامـه های مجید، محصـولِ تاریخ مخفـی، ممنوعه و زیـر زمینـی اسـت... که بیـش از دو دهه (دورۀ سـلطنت طلایی، جمهـوری تاجـدار و رژیم کودتا

و حاکمیـت شـوروی) علیــه دربار ها و ارگ نشــینان، در زیر پیگرد دائمی و وضعیــت اختفاء، برای آزادی و عدالــت، بــرای انقلاب و خوشــبختی، در مبارزه بوده اســت.

ســبکِ زندگی مجید، منحصر به فرد اســت و این موقعیت اســتثنائی، پیشــینۀ تحقیق و روایات را دچار فقدان و کمبود کرده اســت. روایاتِ شــناور و متنوع در امتزاج با شـفاهیاتِ مبالغه آمیز و گاه جادوئی، مسـألۀ پژوهش را در مســیر بغرنج و چالشــی قرار می‌دهد.

بافتار کارنامه ها و اسطورۀ مجید، با اینهمه پیچیدگی و اختفا، چگونه مطالعه می گردد؟

رابطـۀ بنیادیــن بیــن حلقه هــا، مفقوده هــا و عناصر به چــه طریقی تأمیــن می گــردد؟ کاوش در منابــع و زمینه های واقعی تولد اســطوره... پرســش هایی اســت که در درون متــن، اتفاق می‌افتند. زندگیِ عیاری، روشــن‌فکری، پارتیزانی، پیری و آغایی، توده‌ای، سیاســی و تشــکیلاتی، موضوعات مختلفه‌یی اســت که به شــکل سیســتماتیک در متون جداگانه، بدان پرداخته می‌شــود. اگر درین نوشــتار، جرقه‌یــی از مظاهــر عیــاری، روشــن‌فکری، پارتیزانــی، پیــری و آغایی، توده‌ای، سیاســی، فکری، تشــکیلاتی، اخلاقیــات، پروپاگندای ســرکاری و خاطرات ضعیف و قوی دیگــران، پرتو زده اســت، در همان حدودی اســت که شــخصیت چند بُعدی مجید را در قلمرو اســطوره، حماســه و امور قهرمانی به بیــان آورد...

اگــر از برخــی مطالــب بــا ســکوت، تعویق یا بــرش کوتاه، گــذر می‌شــود، به معنای بــی توجهی و ســهل انگاری به بحث و موضوع نیســت بلکه برای جلوگیری از خلط مبحث اســت که بررســی و کاوش آن در نوشــتار ویژه، مدنظر می‌باشــد...

ابعــاد گوناگــون، کاوش و ترکیب می گردد تا اســطورگی مجیــد، پدیدار گردد. امــا، یک بُعد بر ابعاد دیگــر، یــک عنصــر بر عناصر دیگر، ترجیح داده نمی‌شــود. هر بُعد و هر عنصر، در ســاختار کلی، با ســیالیت تمــام، نقش خــود را بازی می کند. واقعیتِ مجید همین اســت که مجید، هــم عیار بوده هــم روشــن‌فکر، هــم آغا ، هــم پارتیزان، هم سیاســی، هــم انقلابی، هم عملــورز، هم کتابخــوان و نویســنده، هم رهبر و ســازمانده، هم پیشــگام و اندیشــمند... هیچ یک از این شــاخصه ها و کرکتر هــا را نمی‌تــوان حــذف کرد و یا اینکه یکی را بر دیگری، قطعیت و تلالؤ بخشــید. عناصر مختلفه، تجربۀ زیســته و اندیشــه هاســت که کارنامۀ مجید را تشکیل می‌دهند.

۱-۲. مسیر و صور تبندی متون

مجید نامه، دارای سه موضوع اختصاصی در سه جلد است:

جلد اول: اسطورۀ مجید

جلد دوم: اندیشۀ مجید

جلد سوم: نثر مجید

کتاب اول

اسطورۀمجید

ایـن متـن، مجیـد را به حیث یک قهرمانِ اسـطوره‌ای و فرزنـدِ زمانۀ خود، با کارنامـه هایش مورد تحلیـل، تأویـل و ارزیابی قرار می‌دهد. کدام عناصر اند که مجید را به اسـطوره، حماسـه و قهرمان تبدیـل می کننـد؟ چـرا مجید هـم در زندگی و هم بعد از مرگ، به اسـطوره تبدیل شـده اسـت؟ تطور اسـطوره، دال مرکزی و مسـألۀ بنیادی گفتمانِ مطروحۀ کتاب اول را تشـکیل می‌دهد.

شیوۀ زندگی و مبارزاتی مجید، پیچیده و راز آمیز است.

درین متن

زندگی اسطوره‌ای مجید

مرگ تراژیک و حماسی مجید

پیوند منطقی بین زندگی و اعدام مجید... بررسی می گردد.

کتاب دوم

اندیشۀ مجید

در ایـن کتـاب بـه اندیشـۀ عیاری، سیاسـی، انقلابـی، آغایـی، پارتیزانـی و تشـکیلاتی...، پرداخته می‌شـود. مجیـد دارای چه افکار و سـبکِ تشـکیلاتی و سـازمان سـازی بـوده و در رابطـۀ انقلاب، عدالـت و آزادی ، ایـزم* هـای بیرونی و سـنت های داخلی... با چه اندیشـه ها و دسـتگاه مفهومی، درگیـر بـوده اسـت. موضعگیری قاطع مجیـد در برابر اسـتعمار و هرنوع مداخلـۀ بیگانگان، جبهۀ

* مارکسیزم، لننیزم و اندیشۀ مائو و پسان ها اندیشۀ مائو به وسیلۀ باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی امریکا و ... به مائوئیزم تبدیل شد

متحد ملی، جمهوری مؤقت و خط مشـی مسـتقل ملی... طراحی جنگ های پارتیزانی و توده ای؟ و سـرانجام برخورد به طبقات حاکمه، طبقات مردم، اسـتبداد و حل مسـألۀ ملی؟ اندیشـۀ مجید، در عرصـۀ تیوری و عمل، قابل بررسـی همه جانبه می‌باشـد... آیا اندیشـۀ مجیـد، در تمامی حوزه ها، اندیشـۀ نقادانه، بکر و پرسشـگر بوده اسـت؟

کتاب سوم

نثر مجید

در این کتاب نثر حماسـی و سیاسـی، مورد بررسـی قرار می‌گیرد. نشـان داده می‌شـود که مجید در نثر سیاسـی معاصر، دارای چه جایگاه، توانایی و نوآوری هاسـت؟ نثر مجید، سـبکِ منحصر به فـرد دارد. نثـر مجیـد، مانند رباعیات خیام اسـت، کوتاه، فشـرده، بـا چندصدایـی و تراژیک. وقوف مجید در نثر نویسـی، نشـان می‌دهد که او با ترکیب نشـانه های متفاوت زبانی، در نثر سیاسـی کشـور، نثـر تازه و مسـتحکم ایجاد می‌کند. آشـنایی‌اش با انـواع زبان، ضرب المثـل ها، فکاهیات، نظـم و نثـر کلاسـیک، طعن و کنایه، اسـتعاره و تمثیـل، الگوها، نمادهـا، صدا ها و لحن هـا، ادب فلکلـور، ادا هـا و رفتـار ها... نثرش را منحصر به فرد سـاخته اسـت.

روایات و پروپاگند دولت ها، اسـناد آرشـیف شـدۀ اسـتخبارات سـه دولت (سلطنت، جمهوریت و رژیـم کودتـای ثـور) بخـش دیگـری از داده هـا و روایات را تشـکیل می‌دهند که با بررسـی آن به گوشـه های دیگری از شـخصیت اسـطوره‌ای مجید می‌رسـیم...

مجید

آیینۀ قدنمای اسطوره، اندیشۀ سیاسی و نثر نویسی است.

۱-۳. سبک نگارش

سـبکِ نـگارش ایـن متن، کوتاه و قطعه نویسـی اسـت. تلاش می‌شـود تا لُـب و لُباب یـک بُرش و یـک موضـوع در یـک عنوان و یک قطعـه، خلاصه گردد. درکِ شـخصیت و کارنامه های مجید، گاهـی به شـرح جزئیات ضرورت دارنـد که این جزئیات در قالب قطعات گوناگون، ارایه می‌شـوند. در ایـن کتـاب از آوردن نقـل قـول ها و به خصوص نقل های تیوریـک و طولانی و ارجاعات متعدد

درمورد اسـطوره، عیاری، قهرمانی، روشـن‌فکری، مینوی، فکری، پارتیزانی.. و متعلقات آن، آگاهانه، اجتنـاب گردیـده تا ذهن و حافظۀ خواننده در حین خوانش، از یک‌سـو به انحراف از مسـیر اصلی مواجه نگردد، از سـوی‌دگر، با بینامتنیت های عدیده از حجم و زواید جلوگیری شـده باشـد...
اطلاعات و روایاتی که از مصاحبات میدانی بدسـت آورده ام (شـامل گفتار ، نوشـتار و فایل صوتی) گفتار ها را به طرز خود (با درنظرداشـت فضای عمومی متن) به نوشـتار تبدیل کرده ام و نوشـته هـا را نیـز بـا اصلاحات ادبـی، با حفظ امانتـداری، بـا توافق نویسـنده، داخل متن جابجا کـرده ام. اسـناد، تصاویر، عکس ها و شـبنامه ها، بعد از ثقه شـدن و ارزیابی چند جانبه، مورد اسـتفاده قرار گرفته اند...
عده‌یـی از افـراد مصاحبـه شـونده و راویـان، به دلایـل مختلـف از آوردن نام اصلـی و تصویر خود، امتنـاع ورزیـده انـد... شـاید می‌داننـد که زمانه، هنوز خونریز اسـت و سـخن گفتن دربـارۀ مجید، هنوز هزینه دارد. تعدد و تفاوت روایات در موارد مشـخص، اگر از یکسـو مشـکلی برای نگارنده بوده از سـوی دیگـر، به جای خود، درخشـش اسـطوره را تثبیت و برملا می‌سـازد.

داوری های قاطع و نهایی

مجیـد ماننـد یـک متنِ چنـد لایه و پیچیده اسـت. همان گونه کـه اخذ پیام و معنـا از یک متن، مربـوط بـه تفاسـیر متنوع و تعـدد خواننده اسـت، در مجید شناسـی نیز نمی‌توان به یـک روایت یـا یـک تأویل بسـنده کرد و بر مبنـای آن، حکم نهایی صـادر نمـود. کار من، نشـان دادن روایات متفـاوت و کارنامـه های متناقض و گوناگون اسـت، تا خواننـده، خود از لابلای متـن، به دریافت و داوری شـخصی نایل گردد.
سـبکِ کلی نگارش این کتاب به لحاظ تیوریک و ادبی، تلفیقی از مخاطب عام و خاص را مدنظر دارد. مجید یک شـخصیت شـگفت انگیز قرن بیسـتم کشـور اسـت، هرکسـی می‌خواهد به طرز خود، این اسـطوره را بشناسد.
سـعی کرده ام تا با تفکر نقاد (تأویل، تحلیل، اسـتدلال، ارزیابی، توضیح، صورتبندی...) به دریافت هـای انعطـاف پذیـر و مراعـات انصـاف، نایـل شـوم. ایـن متن ماننـد هر متـنِ دیگر، نقـد پذیر و منعطف می‌باشـد. چیزهایی را توانسـته که بگوید و چیزهایی را نتوانسـته کشـف کند و بگوید...

نویســنده، به دشــواری راه، آگاهی دارد.
مــی دانــم که نوشــتن کتاب پژوهشــی دربارهٔ مجیدکلکانــی و کارنامــه هایش، برایــم دغدغه های فراوانــی را خلــق خواهــد کرد. از پیآمد و عاقبــت آن، وقوف دارم. اگر چنین نمی‌بــود، حالا طی این نیم قرن، در مورد شــخصیت و کارنامه های مجید، چندین کتاب و چندین رســاله می‌داشــتیم... تحقیــق و نوشــتن دربــارهٔ مجید، در فضای اســتبدادی و فرهنگی مــا، علاوه بر حوصلــه و مهارت، سرســختی و تــاب آوری،... خطــرات و جنجــال های دیگری را نیز به دنبــال دارد.
چــون مجید یک شــخصیت اســطوره‌ای اســت و هر کســی بــه گمان خــود وی را حــاوی صفت یا صفاتــی میدانــد و توصیف دیگــران را ضعیف یا مردود می‌شــمارد.
انــکار و امتناع، فقدان نقد و پرسشــگری، بی حوصله‌گــی در خوانش متون، مقاله خوان و کتابخوان جامعــهٔ جنگزده را بســویی ســوق می‌دهد کــه گاهی کتاب را بــدون خواندن، بدون درنظرداشــت مــرگِ مؤلف، با چخماقِ دو چشــم، گوگرد بزند.

۱-۴. منظومهٔ

متنِ اسطورهٔ مجید

مجیــد افســانوی و اســطورهٔ مجیــد، عبــاره هــای کاوش ناشــده انــد که طی نیــم قرن، به وســیلهٔ سیاســیون، روشــنفکران، عیاران، نویســندگان، شــاعران،... در تبلیغات و گفتار عامه،... کاربرد یافته اســت. امــا دربــارهٔ این موضــوع خاص، تحقیقی، کتابی و تحلیــل ویژه‌یی، ارایه نشــده و در حد یک مقالــهٔ تحلیلــی، قطعهٔ توصیفی و گفتار کوتاه باقی مانده اســت. پیشــینهٔ ادبیــات و پژوهش در این زمینــه، مســکوت، بــی رمق و معلق اســت. درین مورد با حفره ها مواجه نیســتیم بل اغلبــاً با عدم و فقدان، درگیر هســتیم.
در ایــن کتــاب، از جایــی آغاز می‌شــود کــه در مورد آن کار مکتوب نشــده و جــای پژوهش و طرح مســایل، تحلیل و تأویل، خالی مانده اســت. اندیشــه و کردار مجید، چندین مسأله و دیسکورس را صورتبنــدی می کنــد. مجید، همانگونه که به تنهایی، یــک چالش در برابر قدرت های اســتبدادی اســت. شــناخت مجیــد نیز یک چالشِ تحقیقی و نوشــتاری اســت. باز کــردن این لایه هــا و رازها،

به قلـم ها و تلاش هـای جمعی ضـرورت دارند.

برای نگارنده، اسـطورۀ مجید، یک ایدۀ تحقیقاتی با چند پرسـش بنیادی اسـت... این پژوهش با روشِ تحلیلی- توصیفی، از نظریۀ سـاختار به سـوی پسـا سـاختاری می‌رود تا چگونگی و چرائی اسـطورۀ مجید را مطالعه و با تعدد معانی، رازگشـائی کند.

اسـطورۀ مجید یک متن اسـت، متنی که از درون متون دیگر عبور می‌کند. این متن، مجموعه‌یی از قطعات به هم پیوسـته اسـت که هر قطعۀ آن، در سـاختار عمومی، ثباتِ معنایی را می‌پاشـاند و چنـد تأویلی را بنیاد می‌کند.

اسـطورۀ مجیـد، یـک رُخ مسـأله اسـت امـا رُخ دیگـر آن زندگی و مـرگ واقعی مجید اسـت. اگر لحظـه هـای رازآلـود این زندگی و این مرگ کاویده نشـوند، داده ها، با ثقه سـازی و امانت داری به روایات مکتوب تبدیل نگردند، قهرمانی که پیش روی چشـمان ما به اسـطوره تبدیل شـده، مانند افسـانه های شـفاهی، دچار اسـتحاله و تحریف می‌گردد.

دریـن نوشـتار، اسـطوره بـه طریق نویـن و معاصـر، در وجود مجید، مطالعـه و بررسـی می‌گردد. می‌دانیم که اسـطوره ها در شـکل باسـتانی و کلاسـیک، در سیطرۀ سـاحات قدسی و کشمکش روایات مینوی، آنهم بدون زمانمندی و منطق اسـتدلالی، تبلور یافته اند، اما، اسـطوره فقط روایت محضِ داسـتانی نیسـت و بیوگرافی ناب ایزدان، اهریمنان، اشـیاء و آدمها نیز نمی‌باشـد، بلکه در هـر دورۀ معرفتـی و زمانی، اسـطوره، محصـول یک فرهنگ و یک تمدن اسـت و با بیان نیاز های انسـانی و رؤیـا هـای جمعی، خـود را تولید، بازتاب و گـزارش می‌دهد. همـان چیزهایی را توضیح می‌دهـد که سـطح معرفتی، زبانی و تمدنی جامعـه به آن نیاز و تعلق دارد. عناصر اسـطوره، پویا و سـیال اسـت در هـر زمانه‌یـی، دچار اسـتحاله و جابجایی های تازه تـر می‌گردد.

اسـطوره در این بحث از حدِ حکایتی و توصیفی فراتر می‌رود و وارد معرکۀ تفسـیر و صورت‌بندی زمانـی نیـز می‌شـود. حکایت با تحلیل و روایـت با تأویل، ترکیب می‌گردند. از کهن ترین اسـطوره تـا اسـاطیر معاصـر، رودخانـۀ داسـتان و گفتار، در بسـتر تاریخ، جاری مانده اسـت... مـا تا هنوز با کهـن الگوهـا، اسـطوره ها و قهرمانان، نیـاز و درگیری داریم. نامحتمـل را قابل تحمل و درماندگی را درمـان می‌کنند.

در اسطورۀ مجید، رمز ها و نشانه ها، دال ها و مصداق ها، لحظه ها و کنش ها توضیح می‌شوند، گره گاه های ساحات مینوی، رؤیایی و زندگی واقعی بررسی می گردند... اسطوره بر مبنای نظریۀ کلود لوی استراوس، دارای داربست و ساختار است، در ساختار اسطورۀ مجید نیز مجموعۀ عناصر، رمز ها و نماد هایی وجود دارند که مجید را به قهرمان اسطوره‌ای و شخصیت افسانوی تبدیل می‌نمایند. مهم این است که راوی، چگونه این اسطوره را روایت می کند. یک اسطوره و هزار راوی، اسطورۀ واحد با دریافت و منظومه های متکثر... در پشتِ ساختار اسطوره، چه چیزهایی پنهان، اما در حال تلالؤست؟

انسان با روایت کردن، خود را مطرح می کند. بدون گفتن و نوشتن، اندیشه و کردار، پنهان می‌ماند. هزار و یک شب، روایات منثور است و شهنامۀ فردوسی، روایات منظوم. بدون گفتار و روایت، اسطوره وجود ندارد. اسطوره، یک پدیدۀ زبانی است؛ روایت می گردد تا زیستن و بودن تا هستی و نیستی، قابل فهم شوند.

۱-۵. یک اسطوره، چند راوی

شیرین و خسرو (و فرهاد) سه شخصیت و سه کهن الگوی ادبیات رمانتیک فارسی اند. این اسطوره‌ها، در سده های مختلفه، به وسیلۀ راوی های نامدار و متفاوت، روایت می گردند. فردوسی، گنجوی، امیر خسرو دهلوی.. و اما، هر شاعر به طریق خود یک اسطوره را با خلاقیت و خیال، با ذوق و زاویۀ دید منحصر به خود، می‌آفرینند. فردوسی با هیبت حماسی، دهلوی با روحیۀ تغزلی و گنجوی با حکمت رمانتیک... سه راوی در سه سبک.

زندگی و مرگ مجید،

دو نوک یک اسطوره است که با روایات گوناگون به وسیلۀ راویان متفاوت،

گزارش می گردند. روایت من، یکی از انواع روایات است. من، متکی به توانایی های محدود خود، این روایت و تأویل را مکتوب می کنم.

زندگی و مرگ مجید، سرشار از رمزها و راز هاست.

اسـطوره‌یی بـا راوی هـای متفـاوت در روایت های گوناگون. مجید یک شـخصیت چنـد بُعدی و اسـطوره‌ای اسـت، هر کس متناسـب به دیدگاه، همدلی، شیفتگی، دشـمنی، شناخت و احساس خـود، به نوعـی از روایـت و ارزیابی، دسـت می‌برد.

تعدد روایت و ازدحام تبلیغات، از شخصیت اسطوره‌ای مجید، منشاء می گیرند.

پیش‌زمینـه هـای رنجنـاک خانوادگی و عواقـب قهرمانانهٔ آن، این حماسـهٔ تباری را به اسـطورهٔ معاصـر تبدیل کرده اسـت. اسـطوره‌یی که مانند یک عصیانِ حماسـی، در قلـب کودکِ تبعیدی می‌نشـیند، در شـعور عیاری و عدالتخواهی رشـد می‌کند، در اندیشـهٔ سیاسـی و انقلابی به ثمر می‌نشـیند و در نوعیتِ شـکنجه و اعدام، به جاودانگی می‌رسـد. اندیشهٔ سیاسی مجید، اندیشیدنِ سیاسـی اسـت نه، ازبر خواندنِ متون سیاسـی. مجید، می‌اندیشـید و عمـل می‌کرد.

کشـف اسـطوره در مجید، به تحقیق و مطالعات تخصصی، قهرمان شناسانه و اسطوره شناسانه‌یی ضـرورت دارد. چـون شـناخت قهرمـان، رویکرد به فرهنگ، عناصر و منابعی اسـت که شـخصیت در آن رشـد کـرده و درکِ اسـطوره، رسـیدن بـه پیام های رمز آمیز آن اسـت، پیامـی که از طریق روایـت و گفتـار در زبـان تبلور می‌یابد. باز کردن این عناصر و منابع، گشـودن این رمـز و راز زبانی، به تفسـیر نشـانه هـا و تأویـلِ معنایی پیامها منتهـی می‌گردد... مجیـد، محصول دوران حماسـهٔ معاصر اسـت و اما، حماسـه‌یی که با خیالات و رؤیاهای اسـطوره سـاز مردم تلفیق یافته اسـت.

مجیـد، اسـطوره اسـت، چون بـه قیمت جان خود، آتـش آگاهی و عدالـت را پرومته وار، به شـیوهٔ خود، بـه مردم می‌رسـاند...

مجید

سیزیف سان به عصیان و آگاهی رسیده است.

شکنجه و مرگ تراژیک قهرمان، بخش تکمیلی اسطوره است.

زندگی مجید، عصارهٔ نبرد، ایستادگی و تکاپوست.

۱-۶. مرگ و اسطوره

تـا آنجایـی که مدارک و شـواهد اجازه می‌دهند، در کنـار زندگی ممنوعه و رازآلود، گوشـه‌هایی از

آخرین لحظه های دستگیری، شکنجه و اعدام مجید از هشتم حوت ۱۳۵۸ تا هجدهم جوزای ۱۳۵۹ نیز تشریح می گردد تا مبتنی بر روایات ثقه از سوی هم‌دوسیه های مجید (میرفاروق، الله محمد و داکتر فخرالدین)، تحلیل مستقلانه‌یی درین زمینه، ارایه شده باشد.
شکنجه و مرگ مجید، هم اسطوره است هم تاریخ. اسطوره در باور و زبان اتفاق می‌افتد و از طریق زبان، تاریخی می‌شود. اسطوره تا روایت نشود، وجود ندارد و تاریخ، تا مکتوب نه‌شود، مستند نه‌شود و زمانمند نگردد، خالی از تاریخیت است...
مرگ مجید، یکی از برش ها و حلقه های بنیادینِ اسطوره در تاریخ معاصر است.

۱-۷. تاریخ تولد و عکس

در زمانۀ ما، قهرمانان و شخصیت های زیادی ظهور کرده اند. اما، متأسفانه که نه تنها از این بزرگان نوشته و صوتی باقی نمانده که حتی تاریخ تولد شان را هم نمی‌دانیم و در قرن بیستم، یک قطعه عکس یا رسامی از آنان نداریم... ولی، سقراط که دوهزار و چهارصد سال قبل از اعدام مولوی سرور واصف، اعدام شده همه چیزش را با جزئیات می‌دانیم. هم پیکره و تصویرش را داریم و هم می‌دانیم که در ۴۷۰ قبل از میلاد تولد شده و در پانزدهم فبروری ۳۹۹ قبل از میلاد پس از سخنرانی و دفاع ازخود در محکمۀ علنی در میدان آگورا، در زندان کوهی آتن، به‌وسیلۀ نوشیدن جام شوکران، اعدام شده است. لحظه لحظه را میدانیم. این است تفاوت بین فرهنگ شفاهی و کوتاه مدت و فرهنگ پویا، پخته، پایدار، درازمدت و مکتوب.
متن موجوده، با تمام قطعات و فصول و محدودیت های آن، هنوز مقدمۀ نگارش برای متن های دگر است. در ادبیات معاصرما، تا هنوز به کار های روشمند در مورد قهرمانان افسانوی و شخصیت های حماسی، کمتر پرداخته شده و به خصوص در مورد شخصیت ها و قهرمانان معاصر، کار مکتوب و تحقیقاتی، در همین زمینۀ خاص، به‌گونۀ سامان یافته یی انجام نیافته است...
از سرور خان واصف، رهبر مشروطه، که یک قهرمانِ ربع اول قرن بیستم است، نه صدا و عکس داریم، نه تاریخ تولد، نه بیوگرافی روشن، نه جزئیات و روش مبارزاتی، نه افق دید و اندیشۀ

سیاســی، نه نوشــته و متن منثور.. و ده ها قهرمان گمنام و بی زیســتنامۀ دیگر.
فقـدان اسـناد و ادبیـات تحقیقاتـی، کار را بـه جـای تحلیل و تأویل، بیشـترینه به سـوی تجلیل، توجیـه و تقدیـس کشـانده اسـت، هرچند که تحسـین و حرمتگـذاری، خود یکی از گوشـه های کار و پاسـداری از کارنامـه هـا، فرهنگ و تمدن اسـت.. و اما قهرمان پرسـتی و بُت سـازی، نشـانۀ درماندگـی فـرد، جامعـه و فرهنگِ شـفاهی و درمانده، اسـت. نقدِ این سـنت، از کارهای بنیادینی اسـت کـه تا هنوز به طور چاره سـاز و نجاتبخش، به تعویق افتاده و پژوهشـگران امروزینـه و فردا، بدان خواهنـد پرداخت.
بحث و تحلیلِ اسطوره، تا هنوز در اسطوره شناسی، انسان شناسی، روانشناسی، ادبیات، سیاست، هنـر، فلسـفه، تاریـخ ... جریـان دارد. در هر حوزه، پیـام و فُرم ویژه‌یی را منعکس می‌سازد. مکتب فرانکفـورت بـا اسـاطیر مـدرن مواجـه می‌گـردد. بعـد از فاجعۀ آشـویتس، نویسـندگان در کتاب دیالکتیک روشنگری (هورکهایمر و آدورنو)عقلانیت ابزاری و اسطورۀ روشنگری و مدرنیته را مورد نقد و بررسـی قرار دادند. عقلانیتی که در عصر روشـنگری زبانه زد و در دورۀ مدرن قرن بیسـتم، خود را به شـکل نازیسـم، فاشیزم، توتالیتاریسم و کشتار میلیونی انسـان ها، کوره های آدم‌سوزی، زندان موسولینی و تبعیدگاه سایبریا نشـان داد...
پر کردن شـکاف بین علم و اسـطوره، همان حفره یی اسـت که در چارصد سـال پسـین، نظریه پردازانِ مختلفه، گاهی به نفی اسـطوره رسـیده و گاهی مانند کلود اسـتراوس در انسـان شناسـی خـود، بـه تلفیـق هـردو، اقدام ورزیـده و از طریق شـناخت اسـطوره، به شـناختِ علمی انسـان و فرهنـگ رسـیده اسـت. عنصـر اولیـه در فرهنگ و تمـدن، زبان اسـت، واقعیت و نشـانه های غیر زبانـی از طریـق زبـان، به امر زبانی و قابل شناسـایی، تبدیل می‌گردد و بنا به تعبیـری، زبان خانۀ هسـتی می‌شـود. بدون زبان، اسـطوره وجود ندارد، اسـطوره، تصوراتی اسـت که به‌وسـیلۀ کلمات، در گام نخسـت، زبانی می‌گردد و بعد از آن، به هویت، الگو، انگیزه، احسـاس مشـترک و لایه های فرهنگ، انتقـال می‌یابد.
سـیمرغ، یـک اسـطوره اسـت، وجود خارجی نـدارد، فقط یک واژه اسـت، ایـن واژه، یک فرهنگ و یـک دوران را به بیـان می‌آورد.

ارنستو لاکلائو فیلسوف معاصر و چپگرای آرژانتین، طلایه دار مکتب تحلیل گفتمان، به‌جای ایدئولوژی و نظریۀ گفتمان " اسطورۀ گفتمان" را به کار برده است.

۱-۸. کاربردکلمات، معنای کلمات است

کاربردِ مفاهیم و مقولات، بدون درنظرداشت زمینه، کارکرد و نظام مفهومی، معلق و پریشان می‌مانند. خوانش کلمات مانند کاربرد آن، مربوط به زمانه، کنش، روابط اجتماعی و منوط به موقعیت و افق دید خواننده است. کلمات و مفاهیم در هر عرصه و روند کاربردی، معنای خاصی را افاده می کنند. کلمات، معصوم، بی گناه و بی طرف نیستند. واژه ها و مقولات، هم مورچه هستند هم ماموت... مبتنی بر نظریه های متفاوت (علمی، فلسفی، سیاسی، دینی، کلامی، اسطوره ای، ادبی، هنری، عرفانی، اخلاقی، خرافی...) به گونۀ خاص و متناقض، معنی و تعبیر می گردند... در خوانش متن، حتا، اگر دقت لازم به نشانه های ظاهراً بی مصداق و بی معنا (مانند: البته، بنابرین، پس، معذالک، همان، چنین، از، ... گیومه، ندایه، کامه...) صورت نگیرد، خواننده دچار خطای شناختی می گردد.

اسطوره، افسانه، حماسه، قهرمان، تاریخ، تراژدی، رؤیا، واقعیت، فراواقعیت ، قدسی، مینوی، مادی، زمینی، نامحتمل، محتمل... مشروطه، مشروعه، افغانیت، اسلامیت، غنیمت... تبار، طبقه، ضدانقلاب، مردم، ملت، اُمت، رعیت، قوم، قبیله، ... اقلیت، اکثریت، عصیان، باغی، اشرار، سقاو، دزد، رهزن ... دربار، سردار، غدار، جلاد، متعصب، خاین... که از یکسو دولت ها و طبقات حاکمۀ شان، این کلمات و صدها کلمات به گفتمان تبدیل شده و ناشده را به خاطر حفظ حکمرانی و سرکوب به کار می‌برند و از سوی‌دیگر، گروه های مبارز و مردم برای ایستادگی و عصیان، به سبک و سیاق خود، از همین جعبۀ ابزار واژگانی، استفاده می کنند... کلمات مشترک، اما خوانش ها و کاربرد های متفاوت و چندگانه ... کلمات در قلمرو زبان، گفتمان و هژمونی می‌سازند.

ایدۀ لودویگ ویتگنشتاین در فلسفۀ زبان، در همین نکته پنهان است که کلمات به تنهایی و بدون کاربرد، معنا ندارند بلکه " کاربرد کلمات معنای کلمات است" این نظریه، روابط قدرت،

گفتمـان قـدرت و معرفت انسـانی را در فضـای تازه قرار داده اسـت. زمینه، بـازی، وضعیت عملی، معنـای کلمـات را تعییـن می‌کننـد. مهـم این اسـت که چه کسـی، برای چـه مقصـدی، از کدام دیـدگاه و منافـع، در کـدام زمینـه و موقعیـت اجتماعی، مفاهیـم و کلمات را اسـتعمال و مصرف می‌کنـد، یعنـی بـا زبـان، چگونه بـازی می‌کنـد. یا بـه کلام دیگر، چه کسـی بـرای چـه کاری از صنـدوقِ کلمـات، کار می‌گیـرد. در خطـهٔ مـا، در دوره هـای مختلفـه، کلمات را شـکنجه و اذیت کـرده، از کلمـات مالیه و حق السـکوت گرفته اند و سـرانجام گفته می‌توانیم کـه واژه ها و مقولات مشـترک و بیـن الاذهانی را، مسـخ، محبوس و بدنام سـاخته اند.

لشـکر کلمـات، بـه جـای ادبیـات و نظریه، به عـوض راه حل و نجـات، به جای دسـتگاه مفهومی، در خدمت جیب، ارگ، چوکی، نفاق، نوکرمنشـی، بیگانه، چاپلوسـی، تعصب و منافع شـخصی و گروهی بـوده اند.

گفتار و نوشـتار، تأویل و تفسـیر، فرامین و دسـاتیر، احکام و فتوا ها، خطابه و سفسـطه،... بیشتر از هـر زمانـی، تابع پول، زور، منافع و نرخ روز شـده اسـت... پوسـت حقیقی کلمات، کنده شـده و به تـاراج رفتـه اسـت. کلمات، بـه جای تفاهم به تهاجم، به جـای انجیر به زنجیر و بـه جای تنبور به انبور تبدیل شـده اند.

واژه های اسـطوره و قهرمان نیز، از شـش جهت تیر خورده اند. اسـطوره را خیال باستانی پنداشتن، از همیـن بحـران و بـی خبری مفهومـی فوران می‌زند. اسـطوره، حامل و ناقل یـک فرهنگ و یک تمدن اسـت. در جوامع باسـتانی، برای هزاران سـال، اسـطورهٔ شـفاهی و مکتوب، موتور حرکت و زیسـتن بوده است.

۱-۹. صدای تراژیک

دریـن نوشـتار تـلاش های اولیـه صورت می‌گیرد تـا بر مبنای اسـناد و گفته های ثقـه و دریافت های جدید، به شـرح و تأویل شـخصیت اسـطوره‌ای مجید، نایل آید. در زیستنامهٔ شخصیت های پیچیـده و رمـز آمیـز، عناصـر فراوانی وجـود دارند و اما، سـتون فقـرات این بحـث، از حلقه هایی تشـکیل یافته که مجید را در فضای اسـطوره، حماسـه و قهرمانی، مطالعه می‌کند... بسـیار گفته شـده کـه مجید یک اسـطوره اسـت، مجید یک قهرمان افسـانوی اسـت... مجید چگـوارای دره و

کوه، پارتیزان شــهر و روستاســت... این اســطوره و این افســانه، در همین جَو، کاویده می‌شــود.
آری! مجید یک اســطوره اســت، اســطورۀ تراژیک و رازناک (صدای تراژیک زمانی به وجود می‌آید کــه آن صــدا در برابــر قدرت، نابرابری و زورمنــدان، تأثیرگذار و پایدار بماند) مجیــد صدای تراژیک اســت. الهــام و انگیــزه یــی برای ماندن، شــور و انــرژی برای نبــرد و انقلاب. الگــو و تکیه‌گاهی برای مردم. مجید حماســه اســت. حماســه و روایتی برای عدالت و آزادی، تفســیری برای معنای رزم و زندگی. مجید، قهرمان حماســی است.
قهرمانی که در ذهن ها و رویاها حک شده است.

" قهرمان کسی است که خود را فدای چیزی بزرگتر از خود کند.
قهرمان، می‌خواهد دوران را دچار تغییر و تحول نماید."
جوزف کمبل اسطوره شناس

مجید، قهرمان اســت چون ســراپا فداکاری و ایثارگری اســت. از شــش ســالگی تا مرگ، از ۴۱ سال عمر، ســی و پنج ســال آنرا در رنج و مبارزه، فدا کرده اســت. مجید می‌دانســت که چه راه دشــوار و طاقــت فرســایی پیــش رو دارد. زندگــی عــادی و آرام را بــه زندگــی پرحادثه و اســتثنائی تبدیل می‌کنــد. همیشــه آمادگــی و آگاهــی دارد تــا بــه خاطر آرمان هــای انســانی از هفت خــوان و هزار گلولــه و دار، ســرفرازانه عبور کند.
استواری و تاب آوری
تأثیرگذاری و تداوم
جریان سازی
آگاهی و ایثار
مجیــد، حماســه‌یی اســت بــرای مقاومــت و پایــداری. این اســطوره، در قلمــرو اســطورگی، روایت می‌گردد... لازمۀ درک اســطورۀ مجید، بررســی منسجم گفتار، نوشتار و کردار مجید با صورتبندی آن اســت. مجیــد تلفیــق اندیشــه و عمل اســت، تفکری که ناشــی از ترکیــب نظریه هــا، ادراکات و دریافــت هــای منحصــر بــه فــرد اوســت، عملــی کــه از گام‌ها و دســت هــای خودش سرمنشــاء می‌گیــرد... دســتی کــه بــر دســت مــردم خــورده و گامــی که بــر کوچه و کوه، حک شــده اســت.

مجید، صدای تراژیک است،

صدای مشترک

صدایی که در تاریکترین ترین لحظه ها، رسا و درخشان بوده است.

مجید، اسطورهٔ آموزشی، پرورشی و انگیزشی است.

عیاری و عصیانش، شکستن هژمونی و درس و عبرت است

کردارش، فداکاری و اخلاق و شرافتِ انسانی است. اندیشه اش، صدای سرکوب شدگان و تأسیس گفتمان و چالش نوین و جریان ساز .

ما از اساطیر می‌آموزیم و قهرمانان برای ما انگیزه و پیام می‌دهند. در وضعیتی که هم اکنون، مردم، روشن‌فکران و جوانان قرار دارند، دورهٔ تاریکی، تشتت و فروپاشی است. دورهٔ شور و شعور، وارد مرحلهٔ جدید گشته است. مبارزان و روشن‌فکران، با تمام خطرات و دشواری های راه، با گذار از یأس و انفعال ، راه و روش اندیشمندانه‌یی را پیدا خواهند کرد.

در این دوران، قدرت اسطوره ها و کارنامه های قهرمانان، ما را یاری می‌رسانند تا از حفره ها و خطر های تکراری نترسیم، از هفت خوان های امروزینه، با سنجش و تفکرنقاد، تاب آوری، شجاعت و کردار امروزینه، عبور نماییم.

اسطورهٔ مجید، دارای قدرت و درخشش است. صدای مشعشع‌یی که شاید تا دور دست ها می تابد.

کارنامه های غرور انگیز و تابان، نسل های امروز و فردا را با تفکر خلاقانه و عمل آگاهانه، مجهز می‌سازد... مجید به تمام معنا یک انسان فداکار و یک قهرمان با شرافت بود. به خاطر مردمش، یک لحظه هم دست از عصیان و مبارزه نکشید... چشمش به ثروت، چوکی و قدرت نبود، دایم العمر، بدون خستگی، به خاطر سعادت هموطن و انسان، برروی آتش و در زیر مرمی و دار، در حرکت بود.

اسطورهٔ مجید، در کلیتِ خود،

نوعی از مجیدیت است نه مجیدیزم، مجید در این و آن قالب نمی گنجد.

غیر مقلد، قالب شکن است و در برخی موارد، جریان ساز و جنبش ساز.

مجیدیتـی کـه بـا تفکر، اخـلاق و کردار منحصـر به فرد، جـاری، با جاذبـه و تابناک مانده اسـت.
اسـطورهٔ مجیـد، می‌تواند نسـل هـای امروز و فـردا را در حدخـود، انگیزه و انـرژی بدهد.
مجیدیـت، یـک جریـان و گشـایش یک گفتمان اسـت که بـا این نوشـتار، که بخشـی از کارنامه هاسـت، زمینه را برای نقد و بررسـی بیشـتر فراهم می‌سـازد.
ایـن گفتمـان، در ابعاد متفاوت و گسـترده، در حـوزهٔ روش، منش و نگـرش، در برابر گفتمان های درباری و فتاوی رسـمی می‌ایسـتد.

مجید، نقدِ گفتمان قدرت است.

مجید، ایستادگی مستمر علیه لویاتان ها و توتالیتاریسمِ وطنی است

و اما،

مجید نه بُت است و نه ایزم

نه مقلد است نه جدا از اندیشه ها و تجارب دیگران

محصول جامعه و مجموعهٔ منحصر بخود

حقیقتی در فضای واقعیات زمانه.

یک کهن اُلگوی زنده و معاصر.

خنجری مشعشع بر سینهٔ لویاتان

اسطورهٔ مجید،

فکر منجمد را باز،

یخ تفکر را آب می کند

مجید، متعهد بود اما متعصب نه

با آنکه مخفی بود اما، در حال گفتگو با دیگران

مجید، چیزهای نیندیشیده را قبول نمی کند،

همه چیز را از فلتر خود اندیشی عبور می‌دهد

مجید یک اسطوره است،

تجربهٔ ناب و تاب آور خلوت، اختفا، عمل و آگاهی.



۱-۱۰. انسان موجود قصه گو

اسطوره،

نوعی از قصه و روایت است

انسان، راوی و موجود قصه گوست

قصه گویی، سرآغاز زندگی انسان خردمند است.

بـدون قصـه و روایـت، انسـان وجود ندارد. علم و فلسـفه، دیـن و عرفان، هنر و فولکلور، به شـمول زندگـی روزمـره، قلمـرو هایی هسـتند که به وسـیلۀ روایات، خود را تحقق می‌بخشـند.

اسطورۀ مجید، منظومه‌یی از قصه هاست که به طریقه های متفاوت، روایت می‌شوند.

مجیـد هنـوز زنـده بـود کـه در ذهن مـردم و دولـت و روشـن‌فکران، به قصه تبدیل شـده بـود. از عوام تا خواص، به شـکلی از اشـکال یک قصه را دربارۀ مجید یا گفته یا شـنیده اند. تبدیل شـدن مجیـد بـه قصۀ عمومی، طلوع یک اسـطوره بـود. قصۀ دلاوری ها، قصۀ ایسـتادگی هـا، قصۀ رنج هـا و درد هـا، قصـۀ رسـیدگی به بینوایان... من نیز این اسـطورۀ قصه شـده را، روایت می‌کنم تا از میان نقد و تحلیلِ روایات، به چیسـتی و فهم اسـطورۀ مجید، نزدیکتر شـویم.

مجید، شـخصیت پیچیده است، سیاسـتمدار دلیر، پارتیزانِ عیار و انقلابی، رهبر توده‌ای، سازماندۀ بی نظیر، نثر نویس حماسـی، زندانی سیاسـی، اعدامی تسـلیم ناپذیر،... خلاصه که اسطورۀ روزگار معاصر بوده اسـت. مجید، انسـان سـنتی را به انسـان نو و هومانیسـت تبدیل می‌نمود. انسانی که بتواند با عقل و احسـاس خود، انقلاب کند و خود را به آزادی و جامعۀ بدون قید و شـرط برسـاند.

مجیدنامه

زنجیره‌یی از حلقه های چند گانه و به هم پیوسته است

اندیشۀمجید

عمل‌مجید

نثرمجید

کرکترمجید

...

هرکدام، به روش خود، به اسطورۀ مجید می‌رسند.



پایان فصل اول

فصل دوم



اعدام ملک عبدالحکیم خان

وعبدالرحیم خان

پدر کلان و پدر مجید



نظام توتالیتر

بـرادران دیـره دونـی (نادر خان، هاشـم خان، شـاه محمـود خان، شـاولی خـان، محمدعزیزخان) در فبـروری ۱۹۲۹ از پاریـس بـه هنـدِ بریتانیا می‌آیند و به دسـتور و همـکاری انگلیس به جنوب افغانسـتان می‌رسـند... نـادر، در پانـزدۀ اکتبـر ۱۹۲۹ پادشـاهی خـود را با پشـتوانۀ حشـری ها و اسـتعمار، در ارگ کابـل اعـلام می‌نماید.
بدین طریق، سـلطۀ خونین خانوادۀ نادری ایجاد گردید. قدرت و ثروت، بین برادران تقسـیم شـد. برادران، برای اعادۀ حیثیت قومی و سـلطنتی، بدون درنگ، ماشـین کشـتار شـان به سوی شمالی بـه حرکـت افتید. برای حفـظ اقتدار قومی و کوچکتر از آن، سـلطۀ برادران، از ابـزار های خونین و غیر مدنی، تا توانسـتند، استفاده کردند...

سرِ شان چت مالشان تاراج
شاه هر روز از ۱۰ الی ۵۰ نفر مردم شمالی را
به عنوان اشرار بدون محکمه گلوله باران می‌کرد
مردم دیدند که نادر غدار و محمدگل مومند به
انتقام مرگ کیوناری خون مردم شمالی را
تا آخرین نفر به خاک می‌ریزد

افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار

۲-۱. اعدام پدر و پدر کلان مجید ۱۳۲۳/۱۹۴۴

اسـطورۀ مجیـد دارای تاریـخ و سـاختار اسـت. تاریخی که حماسـه می‌آفریند و سـاختاری که به طـرز اسـطوره‌ای صورت‌بنـدی می‌شـود. اعـدام دسـته جمعی ، منبع و آغاز شـکلگیری اسـطورۀ مجیـد اسـت. اعـدام تراژیـک با عواقبی که حتا در افسـانه هـا بدین‌گونه اتفاق نیفتیده اسـت. پدر

و پـدر کلان مجیـد در یکـروز اعـدام می‌گردنـد. ملک عبدالحکیم خان پـدر کلان مجید، از طبقهٔ متوسـط، عدالتخواه و از متنفذان خوشـنام کوهدامن اسـت، زمیندار و باغدار کلکان (پنجاه و چهار جریـب زمیـن و تـاک داشـت) نـام نیک و نفـوذی که در شـمالی داشـت، بـرای ارگ و حاکمیت طلایی، خارچشـم تلقی می‌شـد.

۲-۲. شهید عبدالرحیم خان پدر مجید

۱۲۹۲- ۱۳۲۳

۱۹۱۳- ۱۹۴۴

پـدر مجیـد، فرزنـد بزرگ ملـک عبدالحکیم خان بـود و در هنگام اعدام حدود سـی و یک سـال داشـت. عبدالرحیـم خـان، مـرد شـجاع، محبـوب و کارفهم بـود. در غم و شـادی مـردم کلکان و کوهدامن، اشـتراکِ فعالانه داشـت. در همهٔ حالات، با روحیهٔ شـورانگیز و عالی، در کنار مردم بود و علیـه غداری و جـلادیِ دربـار، می‌رزمید.

بـرای دربـار، شـخصیت عاصـی و بغاوتگـر پنداشـته می‌شـد، از اینـرو با پـدرش یکجـا در کلکان اعـدام گردیـد. از عبدالرحیـم خان، دو پسـر، یک دختر و همسـر جوان (مجید شـش سـاله، قیوم چهـار سـاله و حلیمه شـش ماهه با همسـر جوان بانو جهانتـاب) باقی می‌ماند. همسـر و کودکان عبدالرحیـم خـان بعـد از اعـدام، بـه ناچار، در تبعیـد و زندگی رنجبـار و تراژیک پرتاب می‌شـوند. رها شدن و پرتاب شدن، دو شاخصهٔ بنیادینِ اسطوره گی و افسانگی به شمار می‌روند. مجید که در هنگام اعدام پدر در دورهٔ کودکی قرار دارد (مجید، متولد حمل ۱۳۱۸شمسی،مارچ۱۹۳۹میلادی) و بـه طـور ناخواسـته، علیرغم مسـیر نورمال زندگـی، در تبعید و رنج سیاسـی رها می‌گـردد و در مابقی زندگی در اعمـاق تراژدی، پرتاب می‌ماند.

۲-۳. شهید ملک عبدالحکیم خان

اعـدام عبدالحکیـم خـان در کلکان، ادامهٔ کشـتاری بود که از سـلطنتِ خونریز نادری، سرمنشـاء می‌گرفـت. نـادر غـدار و بـرادران طلایـی (یا دودمـان دیره دونی+ محمـدگل مومند) بعـد از اعدام دسـته جمعـی امیر حبیب الله کلکانـی و یارانش، تا مدتها بعد، از خـاک و اهالی کلکان، کوهدامن

و شـمالی قربانـی می‌گرفتنـد. کلـکان و کوهدامن و شـمالی، رقیب قـدرت پنداشـته می‌شـد و گمـان می‌کردنـد که پادشـاهی حبیب الله کلکانـی بـا آنکه "دولت مسـتعجل بوده" اما، گسسـت و گفتمانِ نانوشـته ایجـاد کرده. نظـم مقدسِ جانشـینی و میراث پادشـاهی را دچـار چالش و اسـتحاله نموده اسـت.



تصویر عبدالحکیم خان با ریش و لنگی و کرتی به‌وسیلهٔ نواسه‌اش به نویسنده ارسال شده است

قـدرت سیاسـی سـرداران بـرای اولیـن بـار، بعـد از دوصد و بیسـت سـال (۱۷۰۹- ۱۹۲۹) بـه وسـیلهٔ یـک فـرد عـادی و غیـر اشـرافی بـه نام حبیـب الله کلکانی، تعویـض می‌گـردد. درباریان و سـرداران، این گسسـت را خلاف شـریعت و نظام سـرداری پنداشـته و قبول نمی‌کردند. برای بازگشـت به سـلطنت و تحکیم قدرت، به وسـایلی مانندِ کشـتار داخلی و وابسـتگی به انگریز، نیازمند بودند. گمان داشـتند که کوهدامن و شـمالی، کلید فتح ارگ و کابل اسـت، بنابرین، شمشـیر ارگ، عقل انگریز، روحانیون درباری و حشـری ها، عملاً دسـت به سـرکوب بردند و مبلغان قدرت، همه روزه، این سـرکوب ها را از امر واقعی به امر زبانـی تبدیـل می‌کردند. خونریـزی را از بیرون به داخلِ نوشـتار آوردند، یعنی متن و دیسـکورس آفریدند. از خشـونت و اسـتبداد، نظریهٔ مکتوب سـاختند. این نظریهٔ گفتمانی، خود را در فرامین، دسـاتیر، جراید، نظامنامه ها، مدال ها و تقدیرنامه ها، بخششـی ها، کتاب ها و مقالات... منعکس نمـود و فشـردهٔ آن در رابطـهٔ شـمالی، در محتوای این چهـار واژه تبیین یافت:

دینی، قومی، طبقاتی، مکانی

باغی، تاجیک، سقاو شمالی

و نیروهـای رهـا شـده، مطابق همین طرح و همین تیوری، به سـوی تأمین هژمونـی و حفظ اقتدار، شتافتند.

می‌خواسـتند خـاک و تـاک شـمالی (کلـکان، کوهدامـن، پـروان، کاپیسـا، پنجشـیر) را به زمین سـوخته تبدیـل نمایند و اهالـی، جوانان، متنفذان، دختـران و عیارانش را به اعـدام، زندان، تبعید، فـرار و غنیمـت، محکـوم کننـد. لویاتانِ دربـار، دهن بـاز می‌کند.

فرمان پادشاهی

و وفاداری شما و اقوام در مقابل [illegible] نموده اید خدمت‌های تان مشهور [illegible]

[illegible] از حسن خدمت و صداقت تان خیلی خورسند و رضامند شدم، این وفاداری و صداقت [illegible]

شما و اقوام [illegible] در دنیا و آخرت باعث نیکنامی و سرفرازی تان گردید!

لهذا [illegible] از رضامندی [illegible] اقوام شما [illegible]

[illegible] شاه محمود خان وزیر حربیه [illegible] خدمت خودها را [illegible]

رضامندی [illegible] اقوام را ابراز [illegible] داریم.

فرمان پادشاهی

وفـاداری شـما اقـوام که به مقابل سـرکوبی اشـرار شـمالی نمـوده ایـد خدمت های تـان بحضور والایمـا مظهـر گردیـده از حسـن خدمـت و صداقت تـان خیلی خورسـند و رضامند شـدم ، این وفـاداری و صداقـت شـعاری مافـی در دنیـا و آخـرت باعث نیکنامی و سـرفرازی تـان گردیده ؟ لهـذا بفرمـان هذا از رضامندی حضورم بشـما خبر داده امر ارشـد فرموده که نسـبت به امریکه از طـرف ارجمند عزیزم سـپه سـالار شـاه محمود خان وزیر حربیه بشـما شـود خدمت خـود ها را بصداقـت و جدیـت اجرا داشـته بیـش از پیش رضامندی حضـورم را برای خود هـا حاصل دارید

امضا

محمد نادر

منبع

فرمان پادشاهی برای سرکوب شمالی، اخذ شده از انترنت

https://www.bbc.com/persian/afghanistan-49265321

۲-۴. سرنوشت ملک عبدالحکیم خان

ایـن مـرد دلاور، هـم ملـک بـود و هم شـخصیت مطـرح و قابـل احتـرام و اعتماد مردم شـمالی. غداران دیره دونی از وی هراس داشـتند تا مبادا شـورش و قیام جدید را از کلکان و شـمالی علیه سـلطنت، رهبـری نمایـد... غداری کـه در تبانی با انگریز، بـر چوکی خونین ارگ تکیه زده اسـت، می‌خواهـد بـا جاری سـاختن رودخانهٔ خون، آسـیاب سـلطنت را بچرخاند.

حملات سـازمان‌یافتهٔ دولتی ها و حشـریها از اگسـت ۱۹۳۰ بر کلکان و کوهدامن و شـمالی آغاز می‌گـردد... هجوم می‌آورند، می کُشـند، می‌سـوزانند، مردان را اسـیر و زنـان را غنیمت می گیرند... تـا سـرانجام ملـک عبدالحکیم خـان به امر هاشـم خـان صدراعظـم، در کابل تحت نظـارت قرار می‌گیـرد و از آمدن دوباره به کلکان و کوهدامن، ممنوع می‌شـود. عبدالحکیم خـان در دورهٔ تحت النظـارت مانـدن در کابـل، در منـدوی کابل دکان و تجارت چای فروشـی را فعال می‌سـازد اما در کابل نیز اجازهٔ آرام نفس کشـیدن و آزادی را از وی سـلب و بعد از مدتی دسـتگیرش می کنند.

۲-۵. ده سال در زندان دهمزنگ
۱۹۳۴- ۱۹۴۴

ملـک عبدالحکیم خان، به حیث یک شـخصیت خوشـنام، بـدون جُرم زندانی می گـردد، مدت ده سـال با شـکنجه و عذاب در دهمزنگ می‌ماند. بعد از کشـته شـدن نادر، هاشـم خان صدراعظم، فرد شـماره یک نظام نادری اسـت. با کشـتار و تاراج چندین ساله، نتوانستند سلحشوری و عصیان را از مـردم شـمالی بگیرنـد. زندانی کردن عبدالحکیم خان، آخرین ضربه بر مـردم کوهدامن نبود، توطئه و دسیسـه به اشـکال مختلفه ادامه داشت.

ملک عبدالحکیم خان، بعد از ده سـال، به گونۀ حسـاب شـده و توطئه آمیز از زندان رها می گردد و امـا، هاشـم خـان امـر می کند کـه در کابل تحت نظـارت بماند و بـه کوهدامن و کلـکان نرود و روزانـه دوبـار از موجودیت خـود، حاضری بدهد... ملک عبدالحکیم خان علیرغم امر هاشـم خان، بـه خاطر دیدار با مردم، فاتحه و سـایر مراسـم بـه زادگاه خود به کلکان مـی‌رود...

هاشم خان، دراکولا بود، تشنۀ خون و قدرت.

کوچکترین نافرمانی را با گلوله و دار پاسخ می‌داد.

۲-۶. شکنجه در مسجد کلکان

توطئۀ جدید علیه ملک عبدالحکیم خان چیده می‌شـود. هاشـم خان امر می کند تا عبدالحکیم خان ، دسـت گیر شود.

بنـا بـه قـول یـک کهنسـال کلکانـی، بعد از دسـت گیری یک شـخص بـه نـام عبدالصمد خـان از کلـکان، حکمرانـی کوهدامـن به دسـتور صدراعظـم، یک عده ریش سـفیدان و متنفـذان کلکان را نیـز دسـتگیر می کنـد و همه را در مسـجد کلـکان زندانـی می‌سـازد... از زندانیان تقاضا می‌شـود تا بـر ملـک عبدالحکیم خـان و عبدالرحیم خان شـاهدی بدهند که آنان مـردم را به شـورش و برضد دربار تشـویق می کنند؛ اما، زندانیانِ مسـجد میگویند که حاضر نیسـتند تا بر ملک صاحب شاهدی بدهند. حکمرانی، شـکنجه را آغاز می کند. تابه خانۀ مسـجد را در موسـم گرمی، به وسـیلۀ چوب تا آن حد گرم می کنند که زندانیانِ سـالخورده بیهوش می گردند... با تمام شـکنجه ها، اسـیران حاضر

نمی‌شـوند کـه بالای ملک عبدالحکیـم خان شـاهدی بدهند... توطئه نـاکام می‌ماند.

۲-۷. صدارت و صدراعظم

هاشـم خـان صدراعظـم، قاطعانـه امر می کند کـه عبدالحکیم خان با پسـر ارشـدش عبدالرحیم خان، دسـتگیر و اعدام شـوند. چون دربارِ دیره دونی، در کلکان و کوهدامن خیلی خون ریختانده بـود، از نفـوذ و کاردانـی ملـک عبدالحکیم خـان و عبدالرحیم خان می‌ترسـید و در صـدد نابودی کامل این خانـدان گردید.

ماشین صدارت، مانند ماشین اعدام در داستان محکومین کافکاست.

زبانـزد مـردم اسـت که" کینه به دل، جنگ آسـان" ملـک عبدالحکیم خان و عبدالرحیـم خان از کلـکان دسـتگیر و به صـدارت انتقـال داده می‌شـوند... از دورهٔ نادر غدار، هاشـم جلاد و محمدگل مومنـد، زنـدان ارگ، صـدارت، ضبـط احـوالات و وزارت داخلـه، به شـکنجه گاه متنفذان شـریفِ کوهدامـن و شـمالی تبدیـل شـده بود. انسـان هـای زیـادی در این دو مکان آورده شـده و سـر به نیسـت شـده اند. قدرت و دربار، خود را به وسـیلهٔ سـرکوب و زندان، تداوم می‌بخشد. البته (صفات غـدار و جـلاد در پسـوند نـام نادرخـان و هاشـم خان از طـرف مؤرخینی مانند غـلام محمد غبار، صدیـق فرهنـگ و دیگران به کار برده شـده اسـت).

عبدالحکیـم خـان و عبدالرحیـم خـان بعـد از شـکنجه و تحقیر فـراوان، دوبـاره به کلـکان آورده می‌شـوند و بـرای تثبیـت زور و ایجـاد ارعـاب، مراسـم دردناک اعـدام، در کلکان برگـزار می گردد. هاشـم جـلاد و محمـد گل مومند، می‌توانسـتند ایـن اعـدام را در خفـا، در ارگ یا صـدارت انجام بدهنـد، امـا فاجعهٔ اعـدام در ملای عام را در صحن علاقداری کلکان انتقـال می‌دهند تا برای مردم کلـکان و کوهدامـن، ترس و ارعـاب، اطاعت و سـکوت تولید نمایند.

۲-۸. صحنهٔ اعدام

۱۹۴۴

اعـدام در مـلای عـام، همان روشـی اسـت کـه در قرون وسـطی مروج بوده اسـت. (حسـنک وزیر بـه فتـوای خلیفـه، بر دار آویزان شـد و به قول بیهقی مدت هفت سـال بـر دار ماند) امـا اینک، در

قرن بیستم، این اسلوب کهنه و خشونتبار، از ارگ نادری و صدارت هاشمخانی به بیرون پرتاب می‌گردد. کشتار جمعی، شکلی از توحش و سرکوب است که به خاطر استیلا خواهی و حفظ سلطنت، در عقدهٔ دیره دونی، ظاهر می‌گردد.

این اعدام، پدیدهٔ علنی بود و مردم کلکان و کوهدامن از آن باخبرند و کلان سالان با چند و چون آن آشنایی دارند و اما،

پیکار حکیمی نواسهٔ ملک عبدالحکیم خان

از صحنهٔ اعدام این چنین حکایت می‌کند:

" اعدام پدر کلانم ملک عبدالحکیم خان و کاکایم عبدالرحیم خان در صحن علاقداری کلکان صورت گرفت. پدرکلانم که با متانت در زیر دار ایستاده بود، به جلادان گفت که مرا قبل از پسرم به دار بزنید. او را به دار آویختند. عبدالرحیم خان را که به دار آویختند، ریسمان دار سگلید، حاکم کوهدامن، به هاشم خان صدراعظم زنگ می‌زند که عبدالرحیم خان بیگناه است چون ریسمان دار سگلیده. صدراعظم هاشم امر می‌کند که اگر ریسمان دار، صدبار بگسلد بازهم به دار بزنیدش. که چنین شد و عبدالرحیم خان را دوباره بر دار آویختند... البته عبدالصمد خان را نیز به دار زدند و هر سه شهید در کلکان به خاک سپرده شدند..."

۲-۹. بانو امیر بیگم

این زن دلاور همسر ملک عبدالحکیم خان و دختر محمد عثمان خان است. همسری که ده سال پایوازی زندان را سپری کرده اینک، در صحن علاقداری کلکان، شوهر و پسر به دار آویخته شده را تماشا می‌کند.

در نزدیکی دار ایستاده است...

پیش می‌رود، هنوز جسد ها در حال اهتزاز هستند، بوت های عبدالحکیم خان و عبدالرحیم خان را از پاهای شان بیرون می‌کشد، در چادر خود می‌اندازد و در صحن قتلگاه، که هنوز دولتی ها ایستاده اند، به آواز بلند فریاد می‌کشد:

" گوسفند نر برای قربانی است ..."

۲-۱۰. نادرِ غدار

هاشمِ جلاد و محمد گلِ شئونیست

نـادر بـا بـرادران دیـره دونـی، با فریبـکاری و مُهر در قـرآن، به اعـدام حبیب الله کلکانـی و یارانش (اول نوامبر ۱۹۲۹) اقدام کرد و بعداً ماشـین خونین کشـتار را به سـوی تاکسـتان ها و ارغوان های غمگین به حرکـت انداخت.

اختناق‌مستولی گشت.

انتقام از شمالی و شمال شروع شد. دو نفر مسؤلیت و رهبری تصفیهٔ دندِ شمالی، قطغن و فاریاب را رسـماً به عهده داشـتند. یکی سـردار هاشـم خان عنین (واژهٔ عنین را مؤرخین گفته اند) که در ۱۸۸۶ در دیـره دون هنـد متولـد شـده و تا جوانی جیره خور در کمپنی بریتانیا بوده و عنینیت او به وسـیلهٔ داکتر انگریزی در دیرهٔ دون تثبیت شـده اسـت. هاشـم خان از ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۶ به مدت هفده سـال صدراعظم مطلق العنان کشـور اسـت. انگلیس ها باور داشـتند که عقدهٔ جیره خوری و عنینیتِ هاشـم خان می‌تواند اسـتبداد، گفتار هژمونیک و کشـتار سیستماتیک و چندین ساله را تأمیـن کنـد و بـدون وقفه، به طرز بیرحمانه یی بازار وحشـت را رونق بدهد. اسـتعمار و سـلطهٔ نادری برای سـرکوب مردم ترکیب می‌شـوند.

شـخص دوم، وزیر داخله و رییس تنظیمیهٔ شـمال محمدگل خان مومند (۱۸۸۵ - ۱۹۶۴) اسـت، یکی از بانیان گفتمانِ قومی، شئونیسـم، سـتم و تعصب نامیده می‌شـود. بـرادر قرآنی بـرادران دیره دونـی (نادرخـان، هاشـم خان، شـاه ولی‌خان، شـاه محمود خـان و محمد عزیز خان) اسـت. محمد گل خان ایدئولوگ بود و از قوم، ایدئولوژی سـاخت. از سـیطرهٔ پشـتون، شئونیسمِ عملی ایجاد کرد. محمـدگل بـرای شـمالی و شـمال یک چهـرهٔ منفور اسـت همانگونه که بـرای سـلطنت و خانوادهٔ نادری، برادر ششـم، شمشـیر و ایدئولوگِ سلطنت، چهرهٔ ملی و نجاتبخش به حساب می‌آید. این‌ها به خاطر نگهداری ارگ و پاسـداری از سـلطنت، افغانیت و اسـلامیت، به سـرزمین سلحشور شمالی (کوهدامـن، پروان، کاپیسـا، پنجشـیر) با قوای حشـری و عسـکری، بـه طرز بـی رحمانه‌یی هجوم آوردند... دربار از شـورش کوهدامن و شـمالی می‌هراسـید، چون انگریزی ها گفته بودند که: "شمالی کلید فتح کابل اسـت" و محمد گل و هاشـم، با شـعار "سـرش چت و مالش تاراج" ماشـین خونین

جنایت را چــالان کردند.

میر غلام محمد غبار در مورد همین جنایات نوشت:

" این قوای حشری جنوبی (۲۵ هزار تفنگدار) را در اگست ۱۹۳۰
در جان و مال مردم شمالی رها کردند..."

افغانستان در مسیر تاریخ

تهاجم بر شــمالی، در چندین مرحله اجرا شــد و حملات پیاپی بر کلکان بسـیار تباهی آفرین بود. مردم شــمالی را اســیر می‌گرفتند و به کابل می‌آوردند؛ مردان را بدون محکمه تیرباران می‌کردند و دختــران را بــه حیث غنیمت می‌ربودند... چندی بعد از این هجوم وحشــتناک، دســتگیری های متنفذان (باقیمانده ها) زیر نام اشــرار، باغی و سـقو در ســرتا ســر دندِ شــمالی، آغاز گردید. هر روز مــردم دســتگیر می‌شــدند و بــه وســیلهٔ دودمان طلایــی، بدون محاکمه و قانون، ســر به نیســت می‌گردیدند. لســت دستگیرشــدگان و اسیرشده گان شــمالی را از طریق جریدهٔ سلطنتی (روزنامهٔ اصــلاح) بــرای ایجــاد خــوف و ارعــاب، نشــر می‌کردند... کلماتــی کــه در جریــده، رژه می‌رفتند، به نظریــهٔ ســلطنتی و گفتمان رســمی تبدیل می‌شــد.... این دیــدگاه را به لحاظ فکــری، محمد گل مومند طراحــی می‌کرد.

اشــرار، باغی، ســقاو، شــمالی، غنیمت، تاراج،... کلماتی که یک منطقه و یک فرهنگ را ســوختاند... در برابر گفتمان دربار، گفتمان ممنوعه و چالشــی، تولید گردید، واژه در برابر واژه، افراشــته شــد .... غدار، جلاد، قاتل، متعصب، غنیمت گیر، شئونیســت، فاشیست،...

هاشــم خان، این دژخیم قســی القلب، در دورهٔ خود، می‌خواســت تا یک ســلطنت متمرکز، قومی و مطلقه ایجاد کند. ســلطنتی که فقط خاندانِ دیره دون، بر مســند قدرت، منزلت و ثروت باشــند و دیگران در زیر اختناق، تاراج، اطاعت و شــکنجه. دربار هاشــمخانی، مانند عصر عبدالرحمن خان، دارای استخبارات خوفناک بود. در این دوره، سرای موتی و دهمزنگ، بیشتر از نان، قانون و آزادی، درخشش داشتند.

اعمــال تبهکارانــهٔ این دلقــکان نابکار بود که به قول عبدالمجید کلکانی "بین اقوام استخوان‌شــکنی ایجــاد" کردنــد... ســلطهٔ خانــواده و خاندان در زیر ســلطهٔ قومی، پنهان بود. از قوم پشــتون، در برابر

دیگران سؤاستفاده می‌شد. قوای حشری یکنوع ابزار قومی بود.

جنگ جهانی دوم

هنوز یک سال به ختم جنگ جهانی دوم مانده (۱۹۴۴) بود که هاشم خان می‌خواهد تمامی آنانی را که مخل سلطنت می‌داند، قلع و قمع نماید. آنجا، اروپا در اثر تهاجم قوای نازیسم در خون شط میزند و اینجا تصفیهٔ مردم شمالی، به وسیلهٔ قوای هاشمخانی، ادامه دارد.

اندیشهٔ نژاد اصیل، در تفکر نازیستی، در داخل آلمان، توتالیتاریسم و آشویتس و در بیرون، جنگ جهانی دوم را ایجاد کرد. اندیشهٔ اشرفِ زبانها و اجدادِ اقوام، در دربار هاشم خان و محمد گل خان، استبداد افغانیه، فقر کشتار و تباهی مردم را ببار آورد.

۲-۱۱. تبعید دسته جمعی به قندهار

۱۹۴۴ بعد از اعدام

فاجعه، پایان ندارد. توحش پشتِ توحش... هنوز جنازه ها خشک نشده بودند که بازماندگانِ سوگوار، به سوگ دگر نشستند.

پدر و پدرکلان مجید اعدام شدند. مجید، در طفولیت، هستی و تکیه گاه خود را در یک لحظه از دست می‌دهد. بعد از اعدام، خانه، زمین، باغ و جایداد های شهیدان، غصب می گردند.

سردارهاشم با خشم و کینه دستور می‌دهد که " همه اعضای خانواده به شمول اطفالِ اینها را از منطقه دور کنید. وقتی موترهای ما از اینجا تیر شوند، اطفال شان به سنگ می‌زنند."

حادثهٔ تبعید، به زودی اتفاق افتید. بازماندگان هنوز در زیر فشار سلطنت و در سوگواری بودند که مجید با مادر کلان، برادر و کاکا ها، به امر هاشم خان صدراعظم، به قندهار تبعید می گردند. این‌گونه اعدام و تبعید دسته جمعی، در تاریخ معاصر کمتر دیده شده است... تبعید، بوده اما تلفیقی از اعدام جمعی و تبعید جمعی، نادر بوده است.

تبعید شدگان خاندانِ مجید به قندهار

۱. امیر بیگم، مادر کلان مجید همسر شهید ملک عبدالحکیم خان

۲. بانو صدیقه، همسر دوم ملک عبدالحکیم خان

۳. عبدالمجید، شش ساله پسر شهید عبدالرحیم خان

۴. عبدالقیوم، چهار ساله پسر شهید عبدالرحیم خان

۵. عبدالعلیم خان، پسر ملک عبدالحکیم خان

۶. عبدالحمید خان، پسر ملک عبدالحکیم خان

۷. عبدالستار خان، پسر ملک عبدالحکیم خان

و سرنوشت رنجناک؟:

۱. بانو جهانتاب مادر مجید

۲. حلیمه خواهر شش ماهۀ مجید

البته مادر مجید و خواهر مجید، در فرمان تبعید هستند، اما ...

تذکار:

بانو صدیقه فرزند محمد رحیم خان

امیر بیگم فرزند محمد عثمان خان

بانو صدیقه دختر کاکای امیر بیگم و عبدالله برادر امیربیگم، شوهر بانو صدیقه است. بعد از آنکه عبدالله برادر امیر بیگم فوت می کند و بانو صدیقه با دو کودکش بیوه می‌شود... بانو صدیقه به حیث همسر دوم ملک عبدالحکیم خان در می‌آید و بعداً به همین خاطر به قندهار تبعید می گردد.

۲-۱۲. عبدالرحمن جان آغا صاحب زاده

پدرکلان مادری مجید

۱۲۷۳ - ۱۳۶۲ / ۱۸۹۴- ۱۹۸۳

عبدالرحمن جان آغا، پدرکلان مادری مجید کلکانی است. روحانی بزرگ، پیشوای طریقت نقشبندیه، مدرس و چهرۀ خوشنام و سرشناس پغمان و کشور بود... خانوادۀ مجید در ۱۹۴۴ محکوم به تبعید می‌شوند. عبدالرحمن جان آغا به خاطر دختر و نواسۀ خود (جهانتاب و حلیمه، مادر و خواهر مجید) به هاشم خان صدراعظم عریضه می‌دهد تا تبعیدِ دختر و نواسۀ شش

ماهـه‌اش را لغـو کنـد،... هاشـم خـان که بـه حقِ خانـدان مجید خیلی جنایـت و جفـا کرده بـود، فرمان لغو تبعیـد دو نفر را صـادر می‌کند. اما بـه شـرطی که در کلـکان و کوهدامن زندگی نکننـد... عبدالرحمن جان آغـا، مـادر و خواهـر مجیـد را در خانـهٔ خـود به پغمـان می‌برد.. و سـایر اعضـای خانوادهٔ شـهدا به تبعید قندهـار می‌روند.

راویان این موضوع:

استاد منیر از اعضای خانوادهٔ عبدالرحمن جان آغا

بانوحلیمه کلکانی،خواهر مجید کلکانی



تصویر عبدالرحمـن جـان آغا، با لنگی و چپن و ریش سفید. که بوسـیلهٔ اعضای خانـواده از طریق احمد صدیقی به نگارنده ارسـال شـده است.

۲-۱۳. خانه و اعاشه در تبعیدگاه قندهار

هاشـم خان، سـرپناه و اعاشـهٔ تبعید شـدگان را مدنظر نداشـت، امضا و شـصتش به خاطر اعدام، شـکنجه و تبعید بود. خانه، مشـکلات اقتصادی و کار برای تبعید شـدگان، نوع دیگری از تداوم رنـج و مصیبت را به دنبال داشـت.

مقـام ولایـت قندهار، یـک حویلی کهنه را (مربـوط به علی احمد) در محلهٔ شـهرکهنهٔ قندهار، که منطقهٔ مطلقاً پشـتون نشـین بـود، برای خاندان تبعیدی می‌سـپارند. چند جریب زمیـن نیز خارج از شـهر در مناطـق دورتر، برای اعاشـهٔ شـان تسـلیم می‌دهنـد. اما خانـواده که به خارج شـهر رفته نمی‌توانسـتند، زمین را برای دهقان بومی داده بودند تا سـالانه چند سـیر گندم برای شـان بدهد... فرزندان عبدالحکیم خان (که زیر سـی سـال قرار داشـتند) مجبور بودند تا کار نمایند و اعاشـهٔ بخور نمیـر فامیل ها را تهیه نمایند... تبعیدی ها دارای زندگی پر مشـقت اقتصـادی بودند. رفتن کودکان (مجید...) به مکتب بدون گادی، در موسـم سـردی و گرمی، خیلی زجر آور می‌شـد... سـایر کودکان بومـی بـا توپ اصلی، بـازی می‌کردند و مـادرکلان (امیر بیگم) بـرای کودکان تبعیـدی از ریزه های رخـت، تـوپ لتـه ئی جور می‌کرد تا به جای توپ اصلی، اسـتفاده کنند. سـرانجام، وقتـی که بعد از حدود نُه سـال، تبعید به پایان رسـید، سـلطنت، خانه و زمین تبعیدیان را دوباره در قندهار مصادره

کرد.

مجید، در کودکی به قندهار پرتاب می گردد.

مجید، در کودکی به رنج و فقر آشنا می‌شود.

مجید، در کودکی متکی به خود بار می‌آید.

۲-۱۴. محیطِ دوگانه

خانوادۀ پدری و مادری

همانگونـه کـه ملک عبدالحکیم خـان، پدر کلان پدری مجید، از شـخصیت های ضـد دربار بود و در مقابله علیه اسـتبداد، اعدام شـد، عبدالرحمن جان آغا پدر کلان مادری مجید، نیز از شخصیت های نامدار روحانی و عرفانی بود که در سـاختار نظام شـخصیتی و نام و نشـان مجید، تأثیر داشته اسـت. مجیـدِ اسـطوره‌ای، محصـول عوامل مختلفه اسـت. یکـی از این عوامل، محیـط خانوادگی پدری و مادری مجید اسـت. شـاید اگر خانوادۀ پدری، سرنوشـت خونین و تراژیک نمی‌داشـت و خانـوادۀ مـادری، روحانـی و تصوفی نمی‌بود، اسـطورۀ مجیـد و قهرمانی مجید، بدیـن گونه اتفاق نمی‌افتیـد. مجیـد، عیـاری و عصیان را از پدر و پـدرکلانِ اعدامی به ارث گرفت و پیـری و آغایی را از پدرکلان مادری. قاضی عبدالظاهر سـامی، شـخصیت علمی و فرهنگی، وکیل پارلمان ... پسـر عمـۀ عبدالرحمـن جان آغا اسـت که در ایجاد زمینۀ پرورشـی مجید، مؤثر بوده اسـت.

سرنوشت افسانوی مجید در درون زمینه ها و موقعیت هایی رقم می‌خورد که تا دورۀ نوجوانی‌اش را به طور مسـتقیم پوشش می‌دهند:

رها شدن در تبعید

رها شدن در خاطرات اعدام

رها شدن در فضای آغایی و عرفانی

رها شدن در مکتب عبدالظاهر سامی

رها شدن در رنج و تنهایی (پدر اعدام و مادر در پغمان)

رها شدن تاجیک در فضای پشتونی



مجید به اضافهٔ مشکلات خانوادگی و تبعید، "دردِ دوران" را نیز با گوشت و پوست خود حس کرده بود. همین بود که سرانجام در نو جوانی (۱۳۳۶ خورشیدی) در مخالفت با دربار قرار گرفت و مخفی شد.

پدر کُشتی و تخم کین کاشتی

پدر مرده را کی بود آشتی

(فردوسی)

پولیس و استخبارات سلطنتی، همواره تلاش می‌کردند تا روابط خانوادگی و خویشاوندی مجید را مورد تبعیض و اذیت قرار بدهند... یکی از این اذیت ها، فشار آوردن به عبدالرحمن جان آغا است... بعد از سپری کردن تبعید، مجید نوجوان از قندهار به کابل می‌آید. عبدالرحمن جان آغا، مجید کلکانی را در این دوره از طریق پسر عمهٔ خود (قاضی عبدالظاهر سامی) در زیر تربیت و حمایت قرار می‌دهد.

۲-۱۵. تبعید دوم

خانوادهٔ باقیماندهٔ مجید، چهار نفره است (بانو جهانتاب، مجیدجان، قیوم جان و حلیمه جان) مجید و قیوم بعد از تبعیدِ قندهار به کابل می‌آیند، ولی اجازهٔ رفتن به کلکان را ندارند و ناگزیر می‌شوند تا زیر نظر سلطنت، در پغمان و شهر کابل بودباش نمایند.

مادر مجید و خواهرش در خانهٔ عبدالرحمن جان آغا در پغمان می‌باشند و همانجا میمانند و مجید جان و قیوم جان در خانهٔ قاضی عبدالظاهر سامی، در منطقهٔ سیلوی شهر کابل، سکونت و زندگیِ پساتبعیدی را آغاز می‌کنند. مجید نوجوان (حدود پانزده ساله) از همین زمان به شاگردی قاضی عبدالظاهر سامی در می‌آید.

پسان ها وقتی که مجید در یک توطئهٔ سازمانیافته، به اتهام حادثهٔ رییس فاکولتهٔ شرعیات، مدت سه سال را در زندان دهمزنگ، در زیر شکنجه و اذیت قرار داشت، این مرد روحانی، باز هم از مجید و خانوادهٔ مجید، شجاعانه حمایت نموده است.

تخم اسطوره و حماسه در مزرعهٔ رنج کاشته می‌شود...

سرنوشت غمناک پدر کلان پدری

تبعید

سرشت روحانی و عرفانی پدر کلان مادری

شاگردی نزد قاضی عبدالظاهر سامی

سرمنشاء و منابعی می‌شوند برای رویش و پرورش اسطورۀ مجید.

۲-۱۶. پسران شهید ملک عبدالحکیم خان

عبدالحکیم خان، چهار پسر داشت که عبدالرحیم خان پدر عبدالمجید با خودش اعدام شد و سه پسر دیگرش (عبدالعلیم، عبدالحمید و عبدالستار) در قندهار تبعید گردیدند.

البته، عبدالحکیم خان یک دختر داشته (بانو عایشه) که بعد از ازدواج در همان دوران فوت کرده است.

۲-۱۷. عبدالعلیم خان

عبدالعلیم خان کاکای مجید، با سایر اعضای خانواده در قندهار مصروف سپری کردن تبعید می‌باشند. از برادر زاده ها سرپرستی می کند. عبدالعلیم خان اولین معلم مجید جان و قیوم جان بوده است. در شرکت قند قندهار، مامور می‌شود.. و سرانجام این شخصیت دلاور و تبعیدی، در سن ۲۱ سالگی، در جریان تبعید، به طرز مرموزی در تبعیدگاه قندهار، فوت می کند. بانو امیر بیگم، مادر سوگوار، مادری که شوهر و پسر ارشدش را بعد از اعدام در کلکان دفن کرده بود اینک بار دگر، جنازۀ فرزندش را از قندهار به کابل آورده و در کلکان دفن می کند... مادری که هیچ جرمی ندارد، در تبعید به سر می‌برد... مادر، بعد از دفن دومین پسر، دوباره به خاطری سپری کردن تبعید، به قندهار رهسپار می گردد.

عجب بیوگرافی غم‌انگیز...



تصویر عبدالعلیم خان با قره قلی، دریشی و نکتایی بوسیلۀ پیکار حکیمی به نگارنده ارسال شده و روایت نیز از پیکار حکیمی است.

رنج و سرکوب، بر چهارساله تا هفتاد و چهارساله جاریست

۲-۱۸. استاد عبدالحمید حکیمی

عبدالحمیدخان پسر شهید عبدالحکیم خان و کاکای عبدالمجید کلکانی، با قبول تمام رنجها و فقدان ها، زنده می‌ماند. هرچند برای باقیمانده های این خاندانِ اعدامی و تبعیدی، زنده ماندن حالت نورمال نداشت بلکه یک نوع هنر بود تا چگونه در زیر استبداد دربار، با آن نام خاندانی، زنده بمانند.




تصاویر عبدالحمید حکیمی: با یخن قاق، در مصر، تصویر با دریشی و نکتایی، در امریکا
ارسال کننده: اعضای خانواده

عبدالحمید فرزند رنج و تبعید است. اعدام و تبعید، رنجی بود که این انسان شجاع را وادار به خلاقیت و زیستن کرد. بعد از تبعید و ثبات نسبی در زندگی، استعدادی که داشت، جهت تحصیل به مصر می‌رود و بعد از تحصیلات مصر، جهت تحصیلات عالی تر به امریکا رهسپار می‌شود و بعد از ختم تحصیلات به کشور باز می گردد و در فاکولتهٔ انجنیری کابل، به حیث استاد تقرر می‌یابد.

استاد عبدالحمید خان، به خاطر نام و نشان خاندان خود، با آنکه همیشه در زیر خطر بوده اما به تدریس ادامه می‌دهد. تسلط بر زبان پشتوی قندهاری، همواره یک اکسیر کمک کننده بوده است. جواسیس و بدخواهان گمان می کردند که استاد حکیمی، قندهاری است... عجب است، در کشوری که ترا به خاطر جرمی که مرتکب نشده ای، اذیت می کنند.

۲-۱۹. عبدالستار خان حکیمی

فرزند شهید عبدالحکیم خان و کاکای عبدالمجید کلکانی است. دورهٔ تبعید را با تمام رنج و غم آن، سپری می کند.



تصاویر عبدالستارخان با ریش و نکتایی
شهید عبدالجبار، جوان با موی و نکتایی و بروت
ارسالی اعضای فامیلی

وقتی که مجید، جوان می‌شـود و به شـخصیت با شـهرت، مخفـی و محبوب تبدیـل می گردد، ایـن خـود ضریـب در زیـر خطـر و پیگـرد قرار گرفتن اعضای خانواده و اقارب نزدیک را بیشـتر از پیش می‌سـازد. عبدالسـتار خان همیشـه در دوره هـای مختلفـه، زیـر خطر و پیگـرد، نفس کشـیده اسـت... بعـد از کودتای ثور، چنـد دوره زندانـی و شـکنجه می گـردد. عبدالجبـار پسـر جوانـش را اگسـا دسـت‌گیر و اعـدام می کنـد. تعقیـب و خطـر ادامه دارد... خلقی ها سـقوط می‌کنند و پرچمی ها سـوار بر لولۀ تانک روسـها به قدرت می‌رسـند. عبدالسـتار خان در سـال ۱۳۵۹ در دورۀ حضور شـوروی به وسیلۀ خاد دستگیر می‌گـردد، در صـدارت شـکنجه و در بـلاک اول پلچرخـی، کوته قلفی می گردد... دو پسـر جوانش (احمدشـاه حکیمـی و امـان حکیمـی) نیز در همیـن دوره، به وسـیلۀ خاد، زندانی، شـکنجه و در پلچرخـی حبس می‌شـوند... احمد شـاه حکیمی متعلم سـال آخر مکتب بـود و در ثـور ۱۳۵۹ به اتهام تظاهرات دسـتگیر شـد. در صدارت و بلاک اول پلچرخی، خیلی شـکنجه شد و اعتراف نکرد. او را در بـلاک اول پلچرخـی می‌دیـدم، تـا تحریـر این سـطور زنده و سـلامت اسـت.

عبدالستار خان و خانوادۀه اش،

از دورۀ هاشم خان تا دورۀ خاد، در زیر اذیت و آزار بوده است.

۲-۲۰. روایاتی از پایان تبعید
۱۹۵۳/۱۳۳۲

تبعید، با تمام درد و غم هایش، حدود نُه سـال دوام می‌کند. مجید پا به پانزده سـالگی می گذارد و امـا، تبعیـد چگونـه پایان می‌یابد؟ چنـد روایت درین مورد وجـود دارد. یکی از ایـن روایات بدین گونه حکایت می‌شـود که:

"شـاه محمـود خـان صدراعظم کـه در پایـان دورۀ صـدارت قرار دارد با اسـتاد خلیـل الله خلیلی، جهـت ماموریـت دولتـی به قندهار می‌آیند... اسـتاد خلیلی به صدراعظم پیشـنهاد می کند که به تبعیـد بازمانـدگان عبدالحکیم خان و عبدالرحیم خان، پایان دهید. اجـازه دهید تا به کابل بروند... صدراعظـم امـر می‌دهد که تبعیـد لغو اسـت و می‌توانند به کابـل بروند...

اسـتاد خلیلـی که پدرش مسـتوفی الممالک حسـین خـان (از شـمالی) را امـان الله خـان به دار آویخته بود و در طفولیت طعم تلخ اعدام پدر و سـرگردانی ها را چشـیده بود، چون شـهید ملک عبدالحکیم خان و شهید عبدالرحیم خان را می‌شناخت، لغو تبعید مجید کلکانی و خانواده های کلکانی را مطرح سـاخته بود."

راوی: یک تن از هواداران مجید

و به همین گونه چندین روایت دگر... به طور مثال:

تلاش عبدالرحمن جان آغا پدر کلان مادری مجید

توجۀ قاضی عبدالظاهر سامی

توجۀ برخی از متنفذان شمالی

بیگناهی خانوادۀ کلکانی

از بین رفتن صدارت هاشم خان و صدراعظمی شاه محمود خان

و...

داوری بر اینگونه روایات، کار آسـانی نیسـت چون روایت دسـت اول، مکتوب و مستند وجود ندارد. تا تحریر این سـطور، با قطعیت نمی‌تـوان داوری نمود.

اعـدام و تبعیـد در دروۀ هاشـم خان جـلاد صورت گرفت و تبعید در پایان دورۀ شـاه محمود خان، به پایان رسـید. شـاه محمود خان در ۷ سـپتامبر ۱۹۵۳ جایش را به داوود خان می‌سـپارد و داوود بـرای ده سـال، صدراعظـم می‌ماند... اختناق نهادینه شـده و دشـمنی دربار با مجیـد و خانواده ها، همچنان ادامه دارد.



۲-۲۱. ادامۀ دشمنی سلطنتِ دیره دونی با مجید

دشــمنی دربار با مجید، یکی از عناصر ســاختار اســطوره اســت. این دشــمنی از شــش ســالگی تا پایــان دورۀ داوودخــان و بــه طریــق دگــر تا لحظۀ مــرگ ادامه پیدا می‌کند. مجیــد در چهل و یک ســال عمــر، نتوانســت بدون دشــمنی دولت هــا، نفَس آرام بکشــد. مجید، اســطوره می‌شــود تا به جــای تمامــی آنانــی که به وســیلۀ دولت های جبار، اذیت وکشــته شــده اند، قیــام نماید.

مجید، در برابر لویاتان دربار می‌ایستد.

اگــر مجیــد زندگــی نورمــال و قانونــی می‌داشــت، اگــر دولــت هــای مســتبد بــا مجید دشــمنی نمی‌کردنــد، مجید شــاید شــخصیتی می‌بــود در حــوزۀ عیاری یا سیاســیِ علنــی، اما اســطوره و افســانه نمی‌شــد. چنانچــه هزاران روشــن‌فکر مبارز وجود داشــته کــه در زمانۀ خود مؤثر بــوده اند اما نام و نشــان جریان ســاز و افســانوی از آنان باقی نمانده اســت؛ و اما مجید، آیا نامی اســت که در مغــاک هــای ناپیــدای مبــارزه، تأثیرگذار، برجســته و چراغان مانده اســت؟

یکی از دلایل بنیادینِ افسانوی بودن مجید، ریشه در همین دشمنی دولت ها، تعقیب استخبارات و قــوه هــای ضربتــی دارد، مجیــد در همیــن تلاتــم و حمله و گریــز دائمی، به پختگی می‌رســد... مــرگ پــدر و پــدر کلان در یــک لحظــه، مجیــد را از همــان کودکــی در برابر دربــار قــرار داد و این وضعیــت، او را مجبــور کرد تا در مســیر مبارزه، زندگی مخفی داشــته باشــد.

در دورۀ هاشــم خان و محمدگل خان، مردم شــمالی کشــته و تاراج شــدند، تاک ها و ارغوان‌هایش را از بیــخ کندنــد و ســوزاندند، کاریز ها و آســیاب هــا را از خروش و حرکت، خالــی کردند. در میان غنیمــت هــا، عده یــی از دختران مــردم را به جنوبی ..انتقال دادند. محمــد گل خان که در تعصب قومی، همتا نداشــت، آثار و کتاب های فارســی را به آتش می‌ســپرد تا زبان پشــتو را بزور تفنگ و کشــتار، سرتاســری کند و قلمرو زبان فارســی را محدود نماید. تصفیۀ فزیکی و سانســور فرهنگی، بــه طور همآهنگ پیــش می‌رفت...

پیش‌رفــت زبــان هــا و فرهنگ ها، کار شایســته و انســانی اســت. توجه به رشــد زبان پشــتو، زبان ازبیکــی و ســایر زبان‌های مملکت، یک کار فرهنگی اســت که هیچ کــس و هیچ مرجعی، مخالف

آن نیســت و امــا، اســتبداد زبانی بــه هر رنگ و نیرنگی که باشــد، قابل نقد و محکوم کردن اســت. اســتبدادِ زبانی همان جریانی اســت که با محمود طرزی تیوریزه شــده و به وسیلۀ محمدگل خان و شــرکاء در عمــل، قربانــی گرفته اســت. طرزی، قوم حاکــم را اجداد اقــوام و زبان افغانی را اشــرف زبانها نامید.

آگاهــی و دانــش در مورد مســایل، همیشــه در حال حرکت و تکمیل شــدن اســت. پژوهش هایی تاکنــون نشــان می‌دهنــد که زبان فارســی، زبــان پارتی اســت و از پارت گرفته شــده نه از پــارس... این زبان یک زبان باســتانی اســت. محصول تکامل ســه هزار ســالۀ مادی، هخامنشــی، اشــکانی، کوشــانی، ساســانی، و به خصوص ساختار تازۀ آن از صفاری، سامانی، غزنوی، سلجوقی، تیموری و گورگانی .... از حنظله و بلعمی و رودکی و بیهقی و شهنامه تا امروز، نتیجۀ توجه و تلاش مشترکِ ســلطنت هــای گوناگــون و اقــوام مختلف بوده اســت. زبان فارســی در طــول تاریخ، زبــان یک قوم خاص نبوده بل زبان امپراتوری، منطقوی و ســرزمینی بوده اســت... به گواهی تاریخ، در دوره های مختلفــه، زبان فارســی، زبان رســمی و ادبی چندین مملکــت و چندین امپراطوری بوده اســت. در حالی که بیشــترینۀ این شــاهان و این امپراتور ها، زبان مادری شــان فارســی نبوده اســت.

مجید، به عدالت اجتماعی می‌اندیشــید، به برابری و آزادی انســان از هرنوع قید و بند. مجید عمق مســأله را می‌دانســت که ســلطنت نادری با اســتفاده از قوم و مذهب به پشتوانۀ استعمار، به سلطه و جباریت می‌پردازد. برای بقا و تداوم، از ســرنیزه، ســران قوم و روحانیون درباری اســتفاده می کند. مجید یکی از بانیان حل عادلانۀ مســألۀ ملی اســت.

۲-۲۲. مجید و زبان پشتو

مجیــد، در دورۀ تبعیــد، مکتــب ابتدایه و متوســطه را در قندهار می‌خواند و زبان پشــتو را به لهجۀ قندهــاری در همــان دوران کودکــی فرا می‌گیرد... تســلط بر زبان پشــتو، به مجیــد ارزش دیگری می‌بخشــد. مجید شــخصیت دو زبانه می‌شــود. با ســاکنین این ســرزمین، با زبان فارســی و پشتو تکلــم می کنــد. دو زبانــه بودن مجید، امکانی شــد تا مجید بتوانــد در میان اقوام، رهاتر بدرخشــد... مجید برای مردم و طبقات فرودســت می‌اندیشــید. مجید با مردم فقیر پشــتون در قندهار آشــنا

می‌گردد و حس می‌کند که مردم فقیر، مربوط به هر قومی که باشد، در وضعیت و طبقهٔ مشترک قرار دارد و در زیر ظلم و ستم اند. مجید در برابر انحصار و سلطهٔ خانوادگی و قومی می‌جنگید نه علیه قوم. مجید می‌فهمید که طبقات فقیر و محکوم، مانند کوهدامن و شمالی در قندهار نیز وجود دارد.

قهرمان شدن و اسطوره شدن، کار سهل و دلخواسته نیست بلکه عناصر و مؤلفه های زیادی باهم ترکیب می‌شوند تا اسطوره و قهرمانی را شکل بدهند... مردم است که قهرمان و اسطوره می‌سازد.

مجید از شش سالگی، واژهٔ باغی و سقاو در گوشش طنین انداخته و این کلمات، همان تحقیر و اتهامی بوده که پدر و پدر کلانش را بلعیده است...

کلمات، هم مورچه و معصوم هستند و هم ماموت و کرگدن.

واژه ها، هم خیانت می‌کنند هم عدالت...

سقاو، رو پوشی برای قربانی کردن یک تبار است

به حاشیه راندن یک سمت و یک زبان است

ممنوع کردن آزادی، عدالت و برابری است

خشکاندن تاکستان ها و ارغوان ها و کاریزهای غمگین است

تبعید برای مجید، تجربهٔ رنج و استقامت بود. این شیوهٔ زیست از مجید شخصیتی ساخت که تا آخر عمر توانست، متکی به خود باشد و مستقلانه بیندیشد و مستقلانه عمل کند.

مجید، یک دیسکورس خود بنیاد و درخشان است

مجید

استاد زبان در گفتمانِ ممنوعه

آوای مخفی، صدای به حاشیه مانده است

با تمام نیرو و شرافت، در برابر گفتار ها و دساتیر رسمی قرار دارد.

مجید، از طریق زبان پشتو و فارسی، با طبقات فرودستِ اقوام مختلف گفتگو می‌کرد و علیه دولت های خاندانی و انحصاری می‌رزمید.

زبان برای مجید
ابزار گفتگو و مبارزه پنداشته می‌شد، گفتگوی آزاد و برابر.
زبان، اعلامیه و شبنامه بود
رفع استخوان شکنی و سرود استقلال و آزادی.

۲-۲۳. مجید آغا
و مولوی عزیز الله تکانه

مجیـد همانگونـه کـه در نوجوانـی به کمک عبدالرحمـن جان آغـا، به عبدالظاهر سـامی معرفی می‌گـردد تـا ادبیـات و سیاسـت را بیامـوزد، به همین‌گونه به مولـوی عزیز الله معرفـی می‌گردد تا علوم دینـی را فراگیرد.

مولوی عزیز الله از مریدان عبدالرحمن جان آغا اسـت. مولوی از ولسـوالی جلریز، قریهٔ تکانهٔ ولایت میدان وردک اسـت. مجید، علوم دینـی را نزد وی فرا می‌گیرد.

مجیـد در آمـوزش علـوم دینـی آنقدر سـریع رشـد می‌کند کـه مولوی صاحـب از ادامـهٔ تدریس دسـت می‌کشـد و مجیـد متقابلاً بـالای مولـوی تکانه، تأثیـرات مثبت می‌گـذارد.

مولـوی عزیـزالله یکی از شـخصیت هـای روحانی و عدالت خـواه بود که در هیـچ دوره‌یی عضویت احـزاب و تنظیـم هـای سیاسـی را نپذیرفت به حیث یک شـخصیت مسـتقل، ملـی و عدالتخواه باقی ماند.

تسلط مجید بر آموزه های دینی
ساختار اسطوره را به گونهٔ دیگر صیقل می‌زند
در جامعهٔ سنتی
با سنت، مواجههٔ عاقلانه داشت
و با سنتگرایان در دیالوگ حکیمانه و دائمی بود
مجید، به جای انکار و امتناع، به نقد، جذب و اعتلا می‌اندیشید...



روای:

در مورد مولوی عزیزالله تکانه

عبدالله احمر، از هواداران مجید کلکانی، مقیم کانادا

القصه

نادر غدار

هاشم جلاد

محمد گل مومند

خلاصه که خاندان نادری، به حیث یک نظام توتالیتر

ماشین خونینِ زندان، شکنجه و کشتار را برای مردم شمال و شمالی

به حرکت انداختند

در فضای مختنق و ترسناک

ملک عبدالحکیم خان و عبدالرحیم خان (پدر و پدر کلان مجید) را بدون کدام جُرم، در ملای عام در صحن علاقداری کلکان اعدام نمودند

مجیدِ شش ساله را با بازماندگان اعدامی ها، به قندهار تبعید نمودند

تبعید، با رنج و فقر به پایان رسید

حالا

مجیدِنوجوان

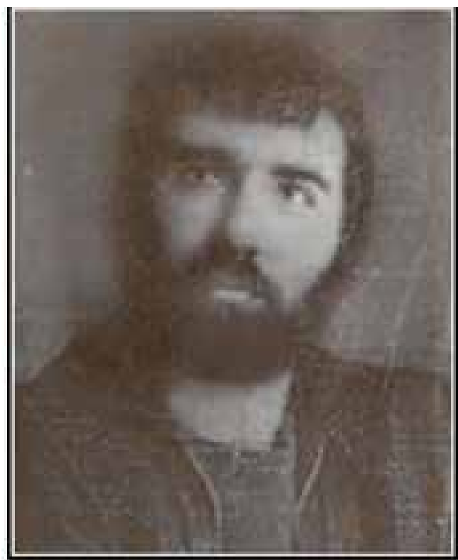
چریک وادی انگور

بسوی رزم و اساطیر می‌رود.

پایان فصل دوم



فصل سوم



مجید

چگوارای دگر

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
کز اول چون برون آمد رهِ شب زنده داران زد
حافظ

۳-۱. آیین عیاری

سبک جدید مبارزه

مجیـد پدیدهٔ چند ظرفیته اسـت. یکـی از این ویژگی های پُردرخشـش، عیاری اوسـت. مجید، از جوانی تا مرگ، به آیین عیاری پابند بود. این شـاخصه، به طرز مسـأله آمیزی برجسـته و نمایان است.

مجید، عیار آگاه و دلاوری بود که با تفکر و عمل، آیین عیاری را با سـبک منحصر به فرد، صیقل زد و غنـی تـر کـرد، عیاری را، کـه نوعی عصیان در برابر طبقهٔ حاکم، قدرت و ثروتمندان مسـتبد اسـت، بـا مبـارزهٔ آگاهانه و سـازمان‌یافته، ترکیب نمود. می‌دانسـت که در درون عیـاری، عناصری از شـجاعت، اخلاقیات نیکو، مبارزهٔ طبقاتی، عصیان در برابر سـلطنت، دفاع از بینوایان و مقاومت علیـه ثروتمندان شـرور وجـود دارد. مجید، تاریخچهٔ مفاهیـم را می‌فهمید. مفهوم "عیـاری" را در تجربـهٔ زیسـته، به آگاهی ویـژه و منحصر به خود تبدیل کـرده بود.

در فرهنـگ مـا عیـاری مجید، یک فُرم جدید اسـت که با تلفیـق اخلاق و عمل، آگاهـی و رفاقت، رازداری و مقاومـت، مبـارزهٔ طبقاتـی و کمـک بـه بینوایان، به طرز نوین شـکل می گیـرد. مجید، می‌فهمیـد کـه عیـاری در سـرزمین ما، قدامـت تاریخی دارد. الگو ها و شـخصیت هـای گوناگون و درخشـان، دریـن آیین وجود داشـته اسـت. آییـن عیاری را از دوره های کلاسـیک تـا معاصر، از یعقـوب لیـث تـا امروز ، تا جایی که ممکن بـوده، مطالعه کرد، از نقاط ضعف و قوتـش آگاه بود. نه تنهـا، تاریـخ مکتوب عیاری را بررسـی نمود بلکه عیاران، کاکه ها، یاغی هـا و جوانمردان هم عصر خود را نیز با شـبکه سـازی و کار روزمره، از فلتر نقد و تجربهٔ شـخصی عبور داد (مقالات و رسالات پژوهشـی زیادی به وسـیلهٔ مستشـرقین، دانشـمندان تاجیکی، ایرانی و هم‌چنین هموطنان، در مورد آیین عیاری نوشـته شـده اسـت) مجید میدانسـت که آیین عیاری، یک سـنت و یک پدیدهٔ

فرهنگی است و ریشه های عمیق اجتماعی، اقتصادی و طبقاتی دارد و اما، از ادغام و استحالهٔ عیاری، غافل نبود که چگونه در درون تصوف و عرفانِ پرخاشگر تغییر شکل داده و به نام آیین فتوت و جوانمردی، به زیستن ادامه داده است.

در مثلث عرفانی:

صفا

وفا

سخا

لباس متبرک می‌پوشد.

عرفانِ عطار، حلاج و مولوی... با آیین فتوت، همدل و همراه گشته است...

جنبش کلاسیکِ عیاری، دارای فکر، اخلاقیات، سلسله مراتب و نهاد بوده و نهضت تصوف، نیز، فکر، اخلاقیات، نهاد و سلسله مراتب خود را دارا بوده است... خانقاه به جای ارکاره و زورخانه قرار می‌گیرد. به جای پهلوان، پیر طریقت می‌نشیند و به جای "سمک عیار" فتوت نامه، به نوشتار تبدیل می‌گردد.

۳-۲. مجید

عیار جریان ساز

عیاری مجید، از جنس دگر است. غوغا و تلاطم دارد، سچه و انقلابی است. مفهوم جدید است. یک مجموعه و یک جریان است. ابعاد نظری و عملی منحصر به خود را به گونهٔ برجسته و تابان پدیدار ساخته است.

مجیدآگاهی داشت که عیاری در اوضاع معاصر، با خرافه و لومپنیزم، با عصیان و تسلیمی، عجین گشته است. مجید، با کار طاقت فرسا و نظام‌مند، عیاری را به شیوهٔ فاضلانه، پاکسازی کرد. عناصر منفی و مخرب را دور ریخت... مجید با تلفیق عیاری و روشن‌فکری، با ترکیب عصیان و انقلاب، سبک جدیدی را در تشکیلات سازی، روابط و رفاقت ایجاد نمود. مجید در روابط سیاسی و اجتماعی، از جاذبهٔ عیاری استفاده کرد. در هر وضعیتی به عیاری وفادار ماند.

در مناسـبات سیاسـی و اجتماعـی، هیـچ کس را از پشـت خنجـر نزد، هرگز تخریب و پسـگویی نکـرد. راز افـراد را بـه خاطـر بی حیثیت کردن، فاش نسـاخت. بـه رفاقت و روابط انسـانی، حرمت گذاشـت. حتـا در مقابـل صوفی غلام حضرت کـه وزیر داخلـهٔ داوود خان، برای دسـتگیری‌اش به او تفنـگ و موتـرداده بـود، رازدار و بخشـنده باقـی ماند. در حالی که جنبش روشـن‌فکری کشـور، هـم در سـطح یـک گـروه و هم در سـطح رابطـه میان گـروه ها، مملـو از آفت هایـی مانند رفیق کشـی، تخریب، توطئه، بگومگو، خودخواهی، دعوا، اغوا، انشـعاب، الم شنگه، فروپاشـی...بوده است. در چنیـن وضعیتـی، اهمیـت و درایـت مجیـد، صداقـت و ایثارگری مجیـد، در عمـل، قابل فهم می‌گـردد. عیـاری مجید، به لحاظ شـیوه و آگاهـی، یک جریان و مکتب جدید اسـت. مکتبی که میـراث و تازگـی را بـه هم گـره زده اسـت. مجید، عیاری سـنتی را به عیاری مـدرن تبدیل نمود. یـک عنصـر مجیدیت، عیاری نوین اسـت که به حیث یک میراث و جریان شـکوهمند باقی‌مانده است.

شـاخصهٔ بنیادیـن ایـن جریان، در پیوند بین عیاری و سیاسـت نهفته اسـت. مجید، عیـاری را به طـرز دگـر به سـطح بینش سیاسـی و انقلابـی ارتقـا داد. عیـار را به شـخصیت باسـواد، انقلابی، سیاسـت‌مدار و شـخصیت حرفوی تبدیـل نمود.

کار مجید، در عرصهٔ عیاری، ارزش بنیادی دارد.

چیز ها و عناصر زیادی را به عیاری افزوده است.

عیاری‌مجید،

جریانِ عملی و نظری است. خودش در نظر و عمل عیارانه زیسته است.

یکـی از جاذبـه هـای مانـدگار مجید، عیـاری‌اش بوده کـه در دیگـران، یا نبوده یا بسـیار کمرنگ بوده اسـت.

۳-۳. تلفیق مبارزهٔ مخفی و علنی

مجیـد در فضـای تبعید و عیاری به جوانی رسـید. اختفـا، امکانی بود که مجید را بـه تنوع مبارزه آشـنا کـرد. مخفی زیسـتن و مبـارزه برای بقا، مخفـی کاری و فن مبارزه با پولیس و جواسـیس را

بـرای او آموخـت. تجربۀ مجید درین حوزه، عالیترین شـکل مخفی کاری، مبارزه با اسـتخبارات و مبـارزه با قـوت های خاص ضربتی اسـت.

در کشـوری که اسـتبداد نادری و هاشـم خانی... مسـتقر باشـد، مبارزۀ مخفی و علنی، دو شـکل مبـارزۀ سیاسـی را می‌سـازند. مجیـد، به دلیل تجربۀ اختفـا، نماد عالی‌ترین شـکل مبارزۀ مخفی و علنـی اسـت. مجیـد بـه این درک رسـیده بود که افـراط در مبـارزۀ علنی، به سـرکوب و نابودی نهـاد و جریـان، منتهی می گـردد و مطلق کردن مبارزۀ مخفـی، امکانات و ابـزار های مبارزۀ علنی را نابـود می کند.

مجید با آنکه مخفی بود،

اما مبارزه‌اش در علن پدیدار بود

مجید از دولت ها مخفی بود

اما با یاران و مردم در رابطه و گفتگوی دائمی قرار داشت.

برپایی دیالوگ در فضای ممنوعه

مکالمات زیر زمینی

اگـر مجیـد فقـط خود را از چنـگال دولت ها پنهان می کرد تـا زنده بماند، در آنصـورت به قهرمان انقلابـی و اسـطورۀ مردمـی تبدیـل نمی‌شـد. اگر مجید خـود را از توده هـا، مبارزان و عیـاران پُت می کـرد، بـاز هـم به قهرمانی و اسـطوره گی نمی‌رسـید... مجیـد، با تمام ضیقی فضا بـرای مبارزۀ علنـی، در پهنـۀ روابـط می‌درخشـید و در درون مبارزۀ مخفی، مبـارزات علنی را از طریـق یاران و روابـط، به انجام می‌رسـاند.

مجید، متخصص اختفا و مبارزۀ مخفی است.

نمود مبارزۀ مخفی و علنی،

فن مبارزه با پولیس و استخبارات در او سبک منحصر به فرد است.

صورتبنـدی ظرفیـت های مجید به معنـای جدایی این ویژگی ها نیسـت بلکه انواع تفکـر و انواع عمـل، باهـم تنیـده اند. به طور مثال، سـبکِ عیاری مجید و تخصص در مبـارزۀ مخفی، دو عنصر بدیـع را در وجـود یـک اسـطوره ترکیب می کند. مفهـوم "اختفا" در شـیوۀ مبارزاتی مجید، یک

مفهـوم تازه اسـت. مفهومـی که مفهوم کلاسـیک را تغییر می‌دهد.

کاوش در مورد عیاری مجید

تحقیق در مورد سبکِ اختفای مجید

به کار های عمیقتر و جمع آوری داده ها و مدارک ضرورت دارند.

۳-۴. استادِ شبکه سازی

مجیـد انـواع روابـط را می‌شـناخت. مجیـد، اسـتادِ شـبکه سـازی و ارتباط بـود. روابط سیاسـی و تشـکیلاتی، روابـط عیـاری و کاکه گـی، روابط توده‌ای و اجتماعـی، روابط روشـن‌فکری، ارتباطات روحانـی و تصوفـی... تمامـی روابـط را با ایثارگری و صداقت می‌سـاخت، صیقل می‌زد و پاسـداری می‌نمود. شـکل زندگی مجید، دارای سـاختار افقی و منتشـر بود، حاوی یک هسـته و یک عنصر نبـود. هر سـخن و هر عملـش، چند منظوره و چند سـاحته بوده اسـت.

مجیـد اگـر عیار نمی‌بـود، انواع روابط را نمی‌شـناخت و فقـط یک روشـن‌فکر ایدئولوژیک می‌بود، نمی‌توانسـت به اسـطوره تبدیل شـود، ممکن نبود تشـکیلات سـازمانی و جریانِ جنبشـی ایجاد کنـد. حرکت سیاسـی مجید با مسـلک عیـاری، روشـن‌فکری، پارتیزانـی و روابـط مردمی پیوند خـورده بـود. مجیـد اگر در بین توده ها نمی‌بود، نمی‌توانسـت به رؤیای مردم تبدیل شـود...مجید، مجموعه یی از راز و روابط اسـت. مجموعه یی از روش ها و بینش ها... شـبکه سـازی مجید، فُرم و مضمون تـازه دارد.

مجید به سـادگی به شـخصیت افسـانوی تبدیل نمی‌شـود، بل از هفت خوان مبارزه، سـرفرازانه عبور می‌کند تا در سـیمای اسـطوره‌ای به ظهور می‌رسـد. با عبور از زندگی عیاری، روشـن‌فکری، چریکی، سیاسـی، حماسـی و مرگِ تراژیک، به قلمرو اسـطوره داخل می‌گردد... مجید شـخصیت عمل و میدان بود و این بُعد شخصیتی را از مسلک عیاری، تیوری های انقلابی، مبارزهٔ تشکیلاتی، دربین مردم بودن، اختفا و شـکل خاصِ زیسـتن، درخـود پرورانده بود...

سـکونت و زندگی در قندهار، پغمان، شـمالی و کابل و جاهای دیگر، مجید را با تنوع ارتباطات و منـش های متفاوت عیاری آشـنا سـاخت. هر مکان و هر سـمت، به لحاظ بافـتِ مردمی و عیاری

دارای ویژگیهای فرهنگی منوط به خود است. مجید از نوجوانی با روحیه و کردار عیاری ظاهر شد و با تماس مستقیم با انواع کاکه، سَتَنگ*، عیار، یاغی،... به سبک خاص عیاری رسید... عیاری در وجود مجید، خود را شکوفا کرد.

مجید، استاد شبکه سازی است. بنیانگذار گفتگوی آزاد با اشخاص، لایه ها و گروه های گوناگون است. در حالی که صدا و حنجرۀ خودش، ممنوع و در وضعیتِ زیر زمینی قرار دارد، اما، با شجاعت تمام، شبکه سازی می کند، گفتگوی آزاد و برابر را برای مردم و روشن‌فکران ایجاد می‌نماید. به تعبیر هابرماس، عقلانیت ارتباطی را با شیوه های جدید، برپا می‌دارد. یکی از کارنامه های پیچیدۀ مجید، در همین هنر گفتگو و اقناع نهفته است. گفتگوی آزاد و برابر را جانشین گفتگوی هژمونیک و استبدادی نمود. مجید، در گفتگو، به طرفین آزاد و برابر، می‌اندیشید. در تمام زندگی به این امر، وفادار ماند. مجید در گفتگو با داوود خان همان لحن و متانت را داشته که با میاگل جان آغا و کاکا امان الله معمار. این طور نبوده که با داوود خان با تضرع گفتگو کند و با کاکا امان الله معمار، با غرور روشن‌فکرانه و پارتیزانی... مجید، در گفتگو، به اصل آزادی و برابری، به صداقت و اقناع، به استدلال و حقیقت، باور مند بود. استاد گفتگو و شبکه سازی بود.

۳-۵. عیاران، کاکه ها، یاغیان و متنفذان

مجید ناگزیر بود به طور مخفی زندگی کند. زیستن در اختفا، از او مبارز حرفوی ساخت. به هیچ دولتی، نه عسکری کرد و نه ماموریت. دولت ها او را یاغی و مزاحم بزرگ می‌پنداشتند. در وضعیتی که در روز روشن با چراغ به دنبال مجید، می‌گشتند، نمی‌توانستند او را دستگیر نمایند. تصویر او را به تمامی ادارات پولیسی و استخباراتی پخش کرده بودند.

"یک تن از علاقمندان مجید که در ولسوالی جبل‌سراج وظیفه داشت، به من قصه کرد که تصویر مجیدکلکانی را به دفتر ما فرستاده بودند که ما آن را به ملک‌ها و جواسیس محلی نشان بدهیم."

* در اصطلاح مردم محل اشاره به عیار و جوانمرد

(راوی: نسیم رهرو)

در دورۀ ظاهر خان و داوود خان، که یک عسکر عادی و بی سلاح می‌توانست یک قریه را دستگیر و به علاقداری ببرد، مجید با قوای ضربتی وزارت داخله، دفاع و استخبارات در جنگ بود. در دورۀ زندان دهمزنگ و دوران اختفا (۱۳۳۶ - ۱۳۵۸) ده ها شخصیت عیار، کاکه، یاغی، متنفذ و دلاور را به سبکِ خود در حلقۀ عیاری و رفاقت آورد و برخی از این افراد را با کتاب و اخلاق انقلابی آشنا ساخت و عده‌یی از آنان را به روشن‌فکران، سیاستمداران و انقلابیون حرفوی تبدیل نمود... گفته می‌شود که در دورۀ ثبات و آرامش، در کوهدامن، پغمان و شمالی حدود سیصد یاغی وجود داشت. یاغی به کسی اطلاق می‌شد که به دلایل مختلفه در ضدیت با دولت به زندگی مخفی روی آورده باشد. در آن زمانه، شماری از یاغی ها، عیاران و کاکه ها به شکلی از اشکال با مجید در رابطه بوده اند.

در اینجا عده‌یی از عیاران، یاغی ها و متنفذانی که با مجید در دورۀ ظاهرخان و داوود خان، پیوند رفاقت بسته اند، به طور نمونه، آنانی را می‌نویسم که به نام های شان دسترسی ثقه پیدا کرده ام و این افراد فقط شامل کوهدامن، پغمان، شمالی و شهر کابل می‌شوند:

۱. حاجی یارمحمد کلکانی، متنفذ و عیار
۲. ملنگ عمار سید خیلی، یاغی و عیار
۳. فقیر بیتل کلکانی، یاغی و عیار
۴. صوفی غلام حضرت کلکانی، یاغی و ستنگ
۵. پهلوان آغا شیرین چاریکاری، یاغی و عیار
۶. پهلوان غفور میربچه کوتی، یاغی و عیار
۷. صوفی حبیب کلکانی، متنفذ و عیار
۸. کاکا هادی شکر دره ئی، یاغی و عیار
۹. ماما ظریف ناصری، یاغی و عیار
۱۰ ماما مشتاق ششدرک، یاغی و کاکه
۱۱ حفیظ آهنگر پور پنجشیری، یاغی و عیار



۱۲ بابه حسن بالابی، متنفذ و ستنگ

۱۳. کاکا امان الله پغمانی ، عیار

۱۴. عبدالکریم معمار باشی پغمانی، عیار

۱۵. خوجه میر بابه قشقاری ، کاکه و ستنگ

۱۶. جنت گل کوچکین ، یاغی و کاکه

۱۷. گل آغا ظاهر سرایخوجه‌ای ، کاکه

۱۸. پهلوان فضل قره باغ ، یاغی و کاکه

۱۹. ملک عبدالصمد کلکانی، متنفذ و ستنگ

۲۰. سردار مهتاب قلعه، متنفذ

۲۱. حاکم صاحب مهتاب قلعه، متنفذ

۲۲. حاضر خان چار قلائی ، متنفذ

۲۴. حاجی غفار بگرامی ، متنفذ و کاکه

۲۵. سید نظام الدین هوپیانی ، متنفذ

۲۶. خوجه اکرام سرایخوجه‌ای ، یاغی

۲۷. حیات الله خان قره باغی، متنفذ و کاکه

۲۸. ملک شیر آغا چار آسیاب، متنفذ و کاکه

۲۹. سفر مشوانی ، یاغی و کاکه

۳۰. گل قوچی ، یاغی و کاکه

۳۱. قیوم گوش بریده دکوئی ، یاغی و عیار

۳۲. میرزا خان قوچی ، یاغی و عیارمشرب

۳۳. لاله روشن هندو کارته پروانی ، متنفذ و ستنگ

۳۴. کاکا خال محمد پنجشیری ، یاغی و کاکه

۳۵. عنایت بایانی جوان دلاور، نامدار، یاغی و مخالف دولت

ووو...

اکثریـت ایـن افـراد حاضر بوده تا جان و خون شـانرا به خاطر مجید، ایثار نمایند و تجربه هم ثابت

کرد که تا آخر در کنار مجید ماندند و مجید نیز، فداکارانه در کنار شان ایستاده بود.
اینان، یک لایهٔ اجتماعی را تشکیل می‌دهند. به لحاظ طبقاتی و منزلت، در سه کتگوری جداگانه تقسیم می‌شوند:

۳-۶. عیاران

اینها کسانی هستند که بر مبنای شیوهٔ عیاری، با مجید پیمان رفاقت بسته اند و پیش از رفاقت نیز پیرو آیین عیاری بوده اند. اینان به لحاظ موقعیت اجتماعی و طبقاتی، شامل لایه های مختلفه و اکثراً مربوط به خرده مالکان، پیشه وران شهری و لایه های پایین روستایی و مأموران پایین رتبه می‌شدند...
عیاران به شگردِ سنتی عیاری می کردند.
عیاری سنتی، انعکاس فرهنگ، تمدن و اخلاقیاتی است که عیار، در آن میروید. مجید، خصوصیاتِ روانی، اخلاقی، زبانی و طبقاتی این عیاران و یاغیان را می‌شناخت. بر مبنای همین آگاهی و تجربهٔ نوین، مفهوم و محتوای جدیدِ عیاری را بنیانگذاری کرد. عیاران سنتی، عیاری را از شکل زندگی یا خانواده و محیط به ارث می گرفته اند.

۳-۷. متنفذان

از لحاظ طبقاتی و منزلت اجتماعی، در طبقهٔ متوسط و زمیندار قرار می‌گیرند. اینان در روستاها و شهر ها زندگی دارند و برخی از اینها در حکومت هم دارای ماموریت های متوسط و پایین رتبه می‌باشند... شهرت و محبوبیت مجید، زمینه را برای ارتباط و رفاقت با این گروه اجتماعی، فراهم ساخته بود و متنفذانی که در هوای عیاری بودند، می‌خواستند با مجید رفاقت داشته باشند.

۳-۸. یاغیان

از افرادی تشکیل یافته اند که به دلایل گوناگون، با دولت در تقابل و ناسازگاری قرار گرفته اند. زمانی که به زندگی مخفی روی آورده و در چند روز و چند ماه، با دشواری ها و محدودیت

هـای طاقـت فرسـای اختفـا، روبرو شـدند، آنگاه فهمیده اند که مجید آغا چگونه توانسـته اسـت بـا دولـت تا دندان مسـلح، رویارویـی کند و به زندگی مخفی مـادام العمر ادامه بدهـد. مجید را به حیـث پناهـگاه و تکیه گاه پنداشـته و با وی رفاقت کـرده اند. یاغیان از لحـاظ طبقاتی، مربوط به لایـه های مختلفهٔ خرده مالکان روسـتایی و خرده بورژوازی شـهری می‌شـوند.

مجید، یاغیان را از دغدغهٔ شخصی تا سطح مبارزه علیه دربار ارتقا میداد.

باریکی های سخن

از روی همیـن لسـت فشـرده (سـی و پنـج نفره) کـه یـک قلمـرو خـاص را احتـوا می کنـد، دیده می‌شـود کـه مجیـد دارای چـه کرکتر و چه ظرفیتـی بوده که می‌توانسـته رابطهٔ مؤثـر و پایدار با اینگونه افراد داشـته باشـد. حالا این پرسـش مطرح می گردد که چه کسـی و کدام روشـن‌فکر، در تاریخ معاصر کشـور، توانسـته با یاغی ها و عیاران، با متنفذان و دلاوران، با کاکه ها و سـتنگ ها، پیمـان رفاقـت ببنـدد و آنسـو، بالایش اعتماد کنـد، نه صد نفر که دو نفـر را باخود آورده و ایشـان را در موضـع مـردم و انقلاب سـوق داده باشـد، اخلاق، روانشناسـی و ادبیات کاکه‌هـا، لحن و رفتار عیـاران و متنفـذان را بلـد باشـد؟! .. و خـودش چقدر عیار، کاریزماتیک، مؤثر و شـجاع باشـد که اعتماد ایجاد کند و با اتوریتهٔ شـخصی بر دیگران تأثیرگذاری داشـته باشـد؟ در کنار سـایر ویژگی هـا، زبـان و صبـر، ابـزار نیرومندی اسـت که مجید رمـز و راز و زیـر و بم آن را خوب بلـد بود. با هر نحلـه بـا حوصله مندی، بـا زبان خودشـان وارد گفتگو و رفاقت می‌شـد.

استاد گفتگو، اقناع و صمیمیت بود؛

چنین توانایی و بردباری، چنین ظرفیت و مدارا فقط در مجید نهفته بود.

مجید هر چند که از دولت ها مخفی بود، اما در پهنهٔ روابط، علنی و خورشیدوار تلالؤ داشت.

مجید در عیاری، به لحاظ زبانی، اخلاقی، روانی، نظری و عملی

سبک خاص منحصر به فرد داشت.

عیاریِ نجاتبخش مجید،

مفهوم ساز، جریانی و جنشی است.



اولیـن شـخص را بـه طور نمونه، از این لسـت عیاران، یاغیـان و متنفذان می‌آورم تا دیده شـود که

ایــن عیــار نامــدار، رابطــه‌اش با مجید چگونه تأمیــن می گردد و محصــول این رابطــه و این رفاقت، چیست؟

مشت نمونهٔ خروار:

۳-۹. حاجی یارمحمد کلکانی



حاجی یارمحمد، با ریش و بروت و پیراهن
ارسالی استاد عبدالرحمن کوهدامنی

یارمحمــد از ایــام جوانــی با مجید آشــنا می‌شــود و از همان زمــان، در حلقــهٔ اولیــهٔ مجید قــرار می گیرد. بــه حیث یکــی از افراد معتمــد، در تمامــی دوره هــا با مجیــد می‌ماند. دورهٔ شــاهی، دورهٔ جمهــوری، دورهٔ کودتــای ثــور. حاجی یارمحمــد، مکتب نخوانده و بیســواد اســت و در جوانی، در بازار کلکان دکان قصابی دارد و در مشــرب عیاری دارای نام، دلاوری و کــردار نیــک اســت. این دو یار دوران عیاری، تقریباً هم ســن و ســال اند. حاجی یارمحمد متولد ســال ۱۳۱۷ اســت و مجید ۱۳۱۸.

اســتاد عبدالرحمن کوهدامنی مقیم در هالند، برادر حاجی یارمحمد، روایــت می کند:

”بــرادرم حاجی صاحب یار محمــد، در زمان ظاهرخــان، از همان دورهٔ جوانــی با مجید آغا و صوفی غلام حضرت آشــنایی داشــت. بــرادرم در بــازار کلــکان دکان قصابی داشــت و مجیــد آغا و صوفی غلام حضــرت که در آن زمــان باهم رفیق بودنــد، هــردوی شــان بــه دکان قصابی می‌آمدند و گوشــت می گرفتند. چــون حاجی صاحب یک شــخص بی باک و عیار بود، آهســته آهســته در دل مجید آغا جای می گیرد و این آشــنایی های ابتدائی بــه زودی به رفاقت می‌رســد...

رابطهٔ مجید آغا پسانتر ها با غلام حضرت قطع می شود.

و مجیــد آغــا با رفقــای عیار، حلقهٔ خود را می‌ســازد. حاجی صاحب از رفقــای دورهٔ جوانی و رفقای اولیــهٔ مجیــد آغــا به حســاب می‌آید. رابطــهٔ مجید آغا بــا برادرم تــا حدی به پختگی می‌رســد که در کارهــای سیاســی و تشــکیلاتی نیز داخل می گــردد. مجید آغا بالای حاجــی یارمحمد، اعتماد

زیاد داشــت. "

رشد همه جانبه

حاجی یار محمد، در کنار مجید، به روشــن‌فکر، اندیشــمند، صاحب ســواد و اندیشــه، ســخنور و پارتیــزان آگاه ارتقــا می کنــد. جوانمــرد قصــاب، در کنــار مجید، از عیــار بیقرار بــه انقلابی حرفوی تبدیل می گــردد.

انجنیر نور سهیلی،

مسکونۀ نیؤ زیلند، مبارز و سیاستمدار، در مورد حاجی یارمحمد روایت می کند:

" ســال ۱۳۶۵ از جبهــه (ضــد شــوروی) بــه پشــاور رفته بــودم و از طریق روابط سیاســی، آدرســی داشــتم در شــاهین تــاون، ســرانجام در یــک دکان رفتــم و شــخصی به نــام حاجی صاحــب آمد و اولین گفتگو و ملاقات را با من در همان دکان انجام داد. ســخنان حاجی صاحب خیلی شــمرده، دقیــق و مــدون بــود. در همان بحث اولیــه، درک کردم که حاجی صاحب یکــی از کادر های پختۀ سیاســی و افراد اساســی ســازمان اســت... بعداً با حاجی صاحب یارمحمد بیشــتر آشــنا شــدم و به خود گفتم، مجید شــهید، چقدر با عظمت بوده که از یک عیار و بیســواد، یک شــخصیت علمی و یک ســازمانده حرفوی ســاخته است!"

مطالعــۀ پدیــدۀ یاغیگــری و عیــاری، به خصوص در کابل و شــمالی، مســتلزم تحقیقــات ویژه و جداگانه اســت (البته در مورد آیین عیاری تا هنوز چند اثر پژوهشــی وجود دارد. از مقالۀ تحلیلی دربــارۀ تــوره تــا کتاب تحقیقی آیین عیــاری از داکتر حیدر یقیــن...) تا این پدیده به لحاظ انســان شناســی، جامعه شناســی، اخلاق، مورد بررســی قرار گیرد.

۳-۱۰. داستان یاغی های شمالی

صوفی نعیم رباطی

صوفــی نعیم رباطی مشــهور به نعیم رباط یکی از آوازخوانانِ فولکلــور و مردمی بود. از منطقۀ رباط پــروان. آدم عیــار و بــا وقــار. تنبور می‌نواخــت و در محافل محلی، آواز خوانی می کرد. شــعر مردمی و حماســی می‌ســاخت به قصه ها و حماســه های شــمالی، از عمق وجود، علاقه داشــت. کارنامه



تصویر
صوفی نعیم رباطی از انترنت

هـای یاغـی هـا، کاکـه هـا و عیـاران را با تـلاش و زحمات فـراوان، جمـع آوری کـرده بود و می‌خواسـت آنـرادر قالب تصنیـف وآهنگ هـای عامیانه، به گوش مردمش برسـاند. صوفـی رباطی، در دورۀ جمهوریت داوودخان، می‌خواسـت تصنیف های خود را ضبط کند. لسـت شـماری از یاغی ها و عیاران شـمالی را جمـع آوری و بخش بندی کرده بود. تا ایـن داسـتان ها را در چندین کسـت، بـه آواز و تنبور خود بیرون دهد... اشـعار خاصی در مورد مجید کلکانی و سـایر شـخصیت های یاغی و عیار کلکان سـروده بود.

نعیم رباطی یک شـخصیت تأثیرگذار در موسـیقی فولکلور شـمالی اسـت. حماسـۀ شـمالی، با نوع خاصی از آیین عیاری و داسـتان یاغی ها گره خورده است. صوفی، با سـبک خاص زندگی و نشـاطی که داشـت، مطابق یک گزارش در انترنت (راوی حماسه های مردم شـمالی به ابدیت پیوسـت) در سـن ۱۱۲ سـالگی جاودانه شد. صوفی رباطی، با تصنیف یاغی های شـمالی، نام خود را ثبت تاریخ فولکلور نموده اسـت.

۳-۱۱. ملاقات نعیم رباطی در ۱۳۵۳ با مجید کلکانی

مجیـد کلکانـی در ایـن زمان، نـزد یاغی ها و کاکه هـا، به حیث یک عیار کامـل و محبوب مطرح بـود. مجیـد، آنقدر شـهرت و محبوبیت داشـت کـه مـردم کوهدامن و شـمالی او را رهبـر عیاران می‌دانسـتند. صوفـی نعیـم رباطی که خود یک کاکۀ حماسـه خـوان بود، به دیـدار مجید کلکانی می‌آیـد، تـا در مـورد پروژۀ هنری‌اش با وی مشـوره کند. یاغیان، کاکه ها و عیـاران، در مورد مجید کلکانـی، قصه های زیـادی دارند.

یاغی وعیاری وجود ندارد که قصه و داستانی در مورد مجید نداشته باشد.

صوفی هدایت

هدایـت دولتشـاهی، مشـهور بـه صوفـی هدایت کور، که خـود از یاغیـان و کاکه‌ها بـود، در مورد لسـت یاغی ها و تصنیف آن، حکایاتی داشـت. منجمله از رفتن نعیم رباطی به کلکان و ملاقات بـا مجید آغـا، برایم روایت کرده اسـت.

زمری چیکل

یکـی از کاکه‌های شـمالی اسـت و نعیـم رباطـی را از نزدیک می‌شـناخت، در زنـدان پلچرخی، از چگونگـی آهنـگِ یاغیـان شـمالی، قصه می‌کـرد. با برخـی از یاغـی ها و عیـاران رابطـه و رفاقت داشـت. در مـورد صوفـی نعیـم رباطی و آهنـگ یاغی هایـش، برایم روایـت کرده:

" صوفی نعیم رباط، یک انسـان کاکه و شـریف شـمالی اسـت. آدمهای شـجاع و دلاور را دوسـت دارد. خـودش شـعر می‌گویـد و با صدای بسـیار خـوب در مجالـس آواز می‌خواند.

ایـن حقیقـت دارد کـه صوفی نعیم به خاطر آهنگ و داسـتان یاغی های شـمالی، نـزد مجید آغا به کلکان رفته و از مجید آغا اجازه گرفته تا داسـتان یاغی های شـمالی را در کسـت بخواند. این



زمری چیکل با کلاه پوست+ قومندان هوس و من (نگارنده)

منبع:آرشیونگارنده

کست در همـان وقـت ثبت شـد و به بیـرون برآمـد و از طرف مـردم مورد اسـتقبال فـراوان قرار گرفت."

البتـه بعـد از زنـدان پلچرخی نیـز، در سـال ۲۰۱۵ در یک نشسـت در مورد یاغی های شـمالی و نعیـم رباطـی بـا زمری چیکل گفتگو داشـتم که ایشـان، بار دگـر در مورد ملاقـات صوفی نعیم با مجیدآغا تأکیـد ورزیدند.

آغا بود سرخیل شان

صوفـی نعیـم رباطـی، تصنیف و آهنگ یاغی های شـمالی را سـاخت. لسـت نامـداران، یاغی ها و عیـاران کوهدامـن و شـمالی را تهیه نمـود. در آن زمان حدود سـیصد یاغی در دندِ شـمالی وجود داشـت. نـام عده‌یـی از یاغـی ها و عیـاران مشـهور را در آن تصنیف جا بجا کرد و آهنـگ را با صدا و نواختـن تنبـور، اجـرا نمود... نعیم رباطـی در این تصنیف و آهنگ، مجید آغا را سـرخیل عیاران گفته اسـت... انسـان های افسـانوی، در گفتار مردم و در ادب و موسیقی فولکلور انعکاس می‌یابند. ایـن آهنـگ کـه از آن نیـم قرن می‌گذرد، به وسـیلهٔ ده ها آواز خوان جوان تا هنوز که هنوز اسـت، خوانده می‌شـود و به یک نوع فرهنگ "یاغی خوانی" در موسـیقی فولکلور شـمالی تبدیل شـده اسـت... ایـن تصنیف به لحاظ ادبی، در قلمرو حماسـه، ادب و هنر فولکلـور قرارمی‌گیرد.

دمردم‌چاریکار

آغاشیرین‌اس سرشار

عنایت‌بایانی

تیرکده خوب جوانی...

گذر کدم کلکان

جوان دیدم فریمان

سرخیل جواناديدم

مجیدآغاصوفی جان

از خانه گشتند روان



آغا بود سر خیل شان ....

www.youtube.com/watch?v=WhkreAMaOFs

آهنگ یاغیان، نعیم رباطی، ۱۳۵۳ خورشیدی

یک روایت رسمی از رفقای سیاسی مجید:

" در زمـان داوود خـان که عضو گروه مجید بودم، شـهید عزیزالله اوریاخیل (نام مسـتعار: شـریف) مسـؤلیت تشـکیلاتی پـروان را داشـت. او گفـت: وقتی پیرامـون "آهنگ یاغی‌هـا" به رفیق مجید گزارش دادم، آغاصاحب تبسـم کرد و گفت: درسـت اسـت. روزی نعیم رباطی به کلکان به دیدنم آمده بود"

نسیم‌رهرو

۳-۱۲. عیاران و عدم خیانت و جاسوسی

مجیـد، بـا اعتماد به نفس و کاریزمای شـگفت انگیز، عیاران، کاکه هـا و یاغی ها را در حلقۀ رفاقت خود قرار داد. دسـتآورد این گونه روابط، شـفاف و قابل مشـاهده می‌باشـد. این افراد، طی بیش از بیسـت سـال مبارزۀ مخفی، در دوره های مختلفه در کنار مجید، کارهای ایثارگرانه‌یی را در عرصۀ سیاسی، پارتیزانی و اجتماعی انجام داده اند.

یکـی از نـکات قابـل اهمیـت این اسـت که هیچ کـدام از این عیـاران و یاغی هـا، به مجید خیانت نکـرده انـد. از ۱۳۳۶ تـا ۱۳۵۸ زمـان طولانـی اسـت. رابطـه و رفاقت مجید با اینان آنقـدر مؤثر و مسـتحکم بوده که، هیچ نشـانه‌یی از خیانت و جاسوسی دیده نمی‌شـود. در زمانی که استخبارات سـلطنت و جمهوریت و رژیم کودتا، به دنبال مجید می‌گشـتند، یکی از این یاغی ها و عیاران که رد پـای و برخـی هـا، آدرس مجید را بلد بودند، به مجید از پشـت خنجـر نزده اند.

بـه همـان میزانـی که مجید در رفاقت و عیـاری پابند بوده، عیاران و یارانش نیز با کمال شـرافت و صداقت، در حمایت مجید جانفشـانی داشـته انـد و هر لحظه حاضر بوده اند که بـرای زنده ماندن

مجیـد، جان خود را شـریفانه فدا نمایند. انسـان شناسـی مجید، محصـول پراتیک روزمـره بود، از کـورۀ عمل بیرون میتراوید و در زندگی سیاسـی به ثمر می‌نشسـت.

مجید با انسـان های زیادی در رابطه و رفاقت بود، اما، این روابط آنقدر حسـاب شـده و مسـتحکم بـود که هیچ دولتی نتوانسـت مجید را از طریـق روابطش، ضربت بزند.

۳-۱۳. ظرفیتِ ویژه

مجیـد آن پوتنسـیل و ظرفیـت منحصـر به فرد را داشـته کـه بدون پـول و ثروت، بـدون قدرت و حمایـت دولتـی، بدون کمک بیگانه، بدون تبلیغات رسـانه‌ای، بدون حزب و تفنگـدار، بدون نظام قـراول و لشـکر، بـدون آزادی بیـان و عقیده، بدون آزادی زیسـتن و حق نفس کشـیدن... در درون محدودیـت های عدیدۀ زندگی، خود را به قهرمان افسـانوی تبدیل نمایـد، آنهم در وضعیت کاملاً اختفـا، بـا راه رفتن روی تیغ و گذشـتن از زیر طنـاب های دار و دایرۀ محاصره ها... این اسـت رازی که یک شـخصیت حماسـی را به اسـطورۀ معاصر تبدیل می‌کند. مجید یک روشـن‌فکر و انقلابی منزوی و زیر سـقف نشـین نبود. همیشه فعال و همیشـه در میدان...

ما شـخصیتی در شـیوۀ مجید، در تاریخ معاصر سـراغ نداریم. شـخصیتی که همۀ عمر، به طور مخفـی زندگـی کرده و علیه هر نوع اسـتبداد و تمامی دولت هـای جبار، به طرز رویـاروی، مبارزه و عصیـان کـرده باشـد... مجیـد با آنکـه مخفـی و در زیر پیگـرد قرار داشـت، اما عرصـۀ روابطش وسـیع بود. در زمان ظاهر و داوود، با طیف وسـیعی از سیاسـیون شناخت و آشنایی داشت. به طور مثال، دسـتگیر پنجشـیری و عبدالحمید محتاط را از دوره های قبل از کودتای ثور می‌شـناخت و با ایشـان سـلام علیک شـخصی داشـت و نظر به تقاضای دستگیر پنجشـیری و محتاط، مجید ایشـان را دیده بود.

روایت سازمانی:

" دستگیرپنجشـیری کـه پـس از کودتای ثور وزیرمعارف مقرر شـد، مجیـد را در حضور معینان و روسـای وزارت معارف مخاطب قـرار داد و گفت:

"درود به شـهامت تو و درود به هوشـیاری تو. ما وقتی قدرت را گرفتیم، دوسـیه های وزارت داخله،

ضبـط احـوالات و مصئونیـت ملـی را ورق به ورق دیدیـم. در هرجا راپورها، امرتعقیـب و گرفتاری تو بـود."

مجیـد، در روز هـای اولیـهٔ کودتـای ثـور، با این دو نفر، بر مبنای همین شـناخت سـابقه، یک بار دیـده اسـت و بعـد از ایـن ملاقات، مجیـد، علیرغم آنکـه از طرف هـردو نفر مقامـدار، وعدهٔ علنی شـدن و چوکـی داده شـده بـود امـا مجیـد به کودتـا و کودتاچیـان، نه گفتـه و دوباره بـه زندگی مخفـی خـود پنـاه می‌بـرد و مبارزهٔ سیاسـی و نظامی را علیه کودتا و شـوروی، جـدی تر از پیش آغاز می کنـد....

عبدالحمید محتاط بر مبنای همین رفاقت های شـخصی و شـناخت از مجید، کتاب خود را زیر عنوان "تاریخ تحلیلی افغانسـتان" به مجید کلکانی و طاهر بدخشـی، اهدا کرده اسـت.

همینکه مجید را رابین هود و چگوارا نامیده اند، اشـاره‌یی اسـت به شـخصیت نترس و عملی، به آیین عیاری و تفکر پارتیزانی و انقلابی او. مجید، انسـانی بود با فضیلت های بی‌شـمار. شـهرت و محبوبیـت مجیـد، در داخـل (نزد مردم و دولت ها) و خارج (برخی کشـورها و اسـتخبارات های دولتـی) موجـب گردید که بعـد از گرفتاری اش، در مطبوعـات داخلی و خارجی منعکس گردد.

۳-۱۴. مجید و مطبوعات جهانی

مجید نه‌تنها در کشـور، بلکه در برخی از کشـورهای جهان نیز در مقام یک شـخصیت افسـانوی، شـناخته شـده بوده اسـت. مجید در زنجیرهٔ اسـطوره های درخشـان میهنی و جهانی، رویدادی اسـت کـه در فضـای مـدرن و معاصـر رُخ می‌دهد، نوعی از حماسـه و اسـطورهٔ نوین اسـت. به یاد داریـم وقتـی کـه مجید در جون ۱۹۸۰ به‌وسـیلهٔ روس ها و حزب دموکراتیک خلـق اعدام گردید و خبـر اعدامـش را تلویزیون حـزب دموکراتیک خلق در کابل و روس‌ها در مسـکو، اعلام کردند، بـه زودی روزنامـه هـا و رادیـو هـای معتبر بین المللی، یکی پـی دیگری، مجید کلکانـی را به این نام های اسـطوره‌ای یـاد نمودند :



رابین هود افغانستان (بی بی سی)

چگوارای افغانستان سایر رادیو ها

چگوارای خاور میانه   برخی از حلقات چپ ایران

افسانۀمجید

مجیدافسانوی

لوموند:

"عبدالمجید کلکانی شخصیت اساطیری توسط دولت دستگیر و تیرباران شد"

۱۹ جون ۱۹۸۰

پراودا :

"مجید، در حومۀ شهر کابل پنج هزار مرد مسلح دارد "

۲۵ جنوری ۱۹۸۰

"سـرکردۀ این بسـماچها کسی به نام کلکانی اسـت می‌خواهد مانند تجربۀ هرات، در کابل ضربت وارد کند"

هفته نامه بیژوم، چاپ مسکو، شماره ۱۵ / ۱۹۸۰ به قلم ولادیمیر ایردنسکی

" در اواخـر فبـروری در پایتخـت، سردسـتۀ یـک باند به نام مجید کلکانی بـا دو همکار خویش در مکروریان دسـتگیر گردید "

هومانیته‌روزنامۀفرانسوی

۲۰ جون ۱۹۸۰

"مجید یک شـخص مردمی و یک شـخصیت اسـاطیری افغانسـتان بود که اعدام و حکم محکمه در مورد وی سـبب شـورش مردم گردید."

صدای‌امریکا

۲۹ حوت ۱۳۵۸

"عبدالمجیـد کلکانـی از رهبران به نام شورشـیان افغان کسـی اسـت کـه اخیراً توسـط نیروهای شـوروی و افغانـی گرفتار شـده اسـت. گـروه وی به نـام سـازمان آزادیبخش مردم افغانسـتان که تعـداد اعضـای آن از چنـد هـزار نفر تجـاوز نمی‌کند، یکی از گـروه های منظم و سـازمان‌یافته‌یی اسـت که مؤثـراً علیـه رژیم تحت حمایت مسـکو فعالیـت می‌کند."

یاداشت ها از کتاب

ویژه نامهٔ شهید مجیدکلکانی، منتشرهٔ سازمان ساما

روزنامهٔ حزبی

در هجدهــم جــوزای ۱۳۵۹ خبــر اعــدام مجید از تلویزیون حزبــی اعلان می گردد. فــردای آن، این خبــر در روزنامــهٔ حقیقت انقلاب ثــور به مدیریت اســدالله کشــتمند، به نشــر می‌رســد. اتهــام را در روزنامــه با زبان پشــتو، با همان کلماتــی یاد کرده اند، که ســلطنت ظاهرشــاهی و جمهوی داوودی نیــز بار بــار او را با همیــن اتهامات، کلمــات، مورد پیگــرد و محاصره قرار داده اســت:

(رهزن و قطاع الطریق)

حــزب دموکراتیــک خلــق، از اعــدام مجیــد می‌ترســیدند و هنــوز هم می‌ترســند و به همین خاطــر، هیــچ یک از جانیان حزبــی و دولتی تا هم اکنــون حاضر نیســتند که مسـؤلیت این جنایت را بگیرنــد... حزبــی هــا و روس هــا، می‌فهمیدنــد کــه مجید کلکانــی کیســت و دارای چــه تأثیری افســانوی در جامعــه می‌باشــد.



حقیقت انقلاب ثور

دکلکانو او سیمو لــــکی
دعبدالرحیم زوی عبدالمجید
چی په کلکانی مشهور دی اود
لسو کالو را په دی خوا یی
دلاری پری کوونکی او لاره
وهونکی په توگه یی په هیواد
کی دنا آرامی او بی امنیتی
...

منبع روزنامهٔ حقیقت انقلاب ثور

انترنت

چرا مجید به اسطوره تبدیل شده است؟

مــا در تاریــخ معاصــر خــود، قهرمانی ها، اســاطیر و حماســه هــای زیادی داشــته ایم، امــا به دلیل اســتبداد، ممنوع شــده و به حاشــیه رانده شــده اند... حضور مجید در درون افســانه ها و حماســه ها، یکی از همین اســطوره هاســت که افســانهٔ زندگی و داســتان مرگش از طرف دولت ها، پدیدهٔ ممنوعــه بــوده و امــا علیرغــم ممنوعیت‌ها، این انســان شــریف و دلاور، در رویای مــردم به قهرمان

افسـانوی تبدیل گشته است.

اسـطوره در وجـود مجیـد شـکل می گیـرد ، مانند هر اسـطورۀ حماسـی، آشـنا نمایـی میکند و مانــد هــر میتوســی، دیالکتیک وار آشــنازدایی می‌شــود. بــه نحو ویژه‌یی ســاختار می گیــرد و به طریق آشـفته‌یی، سـاختار می‌شـکند، اگر در تبعید، زندان و اختفای مجید، اسـتبداد سـلطنتی و جمهوریتی، نقش داشــته، در اعدام مجید، دولت دســت نشانده در تبانی با روس ها و توتالیتاریسم حزبـی و ایدئولوژیـک، این جنایت را مرتکب شــده اند.

حضـور پرتکاپـو و بالفعـل مجید در بین مردم اسـت که به خاطرۀ جمعی تبدیل می گـردد و دولت ها نمی‌توانند از آن ممانعت و جلوگیری نمایند... مجید در متن حوادث نفس می کشـید. با آنکه زندگی مخفی داشـت اما همیشـه به طور علنـی، و بدون هـراس در درون لایه های مختلفۀ مردم بـود... رژیم های توتالیتر توانستند تا زندگی در اختفا را بر مجید تحمیل کنند، توانستند تا مجید را به سرنوشت و اعدام تراژیک محکوم نمایند اما ، نتوانســتند تا مجید را از دروازۀ خمیدۀ تسـلیمی، اطاعت و سـکوت عبـور بدهنـد. دولـت ها و جانیان رفتند و این مجید اسـت که مانند چلچراغ حماسـی و تابان، تاهنوز می‌درخشد...سرنوشــت تمامی انســان های بزرگ و حماســی تاریخ، چنین بوده است.

مجیـد، هـم مـردم را می‌شــناخت و هـم دســتگاه قــدرت را... قرار گرفتــن در متن رویداد هاسـت کـه جایـگاه یک شـخصیت را تثبیت می کند. جامعه سرشـار از تضـاد ها و جدال هاسـت. تضاد و کشـمکش بیــن مــردم و دربار، بین فقیـر و غنی، بین علـم و خرافه، بین اقیانـوس و خندق، بین فریاد و خاموشــی، بین دهقان و ارباب، بین تاریکی و ســپیده دم، بین کار و ســرمایه، بین جباریت و عدالتخواهــی، بیــن قمچین و مقاومت، بین شــکنجه گر و شــکنجه بر، بین کارتــوس و مرغابی، بیــن بدبختــی و خوشــبختی، بیــن مبــارزه و درجازدگی، بیــن زبونی و عیــاری... شــخصیت ها از طریــق حضــور در دورن جامعــه و تاریخ اســت که به دلقک یا اســطوره تبدیل می‌شــوند. قهرمانان اســطوره‌ای مانند خورشــید می‌تابند و با دو انگشــت پُت نمی‌شــوند.



مجید اسطوره بود

با گفتار و کارنامه های حماسی

تابید، جوشید، رزمید، درخشید و ماندگار شد.

۳-۱۵. اسطورهٔ چگوارا

۱۹۲۸- ۱۹۶۷



در مورد این اسطورهٔ جهانی، همهٔ نویسندگان، سیاستمداران و بشریت عدالت خواه، به این باور مشترک رسیده اند که چگوارا یک اسطوره و یک الگو و یک قهرمان مدرن جهانی است. چگوارا به قول خودش، یک سوسیالیست و مارکسیست بود و به خاطر آزادی انسان از هر نوع قید و بند، جامعهٔ بدون طبقه مبارزه کرد و ایده ها و کردارش، به خصوص در نظریهٔ جنگ چریکی و پارتیزانی، انقلاب مسلح، امروزه به سرمشق میلیون ها انسان انقلابی در سرتاسر جهان تبدیل گشته است. چگوارا تیوریسن و پراتیسن مبارزات پارتیزانی و چریکی بر علیه استبداد و امپریالیسم است. چگوارا نه تنها قهرمان اسطوره‌ای قرن بیستم شد بلکه اسطورهٔ مؤثر در قرن بیست و یکم نیز هست. مشهور ترین و محبوب‌ترین چهرهٔ چریکی و پارتیزانی دوران معاصر است... اسطورهٔ چگوارا، از طریق تکثیر عکس، به وسیلهٔ کارخانه داران، جوانان، کافه ها، ... تهیهٔ فیلم های هنری و مستند به وسیلهٔ فیلم سازان،... انعکاس چگوارا توسط آوازخوانان، نویسندگان، هنرمندان، رسانه های اجتماعی ،... حمایت تبلیغاتی دولت کوبا و برخی از دولت های امریکای لاتین... به رودخانهٔ ماندگار و همیشه جاری تبدیل شده است. چگوارا در سی و نُه سال عمر پربارش در خدمت انسان و بشریت بود. چگوارا، آرژانتین را به خاطر انقلاب با پای پیاده مورد ارزیابی پارتیزانی و چریکی قرار داد و امریکای لاتین را جهت کار پارتیزانی، با موتر سایکل درنوردید.

۱۹۲۸: تولد در آرژانتین و از کودکی مبتلا با بیماری آسم

۱۹۵۳: فراغت از فاکولتهٔ طب

۱۹۵۵: سفر به مکزیک و ملاقات با فیدل کاسترو

۱۹۵۶: دوم دسامبر، کاسترو و چگوارا مجموعاً ۸۱ نفر به کوبا آمدند، ۲۲ نفر زنده و بقیه کشته شد

۱۹۵۶: دسامبر، چگوارا با چند نفر در کوه سیرامائسترا

۱۹۵۷ تا جنوری ۱۹۵۹: مدت دوسال، جنگ پارتیزانی در کوبا

۱۹۵۹ تا ۱۹۶۵: به حیث رییس بانک و وزیر در کابینۀ کوبا

۱۹۶۶: سفر به بولیوی و ایجاد گروه چریکی ۵۰ نفره در روستای سانتا کروز

۸ اکتوبر ۱۹۶۷: دستگیری، به وسیلۀ ارتش بولیوی از طریق محاصرۀ نظامی و خوردن مرمی به پای راست

۹ اکتوبر ۱۹۶۷: اعدام چگوارا

به امر رییس جمهور بولیوی رنه بارینتوس، ساعت $۱۳^{۱۰}$ بعد از ظهر در اتاق مکتب لایگرا، به وسیلۀ شخصی به نام تران، از طریق تیرباران

۳-۱۶. اسطورۀ مجید

۱۹۳۹- ۱۹۸۰



مجید کلکانی را چگوارای افغانستان نامیده اند. زندگی مجید طوری اتفاق افتیده که مجید را به یک پراتیسن تودهای و پیشتاز جنگ های چریکی و پارتیزانی تبدیل نموده است. مجید، از کودکی در زیر ستم چندلایه و استبداد دربار قرار گرفته و از جوانی تا اعدام، در تحت پیگرد دایمی بوده است. ساختار و واقعیت زندگی‌اش او را در محراق حادثه ها و مقاومت ها قرار داد.

می دانست که جامعه‌اش سنتی و استبدادی است و بدون جنگ پارتیزانی و سازماندهی مسلحانۀ مردم در شهر و روستا، انقلاب و تحول، عملی و آمدنی نیست. زندگی در اختفاء مجید را متکی به خود کرد و توانست با استفاده از این موقعیت، نقاط مختلف کشور را پای پیاده بگردد، درهها، دامنه ها و قله ها و امکانات انقلاب و قیام را علیه دربار و نظام ارباب رعیتی، بسنجد... به انقلاب مردم به وسیلۀ مردم می‌اندیشید.

۱۹۳۹: تولد در کلکان

۱۹۴۴: اعدام پدر و پدر کلان و در شش سالگی تبعید به قندهار

۱۹۵۳: رفع تبعید و آمدن به کابل

تا ۱۹۵۶: لیسهٔ نجات

۱۹۵۷: تأسیس جمهوری خواهان و بعداً محفل بینوایان، ضربت و اختفا

۱۹۶۱- ۱۹۶۳ : زندان دهمزنگ

۱۹۶۴: کاندید وکالت و شرکت در انتخابات

۱۹۶۴- ۱۹۸۰: اختفا و مبارزه

۱۹۸۰: ۲۷ فبروری دستگیری

۱۹۸۰: ۸ جون اعدام در کابل

۳-۱۷. چگوارا و مجید

در حوزهٔ اسطوره شناسی تطبیقی، الگو های مشترک، شباهت و تأثیر گذاری اسطوره ها مورد مطالعه و بررسی قرار می گیرد. این مطالعات، در عرصه های زبانی، روانی، اجتماعی، دینی، سیاسی... انجام می‌یابد... مقایسهٔ شخصیت های حماسی، در فرهنگ های متفاوت ملل، یکی از شاخه های میتولوژی تطبیقی را تشکیل می‌دهد... مجید را چگوارای افغانستان نامیده اند. در تاریخ معاصر قرن بیستم، چگوارا و مجید را می‌توان مقایسه کرد. این مقایسه شاملِ شیوهٔ زیستن، تفکر، عمل و چگونگی مرگ می‌شود. چگوارا از جوانی در فکر برپایی جنگ های پارتیزانی است، مجید هم از همان دوره های جوانی در فکر سرنگونی سلطنت از طریق جنگ پارتیزانی است و به خاطر این امر انقلابی، از جوانی تا مرگ در اختفا و تقابل به سر برد و همواره جغرافیای کوهی مملکت را مورد مطالعات پایگاهی قرار داده بود....

مجید در۱۳۳۶ به اختفا می‌رود. مجید بنیانگذار جنگ چریکی، پارتیزانی و انقلاب مسلح در کشور است.

شکل زندگی، عامل اولیهٔ اسطوره شدن است و اما چگونگی مرگ، عامل آخرینی است که

اسـطوره را کامـل می‌سـازد... چگوارا اگر مبـارزۀ پارتیزانی را به خاطر آزادی خلقهـا ادامه نمی‌داد و در چوکی وزارت باقی می‌ماند و در زیر لحاف می‌مُرد، به اسـطورۀ جهانشـمول تبدیل نمی‌گردید. نوعیتِ دسـت‌گیری، اعدام و تسـلیم ناپذیری چگوارا، او را به زیباترین قهرمان، به حماسـی ترین پارتیـزان جهـان تبدیل نمود.... چگوارا به امریکائی ها تسـلیم نشـد و مرگ را بر تسـلیمی ترجیح داد.

مجیـد بـه لحاظ شـیوۀ مرگ نیز بـا چگـوارا شـباهت دارد. اگر مجیـد، در زیر شـکنجه، مقاومت نمی‌کـرد و بـا روحیـۀ تسـلیم ناپذیر به عصیـان علیه خاد و شـوروی ادامـه نمی‌داد و سـرانجام به وسـیلۀ روس هـا و ایـادی، اعدام نمی‌شـد، به اسـطورۀ حماسـی تبدیـل نمی‌گردید.

مجیـد بـه روس‌هـا و حزبی ها تسـلیم نشـد. مقاومـت کرد و بـا مرگ خـود در کنار مردمـی قرار گرفـت کـه قیـام سـوم حـوت را در کابل، علیه تجاوز شـوروی بـه نمایش گذاشـته بودند.

زندگی و مرگ قهرمان،

دو نوک یک اسطوره است.

محبوبیـت و شـهرت مجیـد، در قـرن بیسـت و یکم رسـیده اسـت. نسـلی کـه در قـرن جدید با امکانـات دیجیتالـی پرورش یافته اسـت، با عیاری مجیـد، با مبارزۀ مجید، با دیسـکورس مجید و سـرانجام با اسـطورۀ مجیـد، همدلی و همگامی یافته اسـت.

مجید، چهرۀ جذاب جامعه و تاریخ است

مجید، با نام و ظرفیت خود تا قرن بیست و یک رسیده است.

چگوارا و سینما

در مورد چگوارا، چندین فیلم سینمایی تا هنوز تولید شده است

فیلم چه Che

فیلم‌خاطرات‌موتورسیکلت

علاوه بر فیلم های سـینمایی، فیلم های مسـتند فراوانی از کارنامه های پارتیزانی چگوارا موجود است.

چگوارا حالا در قرن بیست و یکم نیز، یک شخصیت محبوب و مبارز جهانی است.

مجید و سینما

رُمـان و فیلـم، دو نـوع هنر اسـت که هـر کدام با امکانـات و ظرایف خود، جامعه و انسـان را بازتاب می‌دهنـد. فیلـم و سـینما، هنر ترکیبی اسـت که شـخصیت های تاریخـی و درون متنـی را زنده می‌سـازد و یـک محتـوای انسـانی را در بهترین فُرم هنـری، انعکاس می‌دهـد. چهارنیم دهه قبل، یـک رُمـان به نام "یعقوبی دیگر" در مورد مجید نوشـته شـده اسـت.

مجیـد و کارنامـه های درخشـانش، موضوع و فُرم برجسـته‌یی برای سـریال و فیلم های سـینمایی اسـت. صحنـۀ اعـدام پدر و پدرکلان، صحنۀ تبعید، برش های رنجناک کودکـی و نوجوانی، جوانی و محفل بینوایان، صحنه هایی از تحقیق، کوته قلفی در زندان دهمزنگ، شـرکت در انتخابات، روش های اختفا و مبارزه، صحنۀ محاصره در کلکان به وسـیلۀ قوای حسـین کوت و صحنه های محاصره بـا غندهـای ضربه و فرار مؤفقانـه، ملاقات با عبدالغفارخان در کلکان، ملاقـات با داوودخـان در ارگ، صحنۀ گرفتاری در مکروریان، رویارویی با سـفیر روسیه و مشـاوران، رویاروئی با رییس خاد، رویارویی بـا هیـأت بلند پایۀ حزبی، صحنه هایی از شـکنجه در خـاد و ک جی بی، صحنۀ اعـدام ...

دیالـوگ مجیـد با عیـاران، گفتگوی مجید با شـخصیت های سیاسـی، چگونگـی رابطۀ مجید با مردم فقیر و عـادی...

و ده ها صحنه و برش دگر...

فیلم و سریال مجید، روزی و روزگارانی تهیه خواهد شد.

حشمت خان و فیلم سینمایی مجید


حشمت خان و نگارنده (فرهود) در هالند ۲۰۰۸

حشـمت خـان در جوانـی از کابـل بـه هنـد مـی‌رود و بعد از تحصیـلات عالی در حقـوق و سـینما، به هنرمنـد بالیود تبدیـل می‌شـود. در سـال ۲۰۰۸ بـا حشـمت خان هنرپیشـۀ سینمای هند در مـورد تهیـۀ فیلم سـینمایی مجید، بحـث و گفتگو نمـودم.



حشمت خان و نگارنده
هالند ۲۰۰۸، سخنرانی نگارنده در مورد نقد فیلم سینمایی بهار امید
از ساخته های حشمت خان
نقد فیلم در حضور فیلمساز

حشمت خان، به جاذبهٔ سینمایی مجید می اندیشید.

ایدهٔ فیلم سینمایی مجید، در هالند در بحث مجید با حشمت خان، در خانهٔ خودم پیدا شد و بعداً در کابل در کارته پروان در خانهٔ حشمت خان جدی تر ادامه یافت. حشمت خان دارای روحیهٔ عیاری بود. به مجید کلکانی و کارنامه های حماسی‌اش علاقهٔ خاص داشت، وقتی که روایات لازمه را در مورد چهرهٔ افسانوی مجید، برایش حکایت کردم، بیشتر از پیش به ساختن این فیلم، انگیزه و علاقمندی یافت.

پشتوی قندهاری

حشمت خوان به زبان فارسی کابلی و پشتوی قندهاری، بسیار به خوبی صحبت می کرد. وقتی که خبر شد که مجید کلکانی به زبان پشتو و لهجهٔ قندهار صحبت می کرد، برایش این ایده پیدا شد که خودش می‌تواند نقش دوران پسین مجید را در دو زبان، بازی کند.

سبکِ زندگی و اعدام مجید، به فیلم های تخیلی و رؤیایی شباهت دارد.

مجید، در زمانهٔ خود، حماسی زیست و قهرمانانه اعدام شد

و هنوز،

اسطوره وار به زیستن ادامه می‌دهد.

مجید

عیار جریان ساز

متخصص اختفا

استاد شبکه سازی

مزاحم بزرگ برای دولت های جبار

تلالؤی گفتگو و مدارا

نثرنویس و سازمانده

بانی جنگ چریکی و پارتیزانی در کشور.

پایان فصل سوم



فصل چهارم



اسطوره
و قهرمان سازی های سرکاری



من یک اُمت گرسنه،

رعیتِ مطیع و بیسواد می‌خواهم

سردار هاشم خان صدراعظم

۴-۱. انسان مدرن

در غرب، انسـان ماقبل رنسـانس و روشـنگری، انسان سنتی نامیده می‌شـد و انسان سنتی در سه مؤلفه خلاصـه می گردید:

رعیت

اُمت

مقلد

و اما، بعد از تحولات فلسـفی، علمی و هنری و انقلابات اجتماعی و اقتصادی، هومانیسـم و انسـان جدیـد متولد شـد کـه دارای ویژه گی هـای ذیل بود:

نقاد

آزاد

برابر

هاشـم خان صدراعظم در میانهٔ قرن بیسـتم هنوز به تداوم اُمتِ گرسـنه و رعیتِ مطیع و بیسـواد می‌اندیشـد... با سیاسـت فیل مرغی، در صدد اسـت تا کشـور را در وضعیت سـه صد سـال قبل، نگهـداری کنـد. محمـد علی فروغـی صدراعظم همدورهٔ هاشـم خـان، در ۱۹۳۱ جلـد اول کتاب "سـیر حکمت در اروپا" را می‌نویسـد و هاشـم خان ...؟

۴-۲. گفتمان های هژمونیک

ارگ و صـدارت، مرکـز قـدرت دولتی اسـت. میکانیزم و سلسـله مراتب قدرت از دربـار تا قریه ها و خانه ها سـرازیر اسـت و تأثیراتش در همه‌جا وجود دارد. این جبر، به شـکل های متفاوت خود را در روابط اقتصادی، سیاسـی، اجتماعی و فرهنگی منعکس می‌سازد. گفتمان رسمی، مجموعه‌یی

از ایـده هـا و دسـاتیری اسـت که به نام سیاسـت، زبان، دیـن و قوم، بر مردم تحمیـل می گردند. از انسـان آزاد، بـرده و از کلمـات، کرگدن می‌آفریند. با کلمه، کله منار می‌سـازند.
دودمـان نـادری بـه تقلید از نیـاکان درباری، گفتمان هـای هژمونیک را بر مبنای سـیطرۀ قومی، طراحـی کردنـد و از اسـلام سیاسـی تـا آنجا اسـتفاده کردند که بـرای حفظ و تداوم سـلطنت، به کار می‌آمـد.
مثلثِ افغانیت، اسـلامیت و سـلطنت، چوکات و عناصر بنیادینِ گفتمان رسـمی را در قرن بیستم تشـکیل می‌دهـد. ایـن گفتـار در ربـع اول سـدۀ بیسـتم، بـه وسـیلۀ دربـار در تبانی با اسـتعمار، تیوریـزه گردیـد و اینک ادامۀ آن به وسـیلۀ هاشـم خان و محمدگل مومند در شـرایین آل یحیی می جوشد.
افغانیـت، یـک واژه نیسـت بلکه یک نظریه اسـت که به تشـریح قوم برتـر و زبان برتر می‌پـردازد. تـا بدانجـا پیـش می‌تازد که بدون اسـتدلال علمی، نظریۀ هژمونیک اشـرفِ اقوام و اشـرفِ زبان‌ها به‌وجـود می‌آیـد. بـا این نـوع نـگاه، **هژمونی قومی** بنیـاد می گردد.
اسـلامیت، بیـان ایـن نظریه اسـت که شـاه (نادر و ظاهر) سـایۀ خداونـد و خلیفۀ خـدا در زمین می‌باشـد. اسـتفاده از القاب دینی، برای تحکیم نظریۀ اسـلامیت، به کار برده می‌شـد. لقب غازی بـرای نـادر و لقـب المتـوکل علی الله برای ظاهر شـاه. این القاب در خطبۀ نمـاز های جمعه، مرئی الاجـرا بـود. روحانیـون درباری و پیسـه گیر، هزار و یک حدیـث و آیت را قطار می کردنـد تا نادر و هاشـم و ظاهـر را به امیرالمؤمنین هـای بی لنگی، تبدیل نمایند.
سـلطنت افغانیه، آن گفتمان رسـمی و هژمونیک اسـت که به طور عملی از دورۀ هوتکی شـروع و امـا بـه حیـث نظریـه و دیسـکورس، از آغـاز قرن بیسـتم، بـه گفتار و نوشـتار تبدیـل می گردد. اینکه سـلطنت، مال و حقِ خداداد پشـتون اسـت، نگرش و نظریه‌یی بود که در ابتدا نویسـندگان کمپنـی بریتانیا، به طور مثال کتاب (گزارش دارالسـلطنۀ کابل/اسـتوارت الفنسـتون، ۱۸۱۵) آن را ارایـه کردنـد و بعـداً، بـه هژمونـی گفتمانی تبدیل شـد کـه تا امـروز همان نغمه هـای کهن، با ضرب‌آهنـگِ غـدر و غنیمت، سـاز می گردد.
وقتـی کـه عصـارۀ قدرت و هژمونی در زبان می‌آید، به دیسـکورس تبدیل می گـردد. قدرت، زمانی

که توسـط گفتار و نوشـتار، بیان می‌شـود، گفتمان قدرت شـکل گرفته است. مهم این نیست که این رویداد زبانی، دسـتور و فرمان اسـت یا نظام‌نامه و قواعد، شـعر، سـرود ملی و فتواسـت یا مقاله و کتـاب... مـدال اسـت یا تقدیرنامه! گفتمانِ معطـوف به قدرت (گفتمان غالب) خود را در اشـکال مختلفهٔ فرهنگی، سیاسـی و اجتماعی نشان می‌دهد....

یک سـو گفتمان علنی و رسـمی است و در سـوی دیگر، گفتمان صامت و رانده شده. مردم و نیرو های عدالتخواه و مبارز، دارای گفتار و نوشتار سانسور شده و ممنوعه هستند.

اسلامیت افغانیت سلطنت
عقیـــده قبیـــله غنیـــمت

۴-۳. یکی از حوزه های گفتمان

قلمرو اسـاطیر، حماسـه ها و قهرمانان در تاریخ معاصر کشـور، یکی از حوزه های گفتمانی اسـت. طبقات مسـتبدِ حاکمه با اسـتفاده از امکانات سـرکاری و حمایت بیگانه، کوشـیده اند تا از طریق فعال کردن سُـرنای تبلیغات و صدای سـاطور، با اسـتفاده از دین و قوم، حماسه ها و اساطیر واقعی را بـه حاشـیه براننـد و پهلوان پنبه ها و سـفاکان را در لقـای قهرمانان به میدان بیاورند (مسـخره بسـازند)، در مزارع خون، مترسـک قهرمانی و اسـطوره سـازی را به اهتزاز درآورند، معنای اسطوره و حماسـه و قهرمـان را بـه سـرقت ببرنـد تا اینکـه بدیلی دربرابر اسـطوره های اصیـل و حقیقی، حماسـه هـای تاریخـی و قهرمانـان مردمی، ایجاد کرده باشـند. به افسـانه نما هـای عقیم صورت دروغیـن می‌بخشـند و ماننـد قاچاق خشـخاش به قاچاق اسـطوره، پیـام و معنا دسـت می‌زنند... دولت ها در چند سـدهٔ پسـین، از کاه، کوه سـاختند و از دلقک، قهرمان. مستبدین سرکاری گمان کـرده انـد کـه حماسـه، از ماسـه و اسـطوره، از سـاطور آمـده اسـت ... دولت ها بـه خاطر تحکیم حاکمیـت و اسـتمرار آن، فرهنـگ را از اسـاطیر، تمـدن را از تاریـخ و ادبیـات را از خاطـرات خالی می‌سـازند. دشـمنی با اسـطوره ها و قهرمانان تاریخی، یکی از واکنش های سـلبی اسـت که بار بـار دریـن سـرزمین تطبیق شـده و هنوز هم در حال اجراء شـدن اسـت.

اسطوره های اصیل و قهرمانان واقعی، از پدیده های ممنوعه بوده اند.

بحران جانشـینی و جنگ های خانوادگی (شـروع از خانوادهٔ هوتکی، پسـران تیمورشـاه و پسـران

امیــر دوســت محمدخــان) یکی از معضلات بنیادیــن اســت. از ۱۸۸۰ به این طرف، که نام کشــور به طور رســمی از خراســان به افغانســتان تقلیل می‌یابد (تقلیل جغرافیایی، تقلیل تاریخی، تقلیل تمدنی...)عصــر اســتبدادِ عبدالرحمن خانی مســتقر می گردد و معضلهٔ جانشــینی همچنــان ادامه می‌یابــد؛ هرچنــد برخــی از هــواداران و مؤرخین، ایــن دورهٔ خونیــن را دورهٔ امیــر آهنین و مدنیت جدیدگفتــه انــد... مســألهٔ قدرت دولتــی، تا ربع اول قرن بیســت و یکم، بحران جانشــینی را باخود حمــل می کنــد. در جامعه‌یــی که شــهروند و رأیِ آزاد نباشــد، جنــگ به خاطر قــدرت، از مجرای قومــی، حزبی، مذهبی... جــاری میماند.

امیــران و ســرداران، بــه دلیل فقدانِ خرد و اســاطیر، خــط و ادبیات، به جعــل و خرافهٔ تاریخ غوطه ورشــدند... خراســان را بــا تمام خــرد و تمدنش، به کتاب ممنوعــه تبدیل کردند. اســطوره، ادبیات، هنر، علم و فلســفه را به قلمرو های ممنوعه، ســوق دادند...جریدهٔ شــمس النهار دورهٔ امیر شیرعلی را کــه جرقه‌یــی از مظاهــر مدنیت و مدرنیته بود، به دار آویختنــد. قهرمانان مبارزه علیه انگلیس را ســر بریدند. ســرمایداری ملی، صرافی ها و فابریکه ها را ســاکت کردند... مملکت جنگزده و امارت جدید با حدود اربعهٔ اســتعماری (انگریزی/تزاری) ایجاد گردید. ملا مشــک عالم را ملا موش عالم خواندند.

و امــا، تــا سرچشــمه هــا شــناخته نشــوند، آبهای خــون آلود بعــدی را نمی‌تــوان شناســایی کرد. اســطوره تــا هنــوز در فرهنــگ موجودهٔ مــا، دارای جایگاهِ برجســته و ســحرآمیز اســت. درباریان و ســرداران، با مســخ حقیقت و کاربرد زور، به اســطوره ســازی ها و قهرمان ســازی های مصنوعی، پناه می‌برند. کلمات، اشــخاص، اشــیاء و پدیده ها، مانند بره های بیابان، به ســوی اســطوره شــدن، رانــده می‌شــوند. جامعــهٔ مدرن نیز به اســاطیر جدید ضــرورت دارد. بچهٔ افضل خان، در چارســوی بندِ امیر، چشــمه های خون را به فوران آورد و کابلســتان را به کیبلســتان و ضبط احوالات تبدیل نمــود. در دورهٔ عبدالرحمــن خــان رئیس اســتخبارات که بنام امیــن الاطلاعات یاد می شــد، ناظر ســفرخان چترالــی بــود بــر مجســمهٔ تاریخ، تــاج طلایی گذاشــت تا تــاج التواریــخ ایجــاد گردید... واقعیــت، وجــود نــدارد تا اینکه به امر زبانی تبدیل نشــود. مــا از امور واقعــی، روایت می کنیم تا امر زبانی، ایجاد کرده باشــیم.

۴-۴. دارالسلطنهٔ کابل
و جعل سازی

از ۱۹۰۱ دورهٔ مطبوعات و مشروطه شروع می‌شود. (البته اولین نشریه در دورهٔ شیرعلی خان در ۱۸۷۳ به نام شمس النهار کابل به مدیریت میرزا عبدالعلی خان تأسیس گردیده است.) جعل سازی تاریخ نیز به صورت رسمی، سامانیافته و مکتوب آغاز می‌گردد. جعل‌سازی بر شانه های انکار و ممنوعیت راه می‌رود. اسطوره سازی، حماسه سازی و قهرمان سازی های دولتی رونق می‌یابد. این ساخت و ساز، با پشتوانهٔ دین، قوم، زبان، دربار و بیگانه رنگ می گیرد.

در نوشته ها و سراج الاخبار افغانیه، متکی بر ذهنیت قومی و درباری، از سرداران و امیران جبار و خونریز، قهرمان می‌تراشند و اسطوره سازی می کنند. از امیر نادان و سادیست، نویسنده و مدرنیست می‌سازند. امیر عبدالرحمن خان خونریز، تا به ضیاء الملهٔ و الدین و بانی افغانستان و دولت مدرن ارتقا داده می‌شود... تلاش می گردد تا واژهٔ افغانستان و مملکتی به این نام را که تا این دوران، دو دهه قدامت دارد، به جای نام خراسان، خراسانی که یک هزار و پنجصد ساله است، بنشاند و خراسان را از خراسانیت تهی کند در حالی که خراسانیت، مشعلِ تمدن، سیاست، اداره، ادبیات، فلسفه، علم، خرد، دین و اساطیر است... (خدای نامک، مدینهٔ فاضله، اخلاق ناصری، چهارمقاله و سِیَرالمُلوک... که در خراسان نوشته شده، در زمانهٔ خود، شکل اداره، شهنشاهی و دولت داری را تیوریزه و مکتوب کرده اند).

گردبادِ روایت به طور عمودی پایین می‌آید. گسست تاریخی ایجاد می گردد. امیر حبیب الله خان با سه صد زن صورتی در حرمسرا، سراج الملهٔ و الدین وامیر المؤمنین نامیده می‌شود. قوم پشتون را اشرف اقوام و زبان افغانی (پشتو) را اجداد زبانها می‌پندارند. تیوری اشرف قوم و اجداد زبان، از اساطیر عبری و یهودی می‌آید. قوم بنی اسرائیل، خود را اشرف اقوام می‌دانست و زبان عبری را اجداد زبان ها می‌پنداشتند... اساطیر در شکل منفی آن، تقلید و تکرار می گردند. از امیر حبیب الله خان، امیر ظالم و مشروطه کُش، که نطفه های جامعهٔ مدنی را خشکاند، خلیفهٔ خلافت افغانی می‌سازند.. و اما، در برابر حماسه ها و اسطوره های واقعی زمانه، عینکِ سکوت و اغماض می‌پوشند. در برابر قهرمانان مشروطه که در زیر توپ و تلوار امیرالمؤمنین، توته توته

می‌شـوند،... به طور سـنجش‌گرانه، خاموشـی اختیار می‌کنند. چند صد نفر، گل های سـر سـبد روزگار، یـا در دهـن تـوپ میرونـد، یا زندانی می‌شـوند و کابل از مشـروطه، اعتراض و مبـارزه پاک می‌گردد.
جعل سازی ها تا هنوز به شیوه های گوناگون ادامه دارد.

۴-۵. حماسه
و مشروطه

همـه چیـز از طریـق گفتار و نوشـتار تثبیت می‌گـردد. از مشـروطه، میراث مکتـوب باقی نمانده اسـت. دلیلش این اسـت که اسـتبداد دولتی آنقدر سـنگین و خونریز بوده که رهبران مشـروطه نتواننـد اسـناد و نوشـته هـای خود را نگهـداری نمایند حتا فیض محمـد کاتب، که خـود زندانی مشـروطه بـود، نتوانسـته در مـورد مشـروطه فصلی یا کتابـی بنویسـد... امیر حبیب الله خـان در تبانـی بـا بیگانه (انگریز) اعضای نهضت مشـروطه را با اسـناد ومدارک فکری شـان، نابـود کردند... مشـروطه، باعصیان خود، حماسـه شـد و با سرکوب خونین، در تقابل با مشـروعۀ دربار، به وجدان جمعـی تبدیـل گردیـد.. و در درون نهضت های دموکراتیک بعدی، دوباره جوانه زد، شـیرین شـد و تاکستان گردید.

۴-۶. مولوی محمد سرور خان واصف
قهرمان مشروطه

ترک مال و ترک جان و ترک سر
در رۀ مشروطه اول منزل است

سرور واصف

ایـن بیـتِ تاریخـی در زمسـتان ۱۹۰۹ در تپـۀ شـیرپور، زیر دهانۀ توپ نوشـته شـد، ایـن متن و این شـاعر، قهرمان و حماسـه‌یی اسـت که به اسـطوره تبدیل شده است. حماسـه به خاطرآنست که واصف رهبر مشـروطه، (اسـتاد مکتب حبیبیه، شـاعر، نویسـنده و مترجم، دبیر انجمن سـراج الاخبـار در جنـوری ۱۹۰۶) درلحظـۀ اعـدام به مشـروطه وفادار می‌ماند و مشـروطه را فـدای زنده

مانـدن و معاملـه بـا امـارت، انگریـز و سـراج الملـۀ والدین، نمی‌کنـد. نـام واصف و ایـن بیت یک حماسـۀ درخشـان اسـت که طی یک قرن، سـینه به سـینه، نوشتار به نوشـتار به ما رسیده است. عمومی شـدن این حادثه، انتقال آن به خاطرۀ جمعی، حماسـه را به اسـطوره تبدیل کرده اسـت. در درون ایـن شـعر، خـون ده هـا مشـروطه خـواه می‌جوشـد. خون‌هایـی کـه بـه خاطر دفـاع از تحول، قانون و آزادی ریخته شـده... هر مشـروطه خواهِ اعدامی، زندانی و تبعیدی، حماسـه سـازان و قهرمانـان گمنـام بـوده انـد... اسـطوره هـای مردمی در برابر اسـطوره هـای درباری می‌ایسـتند. مشـروطۀ شـأندار در مقابل مشـروعۀ دربار قرار می‌گیرد. میراث مولوی سـرور در مقابل افغانیت، اسـلامیت و سـلطنت مطلقـه، در بیـن مـردم و روشـن‌فکران، عمومـی می‌شـود. بازهـم به خاطر فقدان اسـطوره های اصیل، درباریان و قومگرایان دوره های بعدی، تا بی نهایت، اسـطوره و قهرمان تراشـی می‌کننـد. از دلقـکان و قاتـلان، بُـت و معبـدِ طلایی می‌سـازند. چـون حالا کسـانی زمام سـلطنت را گرفتـه انـد کـه خـود را ادامۀ راه سـلطان محمد طلایی می‌داننـد. امـا از آن جایی که نوشـتار، گفتـار و کردار تبلیغاتچی هـای درباری، که برای تقویۀ اسـتبدادِ دولتی و قومـی بوده، در میان روشـن‌فکران و طبقات فرودسـت جامعه، ظرفیتی برای عمومی شدن و ماندگاری را نداشته، بسـیاری از مسـتبدین فکـری بـا آنکه عمامه نداشـتند، اما در نقـش مبلغ افغانیت و اسـلامیت و خلافـت افغانی و پان اسـلامیزم ظاهر شـده اند. نوشـته ها و تفکـرات اولیـه، در واقع عریضه‌یی به حاکمـانِ دوره هـای بعـدی بـوده، که به وسـیلۀ نـادر خان، هاشـم خان و محمـدگل خان عملی می گردد.

مجسمه‌های سرگینی
ساخته شده به وسیلۀ دربار
یا در حضور سازندگان
یا در نبود شان
فرومی‌ریزند.



۴-۷. دیسکورس سلطنتی

واژۀ سقاو

در تاریـخ معاصـر و فرهنگ سیاسـی ما، سـقاو، فقط یک واژه نیسـت بلکه یک پدیده اسـت. یک پیـام متناقـض و دو بُعـدی. روندی که واژه، بـه گفتمان قدرت تبدیل می‌گردد. گفتمان سـقاوی، به دیسـکورس سـلطنتی تبدیل می‌شـود. واژۀ سـقاو، مانند بمب و باروت عمل می‌کند.

درین سـطور، بحث من روی واژه، تأثیر، کاربرد ومصرف آن اسـت. واژه ها معصوم نیسـتند، دارای کارکردِ درباری، طبقاتی و مردمی هسـتند. واژۀ سـقاو، یعنی انسـانی که از موضع قدرت به موضوع تبدیـل می‌گـردد. سـوژه، نـام و عقل انسـان اسـت کـه به چهـره های گوناگـون ظاهـر می‌گردد. سـقاو، یکی از این مظاهر انسـانی اسـت... واژۀ سـقاو، یک دال و مدلولِ ساده و معمولی نیست بلکه یـک مفهومِ درباری و تاریخی اسـت.

نـادر خـان و هاشـم خـان، واژۀ سـقاو را در ابتدا بـرای امیر حبیب الله کلکانـی، در جهت تحقیر و توهیـن طبقاتـی بـه کار بردنـد امـا بـه زودی ایـن واژه از حالت خاص بیرون شـد و به تمـام مردم کوهدامن و شـمالی سـرایت کرد.

خاص به عام تبدیل شد.

سقاو از طریق جمعی شدن، به افسانۀ تباری و سمتی مبدل گردید.

تا بیابی بهر لشکر آب را
در سفر سقا شوی اصحاب را
مولوی

واژۀ سقاو، دارای شکل و محتوای دوگانه است.

نادرخان غدار و هاشم خان جلاد، برای سرکوب کوهدامن و شمالی، سه کلمه را استعمال می‌کردند. اشـرار، باغی و سـقاو. اشـرار و باغی، در لباس متبرک و شرعی پیچانده می‌شد و معنای خود را از دین می‌گرفت؛ اما، سـقاو، همان کلمۀ وحشـتناکی است که به‌وسیلۀ آن بین سلطنت و رعیت (طبقات فقیر) خط فاصل می‌کشـیدند. سـوژۀ انسانی در موقف سـه ابژه ، در سه چهرۀ محکوم.

دربـار، کلمـۀ سـقاو را بـرای امیـر حبیـب الله در موقف یک اسـم و شـغل و برای مـردم کوهدامن و شـمالی بـه حیث یـک وصف جُرمی و تباری اسـتعمال می کـرد. در واژۀ سـقاو، تحقیری نهفته بـود کـه پادشـاه و سـقاو را در برابـر هم قـرار می‌داد... سـرداران دیـره دونی، با نگاهِ کاسـتی، گمان می‌کردند که پادشـاهی، کار شـغل های پست، مانند سـقاو و مسگر و سایر طبقات محروم جامعه نیسـت بلکه کار کسـانی اسـت که لقب سـرداری داشـته، از خون و نژاد و طبقات برتر باشـند ولو در دیره دون تولد و به جیره و خرچ انگلیس کلان شـده باشـند... (سـقاو، برای تاجیکان شـمالی اسـتعمال می‌شـد و همانگونه که مقولات جوالی را برای هزاره ها، خامکله را برای ازبیکان اختراع کرده اند... الغ بیگ، شهنشـاه ازبیک اسـت، سـتاره شـناس و ریاضی دان، اینک بنامش در کرۀ ماه، جایـی بـه نام دهانۀ الغ بیگ نامگذاری شـده اسـت).

طبقـات محـروم و فقیـر، حتـا حـق شـورش و عصیـان را هـم ندارنـد اگـر به قیـام و عصیـان، به نافرمانـی و سرکشـی اقـدام نماینـد زیر نام اشـرار و باغی، به طرز سـبعانه‌یی سـرکوب می گردند... حتا می‌کوشـند که کاوه را به جرم آهنگری و یعقوب لیث را به دلیل شـغل مسـگری، از شـهنامه و تاریخ سیسـتان حذف نمایند.

دورۀ نادری و هاشـم خانی گذشـت... چاکرمنشـی ها، وطنفروشـی ها، سـرکوب مردم، شـکنجه، زنـدان و اعـدام.... فرامـوش گردید. جسـدی که بـا مرمی عبدالخالق خان بر چمـن ارگ غلتید، به زودی بـر بلنـد تریـن تپۀ کابل قرار گرفـت... آنها رفتند اما کلماتی که اختراع کـرده بودند، تا هنوز مانند رودخانۀ مذاب جریان دارد. معنایی که قدرت، در درون واژۀ سـقاو ریختانده تا هنوز طغیانی و متلاطم است.

خانـدانِ مجیـد کلکانی، قربانی همین نام ها شـدند. اشـرار، سـقاو و بغاوتگر...کلـکان، کوهدامن و شـمالی بـه خاطـر این تاپه هـا، هزینه های خونین و متکرر پرداخته اند. بر پیشـانی دوسـیه های افـراد، نـوع جرم شـان از قبل درج شـده بود.

از سـقوط سـلطنت و مخترعین شـر و شـوکران، نیم قرن می‌گذرد. اما واژۀ سـقاو، هنوز تازه و پر کاربـرد مانـده اسـت و قـدرت ها، کلماتِ سـوژه سـازی شـدۀ دیگـری را نیـز در کنار سـقاو (برای ازبیـک و هـزاره) قـرار داده اند. خلاصه اینکه، تداوم و تکرار، سـقاو را به افسـانه تبدیل کرده اسـت،

از ایــن واژه، دو معنــا و دو پیام بیــرون می‌ریزد.

معنای‌درباری

معنای‌مردمی

اســتعمال کلمــات، در فضــای گفتمانــی به تحقق می‌رســند. تأویــل و تولید معنــی، به حیث یک رویــداد، رخ می‌دهنــد.

۴-۸. معنای درباری

نامیــدن، عمــل کردن اســت. واژه، اشــاره به حفظ ســلطنت و قدرت اســت. ســردار و دربــار در برابر فقیر و اســیر قرار می گیرند. بدین معنا که، پادشــاهی و حاکمیت، حق ســرداران درانی و غلجائی اســت. دریــن دیــدگاه، تأکید بر طبقه و قوم اســت، طبقــۀ حاکم و قوم حاکم، مهم این نیســت که درانی باشــد یا غلجائی، مهم این اســت که قوم حاکم، پشــتون باشــد.

شئونیســم قومی خود را در حفظ قدرت نشــان می‌دهد. طبقات محکوم (ســقاو، جوالی، مســتری، مســگر، نــداف، کلال، دهقــان، کارگــر، نفــر خدمــت، کالا شــوی، پیشــه ور، دکاندار، مامــور، معلم، اســتاد، متخصص، شــاعر، نویسنده، هنرمند، مهندس، طبیب، منجم، عسکر، افســر...) و اقوام دیگر (تاجیــک، هــزاره، ازبیــک، ترکمن، بلوچ...) حق گرفتن پادشــاهی و حاکمیــت را ندارنــد... این نگاهِ کاســتی، در قــرن بیســتم، از طرزی تا محمــد گل خان، این گفتمانِ شــفاهی را به نظریۀ مکتوب تبدیــل کــرده انــد که گویــا، "حق پادشــاهی مربوط به قوم برتر یعنی پشــتون" اســت.

در کنفرانــس بُــن ۲۰۰۱، امریکایــی هــا گفتند که رییس دولت یک پشــتون باشــد، پشــتون هم پشــتون قندهــاری (درانــی)... اشــرف غنی بعد از تســلیمی جمهوریت گفته اســت کــه، ارگ را به خاطری به طالبان پشــتون، آنهم غلجایی، تســلیم دادم که نیرو های شــمالی (ســقوی) و شــمال (خامکلــه) را صفر ســاخته باشــم و تداوم قدرت را در پشــتون، نگهــداری کرده باشــم.. و امارت، که ادامۀ کرزی و غنی اســت، وظیفه‌اش پاســداری از قدرت قومی در ســیمای درانی و غلجائی اســت.

تداوم و حفظ قدرت، تا هنوز به دو شکل، بر مدار قومی چرخیده است:

از طریق جانشینی (از ۱۷۰۹ تا ۱۹۷۸)

از طریق انحصار حزبی (از کودتای ثور تا اکنون)
واژۀ سقاو،
طـی نزدیـک بـه یک قـرن (از ۱۹۲۹ تا اکنون) فراز و فرود ها داشـته اسـت. در مسـیر تحول قرار گرفتـه و بـه تکثـر معنایی رسـیده اسـت؛ از معنای سیاسـی، به معنـای طبقاتی و تبـاری انتقال یافته است.
یـک مـلاک کوهدامن و شـمالی همانقدر سـقاو نامیده می‌شـود که یک دهقـان و کاریز کن، یک ثروتمند شـمالی همانقدر سـقاو اسـت که یک گدا و دوغ فروش و پنچرمَین...
سـقاو، نامی سـت که به وسـیلۀ شؤینسـت های قومی، بین تبار، سـمت و طبقات فرودست، خط فاصل می‌کشد.

۴-۹. معنای مردمی

سـقاو، در معنـای دوم به معنی طبقات فقیر و محکوم شـمالی اسـت. مردمانی کـه دارای آگاهی و کنـش اسـت. ایـن جریـان، هم طبقه اسـت و هـم قوم. سـقاو برای مـردم کوهدامن و شـمالی، اسـم و شـغل پسـت نیسـت بلکه پسـتی را در غداریِ دربـار و خائنین می‌بیننـد... انگلیس گفته بـود کـه کوهدامـن و شـمالی کلید فتح کابل اسـت. دولت های دسـت نشـاندۀ انگلیـس تا هنوز ایـن پنـد اجانـب را در گـوش هـای خـود حـک کرده انـد... سـقاو، مربـوط به ده مـاه یا ده سـال نبـوده بلکـه نزدیـک بـه یک قـرن اسـت که تـا هنوز قربانـی می‌گیـرد. دربـارۀ سـقاو و صورت‌بنـدی زمانی آن، مقـالات، مصاحبـات و کتـاب ها نوشـته اند.
و اما سقاو از منظر قدرت:

"سقوی دوم اهدا به:
اعلیحضـرت غـازی محمـد نادر خـان و قهرمـان ملی محمدگل خان مومند که دورۀ اول سـقاوی را سـقوط دادند"



حضور اعلیحضرت غازی محمد نادرشاه افغان
نشان خدمت سرکوبی اشرار شمالی

و نتیجه گیری و مؤخرهٔ کتاب:

"چند پیشنهاد در مورد جلوگیری از سقاوی سوم..."

"کاربرد واژه، معنای واژه است" متکی به فلسفهٔ متأخر زبان، معنی در کلمه وجود ندارد بلکه در حین کاربرد گفتاری و مصرف نوشتاری، معنی در واژه ریخته می‌شود، تمایز در معنی، مربوط به بازی های متفاوت زبانی است. بعد از اینکه سقاو به افسانه تبدیل گردید، واژهٔ سقاو، برای همه کس، عین معنی را ندارد. سقاو، برای نادر خان به معنای رقیب سلطنت از طبقهٔ فقیر و محکوم بود و تمامی تیم امیر حبیب الله زیر نام سقاو، بعد از زجرکُش شدن به وسیلهٔ قوای حشری، بر طناب دار آویزان شدند... بعداً، هاشم خان و محمدگل خان، از سقاو، شمشیر دامکلس ساختند و بر گردن هر کوهدامنی و شمالی وار، آویختند...هرکس را که می‌خواستند دستگیر کنند، به نام سقاو و باغی، دستگیر و اعدام می کردند. چنانچه عبدالرحمان خان، هزاره ها را زیر نام باغی و رافضی، قتل عام کرد.

مردم بلوریا (نورستان) را زیر نام کافرستان، با خونریزی و کشتار، مسلمان ساخت.

مشاهده می‌شود که قدرت ها و امیران و مبلغان شان، واژهٔ سقاو را در نود و پنج سال پسین، به معنای خاص به کار برده اند و این معنای خاص، دارای محتوای سیاسی و قومی بوده است. به طور مثال: عبارهٔ "جلوگیری از سقاوی سوم" نشان می‌دهد که هدف نویسندگان، سقاو به حیث یک شغل نیست، سقاو در این عبارت، از یکسو دفاع از پادشاهی و نظام پشتونی است (حاکمیت درانی و غلجایی)، از سوی دیگر، دعوا بر سر حقِ اقتدار و دولت سازی است که غیر از پشتون یعنی دیگر اقوام حق ندارند رییس دولت و رییس حکومت باشند.. و اگر اقوام غیر پشتون به ارگ و دولت رسیده اند، از دودمان سقاوی شمرده می‌شوند... سقاوی اول، سقاوی دوم .. و جلوگیری از سقاوی سوم... چنین دیدگاه، از گفتمان قدرت، غریزهٔ قومی و تعصب سرمنشاء می گیرد نه از اندیشهٔ عدالت، برابری و آزادی...

در دولت های مدرن و ملت های مدرن، انتخابات و رأی، قراردادهای اجتماعی و ریفرندوم، احزاب سیاسی، جامعهٔ مدنی، سرنوشت کشورها، دولت ها و حکومت را تعیین می کنند نه زور گویی و تعصبات و خشونت های قومی، حزبی و مذهبی ... اینگونه نگرش ها مربوط به دورهٔ باستانی

و کلاسـیک اسـت و دورانـش بـه لحـاظ تاریخ مدرن بشـری، به پایان رسـیده اسـت... هر انسـان یـک شـهروند اسـت و از تمامی حقوق مدنـی برخوردار می‌باشـد. در فضای دموکراتیـک و مدرن، هـر شـهروند حـق دارد تـا خود را به هرمقامـی که می‌خواهد کاندیـد نماید و از حـق قانونی خود اسـتفاده کند... در کشـور ما تا هنوز، مفهوم شـهروند، قانون، آزادی، برابری و حقوق مدنی، شـکل نگرفتـه اسـت. زیـر نام ملت و شـهروند، در دایرۀ رعیـت و اُمت و تبعه، گیـر مانده ایم.

استبداد و انحصار

تعصب و شئونیسم، همچنان قربانی می گیرد.

۴-۱۰. اولین خوشکلاه جهان

دومین جمجمۀ دنیا

اسـطوره سـازی و قهرمان سـازی هـای دولتی تا هنـوز ادامه دارد. این اسـطوره هـا و قهرمانان، به وسـیلۀ بیگانـگان نیـز سـاخته و پرداخته می‌شـوند. همین امریکایی هـا بود که قـره قلی و چپن حامـد کـرزی را در صـدر لبـاس هـای درجه یـک و زیبـای دنیا قـرار دادند. چشـمک زدن کرزی را برکـت و حکمـت خواندند...بـاز هـم همیـن امریکا بود که اشـرف غنی احمـد زی را دومین مغز متفکـر دنیـا خواندند. چیغ زدن های پارانوئیک و اسـتبدادی‌اش را، نشـانۀ فـوران عقل دوم گیتی دانسـتند... ولـی، اطفـال مملکـت و کمیدیـن هـای پایتخـت بودنـد که بر کـرزی و اشـرف غنی می‌خندیدنـد... دسـتگاه هـای اسـتخباراتی، می‌خواسـتند تـا از قره قلی کـرزی و مغـز احمد زی قهرمـان سـازی کننـد. قـره قلی ای که بـروی مغز قرار نداشـت و مغزی که خالی بود و به وسـیلۀ لنگـی سـیاه، حمایت می‌شـد... نابغۀ شـرق و شـاگرد وفـادار از اختراعات شـوروی بود...

افسـانۀ بالشـت، از ابداعات شـاگرد وفادار...و امیرالمؤمنین ها... از ساخته های کلاسیک انگریز و آی اس آی است.

گفتمـان قـدرت، در هـر دوره‌یـی، بـا صورت‌بنـدی هـا، خـود را تحمیـل می کند. گفتمـان های ضعیـف و ترسـو را ممنـوع کـرده و صدا های عاصی را به حاشـیه می‌رانـد... حرف اول و آخـر را در هـر مـوردی خـودش می گوید. اگـر حرفی، سـخنی، صدایی، فریـادی از پایین بلند شـود، باغی و

اشـرار نامیـده می‌شـود، اگر دیالوگ و گفتمانـی از طرف مردم و به نمایندگی از طبقات فرودسـت و گرایـش هـای قومی، مطرح شـود، زیـر نام مخل امنیت و نفاق ملی، محکـوم و ممنوع می گردد. چـه بسـا کـه در برخـی دوره هـا، طراحان گفتمانی، به سـوی شـکنجه، زنـدان و اعدام رفتـه اند. سـلطه‌یی کـه خود را دولـت و جمهوریت می‌نامید، نه دولـت بود و نه جمهوریت. دربار ها، از سـه صد سـال به این طرف، فاقد اندیشـۀ دولت سـازی بوده اند و آنچه وجود داشـته، اکثراً دارالسـلطنه های کرایی و وابسـته بـوده اند...

از شـاه شـجاع تـا نـادر... دلقک هـا می‌آیند و با اجـرای نقش کمیک، بی‌آنکـه در خاطره ها بمانند مسـخره و مضمحل می گردند

قهرمانان به ظهور می‌رسند

و با نقش تراژیک و مؤثر، در خاطره ها و تاریخ

مؤثرانه باقی می‌مانند

در عصـر مـا، اسـطوره هـا و قهرمانـان جعلی، بـه وفور بـه وجود آورده می‌شـوند. دنیای سیاسـت، سرشـار از این پدیده ها و رویداد هاسـت. توسـل به جعلیات، نشـانگر این اسـت که جامعه و نظام های توتالیتر، نمی‌توانند از حضور اسـطوره های درخشـان و قهرمانان حماسـی، بگریزند.

مجید، یک اسطورۀ واقعی است

اسطوره‌ای در برابر اسطوره های جعلی، جانی و قاتل

یک گفتمان روشن و مقاوم

در برابر گفتمان های سلطنتی و هژمونیک.

نماد یک عصیان تاریخی

در برابر دار و دربار

مجید

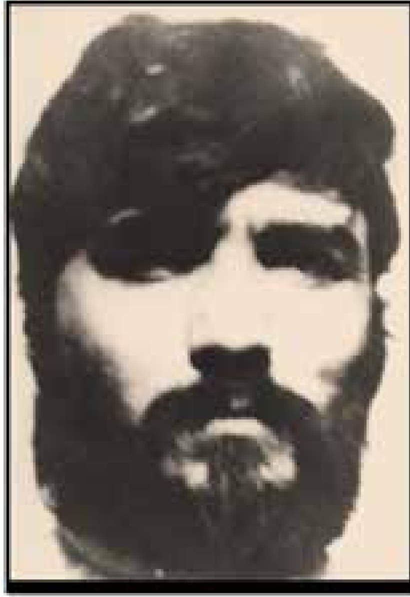
نقدِ قدرت است

و ارایۀ اندیشۀ نوین دربارۀ انقلاب، سازماندهی مردم و دولت آینده.



پایان فصل چهارم

فصل پنجم



نام مجید
امکانی برای گسترشِ اعتبار و روابط اجتماعی



شخصی که می‌تواند جهاد مسلحانه
علیه کودتا و شوروی را رهبری کند
مجید جان است،
ما همه با او هستیم
میاگل جان آغا

۵-۱. میاگل جان آغا



شـیخ الحدیث و مدرس، محمد شـریف مشهور به میاگل جان آغای تگاب، یکی از مشـایخ مشـهور و محبوب در طریقت و صوفیه بود... میـاگل جـان آغـا با مجید آغـا دوسـتی و رابطه داشـت و حفظ این گونـه ارتباطات فقط از شـخصیتی ماننـد مجید بر می آمد... اسـتاد منیـر یک تن از روابط فامیلی عبدالرحمن جـان آغا، در مصاحبه‌یی کـه بـا وی داشـتیم به این موضوع نیز اشـاره داشـت که:

”حاجـی صاحـب، فرزند بزرگ میاگل جان آغا دوسـت من اسـت و از مجیـد آغـا، قصـه هـای زیـادی دارد... می‌گوید که مجیـد آغا، دوسـت صمیمـی پدرم بـود و خانهٔ مـا در تگاب می‌آمـد و ....“

بعـد از کودتـای ثـور، میـاگل جـان آغا یکی از شـخصیت هایی بـود که در برابـر کودتا، بـه زودی موضعگیـری عالمانـه و عارفانهٔ خـود را ابلاغ نمود... مجید، برنامهٔ جبههٔ متحد ملی را می‌نویسـد و آن را بـه میـاگل جـان آغـا می‌فرسـتد و او برنامه را تأئید می کنـد و می‌خواهد بـه زودی یک عده مدرسـان، علمـا و عارفـان بـا مجید مذاکـره نماید. بعـد از کودتا، مجیـد به لحاظ روابط گسـتردهٔ اجتماعـی و روشـن‌فکری، در میـان تنـوع روابط قـرار می‌گیرد.

۵-۲. کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷

ایـن کودتـا محصـول تقابل حـزب دموکراتیک خلق با جمهـوری داوود خان اسـت، به قول مجید کلکانی:

" داوود خان به وسیلهٔ نوکران خانه زاد خود،
در حین چرخش به سوی غرب،
از پشت، خنجر خورد"

رییس جمهور، در صبح هشتم ثور با خانوادهاش بر فرش خونین ارگ، به وسیلهٔ کودتاچیان به قتل رسید. بعد از کودتا، حاکمیت دستنشاندهٔ حزبی، در زیر حمایت شوروی، به کشتار مردم اقدام ورزید. به زودی، لویاتانِ اگسا و کام و خاد (دستگاه های استخباراتی دورهٔ خلقی و پرچمی) دهن باز کردند. روشنفکران، سیاسیون، روحانیون، زمینداران، سرمایه داران، افسران، کارگران، دهقانان، پیشه وران، استادان، معلمان، محصلان، متعلمان... را بلعیدند. حمله و تجاوز بر وطن، حیثیت و هستی مردم، زمینه را برای مقاومت و جهاد فراهم ساخت. افراد، گروه ها، طبقات، سازمان ها و احزاب برای بقا و دفاع ازخود، جنبیدند. در آغاز، قیام های خودانگیختهٔ مردمی به وجود آمد و مبارزات، سرتاسری گردید... کودتای ثور و رژیم ایدئولوژیک، سرآغاز بی ثباتی و تجربهٔ جدید مردم در عرصهٔ مبارزات سیاسی است. کودتا، دورهٔ آرام را به دورانِ جنگ و اداره های دفکتو*، دستنشانده، کوتاه مدت و بی ثبات تبدیل نمود. کودتا، دست اجانب و مداخلهٔ قدرت های جهانی را به سوی کشور، فراهم کرد.

۵-۳. تجاوز ارتش شوروی
۶ جدی ۱۳۵۸

روس ها با محاسبهٔ نادرست و آزمندانه، کودتای ثور را ایجاد کردند و به دنبال آن در شش جدی، امین جلاد را شوربای مرگ خوراندند و جناح جدید حزبی را در زیر سایهٔ تانک و طیاره، بر اریکهٔ دفکتو نشاندند.

صبح فردای شش جدی، لویاتانِ خاد، دهن باز کرد و باقیمانده های دورهٔ خلقی را بلعید. آنچه از دم تیغ اگسا و کام، بیرون مانده بود، بهوسیلهٔ ماشین خاد، نابود گردید... جنبش خود انگیختهٔ مردم، خود را به زودی در قیام سوم حوت، الله و اکبر بر بامها و در اعتصابات دکانداران نشان داد... از فرد عادی تا فردِ آگاه، در برابر ارتش شوروی، به عکس العمل و مبارزهٔ سرتاسری روی آورد.

* دفکتو یا دفاکتو به دولتی اطلاق میشود که عملاً وجود دارد اما جهان آنرا به رسمیت نمی شناسد.

در چنیــن وضعیــت خوفناک و طوفانی، مجید باردگر در یک بخش جامعه، به محورتبدیل گردید. لایــه های مختلف (روشــنفکری، تحصیلیافته، مذهبی ، عیاری، تــوده ای) بر مجید اعتماد کردند و مجید هم به صدای آنان با تمام شــرافت و فداکاری، پاســخ داد. مجید، شــخصیت چند ظرفیته بــود و بــا هــر قشــر و طبقــه، می‌توانســت داخــل گفتگــو و رفاقت گــردد. بــا صداقت، شــجاعت و ایثارگــری بــا آدمهــا و حلقــه هــا، قــول مــی‌داد و روی حرفش می‌ایســتاد و عملی می کــرد. حرف مشهور مجید:

"ما کلوخ خود را انداختیم شما گوهر تانرا بیندازید"

شــهرت و محبوبیــت مجید، افســانوی بودن مجید، توانمندی هــای چندین جانبهٔ مجید، حوصله مندی مجید، شبکه های وسیع و ارزشناک مجید، همیشه در میدان عمل بودن مجید، ایستادن در برابــر دولــت های جبار، پارتیزانی و اختفای مجید.. و ده ها ارزش دیگر، اعتماد آفریدند و مجید، چشــم امیدی شــد برای افراد و طیف های مختلفه:

۵-۴. شخصیت ها و نهاد های مذهبی

ایــن رابطــه بــا شــخصیت هایــی مانند میــاگل جان آغــا، مولــوی محمد نبــی، رونق نادری، ســید منصــور نادری، اســتاد ســمندر غوریانی، محمــود فارانی...مولــوی ها، عارفــان و صوفیــان... اینان از مجیــد تقاضــا داشــتند تا با متحد کردن مبارزان اُمت مســلمه، نهــاد های ســالم و کار برای جبههٔ متحــد ملــی و جمهــوری مؤقت اســلامی، علیه تجــاوز و کمونیزم شــوروی، جهاد کبیر مســلح را رهبــری کند.

۵-۵. روشن‌فکران مارکسیست و محافل چپ

برخــی از افــراد و محافــل چپ (عمدتاً افــراد و حلقاتی از جریان دموکراتیک نویــن) مجید را رهبر خــود می‌پنداشــتند و در تــدارک یــک کار جدیــد، به دور مجید جمع شــدند. برخی از ایــن افراد و حلقــه هــا، از مجید می‌خواســتند تــا با متحد ســاختن نیروهای چپ، ســازمان حرفوی، ســازمان مارکسیســتی و حزب طبقهٔ کارگر بســازد و با متحد ســاختن طبقات فرودســت و انقلابی (کارگر

و دهقــان) و بــراه انــدازی جنــگ طولانی و مســلحانۀ تــوده ای، انقلاب دموکراتیک و بعــداً انقلاب سوسیالســتی را علیه ارتجاع و فیودالیزم، رویزیونیســم داخلی و سوســیال امپریالیسم روس و سایر امپریالیــزم ها رهبری و تأســیس نماید...

۵-۶. عیاران و کاکه ها

مجیــد می‌فهمیــد کــه اینها یک طیف بســیار شــجاع، فعــال و بــه درد بخــور اند؛ به خصــوص در جریان جنگ مســلحانه علیه کودتا و شــوروی. به دلیل شــجاعت و روحیۀ شــان، می‌توانند نقش شایســتۀ پارتیزانــی انجــام بدهند... مجیــد، با ده‌ها عیار و شــبکۀ عیــاری، درارتباط بود. عیــاران، از مجید می‌خواســتند تا برای شــان ســلاح داده شــود و علیه رژیم و شــوروی بجنگند. عیاران اکثرا مردمــان مذهبی و ملی مشــرب بــوده اند.

۵-۷. نیروهای ملی و دموکرات

مجیــد بــا این نیــرو ها به طور گســترده در ارتباط بود؛ می‌دانســت که نیروهای ملــی و دموکرات، هســتۀ بنیادین جنبش سیاســی کشورست. این نیروها، چه در ســطح فردی و چه در سطح جمع و گروه، از مجید تقاضا داشــتند تا با اتحادِ همگانی، مبارزه علیه کودتا و تجاوز شــوروی را رهبری نماید. اینان طرفدار برنامۀ ملی و دموکراتیک بودند. از افســران تا مأموران، از معلمان و اســتادان تا محصلان و متعلمــان، از تاجران ملی تا مالکان مترقی...

اینــان از طریــق جبهــۀ متحد، طرفــدار جمهوری مؤقت بودند که جانشــین رژیم دســت نشــاندۀ شــوروی گردد.

۵-۸. توده های آماده به قیام و جهاد

لایــه هایــی از توده ها و عوام، مســتقیماَ با مجیــد در ارتباط بودند و بعد از کودتا و تهاجم شــوروی، ایــن ارتباطــات بیشــتر و عمیقتر گردیــد. مردم، قیــام و جهاد می‌خواســتند؛ خون مــردم با دیدن شــعار هــای ســرخ کودتــا و تانک های روس بر شــهر و روســتا، به جــوش آمده بود. مجیــد در فکر ایجــاد ارتــش تــوده‌ای بــود، مردمــی که بــه لحاظ عقیده، مســلمان، ســنتی و ضد شــوروی بودند.

عـدهٔ زیـادی از تـوده هایی که تفنگ گرفتند و در جبهات رزمیدند، جزء جنبش ساـمایی بشـمار می‌رونـد. تجربـه ثابـت کـرد کـه در مناطق مختلف، تـوده های تفنگـدار، به خاطر مجیـد در زیر نام سـازمان آزادیبخش مردم افغانسـتان جمع شـده بودند و از شـعار های سـاما دفاع می‌کردند... مجیـد برای جنبش توده‌ای، طرح مشـخص و روشـن داشـت.

۵-۹. مجید و منظومهٔ روابط

حـالا می‌دانیـم کـه مجیـد با قـرار گرفتن در دایـره و دامنـهٔ روابـط، دارای چه انعطـاف ها، چالش هـا و پرسـش هایـی بوده اسـت. روحانیـون و عارفان گمان داشـتند که مجید با قـرآن و حدیث و مثنوی معنوی مجهز می‌باشـد و نیروهای مارکسیسـتی، می‌پنداشتند که مجید کاپیتال و شش اثـر نظامـی در بغـل دارد، عیاران، متنفـذان و یاغیان گمـان می‌کردند که مجید سـرخیل عیاران و پیـرو ابومسـلم خراسـانی و یعقـوب لیث اسـت و نیرو هـای ملی و دموکـرات، مجیـد را در مقام یک شـخصیت ملی و مبارز دموکرات قبول داشـتند و توده، این تکیه گاه اصلی، شـیفتهٔ آزادگی، آغایـی، عیـاری و اخلاق نیکوی وی بود...گفتار مجید، نوشـتار مجید، کردار مجید محصول چنین وضعیتی بوده اسـت.

اسـطورهٔ مجید، در ارتباطـات، اعتمـاد اشـخاص و گـروه هـای گوناگون خـود را نشـان می‌دهد... مجیـد نـه تنهـا در میان یاران سیاسـی و توده‌ای خود قابل اعتماد بود بلکه با هر شـخص و طیفی کـه بـه خاطر کار مشـترک دیالوگ می‌کـرد، از طریق صداقت و مدارا، به سـادگی به همسـویی و نتایج مثبت می‌رسـید. مجید، نماد برجسـته و عالی در گفتگو و شـیوهٔ اسـتدلال و اقناع بود. در مکالمـات سیاسـی و روزمـره، از نام و شـهرت خود اسـتفاده نمی‌کرد، بـل، در هر حالتی متکی به همدلـی و خرد نقادانه باقـی می‌ماند.

۵-۱۰. عناصر متشکلهٔ شخصیت مجید

ساختار اسطوره

اسـطورهٔ مجید، دارای سـاختار اسـت. سـاختاری که یک اسـطورهٔ معاصر را می‌سـازد، در او وجود دارد. تلاش من این اسـت تا ببینم که در پشـتِ این سـاختار، چه جوشـش و اُبهتی پنهان اسـت.

مجیـد شـخصیت یـک سـاحته و تک بُعـدی نبود بلکه یـک مجموعه بـود. مجموعه‌یـی از رمز و روایـت، کـه به رمزگشـایی و روایتگـری ضرورت دارند. عناصر متشـکلهٔ شـخصیتی اش، به لحاظ سـاختار و زیگـزاک زندگـی مخفـی، تعقیب و زنـدان (از توقیف خانـهٔ ولایت تا زنـدان دهمزنگ و کوتـه قلفـی صـدارت) مبـارزه و در بین مردم بودن، شـکل شـکنجه و اعـدام، خصایل منحصر به خـود... خیلـی پیچیده و رمز آمیز اسـت. مجید در تخیل عامه و روشـن‌فکر بـا ترکیبی از واقعیت و فراواقعیـت، بازتاب یافته اسـت. در خاطـره و زبان، در گفتار و کـردار، در افکار و رؤیا های جمعی، بـه صـورت چندجانبـه یی ته نشـین اسـت. مجید با حماسـهٔ زندگـی و مـرگ تراژیـک، جاودانه می‌شـود. در کودکـی در تبعیـد رها می‌گردد (از شـاخصه های اسـاطیر باسـتانی و کلاسـیک که کـودکان را احاطـه می‌کنـد. کوروش کبیر، فرزنـد ماندانا و کمبوجیه، بعد از تولد، به جای کشـته شـدن، بـه خانهٔ چوپان، تحویل و تبعید می‌شـود) انسـان های یک سـاحته و یک بُعـدی، توانایی ماندن و تأثیر گذاری را ندارند. مجید شـخصیت چندین بُعدی اسـت و هر بُعد و لایهٔ آن نقشـی در اسـطوره سـازی او بازی می‌کند. اسـطورهٔ مجید دارای سـاختار اسطوره‌ای اسـت و این ساختار شـامل عناصـر و صفات ذیـل اند :

مجیدِ عیار و پارتیزان

مجید سازمانده و پراتیسین

مجید انقلابی، روشن‌فکر و نویسنده

مجید پیر، سید، آغا صاحب و القاب روحانی

مجید چپ، مارکسیست، لنینیست، مائو اندیشه، چگوارائی

مجید مردم شناس، زمان شناس و روان شناس

مجید تبعیدی و زندانی و اعدامی

مجید در زیر شکنجه و آزمایش های افسانوی

مجید با پدر و پدر کلان اعدامی



مجید مخفی، دایم التعقیب و همواره در زیر آتش و محاصره

مجید در زیر تبلیغات دولت ها و توصیفات مردمی

مجید هیبتناک، خوش سیما و خوش زبان

مجید رهبر، انسانگرا و تسلیم ناپذیر

...

و... مجید دارای فضیلت های درخشان و درونی تری مانند: ابُهت، صداقت، شجاعت، شرافت، رفاقت، استقامت، درایت، صلابت، متانت، مدیریت، رهبریت... بوده که در اولین دیدار، خود را به طور صمیمانه‌یی نشان می‌داد. مجید، در روابط سیاسی، توده‌ای و رفاقت های شخصی، در موقف یک مشکل گشا و رهنمود دهنده نمایان می‌شد. فعال، امیدوار و با انگیزه بود. هشیار و لحظه شناس. یأس و ترس را تحویل نمی‌گرفت. توانایی خاصی در حل مشکلات دوستان و مردم داشت. زیستن در اختفا را خوب بلد بود. آنقدر افسانوی شده بود که استخبارات و وزارت داخلهٔ سلطنت و جمهوریت گمان می‌کردند که مجید بر فراز کوه دیگچه یا کدام دامنه و قلهٔ نامعلوم دیگری، صوف و سنگر دارد. پارتیزان ها و نظام قراول دارد، صدها تفنگ و ماشیندار دارد... آمادهٔ شورش، شلیک و عصیان است...

داستان ملاقات مجید با داوودخان، بعد از کودتای ۲۶ سرطان، که در شبنامهٔ شهید طاهر بدخشی در جوزای ۱۳۵۳ خورشیدی نشر و تذکار یافته است، نشان می‌دهد که ارگ و دربار چه تصوری از مجید داشته اند. داوود خان در ملاقات رویا روی در ارگ، به مجید می‌گوید که از بغاوت کوهدامن و شمالی می‌ترسد و مجید در مقابل گپ داوود خان عکس العمل جدی نشان می‌دهد:

"ما به بغاوت و کودتا باور نداریم...

مردم شمالی همیشه مورد اتهام ناروا قرار گرفته است"

۵-۱۱. مجید و شهر کابل

یکی از رمز های اسطوره‌ای مجید، شیوهٔ زیست نظامی و پارتیزانی او بوده است. دولت ها گمان می‌کردند که مجید چند هزار فرد مسلح دارد و مردم نیز باور داشتند که آغاصاحب، تیغ بندی، نظام قراول و لشکر دارد... واقعیت این است که مجید در کوه زندگی نمی‌کرد و لشکر



تصویر ارسالی پیکار حکیمی، کابل، سرای غزنی، خانهٔ کرائی مجید کلکانی، ۱۹۷۵

و بادیـگارد و جبههٔ رسـمی نداشـت، لشـکر مجید، مردم بـود و جبههٔ مجید، تفنگ هـای چره‌ای و دهـن پـری بـود کـه در خانه هـای مردم وجود داشـتند. مجید اعتقاد داشـت سـلاحکوت های دولـت از ماسـت، هر وقت زمانش برسـد این سـلاحکوت هـا را به نفع مردم مصـادره می‌کنیم. به کودتـا هـای حزبی و غصب قدرت به وسـیلهٔ یک حزب و یک قوم، اعتقاد نداشـت. مجیـد از زمان ظاهـر خـان در فکـر این بـود که در کجا پایـگاه های پارتیزانی و تـوده‌ای را ایجـاد نماید. به خاطر تحقیقات پارتیزانی، برخی از ولایات، به خصوص شـمالی، شـمال، غرجسـتان و مشـرقی را کوه به کـوه و روسـتا به روسـتا، پیاده روی کرده اسـت (قندهـار را از ایام کودکی بلد بـود)... دره ها و دامنه هـای کـوه و روسـتاهای میهـن را به حیـث یک پارتیـزان و آگاهِ نظامـی، طی طریق کرده اسـت. خصوصیـات مـردم، امکانـات غذایی و تجهیزاتی، پایگاه کوهی، پشـت جبهه، قـوت و ضعف دولت در محـل، محاصـره پذیری، مسـایل مالـی و ده ها موضوع دیگر را مورد بررسـی قرار داده اسـت.

و امـا زندگــی مجیـد بعـد از تبعید قندهـار، در پغمان، کلـکان و اکثراً در قلب شــهر کابل بـود....و آخرین خانه های مســکونی‌اش در دورهٔ داوود خان در ســرای غزنی و ده بوری موقعیت داشــتند که چند ســال پســین را در همین خانه ها زندگی مخفی خود را ســپری می‌نمود...یکی از ویژگیهای انســان های اســطوره ای، این اســت که پولیس و اســتخبارات دولتــی، دربارهٔ امکانــات، محل بود و بــاش و تجهیــزات نظامــی اش، بــه طــرز عجیب و افســانه آلودی مبالغه می کنند. مجید در شــهر کابـل در دوره هــای مختلفــه، با امکانــات محدود، با یــک تفنگچه در چندین خانــه زندگی کرده اســت... بیشــتر از بیســت ســال، زندگــی کــردن در زیر تیغ ســلطنت و جمهوریت، به شــجاعت و هشــیاری فــوق العادهٔ خــودش و حمایت یاران فداکارش وابســته بوده اســت.

۵-۱۲. استاد حمید خان

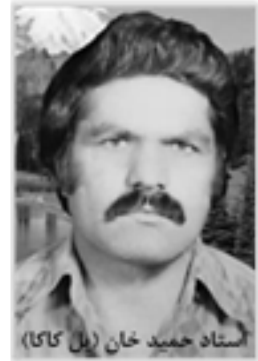
همخانهٔ مجید

اســتاد حمید خان، با نام مســتعار یاسین و مشــهور به یل کاکا، از سیدخیل پروان، همخانهٔ مجید بود، انســان شــجاع و رازدار، ســخنور و سیاســتمدار، قــوی هیکل و هیبتناک. پارتیــزان نترس. از ۱۳۴۹ با مجید رفاقت سیاســی و تشــکیلاتی دارد.

برادرش اســتاد ســعید بلوا از قهرمانان ورزش رزمی و از کاکه‌های ســیدخیل، از این داستان، روایت دارد.

بعــد از ۱۹۹۲، تــازه از زنــدان پلچرخــی رها شــده بودم. با حمیدخان رابطه و آشــنایی داشــتم. هر گاهــی کــه او را در پلخمــری و مزارشــریف می‌دیــدم از گذشــته هــا می‌پرســیدم و از خاطراتش با مجیــد و از خانــهٔ کابــل ... حمیــد خان روایــت می کرد:

" دورهٔ داوود خــان بــود، مدتــی در شــهرکابل در ســرای غزنــی بــا رفیــق مجید در یک خانــه بودم. مــن در مطبعــه دولتــی مامــور بــودم و خانــه را بــه نــام خــود کرایه گرفتــه بــودم. هــر روز صبح از خانــه می‌برآمــدم و ســاعت پنــج عصر دوبــاره به خانه می‌آمــدم. وقتی می‌آمــدم دروازه بــاز می‌بود (رفیــق مجیــد دروازه را چنــد دقیقــه پیشــتر از آمدنم بــاز می‌مانــد) داخل خانه می‌شــدم و رفیق مجید لبخند می‌زد (عجیب لبخند صمیمانه و تأثیرگذاری داشــت) و همیشــه از گزارش های روز



تصویر استاد حمید خان که به وسیلهٔ استاد سعید بلوا به نگارنده ارسال شده

می‌پرسید. یک روز زیبا هیچ یادم نمی‌رود به خانه رسیدم حسب معمول گزارش روز را گفتم: اولین بار بود که رفیق مجید با صدای بلند خندید، پرسیدم که رفیق چرا میخندی؟ گفت:

گزارش باسی را در جان ما میزنی!

گفتم چطو؟ گفت که این گزارش را قبلاً برایم گفته بودی.... خندیدیم و سخن دگری را ادامه دادم...

برای جلسات و دید و وادید با رفقا، شبانه از خانه بیرون می‌شد، برای رفت و آمد در شهر و ولایات از موتر تکسی دوستان و موتر شخصی استفاده می کرد... به خاطر حفظ مخفی کاری، از پیاده روی استفاده می‌نمود. مناطق کوهدامن، پغمان و کابل را با پای پیاده می‌پیمود. با لباس های متفاوت خود را می‌آراست... تفنگچه‌اش همیشه با وی می‌بود. افراد محدودی به این خانه می‌آمدند... تا ناوقت‌های شب چراغ اتاقش روشن می‌بود و با سخت‌کوشی کتاب می‌خواند و یادداشت می‌گرفت. من رفیق مجید را در خانه، هیچ وقت بدون مطالعه، شنیدن اخبار رادیو و نوشتن ندیدم...“

۵-۱۳. عبدالکریم خان معمار باشی

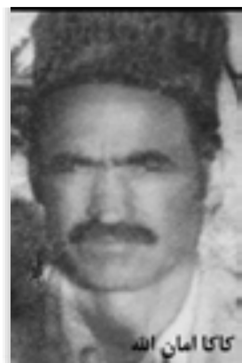
معمار باشی از پغمان بود. یکی از معتمد ترین شخصیت های توده‌ای و عیار که مجید با وی رفاقت عمیق و قدیمی داشت. مجید از زمان ظاهر خان تا واپسین لحظه های حیات، با معمار باشی و این خانواده در ارتباط دایمی بوده است. در روابط توده‌ای پغمان، به خصوص کاکا امان الله پغمانی و معمارباشی پغمانی دو تن از رفقای شخصی مجید بوده اند، که آدرس مجید در دورهٔ اختفاء نیز از این دو نفر پنهان نبوده است. این دو نفر، از جملهٔ سیاسیون تحصیل‌یافته و روشن‌فکران نبودند بلکه از یاران توده ای، فداکار و قابل اعتماد مجید به شمار می‌روند.

” معمار باشی، آنقدر قابل اعتماد بوده که یک خانه را در شهر کابل به نام خود به کرایه می‌گیرد و مجید در آن خانه زندگی می‌کند.“

راوی و منبع

احمد صدیقی و عبدالعظیم پسر معمار باشی

۵-۱۴. کاکا امان الله پغمانی



تصویرکاکا امان الله پغمانی با قره قلی
ارسالی پسرش از جرمنی به نگارنده

کاکا امــان الله معمار، یکی از نزدیک تریــن و قدیمی ترین یاران توده‌ای مجیــد بــود. از طبقــۀ غریــب و پیشــه ور و به تمــام معنا یک عیــار بود. برای حفاظت از مجید حاضر بود تا هســتی و جانش را فدا کند. آدرس مجیــد هیچگاهــی از وی پُت نبود. مجید اینگونه روابط مردمی داشــت که دولت ها نمی‌توانســتند او را پیدا و دســتگیر نمایند.

در دورۀ اختنــاق خلقــی هــا، کاکا امــان الله بــه وســیلۀ اگســا دســتگیر می‌گــردد و کاکا را بــه خاطــر پیداکــردن آدرس مجید کلکانــی، در زیر شــکنجه های طاقت فرســا قــرار می‌دهند. یــک تن از روابــط مجید در شــهر کابــل به خانۀ مجیــد می‌آید و گــزارش می‌دهد که خانــه را ترک کنــد چــون کاکا امان الله دســتگیر شــده و خانه را بلد اســت.

مجیدمی گوید:

" کاکا، آدرس مــرا افشــا نمی کنــد. کاکا یــک عیار توده‌ای اســت. من خانه را به خاطر دســتگیری کاکا، ترک نمی‌گویم. در مورد کاکا، شــناخت دارم. کاکا مرد مقاوم و تســلیم ناپذیر اســت.

به شوخی اضافه می کند:

توده، هرگز در رفاقت سســتی نمی کند، اگر کدام روشــن‌فکر زیر ســقف نشــین و ترســو دســتگیر می‌شــد، باز گپ شــما صادق بــود..."

و کاکا امــان الله، کــه خانــۀ مجیــد را در شــهر کابل بلد بود، شــکنجه را تحمــل کرد و امــا آدرس را فاش نســاخت. وقتی از زندان رها می‌شــود، گزارش شــکنجه هایش را به مجید می‌دهد. شــناخت مجیــد از روابطــش به خصــوص روابط توده ای، خیلی عمیق و دقیق بوده اســت... ما روشــن‌فکران کتابــی و زیر ســقف نشــین، کــه واژۀ توده و مــردم و انقلاب را به کار می‌بریــم، یک کاربرد مفهومی

و معرفـت شناسـانه اسـت، خـودِ مـا زور و فضیلت تـوده را در عمـل و کردار انقلابـی، حس نکرده ایم... شـاید از نادرات باشـد که روشـن‌فکران و سیاسـتمداران چـپ، در طول مبـارزات خود، چهار تـا رفیـق واقعـی توده‌ای داشـته بوده باشـند، آنگونـه یارانی کـه حاضر باشـند جان خـود را برای خـود شـان یـا راه شـان ایثار کننـد... مجید ده ها یـار و رفیق تـوده‌ای در مناطق مختلف، داشـت کـه مربـوط به طبقات فرو دسـت جامعـه بوده و در هر شـرایطی حاضر بـه فداکاری، پاسـداری و مبارزه بـوده اند.

آری

مجید پدیدهٔ رازناک.

مجیدانسان شناس تابناک.

مجید انسان با شرافت، پاک و بی باک

جنـگل خلـق، پناه گاه همیشـه سـبز و مطمئن مجید بوده اسـت. مردمانی که مجیـد را حامی و ناجـی خـود پنداشـته و حاضـر بـوده اند که بـه قیمت جان خـود، از حیـات و نام و نشـان مجید دفـاع نماینـد. کلبـه هایی که، با شـرافت و صداقت، در شـرایط آرام، نقش پایـگاه پارتیزانی مجید را ایفـا کـرده انـد. یکی از شـاخصه های بنیادیـن مجید، در همین گونـه روابط و امکانـات توده‌ای نهفته است.

۵-۱۵. ماشیندار شِلدز

مجید سـلاحکوت نداشـت، یک ماشیندار داشت، ماشیندارش "شـلدز" بود و از پاکستان خریده و توسـط کبیر حکیم در موتر لاری شـخصی، به کابل انتقال داده شـده بود. شـیرین آغا خیرخواه از بابه قشـقار سـرای خوجه از یاران مجید کلکانی، فعلن مسـکونهٔ اطریش، روایت می کند:

"در سـال ۱۹۹۷ در خیبر بازار پشـاور شـرکت صادرات قالین و یک رابطهٔ تجارتی با حاجی شـاه ضمیر افریدی داشـتم. حاجی شـاه ضمیر یک شـب مرا به خانه‌اش در لندی کوتل مهمان کرده بـود و برایـم در مـورد مجیدآغـا حکایت کرد کـه در زمان ظاهـر خان "من با خـان عبدالغفارخان بـه دیـدن مجیـد کلکانی در کلکان رفتـه بودیم..." در مورد ماشـیندار شـلدز گفت که "شـلدز از

پاکســتان خریداری شــده و دوســتان مجیدکلکانی آنرا به کابل انتقال داده اند"...
مجید با شخصیت های نامدار از هر کتگوری، شناخت و تماس های مؤثر و دوستانه داشت.
ایــن هــم درســت اســت که خــان عبدالغفــار خان با چنــد نفر دیگــر، به دیــدن مجیــد در کلکان آمده بودند... بعد از انتقال شــلدز در کلکان، شــلدز نزد ملنگ عمار بود و در هرجایی که به شــلدز ضــرورت می‌بــود، بــه آنجا انتقال می‌یافــت... حفیظ آهنگر پور از پنجشــیر، یکــی از پارتیزان های شــجاع و آگاهــی بــود کــه در دورۀ مخفــی گری خــود، در کلکان رفــت و آمد داشــت و تحت نظر مجیــد، آمــوزش سیاســی و نظامی دیده اســت... یکی از فضیلت هــای مجید، پاســداری از جوانان دلیــر، یاغــی و مخفی شــدۀ این ســرزمین بــود که هر ازگاهی بــه دلایل مختلفه‌یی، تــن به اختفاء داده اند.

۵-۱۶. ملنگ عمار

ملنگ عمار در۱۳۴۹ خورشــیدی، سرنوشــتش با مجید کلکانی گره خورد. ملنگ، از عیاران پروان بود، از ســید خیل... اســتاد ســید نســیم زیوری، مبارز و رفیق قدیمی مجید کلکانی، در یک مقاله در مورد چگونگی رفاقت ملنگ و مجید، به طور مفصل و دقیق، تشــریح داده اســت...
ملنگ عمار، در دورۀ ظاهر خانی به جرم اشــتراک در تظاهرات ضد ســلطنتی و دوســیه ســازی و توطئــه، زندانــی می گردد. بعــد از زندان، کماکان به مبــارزه ادامه می‌دهد و چون دوباره دســت‌گیر می‌شــد، به زندگی مخفی روی می‌آورد، تا اینکه ســرانجام رابطه‌اش به کمک اســتاد بابه صاحب طوفــان بــا مجید افســانوی تأمین می‌شــود (در ۱۳۴۹) و مجیــد، ملنگ عمار را با نام مســتعار داد محمــد، در بــاغ خــود در کلکان در هویــتِ دهقان، مخفی می‌ســازد. بعد از آن ملنگ عمــار در باغ کلکان اقامت داشــت و در زیر نظر مســتقیم مجید، پرورش و آموزش انقلابی یافت. عمار، در دورۀ داوود خــان از کابــل دســتگیر و زندانــی گردید. در وزارت داخله، بیرحمانه شــکنجه شــد... اعتراف نکــرد بعــد از دو مــاه رها گردید...ملنگ عمــار، هم عیار بود هم پارتیزان و هم سیاســتمدار حرفوی و آگاه. در اخیر جوزای ۱۳۵۸ به عمر بیســت و هشــت ســالگی به وســیلۀ جلادان خلقی در پروان بــه شــهادت رســید... وقتی که مجید بــرای اولین بــار خبر مرگ عمار را شــنید، در همــان دورانی



تصویر ملنگ عمار، گرفته شده از انترنت

بـود که در جریان کنفرانس مؤسـس ساما بـود... مجید، یارانی داشـت مانـنـد ملنـگ عمار، که خـودش آنان را آمـوزش و پـرورش انقلابی داده بـود. تـرور ملنـگ، یـک ضایعهٔ بود هـم برای مجیـد هم برای مبـارزان پـروان... حلقـهٔ پروان، در دورهٔ ظاهرخـان، از طریق ملنگ عمار، به گروه مجید می‌پیوندند.

من (نگارنده) از همین طریق از ملنگ عمار، این انسـان شـریف و دلاور، اظهـار سپاسـگزاری می کنـم که مـرا درس عیـاری و مبارزاتی آموخت. هنوز متعلم مکتب بودم که از طریق اسـتاد نسـیم رهرو با ملنگ عمار در شـهرکابل معرفی شـدم و عمار، اولین مربی سیاسی و تشکیلاتی ام بود، که از طریق او، یکسـال پیش از تأسـیس سـاما، به تشـکیلات سیاسی گروه مجید پیوستم، او بود که افق های کار تشـکیلاتی، عیاری، رفاقت، کتابخوانی و آگاهی را برویم گشـود.

۵-۱۷. تفنگچهٔ والتر

مجید، نه ارتش داشـت و نه نظام قراول... در کنار ماشـیندار شـلدز، یک تفنگچه نیز داشـت که با خریطه مرمی در سـفر و حضر همرایش بود... تفنگچه را اغلباً در کمر می‌بسـت و گاهی در بکسک می‌گذاشـت و بکسـک را بدسـت می‌گرفـت... در دوره هـای مختلفهٔ اختفاء، متناسـب به وضعیت شـهری و روسـتایی، از تفنگچه و شلدز، اسـتفاده می‌کرد... رفقای حرفوی مجید نیز مسلح بوده اند و اما، سـلاح اصلی مجید، خرد و درایتش بود و تکیه گاهش را مردم و رفقایش تشـکیل می‌دادند... تمـام هسـتی نظامـی مجید، طی دونیم دهـهٔ مبارزاتی، حرفوی هـا و پارتیزان هایی بـوده اند که با امکانـات شـخصی خـود، یک تفنگچـه یا تفنگ چره یـی و دهن پُر داشـتند و بس... این عیـاران و پارتیـزان ها دارای آگاهی سیاسـی و پرورش تشـکیلاتی نیز بـوده اند و آمادگی شـان برای هرگونه ایثارگری، از موضع عیاری، تیوری انقلابی و مردم سرمنشـاء می‌گرفت... شـاید یک روشـن‌فکر در کابـل، در دورهٔ ظاهـر و داوود، کـه دولت تسـلط کامل داشـت، اگر دارای روحیـهٔ پارتیزانی نمی‌بود، نمی‌توانسـت بـرای یک روز تفنگچهٔ مجیـد را باخود حمل کند، اما مجید تمام عمر با این تفنگچهٔ

ممنوعه در کوچه ها و سرک های کابل گشت و گذار کرده و به حق که یکی از اسطوره هاست. مجید، در تمامی دوره ها، دارای نام و نشان بود، نام و نشانی که پشت دولت ها را می‌لرزاند و اما در روابط سیاسی و اجتماعی، هیچگاهی از نام و نشان خود، به خصوص از اوتوریتهٔ پارتیزانی و نظامی خود استفاده نمی‌کرد. در تمامی حالات، یک انسان آرام، خوش صحبت و مهربان بود. مجید چشمان تأثیرناک و صمیمی داشت در هر نوع دیالوگ، گوینده و شنوندهٔ عالی بود. حین گفتگو، در سخن دیگران مداخله نمی‌کرد با خط زیبا، سخنان گوینده را شارت نوت می‌نمود و بعد، با لبخند ویژه داخل بحث و سخن می‌شد. هیچگاهی تلاش نمی‌کرد تا سخنان خود را بر مخاطب بقبولاند. استبداد رأی نداشت. کسی به یاد ندارد که مجید در حین صحبت عصبی شده و با صدای بلندتر و خشنتر صحبت کرده باشد...قدرت شگرف در اقناع داشت. روابط، برایش همگی انسان های قابل حرمت بودند. به یک کارگر همانقدر توجه داشت که به یک روشن‌فکر تحصیل‌یافته. برای مجید، انسان اهمیت داشت، بالا و پایین را نمی‌شناخت. مهم و غیر مهم را در نحوهٔ صحبت کردن، صورتبندی نمی‌کرد. اینگونه نبود که با شخصیت های مهم، با مهربانی و صمیمیت صحبت کند و با آدم های غیر مهم و عادی، با بی‌تفاوتی. اینها توانمندی های منحصر به فرد اند... دیالوگ هایش متکی به صمیمیت و استدلال بود. از سخنان درست طرف، استقبال می‌نمود و برای رشد و طرح مشترک از آن استفاده می‌کرد... انتقاد از خود را ارج می‌گذاشت. در برخی از ملاقات ها و دیالوگ های ناشناخته، به نام مجید کلکانی اشتراک نمی‌کرد بلکه به نام مستعار، ظاهر می‌شد (یکی از نام های مستعارش **مازیار** بود).. و در زمان سلطنت و جمهوریت، چند بار کسان دیگری به نام مجید در ملاقات ها با متنفذان و اشخاص ویژه، رفته اند. از همین خاطرست که یک عده از هموطنان ما مجید را دیده اند و همرایش سخن زده اند اما نمی‌دانسته اند که همین شخص مجید کلکانی بوده است... یکی از شاخصه های عیارانهٔ مجید، کمک و رسیدگی به نیازمندان و بینوایان بوده است... کمک به بینوایان، اخلاق و فضیلتی بود که از عنفوان جوانی، در هنگامی که فقط در آیین عیاری شناور بود، دست نیازمندان و فقرا را می‌گرفت... رسیدگی به بینوایان با وسایل مختلفه صورت می‌گرفت. گروه سیاسی به نام محفل بینوایان را در ۱۳۳۶ ایجاد کرد. که از همان زمینه ها سرمنشا می‌گیرد.

۵-۱۸. راز آمیزی

مجید برای من تا هنوز، شخصیت راز آلود باقی مانده است. وقتی به زندگی و کارنامه هایش می‌اندیشم، به این پرسش می‌رسم که چگونه در جوانی (هجده سالگی، محفل بینوایان ۱۳۳۶) شجاعانه تصمیم گرفت که در برابر سلطنت بایستد؟ به طول یک عمر در مبارزه و اختفا به سر برد؟ از لذات و مزیت های نورمال زندگی چشم پوشی کند...؟ همهٔ این لحظه ها و رمزها، به گشایش و خوانش ضرورت دارند. وقتی می‌بینی که لذت زندگی، معنا و ارزش زندگی برایش در آگاهی، مقاومت و مبارزه علیه بیداد خلاصه می‌شد، حیران میمانی که تاب آوری و پایداری‌اش در راهی که انتخاب کرده بود، چقدر به افسانه ها شباهت دارد.

و اما، تا آنجا که من از روایات ثقه آگاهی دارم و آن روایات و قصه ها با محور بحث من مرتبط باشند، آنها را با جزئیات می‌نویسم تا یک تصویر واقعی از مجید اسطوره‌ای ارایه شده باشد. آدمها اکثراً یک ساحته و یک بُعدی می‌باشند، می‌توانی به زودی درک شان کنی و بشناسی. ولی مجید، پدیدهٔ دیگری است. پیچیده و راز آمیز است. در مورد ظرفیت و توانایی هایش که فکر می کنم در عجب می‌مانم که چگونه انسانی خارق العاده‌یی بوده است. از محاصره و اختفا خسته نمی‌شد. شخصیتی بوده که می‌توانسته با هر نوع آدم بنشیند، دیالوگ کند و در صورت یافتن وجه مشترک، رفاقت کند. با فیلسوف می‌توانست استوارانه بحث کند، شیخ الحدیث را به تمکین وا دارد، روشن‌فکران نخبهٔ سیاسی را رهبری کند، عیاران را سرخیل باشد، با تکسی ران، قصاب و معمار رفاقت واقعی داشته باشد، دهقان و کارگر در مخفی‌گاهش آزادانه رفت و آمد کند، جنرال و عالیرتبه در حلقهٔ دوستانش باشد، منصبدار و عسکر، مامور و معلم، دکاندار و تاجر در رفاقت و آشنایی با مجید افتخار کنند. ملا و مولوی، خانقاهی و مدرس، ورزشکار و پهلوان، صوفی و آوازخوان با مجید رفاقت داشته باشد. متنفذان محلی و نامداران شهری او را در مخفیگری و مبارزه، حمایت می کردند.... مجید که مجید شد، در پهلوی ظرفیت و استعداد شخصی، این رابطه های گسترده و متنوع بوده که او را به شخصیت مردمی و اسطوره‌ای تبدیل کرده است. یک نکتهٔ راز آلود این است که مجید با این همه روابط گسترده و متنوع، از درون روابط، ضربت نمی‌خورد. سند و روایتی وجود ندارد که کسی از درون رفاقتِ شخصی یا

سیاســی، افشــاگری و جاسوسی کرده باشــد. طی ســالیان طولانی چیزی که موجبات دستگیری مجیــد را در اثــر خیانــت روابــط و رفقایــش فراهم کند، وجود نــدارد. مجید، شــب و روز در حرکت و مبــارزه بــود، عناصــر و زمینه های وســیعی وجود داشــته تا چیزی فاش شــود و ضربت بخــورد... خانه های مســکونی خودش در کابل، باغ و روابط کلکان و کوهدامن، راه های شــبگردی در پغمان و شــمالی، خانه های تیمی، آدرس های متفاوت،... خلاصه اینکه مجید در پهنۀ آدرس ها و روابط قــرار داشــت امــا، ایــن روابط شــرافتمند، حاضر بوده انــد تا با ایثار جــان و خون خود، اســرار مجید را پاســداری نماینــد. مجیــد اگــر به افســانه تبدیل شــده، نقش این‌همــه روابط مؤثر، در آن ســهم درخشــان داشته است.

مجیــد دردِ تحــولات و بُغــض مردم اســت. مجیــد از روابــط تــوده‌ای و روشــن‌فکری می‌آموخت و دوبــاره، بــه توده هــا و روشــن‌فکران، آموزش مــی‌داد.

زندگــی مجیــد آنقــدر راز آلود و رؤیایی اســت که بعــد از اعدامش، صدها رابطه‌اش از هم پاشــید و رفقای سیاسی و سازمانی مجید نتوانستند، آنهمه روابط را نگهداری و بازسازی کنند. چراکه، آن افــراد و روابــط، در جاذبــه و مقناطیــس خود مجید، جمع بــوده اند. مجید، آدم خــاص بود. خاصی کــه در منظومــۀ عام می‌درخشــید و عامی کــه از پرتو خاص، مؤمنانه پاســداری می کرد.

مجیــد، در هنــر ارتباط و ســازماندهی، نبوغ حیرت انگیز داشــت، مهارت های ارتباطــی اش، بکر و سازنده بود.

در نگهــداری و رشــد ارتباطــات، شــیوه و ســبک منحصــر به فــرد را ارایــه کرد. هنر ســازماندهی و ســبک ارتباطی، دو گنجینه‌یی اســت که اگر کاویده و مطالعه شــوند، به حیث ارزش های تازه در هنــر مدیریــت و رهبری سیاســی، در کنش ارتباطــی و مهارت ارتباطی، مطرح می‌باشــند.

مجید رهبر توده‌ای و روشن‌فکری بود.

مجید در تأمین ارتباط و شبکه سازی، عمیق و تأثیر گذار بود.

مجید می دانست که با چه کسی چگونه رفتار داشته باشد.

مجید یک راز بوده است.

مجید تا هنوز هم در برخی موارد، راز نمایی دارد

رمز و راز مجید، پدیدهٔ مصنوعی نیست بلکه بازتاب زندگی ویژه‌یی است که شرایط و اوضاع بر او تحمیل کرده بود. اشخاص و روابط را خودش ایجاد و صیقل زده بود... خودش بر همه چیز آگاهی و احاطه داشت، دیگران، از راز های بغرنج و پیچیده اش، سر در نمی‌آوردند.

۵-۱۹. گسیختگی و خلای هولناک

مجید، گسیختگی

بین روشن‌فکر و توده را اعادهٔ حیثیت کرد

قیوم رهبر

گسیختگی بین روشن‌فکر و مردم، یکی از حفره های پرنشدنی است که تا هنوز پابرجا مانده است. فعالیت سیاسی گروه های مختلفه، در حصار حلقه های روشن‌فکری و تحصیلی، محدود مانده است. این خلاء تا حدودی به حیث یک نماد، در سبکِ مجید، راه حل یافته بود. در وجود مجید به تجسم و شکوه عملی تبدیل می‌شد. تفکر و عمل مجید، فاصله بین زندگی واقعی و آرمان های روشن‌فکری را ترسیم و تفسیر می‌نمود.

مجید اسطوره است، از همین‌روست که مجید، یک روایت و یک گفتار است، اما این روایت و این گفتار هرگز روایت کبیر و مطلقه نمی‌شود. در حال پالایش و شدن است. اسطوره شدن مجید، خود نوعی از فروریزی روایت های رسمی و دروغین است، مجید نوعی از احیای حماسی همهٔ قدمها و ارزشهاست، ابطال جنایت و خیانت و رزالت است.

مجید خودش نمی‌گفت که آدم مهم و افسانوی است. وقتی رفقایش می‌گفتند، شما آدم عادی نیستید، مردم و روشن‌فکران به وجود شما ضرورت دارند، در کابل زندگی نکنید...

مجید، لبخند می‌زد و مهم بودن خود را نسبت به دیگران با لبخندش رد می‌کرد. انسان شریف و فروتن. با دشمنان خلق، آشتی ناپذیر و با مردم، متواضع و صمیمی.

تقاضای بیرون شدن از کابل

یک تن از یاران سازمانی مجید به نام مستعار "آرام" روایت می‌کند:

"آخرین بار رفیق مجید را در بیست و یکم ماه دلو ۱۳۵۸ در شهر کابل دیدار داشتم و پیشنهاد

کردم که وضع کابل خوب نیست، کوچه ها نظامی و امنیتی شده، شما از کابل بیرون شوید؟
رفیق مجید جواب داد:
در همین روز ها اشترنگ کار ها را برای دیگران می‌سپارم و ما و شما به جبهات میروم...
بیرون شدن از کابل، در برنامه‌اش بود اما به انجام نرسید. "
مجید هیچ صدایی را نفی نمی کند، هیچ گامی را منسوخ نمی‌داند. هیچ دستی را بدون قول نمی‌گذارد. هیچ پشتی را خنجر نمی‌زند. دایم المخفی زیستن مجید و سرانجام تسلیم ناپذیرانه مردن مجید، کاربست خُرده روایت هایی است که از به هم نشینی آواز ها و گامها به انسجام رسیده اند. پر کردن گسیختگی میان مردم و روشن‌فکر، یک نوع روش عملی است که به وسیلهٔ طرز و اسلوب مجید، در عرصهٔ سیاسی کشور به خصوص (جریان دموکراتیک و چپ) پدیدار گردید.

چرا روشن‌فکران در خلای هولناک غلتیده اند؟

در جامعهٔ ارباب- رعیتی که حقوق و آزادی شهروندی و آزادی واقعی احزاب و بیان وجود ندارد، دولت و حکومت های توتالیتر، به خاطر حفظ ثروت و قدرت، با استعمال زور و ارعاب، شیرازه های عدالت و زندگی مدنی را ویران کردند و نگذاشتند که اقتصاد ملی، استقلال و ملت به وجود بیاید.
روشن‌فکران و احزاب سیاسی ما نیز محصول همین جامعه عقب نگهداشته شده و همین دولت های جبار و دست نشانده بوده اند.

۵-۲۰. ایسم های ایدئولوژیک و مجید

مجید، روحیهٔ عصیانی و جهشی داشت. با شجاعت و نقاد، هم منتقد قدرت بود و هم نقاد اندیشه ها. سنجشگر و پرسشگر. در یک نقطه، ساکن و منفعل نمی‌شد. در قالب و چوکات نمی‌گنجید. اندیشه‌اش پویا و درحال رشد و شکوفایی بود. نه از ایسم ها بُت می‌ساخت و نه به گونهٔ سطحی و احساسی از کنار شان می گذشت. دیالکتیک بینِ نوشتار مجید، گفتار مجید

وکنــش و کــردار مجیــد، نشــان می‌دهند که مجید با خوانشِ اندیشــه های ســنتی و ایســم های مــدرن، با درنظرداشــت ســطح جامعه و مــردم کشــور، دارای افکار، اخــلاق و اعمال منحصر به فرد بوده اســت. هســتۀ بنیادی در تفکر مجید، رســیدن به آزادی، عدالت و ســعادت مردم اســت و به همیــن طریق، ســرانجام، رهایی بشــریت و جهانی فــارغ از قید و بند.

مجیــد تاریخچــۀ مفاهیــم را می‌شــناخت. در مــورد مفاهیــم ســنتی و مفاهیــم مــدرن سیاســی می‌اندیشــید و همــه را از فلتــر آگاهــی هــای درونــی می گذرانــد:

اندیشــه، مشروطه، مشــروعه، قانون، دولت، سلطنت، جمهوریت، طبقۀ اجتماعی، مبارزۀ طبقاتی، اُمــت، ملــت، قوم، ملیــت، قبیله، حُریت، آزادی، اســتقلال، اســتبداد، اســتعمار، اســتثمار، برابری، مارکســیزم، لنینزم...، دموکراســی نوین، سوسیالیسم، حزب، ســازمان،...

فیودالیسم، کاپیتالیسم، شئونیسم، اسلامیسم، جنگ پارتیزانی، انقلاب، جهاد،...

چرا مجید، در چوکات های آهنین و تفکرات بسته و قالبی نغلتید؟

چنــد بُعــدی بــودن را در تمــام حیــات مبارزاتــی خویش حفــظ کرد. مقلــد نشــد، در لاک، نفس نکشــید، بر عکس دیگران، خلاف جریان شــناور ماند. نه تابع پارادایم ســنتی بود و نه مطیع خط های مدرن. به ترکیب و تنوع و کثرت می‌اندیشــید. اندیشــیدن و عمل کردن، مجید را از دیگران متمایز می‌ســازد.

منابــع اجتماعــی روشــن‌فکر ارگانیک مــا (به تعبیر گرامشــی: روشــن‌فکرانی که خــود را نمایندۀ طبقه و یا طبقات خاص اجتماعی می‌دانند و به انقلاب دموکراتیک و سوسیالســتی می‌اندیشــند) متکثر و متفاوت اســت اما، عمدتاً در بســتر طبقۀ متوســط و خرده بورژوازی شــهری و روســتائی روئیده و می‌رویند. روشــن‌فکر چپ (دهۀ چهل و پنجاه) که نســل دانشــگاهی را تشکیل می‌دادند، شــامل ترند هــا و طیف های گوناگــون بود.

چپ (مارکسیزم لننیزم- اندیشۀ مائو/ چگوارا)، شامل دو نهاد سیاسی بود:

ســازمان جوانــان مترقــی تحــت رهبــری اکــرم یــاری در میــزان۱۳۴۴/۱۹۶۵ ایجاد شــد و جریان دموکراتیــک نوین/شــعلۀ جاویــد/ در حمــل ۱۳۴۷/۱۹۶۸ بــه مدیریــت و صاحب امتیــازی داکتر رحیم محمودی تأســیس گردید و رهبری عملی شــعلۀ جاوید (جریده، ســازماندهی تشــکیلاتی

و تظاهرات) به وسـیلهٔ انجنیر عثمان خان و تعدادی از شـعله‌ای‌های برجسـته و آگاه، پیش برده می‌شـد. گفتـه می‌شـود که این دو نهـاد، به لحاظ فکری گرایش به مارکسـیزم- لننیزم واندیشـهٔ مائوتسـه دون داشـتند (تـلاش کـردم تـا این مسـأله را بـرای جوانان امـروز و پژوهشـگران آینده، مسـتند کنم اما کدام سـند، قطعنامه، برنامه و نوشـته ای که در آن از مارکسـیزم لننیزم و اندیشهٔ مائو و چگوارا، با صراحت سـخن رفته باشـد، نیافتم، یازده شـمارهٔ شـعلهٔ جاوید ۱۳۴۷ و نوشـته ای بـه نـام پس‌منظـر تاریخـی ۱۳۴۹، وجود دارند و اما، در آن از مارکسـیزم لننیزم و اندیشـهٔ مائو و چگوارا، به طور آشـکار، خبری نیسـت، در بیرون، هویت دموکراتیک داشـتند در درون، ماهیت چپ و مارکسیسـتی) اعضای سـازمان جوانان مترقی و شـعلهٔ جاوید به طور شفاهی می گویند که مـا در حلقـات درونـی خود کتاب های مارکس، لنین، اسـتالین، مائو و چگـوارا می‌خواندیم و خود را عضـو جنبـش چـپ مارکسیسـتی می‌دانسـتیم ... این دو نهاد سیاسـی، علاوه بـر فعالیت های تشـکیلاتی، مبارزات علنی آنها را عمدتاً برپایی تظاهرات در کابل و برخی ولایات تشـکیل می‌داد کـه از ثـور ۱۳۴۷ تـا پیـش از کودتـای داوود، سـرطان ۱۳۵۲ رخ داده اسـت... جریان دموکراتیک نویـن، بـه لحاظ تأثیر سیاسـی و تعداد اعضا، یکـی از بزرگترین جنبش های سیاسـی دوران بوده است.

افـکار چـپ بـه طـور کل، بـا حلـول در ایدیولـوژی هـا و ایسـم هـا (مارکسـیزم، لننیزم، اندیشـهٔ مائوتسـه دون، اندیشهٔ اسـتالین، روش و اندیشهٔ چگوارا، خط کاسترو/هوشی مین، خط انورخوجه، تروتسـکیزم، خط سـه جهانی دن سـیاوپنگ...درین زمان از مارکسیزم انتقادی مکتب فرانکفورت و سـایر حلقـه هـای انتقادی خبـری وجود نـدارد) به مبارزات تشـکیلاتی و سـازمانی روی آوردند (از ۱۳۴۴ تـا ۱۳۵۷) ایـن گـروه هـا، کـه سـاحهٔ فعالیت شـان عمدتاً کابـل و مراکز شـهر ها بود، نتوانسـتند خـلاء بین خود و توده های مـردم را پر نمایند. کار پایدار و سـازمان‌یافتهٔ توده‌ای وجود نداشـت. روشـن‌فکران چپ در غم انشـعابات و جنگ های زرگری، کتاب کشـی و نقل قول بازی مصـروف بودنـد. برمبنـای ایـزم ها (مارکسـیزم، لننیزم و اندیشـهٔ مائو و پسـان ها اندیشـهٔ مائو به وسـیلهٔ بـاب آواکیـان رهبـر حزب کمونیسـت انقلابی امریـکا و ... بـه مائوئیزم تبدیل شـد) توجه اساسـی به انقـلاب دموکراتیک نویـن و انقلاب سوسیالسـتی می‌چرخید.

البتــه برخــی تــلاش هــای اولیــه، در فابریــکات صنعتی برای ســازماندهی تشــکیلاتی و سیاســی کارگران صورت گرفته که هرگز قابل چشــم پوشــی نیســت و همچنان در مظاهرات نیز علاوه بر محصلان، متعلمان، معلمان، اســتادان، فرهنگیان، مأموران و ســایر لایه ها، توده های شــهری که عمدتــاً پیشــه وران و کارگــران بــوده اند، نیز اشــتراک می‌نمودند. ســخن در اینجاســت که حضور لایــه هــای مــردم، در همان مظاهرات عمومی یــا اعتصابات کارگران به خاطر مطالبــات اقتصادی، تجلــی داشــت و درهمــان جــا و محیط، ختم می‌شــد. از بیرون فابریکات، به وســیلۀ روشــن‌فکران چــپ، دو انتقال صورت گرفته نتوانســت:

آگاهی انقلابی و سازمانیافتگی کارگری...

تــا پایــان دورۀ داوود خــان، شــکاف بین تــوده و گروه های روشــن‌فکری، پابر جا بود. غبــار و داکتر عبدالرحمن محمودی، دو متفکر و قهرمان سیاسی هستند که در دهۀ سی، شخصیت های ویژه و مردمــی بودنــد... در آن‌وقت که نه رســانه هایی دســترس پذیــر بود و نه امکانــات ارتباطی، مردم عادی کابل، این دو شــخصیت را می‌شــناختند و سخنان شــان را می‌شنیدند و در انتخابات وکالت بــرای شــان رأی دادنــد. امــا در جنبــش چــپ دهۀ چهل و پنجــاه، این‌گونــه افراد کــه از بین مردم برخاســته باشــد، مورد قبول لایه های فرودســت و عامه باشــد، مانند دورۀ قبلی، به ظهور نرســید (این جنبش عمدتاً دانشــگاهی بود)چون شــیوۀ مبارزه و رنگ اندیشــه در فاز و رونق دیگری قرار گرفتــه بــود... جنبــش چپ دهــۀ چهل، حرکــت هــای ایدئولوژیک بودنــد و هر گروه بــه جریانات چــپ بیــن المللی، گرایش و ســلایق داشــتند. خلا و فاصله بیــن ایدئولــوگ و توده وجود داشــت... نقدِ جنبش چپ به معنای نادیده گرفتن کارهای پیشــتازانه و فداکارانۀ انقلابی شــان نیســت بلکه درنــگ بر خــلای موجود میان روشــن‌فکران و مردم اســت.

کتاب، ایدئولوژی چیست؟ پاسخی به یاوه های اغواگر

به قلم مجید،

افکار مجید را در مورد ایدئولوژی نشان می‌دهد.

البته این دستنوشــته و کتاب را من ندیده ام. فقط از زبان رفقای نزدیک و تشــکیلاتی گروه مجید شنیده ام.

مجید، اندیشــه های پیشــگام، مترقی و انقلابی را در تطابق به شــرایط خاص کشــور مورد مطالعه و بررســی قرار می‌داد.

۵-۲۱. سبکِ مجید

مجیـد بـه دلیـل زندگـی مخفـی و توانمندی هـای منحصر بـه فرد، ایـن امـکان را داشـت تا در بیـن لایـه هـای مختلفـۀ مردم پنهـان باشـد و از درون مـردم به سـازماندهی و مبـارزه بپـردازد... مجیـد، روحیـه، اخـلاق، کنش و نیاز هـای توده ها را می‌شـناخت. از مردم می‌آموخـت و به مردم می‌آموزانـد.

مجیـد از ایسـم* ها و اندیشــه های انقلابی و پیشــرو عصـر، غافل نبود، بدون تعصب و شــیفتگی، آثـار دسـترس پذیـر را بـه زبان فارسـی و زبان انگلیسـی مطالعه نمـوده بود. مجید نه مقلـد بود و نـه دنباله رو. هر ایسـم و نوشـته‌یی را با نـگاه انتقادی و تطبیقی می‌خواند... همـان گونه که متون سـنتی را بر مبنای خرد نقادانه مطالعه می‌کرد... مجید می‌دانسـت هر اندیشـۀ رهایی بخشـی که برای نجات زحمت‌کشـان و مردم مفید باشـد، قابل اسـتفاده می‌باشـد.

روزگاری کـه انجنیرعثمـان خـان و مضطرب باختری (اسـحاق نگارگر) دو تن از رهبران برجسـتۀ جریـان دموکراتیـک نوین، هیأت تحریر شـعلۀ جاوید و سـخنور و سـازمانده تظاهـرات، زندانیان سیاسـی دهمزنـگ، در موقـف دو نفـر ایدئولوگ بودند، از اندیشـۀ مائـو دفاع می‌کردنـد؛ اما بعد از رهایـی از زنـدان دهمزنگ گفتند:

"مائوتسه دون اندیشه در وطن ما قابلیت انطباق ندارد" و از مبارزۀ انقلابی دست کشیدند.

عبدالمجید کلکانی در پاسخ آنها طنز گونه گفته بود:

"مبارزۀ طبقاتی اصل است. اگر مائوتسه‌دون اندیشه قابل تطبیق نیست، انجنیراندیشه و مضطرب اندیشــه خو قابل تطبیق است!"

یـک روشـن‌فکر شـهری، با درنظرداشـت عوامل مختلفۀ روانـی و اخلاقی، کمبود هـا و ناتوانی ها، نمی‌توانسـت و نمی‌توانـد کـه با تـوده های عـادی (دهقـان، کارگر، پیشـه ور...) کار مشـترک و سـازمانی نماید. کار توده ای، کار هنری و طاقت فرسـاسـت... چه بسـا که در دورۀ سلطنت، تعدادی

*اشاره به مکتب های ایدیولوژیک مارکسیسم، لنینیسم، تروتسکیسم، مائو یسم و...

از روشــن‌فکران چــپ دل بــه دریا زده از شــهر به روســتا ها رفتند تا کار توده‌ای کنــنــد، برای ارتش تــوده‌ای آمادگــی بگیرنـد... امـا بــه زودی از کردۀ خود پشــیمان شـدند و دوباره بــه ماموریت های آســان، بی خطر و شــهری برگشــتند. سیاســیون دهۀ چهل، با اســتفاده از ابزار ایســم های جذب نشــده، ضمــن این‌کــه باخود می‌جنگیدنـد، علیه مُــلا و ملک، مذهبی و ملاک، شــاه و شــیخ، نیز گلوله های مجانــی می‌ریختند.

مجیــد ایــن هنر را داشــت که با تودۀ شــهری و مردم روســتا، بینشــیند و رفاقت کنـد. روابطش را باســواد ســازد و در جنبش سیاســی و یا گروه تشــکیلاتی مورد آموزش و پرورش قراردهد. هنوز در ایــن زمینــه مطالعات جدی صورت نگرفته اما با پژوهشــی که من انجـام داده ام، ده ها نمونه داریم (ما می‌توانیم لســت این افراد را تهیه نماییم)که مجید توانســته، توده های شــهری و روســتایی و عیـاران را، رشـد دهـد و به اعضای آگاه، حرفوی و تشــکیلاتی تبدیل نماید... به همین خاطرســت کــه می‌گوییــم، روش و عمــل مجیـد، خــلاء بیــن تــوده و روشــن‌فکر را پُر می‌نمــود... خــلاء بین تــوده و روشــن‌فکر در وجــود مجید، اعادۀ حیثیت می‌گردد. تماس مســتقیم مجید با توده ســبب شــد کــه مــردم مجیــد را با همان اوصافی که داشــت، بشناســند، بر او اعتمــاد کننــد و او را از خود بدانند. صداقت مجید، دانایی مجید، شــهامت مجید، شــرافت مجید، اســتواری و فداکاری مجید، وطندوســتی مجید و در یک کلام صفات پســندیدۀ او بود که:

”گسیختگی بین روشن‌فکر و توده را اعادۀ حیثیت کرد“.

مجیــد، شــخصیتی بود کــه خلاء بین تــوده و آرمان ها و رویا هــای مردم را نیز پُر نموده اســت. در دورۀ ســلطنت و جمهوریت ســرداری، بیچارگی ها و کمبودی ها را در تخیلات و رویاهای مردمی مرفــوع می‌کــرد. مــردم گمــان می‌کردند کــه آغاصاحب همیشــه در کنار شــان باقی می‌مانــد، او را کســی دســتگیر کــرده نمی‌توانــد (آرزو و اعتمــاد مردم) هشــیاری و درایت مجیــد، حلقۀ فداکار یــاران و حمایــت مــردم، عناصــری بودند که مجید را دســتگیر ناپذیر می‌نمایاند. وقتی که کشــور بــه وســیلۀ شــوروی اشــغال می‌گردد، چشــم مردم و برخی روشــن‌فکران به ســوی منجــی خارق العاده‌یــی بــه نــام مجیــد اســت. مجیــد در دورۀ کودتای ثور و اشــغال شــوروی (از ثــور ۱۳۵۷ تا ۸ حــوت ۱۳۵۸) بــه مقاومــت، مبــارزه و مخفــی گری ادامــه می‌دهد. دریــن دوره نیــز خلاقیت ها و

قهرمانــی هــای مختلفــه و متکثــری را از خویش بروز می‌دهد و با شـاخصه های منحصـر به فرد، خورشــیدوار می‌تابـد. روشــن‌فکران و عیــاران، چــپ و دموکــرات، مؤمن و لائیک، سوسیالیســت و انقلابــی، ملــی و طبقاتــی ... (صــدا هــا و منش هــای گوناگــون را) در برنامهٔ یک ســازمان انقلابی و جبههٔ متحد ملی ترکیب می‌کند... تشــکل سیاســی یی که به وجود می‌آورد، هم ســازمان اســت هــم جنبش. ســازمانش ساماســت و جنبشــش روابط تــوده‌ای و جبهــه‌ای... گذار از مســیر طاقت فرســای دیالوگ و کنار آمدن با ســلیقه های مختلف، بار دگر مجید را به شــخصیت کاریزماتیک و به اســطورهٔ حماســی و ماندگار بدل می‌کند. مجید در هیچ دوره‌یی، دســت به الاشــه ننشســته از خشــونت و ارعــاب هیــچ دولتی و هیچ بیگانه یی نترســیده اســت با پذیرش مــرگ و کار طاقت فرســا، بــا بی‌خوابــی های ممتــد و تلاش های متــداوم و مؤثر، ســراپا هم‌چون یک مبــارز حرفوی، منحیث یک انســان آگاه و متعهد، مســؤلیت خود را به بهترین و ایثارگرانه ترین شــکل آن انجام داده است.

۵-۲۲. چهل و پنج سال
بعد از اعدام

پراتیــک ســخن می‌گویــد. تاریخ از روی کارنامــه های افراد و گــروه ها داوری می‌شــود. نه آنچه که می‌گوییــم بلکــه آنچــه که انجام می‌دهیــم، در خاطــرات و کنش ها باقی می‌مانــد. مجید عملورز بــود و کــردارش او را بعــد از اعدام همچنان زنده و تأثیر گذار حفظ کرده اســت. اســطوره‌یی اســت که تا همیدون، مانند خورشــید، منظومه‌یی از افرادِ ســازمانی، جنبشــی، عیاری و روابط توده ای، بــر محورش در حرکــت و تکاپو اند.

فرهنــگ و نهاد های سیاســی جامعــهٔ ما هنوز دارای ســاختار های مدرن و پایدار نیســت، گروه ها و احــزاب سیاســی بــه وجــود می‌آیند و بعــد از مدتی نام و نشــانی از افــراد و کارنامه های شــان در حافظــهٔ جمعــی، باقی نمی‌مانــد. اکنون چهل و پنج ســال از اعدام ســرفرازانهٔ مجید می گــذرد؛ اما لایــه هــا و طیــف های مختلفه، مجید را دوســت دارند و عده‌یی از افراد، راه سیاســی و تشــکیلاتی مجیــد را ادامــه می‌دهنــد... طرح و برنامهٔ جبههٔ متحد ملی به قلم او، تا هنوز رهنماســت. شــاعران

و نویسندگان، همه ساله در مورد این قهرمان افسانوی، شعر می‌سرایند و مقالات می‌نویسند. بدین معناست که راه مجید ادامه دارد. محافل سالمرگش تا هنوز همه ساله، در نقاط مختلفهٔ جهان برگزار می‌گردد.

یکی از باریکی های سخن در این است که، مجید شخصیت کشوری است در حافظهٔ جمعی جاگرفته است... حتا آن حزب و کسانی که مجید را شکنجه و اعدام کرده اند، امروزه که شوروی و حاکمیت را از دست داده اند، نمی‌توانند از درخشش این اسطوره، سخن نگویند. برخی از اعضای آن در مورد عظمت این انسان، مصاحبه می‌کنند و مقاله می‌نویسند. برخی ها کتاب های شان را به نام او اهدا می‌کنند. (مانند کتاب : تاریخ تحلیلی افغانستان، نوشتهٔ عبدالحمید محتاط)

جوانانی که فقط قصه ها و عکس مجید را دیده اند، در تلاشند تا در مورد اندیشه های سیاسی، سبک عیاری و روش های پارتیزانی مجید، بخوانند و بدانند.

مجید، اسطوره است و اسطوره نمی‌میرد.

مجید، ایستاده اعدام شد، اسطوره اش

در همه جا، در تاریکترین لحظه های یأس، امید دهنده و تابان است.

آری، مجید خلای بین روشن‌فکر و توده را

اعادهٔ حیثیت کرد

مجید، هر چند به تنهایی شهپر عقابی داشت

اما، به سی تا مرغ می‌اندیشید

یعنی به دیگران

که از طرح و ترکیب شان، سیمرغ ایجاد شود.

پایان فصل پنجم



فصل ششم



چرا
هر کسی از ظن خود هست یار او؟

هرکسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید و السلام
مولوی

۶-۱. مجید ها

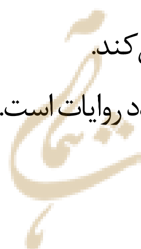
من در مصاحبات خود با افراد گوناگون دربارهٔ مجید، به این نتیجهٔ نسبی رسیدم که ما نه با یک مجیدِ خاص بلکه با مجید های متنوع مواجه هستیم. مجید هایی که هر کدام، در یک بخش معین، آدمها را احاطه کرده است. شبحی که تا هر جا در گشت و گذار بوده است. این رازآمیزی، مرا به این دریافت نزدیک کرده که نه با یک مجید بل با مجیدها مواجهه داریم. نه تنها روابط شخصی و توده، کارمندان استخبارات و دولت ها، که حتا رفقای فکری، سیاسی و تشکیلاتیِ مجید از مجید تصویر واحد و یگانه‌یی ارایه داده نمی‌توانند. شخصیت مجید، آنقدر رازآمیز و پیچیده است که روابط و آشنایانش، هر کدام، مجید مربوط به خود را دارند. هرکس گمان می کند که مجید را فقط او شناخته و کشف کرده است... هر راوی، چنان با سوز و گداز، روایت می کند که گویی این روایت، دقیقترین و صحیح ترین روایت است... کسانی که مجید را دیده اند، با چنین توهم و شیفتگی ظاهر می گردند، حالا افرادی که مجید را ندیده اند یا بناحق یا شنیدگی ها را دوباره، به روایت ثقه تبدیل می کنند، به چه میزانی به تعدد و پیچیدگی روایات مواجه می‌باشیم.

مجیدها

تنوع

از چنین فضایی ست که اسطوره سر بالا می کند.

اسطوره، محصول عمومی شدن، تنوع و تعدد روایات است.



۶-۲. شعاع اعتماد

مجید، فریادی در درون حنجره هاست، شانۀ شکوهمندی برای غم‌هاست، منشوری از صدا ها و کنش هاست، ترکیبی از رنگ ها و سلیقه هاست، روح آزادی‌بخش تیره ها و تبار هاست، دستی در میان دست هاست، درخششی در میان نگاه هاست، الگوی دیگری بر کهن الگو هاست، حماسه‌یی در دل توده هاست، افسانه‌یی در دل کوه ها و دریا هاست، اسطوره‌یی در خیال ها و رویا هاست،... یک موزائیک تاریخی است، سرشار از خصایص ناب و نیکو ست... از همینروست که هم اکنون هر کسی از ظن خود به مجید می‌نگرد، رابطۀ فعال و مؤثر مجید با انسان های متفاوت، تماسِ ویژه با اقشار و لایه های مختلفۀ اجتماعی، او را در جایگاهِ ویژه تر و اسطوره‌ای قرار می‌دهد. با روابطِ خود به طور صمیمانه‌یی رفاقت، اعتماد و دوستی داشت. به سلام و آشنایی ارج می گذاشت؛ برایش انسان و انسانیت مطرح بود. از هیچ رابطه‌یی سؤ استفاده نمی کرد. از حیثیت و راز اشخاص پاسداری می‌نمود. از فیلسوف تا فرد عادی، از تکسی وان تا هوتل دار، از وزیر تا تحویلدار، از جنرال تا عسکر، از ملاک تا دهقان، از سرمایدار تا کارگر، از صوفی تا مَلک، از قاضی تا متهم، از روشن‌فکر چپ تا راست، از لیبرال تا کمونیست، از شاعر تا نویسنده، از دانشمند تا هنرمند، از زندانی تا یاغی، از بدمعاش تا عیار، از ملا تا آتئیست، از معلم تا مامور، از سردار داوود خان تا خان عبدالغفار خان (دو شخصیت نامدار که با مجید، ملاقات و گفتگوی حضوری داشته اند)... از دوست تا دشمن، در مورد مجید سخن گفته و می‌گویند... هر کسی به سلیقۀ خود سخن می گوید... همین‌که آدمها با نگاه ها و سلایق مختلف، با موقف های متفاوت طبقاتی، با سطوح گوناگون احساس و آگاهی، در مورد مجید ابراز نظر می‌نمایند، زمینه را در سطح بین الاذهانی، برای اسطوره شدن فراهم می‌سازند. تنوع نگاه، نشان می‌دهد که مجید دارای چه جایگاه و ظرفیت چند جانبه یی بوده است...

اگر بیوگرافی مجید از منظر آدمهای متفاوت نگاشته شود، نه به یک مجید و یک بیوگرافی بلکه به انواع مجید و زیستنامه ها مواجه می‌شویم. روشن‌فکر، به ابعادی می‌پردازد که روشن‌فکری خودش در آن منعکس گردد، ملا و عارف، رایحۀ روحانی و ساحات قدسی را می‌بینند، عیار و یاغی، شجاعت و عصیانش را مدنظر می گیرد، منتقد ادبی، نثر حماسی‌اش را برجسته

می‌سازد... عضو سازمان ساما، رهبریت و سازمان‌دهی‌اش را ستایش می کند، رفیق شخصی، صداقت و فداکاری‌اش را به بیان مـی‌آورد... توده ها، او را قهرمان روؤیایی و نجاتبخش می‌انگارند... افکار عمومی، او را پارتیزان می‌انگارد. دولتی ها و سرکاری ها، مجید را جدی ترین دشمن قدرت و دربار می‌پندارند...

از همینروست که چپی ها او را از خود می‌دانند، چونکه مارکسیست و سوسیالیست بوده، راستی ها و روحانیون او را از خود می‌بینند چونکه آغا و مسلمان بوده، لیبرال و دموکرات نیز او را از خود می‌دانند چونکه یک شخصیت ملی و دموکرات بوده ... از هر طریقی که به سوی مجید نزدیک شویم، با مجید ها روبرو هستیم.

نگارنده این کتاب نیز به طرز ویژه، متکی به توانایی های تحلیلی و قلمی خود، به مجید می‌پردازد، نگاه و روایت نگارنده، یکی از نگاه ها و روایات است. مجیدی که من مدنظر دارم تا او را از لابلای اسناد و روایات بشناسم، مجید چند بُعدی و اسطوره‌ای است.

در اینجا چند نمونه از چند گرایش متفاوت را می‌آورم تا شخصیت راز آمیز و چند ساحتهٔ مجید را مشاهده کرده باشیم. این مثال ها نشان می‌دهند که چگونه هر کسی بر مبنای احساس و ادراک خود، به عظمت و افسانوی بودن این شخصیت، گواهی می‌دهند.

۶-۳. استاد عبدالله سمندر غوریانی

اسلام شناس

استاد غوریانی مدرس، اسلام شناس و فلسفه دان (استاد فلسفهٔ غرب و فلاسفهٔ اسلامی) معاصر است. با مجید از دوران جوانی آشنایی و رابطه داشت و این دوستی بر می گردد به مرد دانشمند و نویسنده‌یی به نام قاضی عبدالظاهر سامی که خویشاوند مجید بود و جوانان را در عرصه های مختلفهٔ ادبی و سیاسی پرورش می‌داد و در هر عرصه کمک می‌نمود. در واقع غوریانی و مجید با یک عده جوانان هم نسلش، شاگردان قاضی سامی بوده اند، غوریانی با مجید شناخت قدیمی و تاریخی داشت، رابطهٔ سازمانی و تشکیلاتی نداشتند اما رفاقت شخصی و کارهای مشترک در سطح عمومی داشتند و رابطهٔ شان تا آخر، به حیث دو دوست، مستحکم



استاد سمندر غوریانی
منبع، انترنت

و پایـدار بود.

اسـتاد غوریانی، به شـخصیت مجید به لیاقت مجید به شجاعت مجید و بـه مقاومت مجید خیلی ارج می گذاشـت... از اندیشـۀ مجید، کارنامه هـای مجید، تبعیـد و اختفای مجیـد، از فعالیت های سیاسـی و اعدام مجید، از مقاومت و تسـلیم ناپذیری مجید، آگاهی داشـت و به مجید، از عمـق دل، حرمـت و ارزش فراوانی قایل بود.

اسـتاد غوریانـی در برنامـۀ تلویزیونـی "چهره‌های آشـنا" در امریکا، که در مـورد مجیـد کلکانی به گردانندگی جناب عابد مدنـی بود، مجید را یکـی از عیاران خراسـان و قهرمان افسـانوی توصیف می کند:

"شـخصیتی بود که به دلیل اختفا، همیشـه در حاشـیه زیسـت اما همواره در متن، تأثیر گذاشت. مجید کلکانی به تمام معنا یک انسـان آگاه، مقاوم، تسـلیم ناپذیر و شـخصیت افسانوی بود... من مجید آغا را از دوران جوانی می‌شناختم. مجید شخصیت رنج و مبارزه بود..."

استاد غوریانی یک شخصیت مسلمان و دموکرات بود

مجید، در همین سطح با وی در ارتباط و گفتگو بوده است.

مجید، ارزش و تأثیرات چنین شخصیت هایی را می‌دانسته و به آن ارج فراوانی قایل بوده است.

۶-۴. محمد اسماعیل مبلغ

خطیب تکایا

مدرس حوزه و دانشـگاه، از نادر فضلایی بود که با فلسـفۀ غرب و فلسـفۀ اسـلامی، ادبیات و عرفان ابـن عربـی آشـنایی داشـت. مقـالات و آثار زیادی در مورد دین، فلسـفه و شـعر نوشـته اسـت. در تکیه خانۀ چنداول و سـایر تکایا، به خطابه های پرشـور دینی و فلسـفی می‌پرداخت. زبان عربی و انگلیسـی را می‌دانسـت... سـر پر شـور و قلب تپنده‌یی داشـت، هم نسـلانش، خطابه هایش را هضـم کرده نمی‌توانسـتند و برخی ها او را تکفیر کـرده اند.

مجید کلکانی با محمد اسـماعیل مبلغ، دوسـتی و ارتباط داشـت. مبلغ یک میهندوسـت و مبارز


شهیدمحمداسماعیل‌مبلغ
ازانترنت

بود و به همین خاطر به مجید آغا، ارج و حرمت می‌گذاشت. مجید، در هر جا که صدایی بوده، آن صدا را شنیده و به جواب پرداخته است؛ هر جا دستی دراز شده دو دست خود را پیش کرده است.

یکی از این شخصیت های عزیز و گرامی، محمد اسماعیل مبلغ است که مجید ارزش و اهمیت فلسفی، ادبی و دینی و تأثیراتش را بالای شاگردان و پیروان، می‌فهمید و ارج می‌گذاشت.

مجید می‌خواست تا علیه کشتار خونین کودتاچیان ثور، جبههٔ متحد ملی بسازد. اسماعیل مبلغ یکی از این شخصیت های روحانی بود که مجید پیش از تأسیس جبههٔ متحد ملی، با وی تفاهم کرده بود، اما، مبلغ، در حوت ۱۳۵۷ به وسیلهٔ اگسا دستگیر و مانند سایر روحانیون تشیع، اعدام گردید.

مبلغ، خطیبی از تبار اندیشمندان و فلسفه دانان بود.

هر جا صدای رسا و مستحکمی بود

هر جا شخصیت مبارز و ضد استبدادی وجود داشت

مجید به آن صدا ها و آن شخصیت ها پاسخ عملی ارایه می‌کرد.

۶-۵. سید نورالدین رونق نادری

عیار و شاعر

رونق نادری، شاعر، سیاستمدار و عیار خوشنام کشور است. در دوران ظاهر خان دستگیر می‌شود و در زندان دهمزنگ زندانی می‌گردد و سرانجام این سر پرشور و سرشار از احساس شاعرانه در ۱۳۵۸ توسط کودتاچی های حزب دموکراتیک خلق، با دو برادر دیگرش به شهادت می‌رسد. رونق نادری، دارای شخصیت ادبی و آیین عیاری بود. با مجید کلکانی به طور مستحکم، رفاقت داشت. سید منصور نادری، رهبر مذهب اسماعیلیهٔ افغانستان، از طریق رونق نادری با مجید آشنا می‌شود و رفاقت می‌کند. مجید در زمان شاه و داوود خان، با آنکه زندگی مخفی داشت، با رونق، در پلخمری و درهٔ کیان رفت و رو داشته است. سید منصور نادری در


عکس: شهید رونق نادری، منبع، انترنت

مـورد مجیـد بار ها بـرای یـاران مجید حکایت کرده اسـت:

" آغاصاحب، دوسـت صمیمی ما بود. با رونق خیلی دوسـتی داشـت، به درهٔ کیـان می‌آمـد. چند روزی اینجا می‌ماند. چندتا کتاب داشـت و یک تفنگچـه، شـجاع و صـادق بود. شـخصیت ملـی، روحانی و قابـل احترام بـود. مـرگ او یـک ضایعـهٔ بسـیار کلان برای مـردم شـد... وگرنـه پلان داشـت تا جبهاتی از درهٔ کیان تا تیربند ترکسـتان ایجاد کند...همیشـه در فکـر تحـولات مثبت بـود. در زمان داوود، یک عده افسـران عالیرتبه می‌خواسـتند آغـا صاحـب را از طریق ما، ببیننـد و در مورد تغییر نظام بـا او بحث و مذاکره نماینـد ... "

با خـــون نوشته لوحه دیـــوان دهمزنگ   بر کشتگان بنـــا شده بنیـــان دهمزنگ
گلگون ز نقش خون همه دامان دهمزنگ   سر ها چو گوی خفته به میدان دهمزنگ

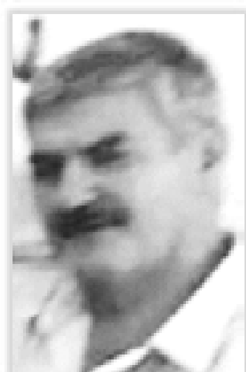
زندان دهمزنگ، رونق نادری

۶-۶. ماما مشتاق ششدرک

یاغی و کاکه

مشـتاق ششـدرک مشـهور به ماما، از کاکه های نامدار دورهٔ ظاهر خان و داوود خان کابل اسـت و زنـدان دهمزنـگ و پلچرخی را دیده است. آیین کاکگی و عیاری در کابـل قدامت تاریخی دارد. در کابـل کاکـه هـا و عیارانی میزیسـته اند کـه با دولت ها درگیری داشـته و به کمـک بینوایان و مظلومان شـتافته اند. من، ماما مشـتاق را در سـال ۱۹۸۹ در بلاک چار زندان پلچرخی دیدم و به زودی بـا وی آشـنا و رفیـق شـدم. درین بلاک، که حدود سـه هزار زندانی بود و تعـدادی که به نام کاکه شـناخته می‌شـدند بسـیار بودند. درینجـا زندانیان همین بـلاک پلچرخی را نـام می‌برم که در دنیـای عیـاری و کاکـه گـی، ارادت خاصـی به مجید کلکانی داشـتند و هـر از گاهی قصه های حقیقی یـا افسـانوی از وی روایت می کردند:

زمـری چیکل، بلند اسـتالف، قومنـدان عبدل قره بـاغ، صوفی هدایت میانشـاخی، جلیل غوربند،


ماما مشتاق
ارسال شده به‌وسیلهٔ خالد اوریاخیل از لندن

سیدحسین مزار، حشمت مکروریان، انجنیر شفیق، قومندان هوس کلکان، خالد اوریاخیل، جلیل پغمان، غلام محمد پنجشیر، عبدالرحمن حوتخیل، عزیز داکو مزاری، اکه یزدان مزار، پهلوان شجاع چاردهی، صوفی دَشَکهٔ باشی، حسین قصاب کابلی، جگرن یاسین کوهستان، مدیر قیوم خان لغمانی... این افراد مربوط به طیف خاصی از جامعه هستند. عده‌یی از اینان دربارهٔ مجید، حکایاتی داشتند و برایش حرمت ویژه‌یی قایل بودند.

فرهنگ عیاری و کاکگی دارای ساختار و زبان خاص است...

کاکه های زندان، نام و کارنامهٔ کدام روشن‌فکر و سیاستمدار مهم را نمی‌شناختند و اگر نام شانرا شنیده بودند، پروا و دل‌بستگیِ نیز برایشان قایل نبودند. یکی از ویژگیهایی که در مورد مجید صدق می‌کند، همه گیر بودن و در محراق قصه ها و روایات، از دیدگاه متنوع، قرار گرفتن آن است. مجید به صورت پیدا و ناپیدا، در میان عیاران و کاکه ها، به حیث الگو نقش تأثیر گذار و تعیین کننده داشته است.

تحقیقات میدانی من در مورد کاکه ها و یاغی ها، شبه کاکه ها و عیار مشرب ها، نشان داده که هم اشخاصی که مجید را دیده، درباره‌اش به طرز غرور آمیز و شیفته وار، حکایت و روایت دارند و هم آنانی که مجید را اصلن ندیده اند، اما با کشش اعجاب انگیز، درباره‌اش ده ها حکایت و قصه می‌سازند... مجید یگانه عیار و شخصیتی است که یاغی ها و کاکه ها و ستنگ ها، اکثراً علاقه دارند تا با او ادعای رفاقت کنند و با داشتن حکایات، این ارتباط را مستند و تثبیت نمایند... البته نمونه گیری من در این بحث، منوط به کاکه ها، شبه کاکه ها و یاغی های کابل، شمالی و شمال کشور است.

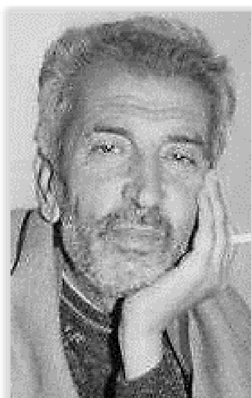
ماما مشتاق ششدرک در میان کاکه های زندان، مطرح و قابل احترام و سرخیل بود. برایم همیشه از کاکه ها و بدماش های معاصر و زبدهٔ کابل قصه می‌کرد از تور بچه قندی از حبیب چکری ... ماما مشتاق می‌گفت که داکتر نجیب گاو، تور بچه قندی را در اتاق ریاست خود در صدارت با تفنگچه کُشت. وقتی از ماما پرسیدم که فلانی... هم خود را کاکه و عیار می‌داند

نظر شـما چیسـت؟ به من گفت:
" داکتر جان، این آدم از سـایهٔ خود می‌ترسـد و در قضیهٔ دزدی بایسـکیل بندی شـده... هر کس کـه پاچـه را بلنـد کـرد و چپه قات پوشـید کاکه و عیار نمی‌شـود" (چون من محصـل طب بودم کـه زندانـی شـدم، به این خاطـر زندانیان و دوسـتان مرا داکتر صـدا می‌زدند.)
ما ما مشتاق در مورد مجید اینگونه حکایت می کرد:
" رابطـهٔ مـن بـا مجیـد آغـا از آغـاز دورهٔ داوودخـان شـکل گرفـت. در آن زمـان در اوج شـهرت و محبوبیـت بـود. مـن خیلی تشـنهٔ دیدارش بـودم. چنانچه اکثریـت کاکه ها و سـتنگ های کابل علاقه داشـتند تا با مجید در ارتباط باشـند. اما چون مجید در شـرایط مخفی و خطرناک به سـر می‌بـرد، ارتبـاط گرفتن و رفاقت با او کار آسـان نبود. من نمی‌دانم شـاید مجیـد آغا با تور و حبیب هم در ارتباط بوده باشـد... در اثر تلاش و علاقه، از طریق دوسـت‌های شـمالی، با مجید آغا آشـنا شـدم... یک داسـتان جالب این اسـت که، در چاریکار یک کار مهم به خاطر یک مشـکلی که بین مـن و یـک تـا آدم خلق شـده بـود، می‌رفتم... به کمـک آغا نیازمند بـودم... مجیدآغا همان شـب مـرا در موتـر خـود با یک دریور از خیرخانه تا چاریکار انتقال داد و قضیهٔ کلان و خونین به وسـیلهٔ آغـا، بسـادگی حـل گردید... همان شـب خیلی قصه کردیـم... در همـان دوران داوود خان چند بار او را دیـدم.. و بعـد از کودتـای ثـور نیز یک بـار او را در بـاغ بالا به طور تصادفی دیـدم.... من کاکه و یاغـی و بدمـاش را زیاد دیـده ام، در تمام بدنم جای کارد و گلوله اسـت...
اما یک چیز را برایت می گویم که مجید آغا، سرخیل کاکه ها و عیاران است...
مجید آغا در گفتار، قواره، قول و شجاعت جوره ندارد.
مردی با ثبوت "

۶-۷. استاد واصف باختری

شاعر، مترجم و نظریه پرداز ادبی

اسـتاد باختری بنیانگذار و نظریه پرداز ادبیات معاصر و به خصوص شـعر مدرن کشـور اسـت. در دهـهٔ چهـل، عضو رهبری سـازمان جوانان مترقـی و از اعضـای رهبری جریـان دموکراتیک نوین


استاد واصف باختری، منبع: انترنت

(شعلهٔ جاوید) بود.

رابطهٔ بسیار نزدیک با مجید داشت. از زمان ظاهر خان و داوود خان با مجید در ارتباط شخصی و سیاسی بوده است. استاد در مورد مجید کلکانی، زیاد حرف و حدیث گفته است.

زمستان سال ۲۰۰۰ من و استاد نسیم رهرو در پشاور خانهٔ استاد باختری رفته بودیم و بیشترینه صحبت های ما در مورد مجید کلکانی بود. استاد باختری که شناخت عمیق از مجید داشت در یکی از برش های بحث، گفت:

" مجید از بسیاری شیخ الحدیث های وطنی کرده، حدیث می‌فهمید. دیگران اگر راز و رمز حدیث ثقه را نمی‌فهمیدند اما مجید بسیاری از احادیث غیر ثقه را نیز از بر می‌خواند... نویسنده، سخنور و سازماندهٔ بی‌نظیر و توانمند بود، قلمش پخته و بی همتا... در زمان داوود، یک روز از طرف انجنیر عثمان خان به من گفته شد تا پیام یک شکر رنجی را به مجیدآغا برسانم. من می‌توانستم مجید را پیدا کنم با آنکه مخفی بود. به دیدارش رفتم، پیام را برایش قصه کردم. لبخند زد و در مورد محتوای پیام به طور مفصل حکایت کرد...و قضیه حل شد.

مجید شخصیت عالی داشت. استعداد شگفت انگیزی که در رهبری رابطه های توده‌ای و سیاسی داشت، شخص دیگری را نمی‌توان در حد او یافت. اما افسوس که مبارزات عملی و سرانجام اعدام، نگذاشتند که نوشته ها و آثار زیادی از این شخصیت اسطوره‌ای می‌داشتیم..."

۶-۸. سلطان سالار عزیز پور

منتقد ادبی

شاعر، رمان نویس و منتقد ادبی است. یکی از عیاران شمالی. از جوانی اهل عیاری، شاعری، نوشتن و سیاست بوده است. با آدمهای مختلف و گونه های متفاوت زبان و روایت، آشناست. از سالیان به این طرف، با افکار و کردار مجید آشنایی دارد.


سالار عزیزپور،
منبع:انترنت

یکی از کارهای تازه و تخصصی عزیزپور، در حوزهٔ شـناخت نثر سیاسـی، بررسـی و ارزیابـی نثـر مجید اسـت. عزیزپـور، به ایـن باور میرسـد که نثـر مجید بکر و تازه اسـت. در مورد شـاخصه های نثـر مجید، در کتاب پنجره های ناگشـوده، در پنجرهٔ نهم، می‌نویسـد:

بازسازی اصطلاحات دیروز در فضای متن امروز

بافت زنجیره ای و رقصان متن در کنار نثر حماسه ای پرخاشگرانه

چند لایه، ژرف و روان بودن

بهره گیری از اصطلاحات و زبان زد های عامیانه

چیدمان دیگر و فراروی از متن سنتی

برجسته بودن شاخص های عاطفی، حسی و خردنگرانه در آن

بهره گیری از فلسفهٔ زبان باز

۶-۹. استاد گل پادشاه الفت
شاعر و نویسنده

الفت، شـاعر، سیاسـتمدار و نویسـنده بود و یکی از شـاعران بزرگ زبان پشـتو به شـمارمی‌رود. به زبان فارسـی نیز شـعر می‌سـرود. شـخصیت فرهنگی و سیاسی کشـور اسـت. هم قلم داشت هم زبـان. از اعضـای مؤسـس حزب ویش زلمیان بود و در نشـر جریـدهٔ انگار نقش تعیین کننده‌یی را به عهده داشـت و بعد ها مدیر مسـؤل جریدهٔ ولس شـد. دو دوره، دورهٔ هفتم ۱۳۲۸ و دورهٔ هشـتم ۱۳۳۱ شـورا، بـه نمایندگـی مردم جلال آبـاد و لغمان در پارلمان کاندید و انتخاب شـده بود... گل پادشـاه الفت از دورهٔ ظاهرخان با مجید کلکانی دوسـتی و ارتباط داشـته است... مجید، شخصیتی بـوده کـه بـا آدمهای متفاوت، در ارتباط فعال و مؤثر قرار داشـته اسـت.

اسـتاد ذکریا یحیی پور پسـر شـهید مدیر یحیی خان کوهسـتانی، مسـکونهٔ فعلی کانادا، زندانی سیاسـی در پلچرخی که از دوسـتان همزنجیر اسـت، با اسـتاد الفت، شـناخت سـابقه دارد. بعد از پیـام هـای تیلفونـی، در یـک نامهٔ قلمی نیـز، در مـورد رابطهٔ مجید و الفـت، برایم چنیـن روایت

می کند:


استاد الفت، منبع انترنت

"استاد گل پادشاه الفت شوهر عمه ام می‌باشد، در سال ۱۳۵۱ خورشیدی، در کاپیسا در ولسوالی کوهستان در باغ ما (باغ مدیر یحیی خان) مهمان بود و من هم در مجلس بودم. در مجلس صحبت ها به سوی شخصیت افسانوی مجیدآغا کشیده شد و استاد الفت در محضر مهمانان و متنفذان، دربارهٔ مجید چنین حکایت کرد:

مجید آغا دوست من است. من شخصیت های زیادی را دیده ام اما آغا صاحب، شخصیت منحصر به فرد است. شخص فاضل، شجاع، عالم و سیاستمدار است که در دوران ما بی‌مانند می‌باشد. مجیدآغا با من رابطهٔ دوستی دارد... چند نفر از دوستانش زندانی بودند و من به حسن ولسمل که در شمالی ولسوال بود دربارهٔ دوسیهٔ زندانی ها گفتم و ولسمل دوسیهٔ دوستان مجید آغا را در بخاری انداخته و آنان را از زندان رها کرد. من با مجید آغا تا این سطح رفاقت دارم...

یکی از مهمانان با تأیید سخنان استاد الفت، اضافه نمود که مجید آغا تیغ بندی دارد و رویین تن است، مرمی و تیغ در او کار نمی کند ... در همین مجلس، مَلِک و متنفذ، پولیس و منصبدار، دربارهٔ مجید قصه های عجیب و تحسین برانگیز گفتند..."

۶-۱۰. نقش افسانوی مجید در تأسیس ساما در شهر کابل

ایجاد اتحاد میان روشن‌فکران کشور، زور و حوصلهٔ خارق العاده می‌خواهد. مجید در این کار، یگانه بود. کاریزمای مجید، صداقت مجید، آگاهی مجید، فداکاری مجید، دیالوگ مجید، تعهد و قول مجید، تأثیر گذاری و اتوریتهٔ مجید... ویژگیهایی هستند که روشن‌فکران سیاسی را به خود جذب می کنند. حتا کسانی که از سیاست دست کشیده اند، پس از ملاقات با مجید، حاضر شده اند که کار مشترک سیاسی را در یک تشکیلات، آغاز نمایند.

یک روایت

یکی از شخصیت های اندیشمند و مهم جریان دموکراتیک نوین، پس از یک دوره شور و تلاطم، در دورهٔ جمهوریت داوود خان، ترک سیاست و تشکیلات می‌کند. دگر با هیچ گروه، سازمان و محفلی کار تشکیلاتی نمی‌کند؛ در انزوای سیاسی قرار می‌گیرد. بعد از کودتای ثور، برای اولین بار در منطقهٔ ده بوری شهر کابل با مجید کلکانی ملاقات می‌کند... چند ساعتی این دیدار و گفتگو دوام می‌آورد و بعد از ختم دیدار، زمانی که از اتاق به دهلیز میرسد، به طور ناگهانی از هیجان دیدار با مجید و تأثیرات شور آفرین او، این شعر مولوی را با صدای بلند می‌خواند:

مرده بودم زنده شدم گریه بودم خنده شدم   دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

بعد از کودتای ثور، بقایای سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین (شعلهٔ جاوید) مانند: سرخا، اخگر، گروه انقلابی، محافل متعدد شعله‌ای، محافل مستقل، افراد و شخصیت های مستقل و غیر محفلی، گروه های مختلفهٔ سازا و سفزا و سایر گروه های مترقی، دموکرات ها، سوسیال دموکرات ها، شخصیت های ملی، عیاران، متنفذان، یاغی ها، روحانیون مبارز، منوران مذهبی، عارفان ، پیروان سید جمال الدین و توده ها ... منتظر بودند که مجید کلکانی به تأسیس جبهه و سازمان دست بزند. در وضعیتی که خلقی/پرچمی از صبح فردای کودتا، شروع به گرفتاری و اعدام صحرایی کردند، بسیج سیاسیون چپ و دموکرات و مردم، معجزه و اسطوره می‌خواست و این اسطوره، مجید بود که شجاعانه و رهبرانه، در برابر کودتا و تجاوز شوروی، به بسیج جبهه و سازمان اقدام کرد. مجید، روشن‌فکران چپ و دموکرات را در فُرم یک سازمان سیاسی، جمع نمود و نهاد ها و شخصیت های روحانی، ملی و غیر ایدئولوژیک را در جبههٔ متحد ملی، فراخواند.

وقتی که ساما در دو روز هفتهٔ پایانی ماه جوزای ۱۳۵۸ خورشیدی در کلوله پشتهٔ شهر کابل (نشست دو روزه در خانهٔ یکی از مؤرخین به نام مستعار معلم زلمی) تأسیس می‌شد در کنفرانس مؤسس آن ۱۱ نفر از رهبران سیاسی و نمایندهٔ محافل و گروه ها با گرایش های متفاوت فکری، اشتراک داشتند.



گروه‌ها و محافل متشکلهٔ ساما

۱. گروه‌مجید

۲. محفل هادی محمودی

۳. گروه اشرف (گروه متحده)

۴. محفل شاپور رویین یار

۵. گروه حفیظ آهنگر پور

مؤسسان ساما

۱۱ نفر

۱. مجید کلکانی، داوود سرمد، رسول جرئت، عزیز الله اوریاخیل

۲. هادی محمودی، سید هاشم صاعد، سید بشیر بهمن

۳. استاد اشرف، نادر علی پویا، انجنیر قدوس

۴. شاپور قریشی رویین یار

درین کنفرانس کدام برنامه یا سند سازمانی تصویب نشده، پیش شرط تأسیس ساما این بوده که هر گروه، نظر خود را در مورد جریان دموکراتیک نوین... بنویسد. سه نوشته به کنفرانس می‌آید، تحلیل و بررسی می‌شود.... کار برنامه و خط مشی سیاسی را به تدویر کنگره به تعویق می‌اندازند. رهبری و رهبر سازمان انتخاب می گردد.

برای انتخاب رهبر سازمان، رأیگیری مخفی صورت می گیرد، دو نفر کاندید است.

مجیدکلکانی

داکتر هادی محمودی

مجید ده رأی می‌برد چون خودش برای خود رأی نداده بود و کاندید دوم یک رأی می گیرد چون مجید برایش رأی داده بود...

مجید در هیچ زمانی ادعای رهبر بودن و شخص اول را نکرده است. مجید چون کوه بود و همه می‌خواستند او را تکیه گاهِ خود به حساب بیاورند. یکی از ویژگی های مجید، فروتنی ناب و صادقانهٔ او بوده و کسانی که با مجید ارتباط داشته اند، می‌دانند که مجید در هر حلقه و گروه،







محفـل و سـازمان، چـه روابـط توده‌ای و عیاری چه روشـن‌فکری و سیاسـی، درموقف یک انسـان صمیمـی، بردبـار و فروتـن ظاهـر می‌شـده اسـت... انتخابات بـرای تعیین دبیـر اول، در تأسـیس سـاما نشـان می‌دهـد کـه مجیـد نه تنهـا در میـان عیـاران، پارتیـزان ها و تـوده ها بلکـه در بین روشـن‌فکران چـپ، ملـی و دموکرات نیـز، دارای جاذبه، شـاخصهٔ کاریزما و فضیلت رهبـری بوده. در میان رهبری ساما نیز شخصیت افسانوی بوده است.



تصاویر

یازده نفر اعضای مؤسس سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)

ساختار یازده نفرهٔ ساما به لحاظ قومی

هزاره	یک نفر	نادر علی پویا
ازبک	یک نفر	رسول جرئت
پشتون	یک نفر	عزیزالله اوریاخیل
سید	دو نفر	سید هاشم صاعد و سید بشیر بهمن
تاجیک	شش نفر	مجید، محمودی، سرمد، رویین یار، قدوس، اشرف

به لحاظ گرایشهای ایدئولوژیک و سیاسی

گرایش چپ (مارکسیزم، لنینیزم، اندیشهٔ مائوتسه دون)

گرایش ملی و دموکراتیک

گرایش اسلامی زیر نام (التباس اسلامی)

ساما از مراحل تأسیس تا تبدیل شدن به جنبش سامایی، همین سه گرایش را با خود حمل کرده است. با توجه به این مفاهیم:

انقلاب، جامعهٔ بدون طبقه، اندیشهٔ پیشگام عصر، حزب طبقهٔ گارگر، دموکراسی، استعمار، شوونیسم قومی ... در برنامه ساما

نوشتن بسم الله الرحمن رحیم و جمهوری مؤقت اسلامی دربرنامه جبهه و اعلامیه ها...

کاربرد آیات و بسم الله الرحمن الرحیم در پیشانی مقالات و موجودیت بسم الله الرحمن الرحیم در بالای آرم ساما که در کتاب ویژه نامهٔ مجید کلکانی (سند سامایی) در سرطان ۱۳۶۰ درج اند... همین ها نشان می‌دهند که ساما، دارای ایزم خالص نبوده بلکه حاوی اندیشه های ترکیبی (در فُرم و مضمون) و متفاوت بوده است. حضور چند نفر در کادر های رهبری ساما در سال ۱۳۵۸ و سال ۱۳۵۹ با سابقهٔ اسلامی و غیر چپی، (قاضی احمد ضیا و انجنیر محمد علی رضا...) نشان می‌دهد که مجید حتا ساختار تشکیلاتی را یکدست و یکپارچه نمی‌ساخت. طرز مجید، تنوع و تفاوت بود.

شرح، بررسی و نقد این اندیشه های متفاوت و ایدئولوژی ها خیلی مهم و کارآمد است. نوشتنِ تاریخ و نقدِ اندیشه ها، تفکر آینده را پیریزی می کند. در نوشتار دگر، در مورد اندیشهٔ مجید و همهٔ گرایشها خواهیم نوشت.

ساختار مردانه

ساما هرچند در وضعیت اختناق و بگیر و بکُش تأسیس گردیده اما قابل نقد، دقت و ذکر است که در میان یازده نفر مؤسسان ساما، هیچ زنی وجود ندارد. همانگونه که از مشروطه تا احزاب دهۀ چهل، احزاب و سازمان ها، مردسالارانه، فاقد رهبران زن و کادر های مرکزی زنانه بوده اند. مؤسسان و رهبری ساما نیز محصول همین جَو و فرهنگ سیاسی است... هرچند ساما در آن دوران، یک سازمان سیاسی و نظامی بود، اما این نقیصه و خلا، تا هنوز ادامه دارد..

ساما، در وضعیتی ایجاد گردید که کودتای ثور و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، پایتخت را به پولیگون اعدام تبدیل کرده بودند. چهره های سرشناس، اولین کسانی بودند که در زیر ضربت رفته اند. اوضاع امنیتی فوق العاده وحشتناک بوده و اگر سه نفر در یک خانه دیده می‌شدند، دستگیر و اعدام می‌شدند.

۶-۱۱. دکتور سید هاشم صاعد

استاد و سیاستمدار



دوکتورصاعد
منبع:ساما

دکتور صاعد، یکی از شخصیت های اکادمیک مملکت است. استاد، نویسنده و دانشمند. انسان حلیم، مبارز و خوش کردار. دکتور صاعد، یکی از مؤسسان سازمان ساما است. ساما به وسیلۀ یازده نفر، تأسیس شده است که دوکتور صاعد یکی از همین یازده عضو مؤسس ساما بوده است. دکتور صاعد در صفحۀ ۱۵۹ کتاب "برخی دریافت ها و رویداد های افغانستان در قرن بیستم " در مورد تأسیس ساما و نقش مجید می‌نویسد:

" سازمان آزادیبخش مردم افغانستان در اواخر ماه جوزای ۱۳۵۸طی یک کنفرانس یازده نفری که چند گروه در آن اشتراک داشتند تأسیس گردید. هیأت رهبری انتخاب گردید و عبدالمجید شهید با اکثریت نزدیک به اتفاق آرا به حیث منشی اول سازمان انتخاب گردید...

عبدالمجید شـهید بـدون اسـتبداد رأی، طرفـدار بحـث و تحلیـل واقعـی و همه جانبه بـود. او طرفـدار آن بـود کـه سـازمان با اصالت انقلابـی و اصول منضبط و مترقی و با درنظر داشـت قیام خودبخـودی و شـرایط درون جامعـه طـوری تأسـیس گـردد که با نفـوذ در بین توده هـا در صف مقـدم جانبازی قـرار گیرد.“

نظر اسـتاد صاعد به حیث یک شـخصیت اکادمیک و عضو کنفرانس مؤسـس، نشـان می‌دهد که مجیـد، دارای ارزشـهای چنـد جانبه‌یی بوده که از اسـتاد فاکولته تا عیار، از رهبر گروه سیاسـی تا تودهٔ عادی، از نویسـنده و شـاعر تا هنرمند، از پارتیزان تا دانشـمند، ...در جلسـات و دیالوگ های حضوری و رویاروی (بدون اسـتبداد رأی) در یک فضای آزاد و برابر، او را به حیث رهبر افسـانوی قبول داشـته اند.

۶- ۱۲. انرژی مشترک

تأسـیس سـاما، محصول تلاش و فداکاری تعدادی از فرزندان خوشـنام، متفکر و فداکار اسـت که در خونریـز تریـن لحظات این کشـور (دورهٔ اگسـا*) با تمام صداقت و شـرافت، سـازمان سیاسـی/ نظامی را به خاطر آزادی و سـعادت مردم، ایجاد نمودند. مجید این اعتبار و کاریزما را داشـت که توانسـت ایـن اشـخاص، گروه ها و محافـل پراگنده را برای ایجاد یک سـازمان واحد، اقنـاع و آماده نماید.

داکتر مختار برادر شهید اشرف، در فرانسه، روایت می کند:

” در همـان دوران خلقی ها به اسـتاد اشـرف گفتم که اوضاع خیلی خراب اسـت، بـه خارج برویم.

اما اسـتاد اشرف گفت:

من به مجید آغا قول داده ام و نمی‌توانم کابل و کار مشترک را ترک نمایم.“

ده هـا و صدهـا انسـان مبـارز، با گرایشـهای متفـاوت، منتظر صدای مجیـد بودند تا بـا مجید در سـطح سـازمان و جبههٔ متحد علیه شـوروی، کار مشـترک نمایند.

با زندانی شدن و اعدام مجید ده ها رابطهٔ روشن‌فکری و ارتباطات عمومی گسسته شد.

---

* اگسا (دافغانستان گتو ساتنی اداره) تحت ریاست اسدالله سروری

۶-۱۳. طرح مسألۀ ملی
و راه حل آن

مجید در هر محفل و گروه، بی آنکه خود بخواهد یا تحمیل کند، به طور عملی، پیشگام و فدایی بوده است... طیف خاصی از روشن‌فکران سیاسی (شهید مولانا بحرالدین باعث، شهید طاهر بدخشی، شهید حفیظ آهنگرپور که با مجید رابطۀ نزدیک و عملی داشتند) به مجید به نگاه دیگر می‌بینند. مجید را یکی از داعیه داران مسألۀ ملی و عدالت اجتماعی می‌دانستند و نقش او را درین حوزۀ مبارزاتی، برجسته و کلیدی می‌پنداشتند. در پروسۀ تشکل ساما، گروه حفیظ آهنگرپور با سابقۀ محفل انتظار، به ساما پیوستند.... طرح مسألۀ ملی (حاکمیت دولتی قوم پشتون و جایگاه سایر اقوام، چگونگی حل آن و رابطۀ این مسآله با مبارزۀ طبقاتی و انقلاب) به وسیلۀ طاهر بدخشی، مجید کلکانی، بحرالدین باعث،... مطرح شده است. مجید برای آزادی، برابری، دموکراسی و عدالت اجتماعی مبارزه می کرد. او مخالف هرگونه ستم و بیداد بود. علیه هرگونه ستمگری (اعم از ستم طبقاتی و ستم ملی) موضع روشن و قاطع می‌گرفت. در برخی از نوشته ها به‌ویژه در برنامۀ "ساما" (مصوب نخستین کنگرۀ سازمان جوزای ۱۳۵۹)، مسألۀ ملی را به صراحت مطرح کرده و موضع "ساما" را اینگونه بیان داشته:

"عوامل اساسی‌یی که بالندگی نیروهای مؤلدۀ نوین و در نتیجه شگوفایی اقتصاد و فرهنگ جامعه را به ویژه در دو سدۀ اخیر، لجام زد، تسلط طبقۀ حاکم ملیت در حال تشکل پشتون و سیطرۀ استعمار بر حیات سیاسی کشور بود. که یکی به علت عقب ماندگی تاریخی و دیگری با نقش ویران ساز و سرکوبگر خود، به یاری هم‌دیگر، روند تکامل طبیعی و سالم جامعه را به کندی و یا انحراف کشانید... ارتجاع در وجود دودمان طلائی پس از دو دهه اختناق سنگین و رکود مرگبار، ... زمینه سازی برای غلبۀ مؤقتی بر بحران در قالب دموکراسی کذائی شاه محمود ریخته شد... شوونیسم طبقۀ حاکم ملیت پشتون و ناسیونالیسم ملیت های ستمکش که گرایشهای بورژوازی ملیت های کشور را با خصلت های متضاد بازتاب می کند..."

برنامۀ ساما بقلم مجید کلکانی

عبارۀ "**طبقۀ حاکم ملیت در حال تشکل پشتون**" از دقت علمی مجید در جامعه شناسی و

انسـان شناسـی و تاریخ اقوام حکایت دارد که در نوشـتار دگر، به بازگشـانی این مفاهیم پرداخته خواهد شد.

البته طرح مسـألۀ ملی، به‌گونۀ ضمنی به‌وسـیلۀ شـهید اکرم یاری رهبر سـازمان جوانان مترقی (در مقالـۀ انقـلاب و مسـألۀ ملـی، از حاکمیت قوم پشـتون و اقوام محکوم سـخن می‌گویـد)... به همین‌گونه، درکتاب "چگونگی پیدایش و رشـد بورژوازی در افغانسـتان/ نویسـنده: نسـیم سـیار که به کوشـش" سـازمان رهایی بخش خلق‌های افغانسـتان" (سـرخا) تهیه و به نشـر رسیده، زیر عنوان "چگونگی حاکمیت قوم پشـتون" معلومات سـودمندی در همین رابطه داده شـده اسـت. میرغـلام محمـد غبـار، صدیق فرهنـگ و دیگران... از موضوع اسـتبداد و سـتم ملی سـخن گفته اند... در جبش چپ کشـور، از همان دهۀ چهل شمسـی، به دلیل شوونیسـم نادری و هاشـمخانی، اسـتبداد زبانی و فرهنگی، روشـن‌فکران و سیاسـیون، به مسـألۀ ملـی و راه حل آن پرداختـه اند... مبـارزه علیـه برتـری طلبی قومی و زبانی، پیکار علیه انحصار قدرت به‌وسـیلۀ یک قوم، در اشـکال مختلفه به‌وسـیلۀ روشـن‌فکران غیر پشـتون صورت گرفته اسـت.

مقاله

انقلاب و مسألۀ ملی، اکرم یاری، نشر هجامار آلمان، میزان ۱۳۷۷

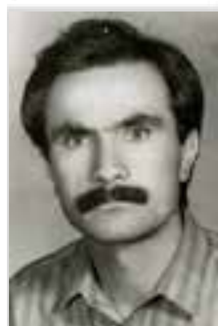
کتاب

چگونگی *پیدایش و رشد بورژوازی در افغانستان، سرخا، نشر شاهمامه هالند، خزان* ۱۳۹۲

۶-۱۴. استاد طاهر پرسپویان
مبارز و نویسنده

پرسـپویان، نویسندۀ کتاب " آنسـوی میله‌ها" خاطرات زندان، رفیق قدیمی و دوران جوانی حفیظ آهنگرپور و دوسـت سیاسـی مجید کلکانی... آهنگرپور و پرسـپویان از پنجشـیر هسـتند. انسـان شـریف، مقاوم و پایدار. فعلن مصروف سـپری کردن دورۀ غربت، درآلمان می‌باشـد. در مورد دیدار با مجید کلکانی می‌نویسـد:

" تابستان ۱۳۵۸ خورشیدی بود، دومین بار با مجید آغا این قهرمان افسانوی نشستی داشتیم در کوتـه سـنگی، خانـۀ یک تـن از روابط ما به نام سـید آقا که افسـر نظامی بود... درین نشسـت قرار


استاد پرسپویان در ایام جوانی و ستنگی
گرفته شده از کتاب جنایات حزبی

بـود تـا مجید آغا یک خط به پاسـخ پهلوان احمد جـان در رابطهٔ جبهه بنویسـد، خط را نوشـت و نامهٔ سربسـته را تسلیم شدیم و اما، متأسفانه تـا نامـه بـه پنجشـیر و پهلـوان احمدجان برسـد، گپ از گپ گذشـته بـود... رفاقـت مجیـد کلکانی بـا رفقایش اگرچـه زمینی بود، امـا رایحهٔ روحانـی داشـت، فراتـر از قول و قـرار های متعارف. رشـتهٔ این پیوند ها را آرمـان های مشـترک گره می‌زد. کسـانی که در آن فضـا و هوا نفس کشـیده انـد، می‌داننـد که رابطهٔ مجیـد با حلقهٔ یارانش بـه حد اعلایی از پختگـی و اعتمـاد رسـیده بود. مجید اسـتعدادی بود کـه دیگران به او اعتمـاد داشـتند... مـا در سـال ۱۳۵۷ تازه از بدنهٔ محفـل انتظار (بعداً سـازا) جـدا شـده بودیـم و حفیـظ آهنگرپور هنـوز در زندان بـود و ما پیش از تأسـیس سـاما، به تشـکیلات محفل شـمالی پیوسـته بودیم. مجید آغا و رفقا در فکر بیرون ساختن بحرالدین باعث و حفیـظ آهنگرپـور ... از زنـدان بودند که در ۲۴ اسـد ۱۳۵۷ مولانا باعث از شـفاخانهٔ علی آباد فرار می‌کنـد و در مـاه دلـو دوبـاره دسـتگیر می‌شـود.. و همهٔ رفقای زندانی به وسـیلهٔ خلقی هـا اعدام می‌شوند."

۶-۱۵. طاهر بدخشی

رهبر محفل انتظار و سازا

رهبر محفل انتظار (بعداً سـازمان انقلابی زحمتکشـان افغانسـتان) با مجید کلکانی روابط بسیار نزدیـک داشـت. تفاهم و رابطهٔ مجید با بدخشـی/ باعث بـر دو محور می‌چرخید:

- انقلاب و جنگ پارتیزانی
- مسألهٔ ملی و راه های حل عادلانه و انسانی آن

و اختلاف شان بر سه محور بود:

- موضوع سویتیزم و خط هوشی مین/کاسترو
- موضوع چگونگی ساختار و افکار سازمان و جبهه



- رابطه و اولویت بخشی بین ستم طبقاتی و ستم ملی



طاهر بدخشی با یخن قاق و کرتی، منبع: انترنت

محور بحث من در این جا، شبنامهٔ طاهر بدخشی است که به خاطر دفاع از مجید پخش کرده است. محبوب الله کوشانی با نشر مجدد این شبنامه در سایت گفتمان، در مورد توطئهٔ دولت و حادثهٔ محاصره، در مورد مجید می‌نویسد:

"طاهر بدخشی برای پشتیبانی از عبدالمجید کلکانی، پس از خلق حادثهٔ توطئه گرانه علیه او، شبنامه گونه‌یی نگاشته است. حادثه در یکی از شب های ماه جوزای ۱۳۵۳ خورشیدی از سوی غلام حضرت به دستور عبدالقدیر وزیر داخلهٔ دوران ریاست جمهوری داوود خان راه اندازی شده بود. پیشنویس بدخشی اینک در دسترس ماست که به نسل جوان و پژوهشگران تاریخ مبارزات سیاسی تقدیم می‌شود."

محبوب‌الله کوشانی

وبسایت گفتمان

بدخشی در شبنامهٔ پشتیبانی از مجید می‌نویسد:

شبنامه

جوزای ۱۳۵۳

مجید کوهدامنی

فرزند خلق و یک انقلابی وطن پرست

مجید که از اتهام ناجوانمردانهٔ دولت شاهی یاغی شده بود- بعد از زبونی قوای امنیتی و دست به دامن شدن سردار ولی- ریش سفیدان محل متارکه را پذیرفت و به زندگی عادی برگشت اما توطئه ها همچنان در خفا دوام داشت. مجید ناگزیر به سفر مصر اقدام کرد و با مادرش در راه سفر مصر بود که دولت جمهوری به وجود آمد، او از نیمه راه برگشت. رییس دولت را دید و از جهان بینی خود و مرام انقلابی خود یادآور گردید و سفر خارج را فسخ کرد. اما چون ماهیت دولت تغییر نکرده بود همان پولیس و سیستم مخبربازی دوام و حتا

زیاد شده بود. باز توطئه ها علیه مجید آغاز شد و غلام حضرت جاسوس معروف را هر روز قدیر خان و حیدر خان می‌خواستند، مشوره می‌دادند و تحریک می‌نمودند. مجید مجبور به درخواست پاسپورت شد. اما چهار ماه او را دواندند و از دادن پاسپورت خود داری کردند و از طرف دیگر به غلام حضرت امر کردند که حادثه‌یی را در محل چاق کرده پولیس را بهانهٔ مداخله بدهد، تا مجید را که خارچشم اکثر قدرت طلبان جدید است دستگیر کنند و خود را از تشویش وی رها سازند. غلام حضرت حادثه را در شب ... جوزای ۱۳۵۳ چاق کرد. قوای ضربه رفت و کلکان را محاصره کرد. مجید با مهارت انقلابی و چریکی از حلقهٔ محاصره برآمد و در میان جنگل خلق پنهان شد. اینک حیدر و قدیر دوصد نفر را در گرد ولسوالی بدون جرم حقوقی، به تعقیب مجید سرگردان ساخته، خرچ دولت را نموده حتا ناجوانمردانه امر ترور او را نیز گویا از رهبر انقلاب گرفته اند. برای اینکه باز یک اشتباه تاریخی رخ ندهد ما گروه دیگر انقلابیون به مردم کشور با مسؤلیت اعلان می‌کنیم که:

مجید فرزند خلق و یک انقلابی وطن پرست، وارث ابومسلم خراسانی و یعقوب لیث صفاری است. چون آن آزاد مردان، جوانمرد، عیار و مبارز است، با تقوای اخلاقی و سیاسی مسلح بوده، دست به خون ناحق نیاغشته و حبه از مال کسی نبرداشته است. دریغ نیست که چنین آزاده مردی را که شاید در هر قرن چون او، یکی پیدا گردد، دولت به اصطلاح مترقی و انقلابی تلف کند یا در عذاب گذارد.

انقلابیون ومبارزان!

اتهامات ناجوانمردانهٔ رژیم شاهی را دربارهٔ مجید به جرئت رد کرده ، چهرهٔ مترقی و عیارانهٔ خراسانی او را به خلق ها بنمایانید، نگذارید اشتباه تاریخی دیگر رخ دهد.

خلق ها!

مجید سردار ارتش جبههٔ رهایی بخش است که برای نجات شما از استثمار طبقاتی و ستم ملی در حال تشکل است. چهرهٔ دلیرانه و نجیب او را بشناسید، در قلب خود جایش دهید و او را از شر این بقایای پولیس شاهی نجات دهید.

دهقان ها!

این چریک فدایی و قهرمان فداکار را با آغوش باز بپیذیرید، در هر خانه برایش جای داشته

مجید کوهدامنی
فرزند خلق و یک انقلابی وطن پرست است

مجید که از اتهام با جوانان [illegible] دولت شاهی یاغی شده بود، بعد از [illegible] قوای امنیتی
نظر [illegible] امنیتی شده [illegible] رئیس [illegible] تمارکرا [illegible] و زندگی عادی
برگشت اما توطئه‌ها [illegible] در صدد [illegible] داشت [illegible] اقدام کرد و [illegible]
در راه [illegible] بود که دولت جمهوری [illegible] آمد او از نیمه راه برگشت، رئیس دولت را
دید از جانب [illegible] خود از مردم انقلابی خود یاد [illegible] و وطنان خود را از جمهوری
اعلان کرد و [illegible] خارج را فسخ کرد اما چون ماهیت دولت تغییر نکرده بود
همان پولیس و همان سیستم [illegible] مدام [illegible] شد [illegible]
آغاز شد و عموم [illegible] خان و [illegible] خان [illegible]
[illegible] مجید [illegible]
کرد اما [illegible] شاه او را [illegible]
با [illegible] کردند [illegible]
[illegible] مجید [illegible]
[illegible]
مجید با [illegible] انقلابی [illegible] در میان جنگل خلق پنهان
شد - [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] گرفته اند
[illegible] انقلابیون [illegible]
با [illegible] اعلان می‌کنم که: مجید کوهدامنی فرزند خلق و یک انقلابی وطن پرست
[illegible]
و [illegible] است [illegible]
و [illegible] آزاد [illegible]
[illegible] وطن [illegible] انقلابی [illegible]

اصل شبنامه

به قلم طاهر بدخشی

به وسیلهٔ پوهاند توردیقل میمنگی به نگارنده ارسال شده

باشید. فقط او را که در حالت دفاع است، محافظت کنید. تا جمهوریت به عجله و اشتباه خود پی‌ببرد و از تعقیب و آزار او صرف نظر کند و الا اگر در این اشتباه خود اصرار کرد، برای دفع تعرض خود را آماده کرده است. نو به کهنه، حق بر باطل پیروز می‌شود. فعلاً به همه شوونیست ها و قدرت طلبان سیاسی اخطار داده می‌شود که در این توطئه مستقیماً اشتراک نکنند.

پایان، به قلم طاهر بدخشی"

این شبنامه یک سند تاریخی است. در زمان محاصره نوشته شده است. این سند، ثابت می‌سازد که مجید، چگونه در زیر پیگرد و محاصره های متوالی قرار داشته و چگونه از این همه پیگرد ها و محاصره ها، به همکاری مردم و شجاعت و درایت خود، جان به سلامت برده است. در همین کتاب، روایات دیگری از محاصره های کلان را آورده ام که به وسیلهٔ تفنگ و تانک لوای حسین کوت، وزارت داخله و غند ضربه، صورت گرفته اند.

از روی این شبنامه، می‌توان استبداد دولت را علیه مجید، درک کرد. وقتی قوهٔ ضربتی متشکل از سه نهاد، استخبارات و دو وزارت خانه، به محاصره آمده باشند، حالا شدت اختناق را در برابر او، تصور کنید... هرقدر با روایات ثقه و مستند برخورد می کنیم به همان اندازه، به ظرفیت و افسانه بودن مجید، نزدیکتر می گردیم... از شبنامه، معلوم می گردد، که مجید نه تنها نزد مردم و روشن‌فکران اسطوره بوده بلکه نزد دولت نیز اسطوره و قهرمان بوده، منتها دولت ها نه با زبان بلکه با قوای کلان ضربتی خود، بدان اعتراف کرده اند.

۶-۱۶. پوهاند بسم الله توردیقل میمنگی

استاد و سیاستمدار

استاد میمنگی، از اعضای رهبری محفل انتظار و سازا، نویسنده و سخنور، استاد دانشگاه و از رفقای نزدیک به طاهر بدخشی و محبوب الله کوشانی، شخصیتِ همیشه فعال سیاسی است که تمام عمر را از جوانی تا حال، صرف مبارزه ، عدالتخواهی و تدریس در دانشگاه نموده است. با مجید کلکانی از دوره های دور، آشنایی و رفاقت داشته. در مقالهٔ "مجید کلکانی مردی


استاد میمنگی، منبع: انترنت

برخاسته از متن بیداد گری ها و سیاهچالهٔ سیاسی دوران خویش" در مورد مجید می‌نگارد:

"زنده یاد مجید کلکانی فرزند زمان و پروردهٔ آغوش توده هاست...

آشنایی مستقیم من با مجید آغا، از اواسط سال ۱۳۵۰ آغاز می‌گردد. مجید آغا در آن روزگار یک شخصیت شناخته شدهٔ عیار و محبوب زمان خود بود. مرد شناخته شده و خوشنام در کابل شمالی، شمال و سایر نقاط کشور.

من در آنزمان یکی از اعضای فعال بخش نظامی "شاهین" در تشکیلات در حال تأسیس سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان به جای محفل انتظار بودم... بعد از اولین دیدار در کنفرانس قندوز با شهید مجید باز هم بار بار گاهی به شکل انفرادی و در مقام پیام رسان و گاهی هم یکجا با دوستان منجمله با زنده یاد مولانا بحرالدین باعث و حفیظ آهنگرپور .... دیدار داشتیم و من بیشتر می‌کوشیدم از شهید مجید بشنوم تا خود سخن گویم. اما او با درایت معلمانه می‌کوشید من را به سخن آورد. از لحن گفتارم تمجید می‌کرد و برایم توصیه های آموزنده می‌نمود. باری در یک جلسه که شهید حفیظ و شهید باعث هم بودند، حساسیتم را در برابر قبیله سالاری و نژاد پرستی مورد پرسش قرار داد و علت این همه خشم من را در برابر این دو پدیده جویا شد. من با یک احساسات نا متعارف گفتم که موضوع قبیله سالاری به‌عنوان بزرگترین مصیبت تاریخی مجموع باشندگان این سرزمین به شمول پشتون ها را در سرنگونی قبیله سالاری درین کشور عمیقاً مرتبط می‌بینم. مجید آغا که با دقت صحبت های من را دنبال می‌کرد، رو به طرف مولانا باعث و حفیظ نمود و با لحن شوخی آمیز پرسید که :

شنیدید که اکه ازبیک، همهٔ ما و شما را با یک تیر هدف قرار داد.

باعث با تبسم گفت:

اگر فرصت یابد ساعت ها سخن خواهد گفت این حرف ها هنوزسرفیلمی باور های انقلابی این دوست است..."

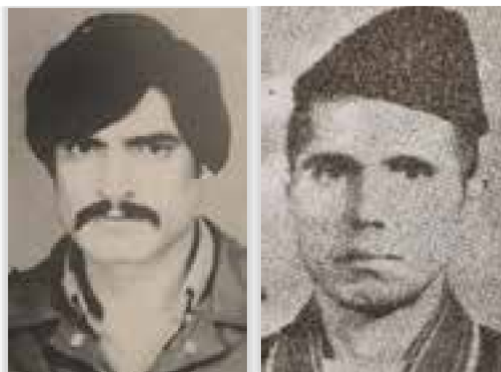
۶-۱۷. ماما ظریف ناصری

پارتیزان وسیاست مدار

رابطـه و رفاقـت مجیـد بـا تیپ های گوناگون، نشـان می‌دهـد که مجید به تمام معنا یک انسـان خاص بوده، انسـانی از جنس قهرمان و اسـطوره. چه کسـی می‌تواند با ده نفر رابطۀ مؤثر و متداوم داشته باشد؟

مجید کسـی بود که با صد ها انسـان (مربوط به اقوام و ملیت های مختلف) رابطۀ مسـتمر، مؤثر و نجات‌بخش داشـته اسـت. مشکلات و منازعات شخصی و سیاسی شـانرا حل می‌کرده است.

ظریـف ناصـری کـه در دروۀ جنگ علیه شـوری، فرمانده نظامی بـود از همـان دوره به ماما جیپ، شـهرت یافتـه اسـت. مامـا ناصری بـا مجید کلکانی در رابطه بوده اسـت و داسـتان ایـن رفاقت از دورۀ داوود خـان آغـاز می‌گردد.



قره قلی و چپن از کاکا هادی بروت و جمپر، از ظریف ناصری، تصویر کاکا هادی از انترنت و ناصری، خودش به نگارنده ارسال داشته

کاکا هـادی، کاکای ظریـف ناصـری اسـت، از عیـاران شـکردره و کوهدامـن؛ در دورۀ داوود خـان، بـه دلیـل یـک حادثـۀ شـخصی، بـا دولـت درگیر می‌شـود و کاکا هادی با ظریف ناصـری از تعقیـب دولتی مخفی می‌شـوند... همانگونـه کـه رایـج بـوده در کوهدامـن و شـمالی هر کسـی که به یاغیگـری و عصیان علیـه دولت، دسـت میـزد، پنـاه گاه و حامی شـان عبدالمجید کلکانـی بود. کاکا هـادی و مامـا ظریـف بعـد از حادثـه، با مجیـد تماس می‌گیرنـد و رفاقت و دوسـتی شـان از همـان دورۀ یاغیگری

در زمان داوودخان شکل می‌گیرد....

یکـی از رمـز هـای اسـطورۀ مجیـد، خلاقیت مجیـد در حل معجـزه آسـای منازعـات خانوادگی، شـخصی، عیـاری، قومـی و سیاسـی... بـود. مجیـد با تأثیـری که در حل قضایا داشـت، دشـمنی

هایـی را کـه بـرای کاکا هـادی در کوهدامن ایجاد شـده بود، حل می کند و اما دشـمنی شـان را با دولـت بـه گونـۀ دیگـری طراحی می کند و بعـد از مدتی، هردو یاغـی جوان را به ایران می‌فرسـتد تا از معرکه و تعقیب دولتی دور شـوند... در دو سـال پسـین داوود خان، کاکا هادی و ماما ظریف در ایـران می‌باشـند و بعـد از کودتـای ثور و سـقوط خانـدان طلایی، دوبـاره از ایـران به کوهدامن می‌آینـد و بـه زودی بـا مجیـد اولین ملاقـات را برگذار می کنند. بـه قول ماما، مجید همراه شـان به زبان پشـتو گـپ می‌زد.

مجید، در اولین دیدار پس از برگشت شان از ایران، برای هردو یاغی و عیار می گوید:

"اندیـوال هـای عزیـز، کمر های تان را بسـته کنید که ماموریت بسـیار بزرگ پیش روی ماسـت، دورۀ آرامـش بـه پایـان رسـیده حـالا دوران مبـارزات پارتیزانـی فرا رسـیده اسـت..." کاکا هادی و مامـا ظریـف کـه هـردو عیـار و مبـارز اند، بـه صدای مجید لبیـک می گوینـد و از همـان وقت در کنـار مجید می‌ایسـتند... تا اینکه کاکا هـادی در موقف قومندان سـاما، در نبرد رویـاروی با ارتش شـوروی بعد از مقاومت زیاد و محاصره، در کوهدامن به شـهادت می‌رسـد. ماما ظریف نبرد ملی و مترقی خود را علیه کودتا و شـوروی تا سـال ۱۳۷۱ خورشـیدی در کوهدامن، زابل و قلات ادامه می‌دهـد. فعلن در جرمنی سـکونت دارد.

حاضر و آماده

یکـی از ویـژه گـی هـای زبدۀ مجید این بـود که از گفتگو و بحـث، امتناع نمی‌ورزیـد. برای منافع مـردم و حیثیـت مملکـت، حاضر بود تا با هر انسـان بدرد بخـور، وقت و انـرژی بگذارد.

۶-۱۸. داستان مولوی محمد نبی محمدی و مجید کلکانی

ماما ظریف ناصری روایت می کند:

"بعـد از کودتـای ثـور ۱۳۵۷، مبـارزات گـروه هـا و افـراد و همچنـان خیـزش های مـردم، علیه کودتـای ثـور آغـاز گردیـد و ما نیز با مجید آغا بودیم. شـخصیت های سیاسـی و روحانی با مجید آغـا تمـاس می گرفتنـد. یـک روز در خیرخانه با آغا صاحب جلسـه داشـتیم و آغا صاحب خیلی



مولوی‌محمدنبی‌محمدی
منبع:انترنت

خسته و جگرخون معلوم میشد، کاکا از آغا پرسید که خسته معلوم میشی؟ آغا صاحب در مورد مولوی محمد نبی قصه کرد: مولوی محمد نبی می‌خواست مرا ببیند. من یک نوشتۀ کوتاه را در مورد طرح جبهه علیه دولت دست نشانده و شوروی، برای مولوی نبی فرستادم. رفیق "شریف" نوشته ام را به مولوی نبی تسلیم کرده بود. مولوی نبی گفته بود کاغذ را چه کنم من مجید جان را می‌خواهم. من خودم به دیدار مولوی نبی رفتم و مولوی صاحب خیلی حرمت گذاری و استقبال کرد و گفت:

حالا وضعیت تغییر کرده، عکس العمل های مردم علیه رژیم کودتا شروع شده و به زودی جنگ سرتاسری به وجود می‌آید و تو بهترین چهره برای رهبری جهاد علیه شوروی هستی و می‌توانی جنگ های چریکی و پارتیزانی را در سرتاسر کشور، رهبری نمایی و ما ترا قبول داریم... و دیگران را نیز به دورت جمع می‌کنیم. تو رهبر ما هستی... من به مولوی نبی گفتم که نه، تو رهبر هستی و در تالار شورا نیز ببرک را در جایش نشانده بودی... مولوی صاحب تکرار کرد که نه، من ملا هستم و تو رهبر جنگ پارتیزانی و مسلح هستی، تو این مسؤلیت را قبول کن ما افراد و امکانات را برایت فراهم می‌سازیم و من در ختم جلسه به مولوی صاحب پیشنهاد کردم که مرا یک ماه وقت بدهد و بار دگر مذاکره خواهیم کرد... اما حالا برایم احوال رسیده که مولوی محمد نبی و میاگل جان آغا به پاکستان رفته اند..."

۶-۱۹. پهلوان آغاشیرین چاریکاری
عیار، پارتیزان، شاعر و نویسنده

پهلوان که خود یکی از یاغی ها و عیاران شمالی است، تجربۀ دورۀ مخفیگری و زندان دهمزنگ را داشته، گاهی که او را در سال های پسین می‌دیدم، همیشه برایم می گفت "مجیدآغا حتا لبخند و طرز نگاهش اسطوره‌ای بود، من اینگونه لبخند و نگاه را در بنی آدم ندیده بودم." در جلد اول کتاب خاطرات خود می‌نویسد:


پهلوان آغاشیرین، از آرشیو نویسنده

"اولین دیدار من با مجید کلکانی در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در ولسوالی قره باغ در خانه حیات الله خان اتفاق افتید. صوفی غلام حضرت کلکانی نیز همرایش بود. مجید با چهره بشاش و چشمان نافذ، در سر لنگی پهلوی گلسرشویی و بالاپوش تریویرای حلوایی بر تن داشت... میزبان، این دو مهمان ویژه را اینگونه برایم معرفی کرد:

پیر است و صوفی صاحب ...

پرسیدم که کمی بیشتر معرفی کنید؟

حیات الله خان گفت:

مجید آغا و صوفی غلام حضرت...

من تا آن لحظه نام مجید آغا را زیاد شنیده بودم ولی از نزدیک ندیده بودم. گرچه مجید زندگی مخفی داشت اما حیات الله خان به دلیل اعتمادی که بالای من داشت مجیدآغا را به من معرفی کرد در حالی که رژیم فرتوت ظاهرشاهی با تمام جاسوسان خویش در صدد پیداکردن او بود... در کشور ما سنت عیاری در طول تاریخ وجود داشته و اما در شمالی، سبک و شیوه ویژه خود را داشت. رازداری و سبک رفاقت شان آهنگ خاص داشت. عیاران شمالی به لحاظ سواد و تحصیل دارای لایه های گوناگون بودند. حتا آن عیارانی که تحصیل نداشتند و بیسواد بودند، می‌کوشیدند که آیین و موازین پذیرفته شده عیاری را مراعات نمایند... آهسته آهسته به عظمت، بزرگی و شخصیت اسطوره‌ای مجید پی بردم..."

در مقدمهٔ دفتر شعر پهلوان نوشته شده :

"عیاری در شاعری زنده می‌شود. آیین عیاری یک سنت است و یک نوع میراث. سنت که با لذات در خود زندگی می‌کند، هم فعل دارد و هم انفعال، میراث، فی نفسه در دیگران به فعلیت و زیستن می‌رسد. عیاری میراث و مسلکی است که جای خالی مبارزات سازمانیافتهٔ طبقاتی را پُر می‌سازد. در عصر معاصر، در جایی که جنبش های طبقاتی کم شیمه باشد عیاری به دادش می‌رسد و بیرق شکستهٔ تحول را به گونهٔ دیگر، جدا از جهان بینی های روشن‌فکرانه، بر دوش می‌کشد. عیاری در فرهنگ ما میراث درخشانی است که لااقل به اندازهٔ شعر فارسی، قدامت دارد..."

مقدمه، *محمدشاه فرهود* ۲۰۱۰

و در مقدمۀ کتاب خاطرات پهلوان:

"د مردم چاریکار

آغاشیرین اس نامدار

پهلوان آغا شـیرین کسـی اسـت که با نوشتن خاطرات خود باب عیار شناسـی را تجربی کرده است. پهلـوان، یکـی از عیاران و مبارزان دلاور و خوشـنام این سـرزمین اسـت. پهلوان در کتـاب خاطرات، بنابر تعهد و معاذیر امنیتی نخواسته است تا همۀ اتفاقات زیسته شده را بنویسد. نویسنده به خاطر رعایت مخفی کاری از شـرح بسـیاری حوادث و فاش کردن نام ها، عامدانه دسـت از قلم گرفته است. فقـط بـه آن قصه هـا، آدمها و اتفاقاتی پرداخته کـه رازداری و تعهد و رفاقت اجازه‌اش میداده اسـت... سـه سـال قبل یـک روز با پهلوان جهـت توت خوردن به اسـتالف رفتم، یکـی از عیاران سـالخورده بـه نـام بابـه رمضـان کـه در دورۀ شـاه در زنـدان دهمزنـگ با پهلوان هم‌زنجیـر بوده، مـا را مهمان کـرده بـود، می‌دیـدم که این عیار پیر، چگونه از خاطرات دوران عیاری ها، با چشـمان پُر درخشـش حکایـت می کـرد و از بـی مروتی ها و ناعیـاری های این زمانـه، می‌نالید..."

مقدمه، *کتاب خاطرات پهلوان، محمدشاه فرهود* ۲۰۱۳

۶-۲۰. استاد نسیم رهرو

مبارز و نویسنده



استاد رهرو، منبع، انترنت

اسـتاد نسـیم رهرو، از جوانی در قلمرو مبارزۀ سیاسی قرار می گیرد. از همـان دوره هـای آغازین مبارزات تشـکیلاتی، از طریق ملنگ عمار و بابـه صاحـب طوفان با گروه مجیـد پیوند می‌خورد و بعد از پیوسـتن بـا تشـکیلات مخفـی مجید، تا امـروز بـه راه مجید و سـعادت مردم، وفادار می‌ماند. ده سـال شـکنجه و زندان را در انتظار اعدام، سـرفرازانه سـپری می کنـد. یکـی از افـراد شـجاع، صبـور و شـیوا قلم اسـت که خاطـرات زنـدان را در دو جلـد زیـر نـام "رنـج هـای مقدس" به نشـر

می‌سپارد. در مورد مجید، با نام و نشان خود (نه با نام مستعار) مقالات نوشته و در تلویزیون ها درباب شخصیت مجید سخن گفته است.

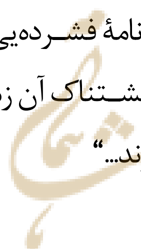
استاد رهرو در نوشته‌یی زیر نام (مجید پدیدهٔ بی تکرار تاریخ) البته این نوشته را به نویسنده و منتقد ادبی سالار عزیز پور نوشته، چون عزیز پور روی نثر سیاسی مجید تحقیقاتی را آغاز نموده است، استاد رهرو در رابطهٔ خود با مجید و گروه مجید می‌نویسد:

"من در بهار سال ۱۳۵۰ خورشیدی عضو حلقهٔ تشکیلاتی گروه مجید کلکانی شدم و با رفقای او تعهد سیاسی بستم. این رابطه روز تا روز گسترده تر شد و تعمیق یافت و در دشوارترین روز ها به عنوان یک سپاهی افتخار رفاقت مجید کلکانی را داشتم. من در حلقهٔ یاران مجید کلکانی کسی بودم که این اجازه را داشته باشم و بگویم که این شبنامه ها و اعلامیه ها را مجید کلکانی نوشته است.

از همان ابتدای کار یک مرکز نشراتی که شامل یک پایه ماشین تحریر (تایپ) و گستتنر می‌گردید، در منطقهٔ ما جابجا شده بود. در سال ۱۳۵۵ مرکز نشراتی با وسایل مدرن تری مجهز شد و به خانهٔ من (در انچو) انتقال یافت. در بهار سال ۱۳۵۸ وقتی من به زندگی مخفی رو آوردم، این چاپخانه را به خانهٔ رفیق دیگری منتقل کردیم. کار تایپ و استنسل را زنده یاد استاد عبدالبصیر بهرنگی پیش میبرد. من و رفیق لاله، با بهرنگی همکار بودیم.

همهٔ شبنامه ها و اعلامیه ها دست نویس عبدالمجید کلکانی بودند که خط او برای ما شناخته شده بود. اسناد از روی دستنویس مجید، تایپ و استنسل و ذریعهٔ ماشین گستتنر به چاپ می‌رسید... مجید دارای خصایصی بود که در سخت ترین شرایط، همگان او را رهبر خود انتخاب کردند. مجید کلکانی، شیفتهٔ دانش، مطالعه و نوشتن بود.... یک پارچه کاغذ که از آن بوی سیاست و مخالفت می‌آمد، فاجعه می‌آفرید و سرهایی را برباد می‌داد.

عبدالمجید کلکانی در خزان سال ۱۳۵۸ نامهٔ فشرده‌یی به من فرستاد. نامه را خواندم و بلادرنگ آن را ازبین بردم. با دریغ که اوضاع وحشتناک آن زمان موجب شد که برخی از نوشته های زنده یاد عبدالمجید کلکانی حفاظت نشوند..."



۶-۲۱. محمد ظاهر بها مشهور به گل آغا ظاهر

افسر و کاکه


گل آغا ظاهر، با لباس افسری/ توسط احمد صدیقی به نگارنده ارسال شده

هم سن و سال مجید آغا است. در کوهدامن زاده شده (قریۀ مارکی ولسوالی میر بچه کوت) و از ایام جوانی که به حیث افسر زرهدار در وزارت دفاع مشغول کار است، با مجید کلکانی پیمان رفاقت می‌بندد...

در دورۀ ظاهر خان و داوود خان و تا هنگام اعدام مجید، در کنار مجید آغا به حیث یک رفیق شخصی ایستاد بوده است. مجید، ظرفیتش در مورد رفاقت، آنقدر سنگین و درخشان بوده که هیچ رابطه‌یی را به ناحق، از خود دور نمی‌کرد و عجیب این است که در منتهای اختفا و کمبود زمان، به همۀ روابط رسیدگی می‌نمود. هنگامی که آغا، در زندان دهمزنگ بود گل آغا ظاهر به پایوازی میرفته است... گل آغا ظاهر که خود یکی از کاکه های کوهدامن بود، هرچند در تشکیلات سیاسی نبود اما به حیث یک انسان آزاده، از افکار آزادی خواهی و عدالتخواهی مجید، دفاع می‌کرد. در یک مصاحبه ویدیویی با احمد صدیقی در مورد مجید آغا گفته است: "خوشترین لحظات زندگی من زمانی بود که با سردار عیاران مجید آغا رفاقت داشتم. مجید آغا، اگر زنده می‌بود وطن به این مشکلات دچار نمی‌گردید. من بعد از مجید دگر کسی را پیدا نتوانستم که به اندازۀ نصف مجید آغا، شجاع و کاردان باشد... مجید آغا یک شخصیت افسانوی بود."

۶-۲۲. ظهور الله ظهوری

نویسنده و سیاستمدار

ظهورالله ظهوری، از سیاستمداران سابقه است. از رفقای طاهر بدخشی. اخیراً کتابی در مورد پس منظر سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) نوشته است... درین کتاب، چند روایت در مورد دیدار با مجید کلکانی آمده است.


استادظهوری، منبع، انترنت

در یکی از روایات چنین می‌خوانیم:

"برج قوس ۱۳۵۰ از طاهر بدخشی خواستم که بدیدار دوست گرامی آغای مجید کله کانی می‌روم... ملنگ مشهور به دادمحمد با من تماس گرفت، همان‌روز با وی در یک موتر سرویس مسافربری چاریکار، پس از چاشت حرکت کردیم، در کله کان از موتر پیاده شدیم و در راه خانه‌یی به سوی شرق به قریهٔ کله کان داخل شدیم. چند قدم که پیش رفتیم، رهنمایم راه را کج کرد و به درون تاکستان ها مسیرش را ادامه داد. پس از ۲۰ دقیقه به قلعه‌یی نزدیک شدیم، ملنگ مرا در آنجا متوقف کرد و به سوی قلعه رفت تا ببیند که کسی آنجا هست یا نه و آیا ما مورد پیگرد کسی قرار داریم یا نه؟

... دروازهٔ قلعه را کوبید کسی دروازه را باز کرد، با اشاره به من فهماند که بیایم، من از جا برخاستم و به سوی قلعه به سرعت روانه شدم، هنگامی که پا به درون گذاشتم، شهید کله کانی روبرویم ایستاده بود. او را بار اول بود که می‌دیدم. با گرمی و صمیمیت فوق العاده با من احوالپرسی کرد... داخل اتاق شدیم، اتاق نسبتاً بزرگی بود که با قالین و دوشک فرش شده بود... شهید عبدالمجید کله کانی اندام متناسب و ریخته داشت. دارای مو ها و ریش انبوه، چهره‌اش بشاش و متبسم بود. برخورد مؤدب و صمیمی داشت... کتابی به زبان انگلیسی نزدش موجود بود که مطالعه می‌کرد. این کتاب تاریخ فلسفهٔ غرب بود. کاغذی که به حیث نشانی در لای آن گذاشته بود، وقتی آنرا باز کردم در عنوان سر صفحه "فویر باخ" نوشته بود... به زبان های پشتو، عربی ، انگلیسی و اردو آشنایی داشت. پشتو را خوب تکلم می‌کرد، عربی را در مدرسه و دارالعلوم شرعیات آموخته بود، اردو را نیز می‌دانست و انگلیسی را به طور خود آموز آموخته بود. او که در اختفا به سر می‌برد، اکثر اوقاتش را به مطالعه می‌گذرانید... تا ناوقتهای شب در مورد طرح مسألهٔ ملی و سیاست عدم دنباله روی، وضع سیاسی کشور و منطقه، مبارزهٔ مسلحانهٔ دهقانی، ایجاد جبههٔ ملی، ناپایداری دولت و از این قبیل مسایل باهم صحبت کردیم. او آدم هوشیار و با معلومات بود، در وقت رفتنم وقتی از خانه بیرون می‌شدم، یک دانه تفنگچه

را بـه ملنـگ داد و تفنگچهٔ خودش در کمرش بسـته بود...“

ظهورالله ظهوری

نگاهی به پسمنظر تاریخی سازا، ص۵۷

۶-۲۳. استاد لاله

ملاقات مجید آغا با سردار داوودخان

لالـه، بـا ملنـگ عمار رابطهٔ فامیلـی و نزدیک دارد. ملنگ عمـار از ۱۳۴۹ بعد از مخفی شـدن، در بـاغ کلـکان بـا مجیـد یکجا زندگـی می‌کـرد. لالـه، از طریق ملنگ با مجید آشـنا می‌شـود و این آشـنایی بـه رفاقـت و دوسـتی عمیق تبدیل می‌گردد. تـا جایی که مجید به خانهٔ لالـه، رفت و رو می‌کنـد... حافظـهٔ لاله، مملـو از خاطرات با مجید اسـت... لالـه از قول ملنگ عمار دربـارهٔ ملاقات بـا داوود خـان روایت می‌کند:

”ملاقات مجید آغا با داوود خان

در آغـاز سـال ۱۳۵۳ ملنـگ عمـار برایـم حکایت کرد کـه مجید آغا با رییـس دولـت، داوود خان ملاقـات نمـود. مـن و بابه صاحب طوفان با غوث الدین فایق شـناخت داشـتیم و از طریق ما، غوث الدین فایق وزیر فواید عامه، این ملاقات و مذاکره را نظر به درخواسـت داوود خان، فراهم سـاخته بـود... داوود خـان در ایـن ملاقـات با مجید آغا در مورد کوهدامن و شـمالی صحبت کـرده و داوود خـان از آغا پرسـیده که مرا از بغاوت شـمالی اطمینان بدهید کـه بغاوتی صورت نمی‌گیرد. مجید آغـا ایسـتاد می‌شـود و پاسـخ می‌دهـد کـه ما به بغـاوت و کودتا بـاور نداریـم و مـردم کوهدامن و شـمالی عامل بی ثباتی مملکت نیسـتند... وقتـی داوود خـان و مجید آغا از اتاق بیرون می‌شـوند در دهلیـز وزیـر داخلـه، قومنـدان ژانـدارم و وزیر دفاع بـه داوود خان می‌گویند کـه مجید به پای خـود آمـده اجازه فرمائید که دسـتگیرش کنیـم؟ داوود خان با عصبانیت پاسـخ می‌دهد:

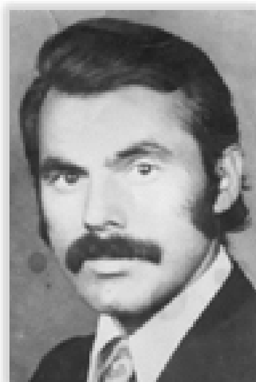
بـی غیرتـا شـما با تانـک و توپ تان نتوانسـتید مجید آغا را دسـتگیر کنید، حالا کـه به خواهش مـن بـرای مذاکره آمده اسـت، می‌خواهید حیثیـت جمهوریت را لطمـه دار کنید...

مجید آغا، بدون کدام خطر و توطئه، از ارگ بیرون می‌شود.“

تـذکار: ملاقـات مجیـد و داوود خان، یک حقیقت تاریخی اسـت؛ اما، همین حقیقـت، در چندین شـکل به وسـیلهٔ افراد متفاوت روایت شـده است.

۶-۲۴. استاد عبدالمنان پروانی

مبارز و سیاستمدار


استاد پروانی، با دریشی، توسط خود استاد به نگارنده ارسال شده

استاد پروانی، مبارز و شخصیت سیاسی است. از دوران جوانی با مجید در پروان و کابل رابطه داشته است و این دوستی و رابطه، به طور خالصانه‌یی صیقل خورده بود. استاد پروانی، در آلمان زندگی دارد و هنوز هم فعال و با انگیزه است...

استاد پروانی، با شخصیت های متفاوت نشسته و گفتگو داشته است و اما جایگاه مجید کلکانی را، تمایز بین مجید و سایر رهبران را در نکته‌یی می‌بینند که قابل مکث می‌باشد:

"دیگران وابسته به ایزم های خارجی بودند اما مجید آغا جامعه شناسی و روانشناسی مردم را می‌فهمید و مطابق تحلیل مشخص از وضع مردم و کشور، برنامه می‌ساخت و آنرا عملی می‌کرد... در رفاقت و دوستی با هر رابطه‌یی چه رابطهٔ سیاسی چه شخصی، شخصیت بی بدیل بود و ارزش هر رابطه را به خوبی می‌دانست.

در سال ۱۳۵۸ در لیسهٔ استقلال معلم بودم، مولانا داوری درین لیسه با من بود و علوم دینی درس می‌داد، از دستگیری آغا مطلع بودم. در جوزای ۱۳۵۹ وقتی که شب، تلویزیون پرچمی ها اعدام مجید کلکانی را اعلان کردند صبح آن روز، مولانا داوری در حالی که گریان می‌کرد، به من گفت: عجب انسانی را ازدست دادیم. آغا صاحب عالم بزرگ و نجات دهندهٔ افغانستان بود..."

۶-۲۵. روشن لال مشهور به لاله روشن هندو

عیار و تاجر

یکی از عیاران و تاجران نامدار هندو در کارته پروان بود. انسان شریف و دلاور. قدبلند و قوی هیکل، خوش صحبت و قصه گو. ضد شوروی و ضد حزب دموکراتیک خلق. شخصیت ملی و

دموکرات. در زندان خادِ بی بی مهرو، با من در یک اتاق زندانی بود. خیلی لت خورده بود و مستنطقان خاد، ریش و بروت سفیدش را تار تار کنده بودند و با تخته های چوب بر شانه و پشتش کوبیده بودند. خاد او را خیلی اذیت و شکنجه کرده بود...

من هم زده و زخمی بودم. در اتاق کنار هم بودیم. وقتی که مرا از لحاظ سیاسی شناخت، برایم قصه می کرد که چگونه با مجید کلکانی رفیق شده بود. او می گفت:

"مجید آغا همیشه در کارته پروان به خانه ام می‌آمد و احوالم را می گرفت. رفاقت ما در زمان سلطنت ایجاد شده بود و تا مرگش ادامه داشت... مجید برای من یک تکیه گاه بود. تکیه گاه مطمئن و پرقدرت. از او در هر موردی مشوره می گرفتم حتا مشکلات خانواده ها را با وی مطرح می کردم... آدمی مثل او صادق، شریف و دلاور ندیده بودم... من از سابق به هند سفر می کردم و در آخرین سالهای دورهٔ شاه و داوود، یک جای داشتم برای موسیقی هندی و هنرمندان را از هند می‌آوردم... وقتی هند می‌رفتم از مجید آغا می‌پرسیدم که در هند کدام امری و خدمتی؟ همیشه لبخند می‌زد...

مجید آغا در رفاقت و صداقت خیلی پابند بود"

۶-۲۶. خوجه میر خیرخواه

کاکه و متنفذ

خوجه میر از بابه قشقار میربچه کوت است. در دورهٔ ظاهر خان و داوود خان با مجیدکلکانی ارتباط و رفاقت داشت. خوجه میر اصلن با حاجی یار محمد کلکانی و پهلوان غفور، رفیق بود و از طریق این دو نفر با مجید ارتباط پیدا می کند و رفاقت شان تا آخر پایدار می‌ماند... خوجه میر و حاجی یارمحمد هردو قصاب بودند و در زمان ظاهر خان، یک دوره کارهای اقتصادی مشترک داشتند. در رابطهٔ قراردادی گوشت



شهید پهلوان غفور با لنگی، قطار مرمی و تفنگ (این عکس در پشت یک مجلهٔ هندی به حیث پارتیزانِ ضد شوروی چاپ شده بود)
شهید خوجه میر با پیراهن سفید و کرتی سیاه
ارسال شده : به وسیلهٔ شیرین آغا خیرخواه

میـدان بگـرام و لوای حسـین کوت.

مجیـد بـا خوجه میر، رفاقت شـخصی داشـت که بعـد از کودتای ثور و ایجاد جنبـش ضد کودتا و شـوروی، جامعه دچار تحولات سیاسـی شـد. شـیرین آغا خیرخواه برادر خوجه میر که خود یکی از مبـارزان و سـربداران اسـت و از خوجه میـر و رابطه‌اش با مجید کلکانی اینگونه روایت می‌کند:
"مجیـد آغـا در هجدهـم جـوزا ۱۳۵۹ اعـدام گردید و چون حاجی سـخی مدیر خـاد اطرافی که در قضیهٔ دسـتگیری مجید آغا سـهم داشـت، با ما شـناخت سـابقه و محلی داشـت، چون حاجی سـخی از بابـه قشـقار اسـت و ما هـم از بابه قشـقار و در قریه در همسـایگی ما بود. خوجـه میر را می‌شـناخت و در تـلاش بـود تـا خوجه میـر و من را دسـتگیر نماید. خوجـه میر را سـه روز بعد از اعدام مجید آغا در ۲۱ جوزای ۱۳۵۹ دسـتگیر می‌کند. داسـتان دسـتگیری قسـمی اسـت که خوجـه میـر از کابـل در تکسـی لینی که دریـور آن محبوب نام داشـت و از میربچه کـوت بود، به سـوی بابه قشـقار می‌آمد، خادیسـت ها راپور داشـتند که خوجه میر از کابل به سـوی کوهدامن می‌رود، در قلعهٔ مراد بیگ به وسـیلهٔ بصیر و گل پادشـاه برادران حاجی سـخی، دسـتگیر می‌گردد و بعد از شـکنجه و تحقیق، به زودی ناپدید و اعدام می‌شـود.. و در اول حوت ۱۳۵۹ مرا نیز حاجی سـخی که مدیر خاد اطرافی ریاسـت ششـدرک بود، از شـهرنو کابل دسـتگیر و به خاد ششـدرک انتقال .. و داسـتان شـکنجه و زندان... من در زندان بودم که حاجی سـخی کشـته شـد."
شیرین آغا خیرخواه، راوی این روایات فعلاً در اطریش زندگی دارد.

۶- ۲۷. تنوع روابط

مجیـد، عجب شـخصیت پُر رابطه‌یی بوده اسـت. با کتگـوری ها و کرکتر های متفـاوت، در ارتباط بـوده اسـت... از روایـات و حکایـات فوق الذکر اسـتنباط می‌گردد که مجید، شـخصیتی اسـت که نه تنها با روشـن‌فکران، سیاسـیون و نخبگان ارتباط داشـت بلکه با توده های مردم نیز مسـتقیماً در ارتبـاط بـود. دوسـتان زیـادی در بیـن مردم فقیر، پیشـه ور و نادار داشـت و خـود را از آنان پُت نمی‌کـرد. رفاقـت مسـتقیم بـا ایـن افـراد، او را حماسـه و اسـطوره کرده اسـت. همین تـوده های محروم که مجید را دوسـت و رفیق خود می‌دانسـتند (باغبان، قصاب، تکسـی ران، معمار، نانوای،

دکانـدار، هوتلـدار، کارگـر، دهقان و سـایر پیشـه وران، ...) توده ها، مجید را آغاصاحب، پیر، سـید، حامـی و بـه جای رسـیده، تیغ بنـد و رویین تن گفته اند... شـهید پردل کـه از یاران مقرب مجید بود، روایت داشـت:

"یـک روز بـا رفیـق مجیـد و سـه نفر دیگـر در پل باغ عمومی در نان چاشـت در یک رسـتورانت داخـل شـدیم، نـان خوردیـم و در حین پیسـه دادن بودم که از کنج رسـتورانت یـک صدا آمد: آغاصاحب اسـت پیسـه نگیری، هرچه اصرار کردم پیسـه نگرفت و رفیق مجید لبخند زد و گفت برویم "...

اگـر اسـطوره، تلفیـق واقعیت و فرا واقعیت باشـد، اگر اسـطوره، پیوند رویا های آسـمانی و زمینی باشـد، اگـر اسـطوره، عصـارۀ درماندگی و شـورش توده در یک قهرمان باشـد، اگر اسـطوره، شـانۀ مستحکمی برای غم‌ها و درد ها باشد، مجید یکی از همین اسطوره های ماندگار و درخشانست.... مجیـد شـخصیت کاریزماتیـک و صادق بود و بعـد از رابطه و دیالـوگ با افراد، طرف مقابـل، از هر طیفـی و نگرشـی کـه بوده، خـود به خود به مجید اعتمـاد می‌کرد و مجید را ازخود می‌پنداشـت. سیاسـتمداران، نویسـندگان و صاحب نظران خارجی، مجید را یک قهرمان از نوع چگوارا و رابین هود دانسـته اند...

روش مجید، اندیشۀ مجید، کردار مجید

از پایتخت و ولایات کشور تا مرز های بیرون ره گشوده است.

۶-۲۸. ناصر نجفی

چریک، شاعر و نظریه پرداز ادبی

نجفی، شـاعر و نظریه پرداز فلسـفی و ادبیِ ایرانی، شخصیت قدیمی چریکهای فدایی خلق ایران، او مجید را می‌شناخت و در یک سمینار در مورد مجید، در کشورهالند گفت:

مجید، انقلابی بزرگ، پارتیزان و سازمانده و "چگوارای خاور میانه است"...

مجید با برخی از روشـن‌فکران ایران، پاکسـتان و منطقه به شکل مستقیم و غیر مستقیم، ارتباط و داد و سـتد کتاب و اسـناد داشـته است... که ارزیابی این بخش، به بررسـی جداگانه ضرورت دارد.


ناصر نجفی از انترنت

جنبش انقلابی افغانســتان به خاطر کتاب های فارســی، بیشترینه با جنبش انقلابی ایران ارتباط و تماس داشــته اســت...

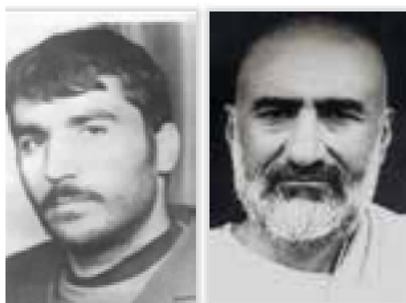
در آنزمان و زمانه که مجید در شــرایط اختفا به ســر می‌برد و به هیچ نوع امکانات ارتباطی دسترســی نداشــت، به خصوص نمی‌توانست با ســازمان های سیاســی و افراد نامدار همســایگان، منطقه و جهان در ارتبــاط و گفتگــو باشــد، بــاز هم مجید کلکانــی را از طــرق و مجاری مختلفــه می‌شــناختند، از نــادرات روزگاران اســت... در وضعیتــی کــه مجیــد می‌خواســته یــک پیام و یک رابطه را از کابل تا بدخشــان و کنر، تا بامیــان و نیمروز، تأمین کنــد، هفتــه ها بــه کار بود تا این پیوند ایجاد شــود و یک پیام از جایی به جایی برســد، حالا وقتی کــه پــای رابطــه و پیوند، موضوع پیام و گفتگو، از جابلســا به جابلقا باشــد، نه هفته ها بــل ماه ها و ســال هــا بــه کار بود تا چنیــن روابطی تأمین گردد... از جبههٔ آزادیبخش فلســطین کــه آنرا جورج حبــش رهبری می‌کــرد تا چریک هــای فدایی خلق ایــران ...

وقتــی کــه مجیــد اعدام شــد و آوازهٔ مرگش جهانی شــد، در اخبــار و جراید انعــکاس یافت، آنوقت معلوم شــد که خارج از افغانســتان، به چه میزانی سیاســتمداران و خبرنگاران ... با نام اســطوره‌ای مجیــد آشــنایی داشــته اند. مجیــد را با القابی چــون چگــوارا و رابین هود یاد کــرده اند.

٦-٢٩. خان عبدالغفار خان دیدار با مجید کلکانی در زیر چنار های کلکان ۱۹٦۹

خــان، یکــی از رهبــران در جنبش اســتقلال هند بود. علیــه انگلیس می‌جنگید. در کنــار گاندی، علیه کمپنی و اســتعمار بریتانیا، به مبارزهٔ مدنی و غیر خشــونت آمیز اقدام ورزید، طرفدار جدایی پاکســتان از هنــد نبــود... خــان عبدالغفار خان به حیث رهبر نامدار و صادق پشــتون، که همیشــه بــه وســیلهٔ پنجابــی های دولتی در زیر فشــار زندان و تبعید قرار داشــت، جرمش ایــن بود که یک واحد و ادارهٔ مســتقل واقعی را در فدرالیســم پاکســتان، برای پشتون می‌خواست.

دولــت نــو تأســیس پاکســتان که بــر مبنای دیــن، ایجاد شــده، منطقهٔ پشــتون نشــین را تا هنوز


خان عبدالغفار خان و مجید کلکانی منبع،، انترنت

بـه علاقـۀ غیـر تبدیل نمـوده اسـت. علاقه‌یـی که مهد مـدارس دینی و سـرزمینی برای کارهـای قاچاقی و غیر قانونی اسـت.

عبدالغفارخـان در سـال ۱۹۶۹ در زمـان ظاهرخـان، از پشـاور بـه کابـل می‌آیـد تـا عده‌یـی از شـخصیت ها و مبارزان مهم و سیاسـی را ملاقات کنـد... عبدالغفارخان که درین زمان در حدود هشـتاد سـالگی قرار دارد، هنوز فعالیت مؤثر سیاسـی داشـت. مجید کلکانی در سـن سی سـالگی دارای نام نشـان ملی و انقلابی اسـت. عبدالغفـار خـان به دیدار مجیـد کلکانی به کلکان می‌آیـد... مجید کلکانـی در زیر چنار ها کنار زیارت خواجه صاحب در کلکان به مناسـبت اسـتقبال از خان عبدالغفار خان، مهمانی بزرگی را بـا اشـتراک عده‌یـی از متنفـذان و جوانان و عیـاران کوهدامن، برگـذار می‌کند... میرفـاروق، که دریـن مجلـس در ایـام جوانی حضـور داشـت، روایت می‌کند:

" در ایـن مجلـس، خـان عبدالغفار خان سـخنرانی می‌کنـد. در ابتـدا از عبدالمجید کلکانـی ابراز امتنـان نمـود که چنین مجلسـی را برگـذار کرده اسـت...اضافه می‌کند که زندگی مـن با زندگی عبدالمجیـد شـباهت دارد... بعـداً در مـورد مبـارزات گانـدی و خودش علیه انگریز سـخن گفت و داسـتان را تـا پاکسـتان و مشـکلات موجـودۀ مردم پشـتون ادامـه داد... چون سـخنرانی بـه زبان پشـتو بـود، مجید آغا سـخنان عبدالغفار خـان را برای مجلس به زبان فارسـی ترجمـه می‌کرد.. و مجیدآغا نیز در مورد مشـکلات سیاسی کشـور و پاکستان، به زبان پشتو، صحبت نمود و در مورد راه حل معضلات افغانسـتان و پاکستان..."

۶-۳۰. مجید هنوز هم یک رمز است

... مجیـد، یـک راز و یـک رمـز اسـت. تـا هنـوز این شـخصیت راز آلـود و چند بُعدی را هر کسـی مطابـق میـل و ارادت به صفتـی یاد کرده است:

چگـوارا، یاغـی، مسـلمان، روحانـی، مارکسیسـت، مائوئیسـت، دموکرات، ملـی، عیار، پیر، سـید،

آغاصاحب، چپی، روشن‌فکر، رهبرمحفل شمالی، ستمی، شعله‌ای، سامایی، سیاستمدار، پارتیزان، پراتیسین، تیوریسن، رابین هود، عصیانگر، کلکانی، تاجیک، شمالی وار، کاکه، ستنگ، رهبر، سازمانده، میهن‌دوست، مخفی، نویسنده، مشکل گشا، اندیوال، رفیق بزرگ، شهید، تسلیم ناپذیر، تأثیرگذار، کاریزماتیک و... چهل نام، تلنبار صفات و شاخصه های متضاد و متناقض، این انسان شریف و آگاه را به اسطوره تبدیل می کند... البته دولت های دیکتاتور و قومگرا نیز صفاتی را به وی چسپانده اند (سقاو، راهزن، بغاوتگر) و اما فراموش نگردد که دشمنی دولت های استبدادی، یکی از مؤلفه های بنیادینی است که نقش قابل ملاحظه‌یی را در اسطوره شدن مجید بازی می کنند. مجید، در دوره ها و مکان های مختلف، به وسیلهٔ پولیس و استخبارات حاکمیت های جبار، محاصره شده اما، با درایت و شجاعتی که داشته از محاصره ها خود را نجات داده است...

در کتاب ویژه نامهٔ مجید (ص ۴۶)، یک افسر پولیس وزارت داخله که مامور گرفتاری مجید است از نوعیت محاصره و عظمت مجید حکایت می کند... درین عملیات نمی‌توانند مجید را دستگیر کنند... مجید از محاصره ، به طرز معجزه آسایی فرار می کند.

و در این حکایت، فرار مجید به وسیلهٔ افسر پولیس، در قلمرو اسطوره، روایت می گردد.

۶-۳۱ کوثر النبی

پژوهشی در تاریخ سادات افغانستان

در این کتاب، مشاهیر سادات معرفی می‌شوند. نام عبدالمجید کلکانی نیز در مشاهیر سادات به ثبت رسیده است. واقعیت این است که مجید، اسطوره است.

قطعه ای از این کتاب در مورد مجید:

"شهید عبدالمجید کلکانی سال ۱۹۳۹ در کلکان کوهدامن بدنیا آمد. مکتب امانیه را تمام نمود و شامل ابوحنیفه شرعیات شد، ولی آن را ناتمام رها کرد. بسیاری اوقات خود را در اختفا گذراند...

عیـاران دلاور او را پیرجـان خطـاب می‌کردنـد و میـر مجلـس خود می‌پنداشـتند. روشـن‌فکران مترقـی مجیـد را یـک انقلابی نسـتوه، مرد نظر و عمل شناسـایی کـرده بودند. نـزد اهل طریقت، مجیـد کرکتـر روحانی اسـت. کارگر و دهقـان زحمت کـش وی را رفیق آرمان هـای خود قلمداد می‌کردنـد... آنچـه در ایـن میـان قابـل تردیـد نیسـت، اینسـت کـه افـراد و گـروه هـای مختلف اجتماعـی ای کـه چشـمان بینـا و عقل رسـا دارند، مجیـد را یکـی از قهرمانان عرصه پیـکار برای آزادی، عدالـت و برابـری می‌داننـد. اگر مجیـد دارای چنین ویژگیهای عالی نمی‌بود، هـزاران تن از زنـان و مردان آگاه، روشـن‌فکران، سیاسـیون، اسـتادان، محصلان و متعلمان، کارگـران و دهقانان، شـاعران و نویسـندگان و هنرمندان به راهی که او رفته اسـت، نمی‌رفتند. همین نام پرآوازه و نیک عبدالمجیـد کلکانی اسـت که مرحوم خان عبدالغفـار خان اشـتیاق دیـدار او را در دل می‌پروراند. این مصادف به زمانی اسـت که مجید سـه سـال زندان دهمزنگ و شـش سـال زندگی مخفی را با متانت و افتخار پشـت سـر گذاشـته اسـت. مجید و یارانش آمادگی برای پذیرایی گرفتند قریهٔ کلـکان محل ملاقات تعیین گردید. مهمانـان دورا دور حوض بزرگ کلکان روی صفه در فضای باز نشسـته بودند. جوانان دلیر کوهدامن دسـت به سـینه چارطرف ایسـتاده بودند. مجید با متنفذان روشـن بیـن منطقـه از مهمانان شـان حد اعـلای مهمان نـوازی بجـا آوردند. وقتی مرحـوم خان عبدالغفارخان و همراهان پای صحبت های شـیرین و همه جانبهٔ مجید نشسـتند، از احاطه‌ی او به مسـایل سیاسـی، اجتماعی، تاریخی، ادبی ... آفرین گفتند. نفوذ معنوی مجید در میان مردم و احترام متقابل و آگاهانهٔ طرفین سـبب حیرت مهمانان شـده بود. مهمانان به چشمان خود دیدند کـه مجیـد نـه گارد محافظ دارد و نه شـان و شـوکت فرعون مآبانـه، نه پای ثروتی در میان اسـت و نـه زور و فشـار آمرانـه، ولـی صدها جوان دلیر داوطلبانـه حاضرند جان خود را فـدای مجید و راه او بنمایند. مهمانان متعجبانه به سـوی مجید می‌دیدند و در جسـتجوی منبع این قدرت بودند. دانسـتند که مجید انسـانی اسـت از نوع دیگرو از برش ناشـناختهٔ دیگر...“

کوثر النبی، تاریخ سادات، ص ۱۳۱



۶-۳۲. حکایت سازی و قصه گویی

مطالعـات و پژوهـش مـن در مورد اسـطورۀ مجید، نشـان می‌دهند که یکـی از ویژگی‌های مجید در همین حکایت سـازی ها و قصه گویی های حقیقی و فرا واقعی، نهفته اسـت. چون هر کسـی از ظـن خـود اسـت یـار او... حتـا وقتی که در مـورد یک حادثه یا یـک موضوع روایت می‌شـود، به تکثـر، تنـوع و تفـاوت روایات مواجه می‌باشـیم. به طور مثال ملاقات و مذاکرۀ مجید در بهار سـال ۱۳۵۳ بـا رییـس جمهور داوود خان، در چندین شـکل به ما رسـیده

است. یک دیدار واقعی با روایات متفاوت.

۶-۳۳. ملاقات مجید آغا با داوود خان

بهار ۱۳۵۳



آنچـه کـه حقیقـت دارد، ایـن اسـت کـه مجیـد کلکانـی در بهـار ۱۳۵۳ بـا رییـس جمهـور، داوود خـان در ارگ ملاقـات کرده اسـت. نکتـۀ قابـل توجـه ایـن اسـت کـه عبدالمجید کلکانی شخصیتی بود تأثیرگذار و مطـرح کـه حتـی سـردار داوود کـه خود با مجید دشـمنی داشـت، هم نمی‌توانست وجـود و تأثیـر او را انـکار نمایـد. داوود خان که تازه به همکاری پرچمی ها، کودتا کـرده و از درون و بیرون با مشـکلاتِ بالقوه، مواجه بود (تقابل با نهضت اسـلامی، گروه باعث- آهنگرپور، مسـاوات میونـدوال، برخـی از جنـرال هـا... و گـروه پارتیزانـی مجید کلکانی) می‌خواسـت با مجید کلکانی بنشـیند و گوش خود را از تشـویش کوهدامن و شـمالی جمع نماید... در این بحث، به خاطر ثقه سـازی ملاقـات مجیـد و داوود خـان، با چندین شـخصیت و گـروه، گپ زدم تا به یـک روایت ثقه برسـم، امـا، همانگونـه که مجید در هر عرصه‌یی، پیچیـده و راز آمیز مانده اسـت، این ملاقات نیز، بـا روایات متکثـر و متفاوت، ارایه شـده اسـت.

روایت اول

ملاقات از طریق غوث الدین فایق

داوود خـان بعـد از تأسـیس جمهوریـت، می‌خواهد عبدالمجید کلکانی را ملاقـات نماید، به غوث الدیـن فایـق (وزیـر فوایـد عامه) که از شـمالی اسـت، وظیفه می‌دهـد تا مجید آغـا را پیدا کند.

وزیـر فواید عامهٔ جمهوریت، با اسـتاد بابه صاحب طوفان و ملنگ عمـار تماس می‌گیرد و از طریق اسـتاد طوفـان و عمـار، با مجیـد آغا ملاقات می‌کنـد و پیام داوود خـان را برایش انتقـال می‌دهد.

مجیـد آغا با غـوث الدین فایق، به ملاقـات داوودخان بـه ارگ می‌رود.

ملاقات انجام می‌پذیرد.

روایت دوم

دیدار از طریق استاد همایون

اسـتاد همایون در اکادمی پولیس اسـتاد اسـت و بعد از کودتای داوود، در استخبارات پولیس مقرر می‌گـردد. در جوانـی مانند مجید، شـاگرد قاضی عبدالظاهر سـامی بوده و مجیـد را از دورهٔ جوانی می‌شناسـد. این اسـتاد همایون پدر نطاق و دکلماتور مشهور کشـور، نبیله همایون است. همایون شـوهر عمهٔ آقای سـفر مشوانی است. سـفر، درین زمان یاغی و عیار اسـت و با مجید رفاقت دارد...

اسـتاد همایـون پیـام داوود خـان را از طریـق سـفر، به مجیـد آغا می‌رسـاند و مجید آغا با اسـتاد همایـون بـه دیـدار داوودخان بـه ارگ مـی‌رود و بـا داوود خان ملاقـات می‌کند.

روایت سوم

ملاقات از طریق کاکا امان الله یغمانی

کاکا امان الله از دوسـتان بسـیار نزدیک مجید بود. کاکا، شـغل معماری داشت. در خانهٔ یک جنرال داوود خـان کار معمـاری می‌کـرد. جنـرال می‌فهمیـد کـه کاکا از پغمان اسـت و مجید آغـا نیز از طـرف مـادر از پغمـان می‌باشـد... جنـرال بـه کاکا می‌گوید که مجید آغـا را از طریـق پدرکلانش پیـدا کـن و پیـام سـردار داوود خـان را برایش برسـان... کاکا بـه جنرال می‌گوید کـه من مجید را نمی‌شناسـم امـا تـلاش می‌کنـم تا ایـن پیام را بـه فامیلـش در پغمـان برسـانم... کاکا نزد مجید

می‌آیـد و پیـام را قصـه می‌کند. مجیـد خانۀ جنرال می‌آیـد و با جنرال بـه ملاقـات داوود خان به ارگ می‌رود.

روایت چهارم

شبنامۀ‌طاهربدخشی

در جوزای ۱۳۵۳ به قلم طاهر بدخشـی به خاطر محاصرۀ مجید، علیه جمهوریت داوود، شـبنامه پخش می‌کند. در این شـبنامه، نوشـته شـده که مجید با آنکه رییس دولت داوودخان را ملاقات کـرد و بـه توافق رسـیدند اما باز هم از طریق غلام حضـرت و قوای ضربۀ قدیرخان و حیدرخان، به محاصـرۀ مجید به کلکان رفتند....

متن شـبنامه در همین کتاب در فصل، هر کسـی از ظن خود اسـت یار او، درج می‌باشـد. در این شـبنامه نیز نشـان داده می‌شـود که مجید قبـل از ماه جـوزای ۱۳۵۳ داوود خـان را ملاقات کرده است.

روایت پنجم

جنرال ضیا مجید قومندان ارگ

جنـرال ضیـاء، در ایـن دوره، هـم یـاور داوود خـان اسـت و هـم قومنـدان ارگ. فعلـن در اطریش زندگی دارد و یک انسـان آگاه و میهندوسـت اسـت. در یک صحبت وتسـاپی سـه نفره (جنرال، شـیرین خیرخـواه و نگارنـده) به مـا گفت که:

" رهبـر (داوودخـان) برایـم گفت که من با مجید آغا ملاقات داشـتم و مذاکرۀ ما بسـیار خوب بود و من حالا از طرف شـمالی کدام تشـویش ندارم... اما من خودم در این جلسـه اشـتراک نداشـتم و همچنـان تجسـس نکردم که آغا صاحب را چه کسـی بـه ارگ آورده بود..."

روایت ششم

نقل از استاد عزیزالله اوریاخیل

اسـتاد نسـیم رهرو نیز دیدار مجید و داوودخان را تأیید می‌کند اما، اینکه به وسـاطت چه کسـی ایـن ملاقـات صـورت گرفتـه بـود، آگهی دقیـق نـدارد. معلومات رهـرو بر مبنـای گزارش اسـتاد عزیـزالله اوریاخیـل (یـار و همـکار نزدیـک مجید) می‌باشـد. قرار گفتۀ زنده‌یاد اسـتاد عزیـزالله در

جریـان ملاقـات، غلام‌حیدر رسـولی نیزحاضر بوده. مجیـد و داوودخان روی کوچ نشسـته بودند و حیدر رسـولی ایسـتاده بوده. محور صحبت‌ها تشـویش داوودخان از سـمت شـمال به‌ویژه مردم کهدامـن و مطـرح کردن مسـائل قومی بوده اسـت. مجید بـه داوودخـان گفته بود:

"دنیا روی مسائل بین‌المللی فکر می کند"

هیـچ پروتوکولـی میان مجیـد و رییس دولت صورت نگرفت. مجید کسـی نبود که سـردارداوود و ماهیـت جمهوری سـرداری را نشناسـد. حتـی در مخیله‌اش هـم خطور نمی‌کرد که با دشـمنان مـردم بـه خاطـر چوکی و پول، تن به سـازش بدهد. مجیـد در اثر تقاضای مردم و دوسـتانش این ملاقـات را پذیرفتـه بود. او با رفقایش نیز مشـورت کـرده بود.

روایت هفتم

دیدار به وسیلۀ دگروال غلام عمر علومی

دگروال متقاعد غلام عمر علومی از دوسـتان حیدر رسـولی بود. شـخصیت عیار و کاکه. با مجید کلکانی شـناخت داشـت. در بهار ۱۳۵۳به تقاضای حیدر رسـولی با مجید تماس می‌گیرد و پیام داوود خـان را بـه مجید میرسـاند. بعد از تفاهم با مجیـد به دیـدار داوود خان می‌روند.

ملاقات در ارگ و از طرف صبح بوده است.

نشسـت در دفتـر رییـس جمهـور داوودخان صـورت می‌گیرد. حیدر رسـولی هم حضـور دارد. به روی میـز، شـیر و روت برای صبحانه موجود اسـت.

داوود خان اشاره به شیر و روت می‌گوید:

مجید جان، حالا تبعیض طبقاتی را ازبین برده ایم

بعـد از صحبـت در مـورد وضعیت و مسـایل مملکت و سـرانجام در مورد مشـخص تماس گرفته می شود.

داوود خـان: حـالا کـه جمهوریـت اسـت شـما می‌توانیـد در دولـت بـا مـا در یک جای اساسـی، همـکاری نمائید؟

مجیـد: می‌خواهـم آزاد باشـم و در صـورت کار، می‌خواهـم در یـک مکتب معلم باشـم و تدریس نمایم.



حیدر رسولی: مجید جان باز سرت صدا می کنیم باز رد نکنی

مجید و ترس دربار

مجید، شخصیتی نبود که به دولت ها تسلیم شود و بیاید به نفع شخصی، چوکی بگیرد و خود را به مقام و ثروت برساند. مجید، به خاطر آزادی و عدالت می‌رزمید نه به خاطر جیب و موقف دولتی.

از این ملاقات دیری نگذشته بود که قطعهٔ منتظره (غندضربه) در منطقهٔ کلکان کنار سرک عمومی جا بجا شد و برای مدت درازی در آنجا باقی ماند. فشار و خشونت این قطعه بر اهالی کهدامن به‌ویژه مجید و رفقای او یکی از کارنامهٔ ننگین حاکمان آن دوره است.

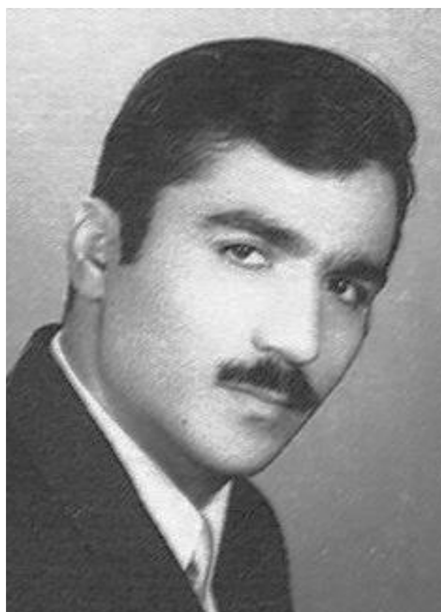
مجید، شخصیتی است که از رییس جمهور تا خان عبدالغفار خان، او را ملاقات کرده است. از حیدر رسولی تا غوث الدین فایق، عبدالحمید محتاط، تا دستگیر پنجشیری، طاهر بدخشی و بحرالدین باعث، از مولوی محمد نبی تا میاگل جان آغا، از رونق تا سید منصور نادری..از سمندر غوریانی تا محمود فارانی.. و رهبران زیاد دیگری با این شخصیت شریف و کاریزماتیک، نشسته اند. حتی گفته می‌شود که در زمان پادشاهی محمدظاهرشاه، صبغت‌الله مجددی نیز با مجید نشسته و هر دو با هم صحبت‌های مفصلی داشته‌اند.

مجید، اسطوره است
این اسطورگی در دیالکتیک اندیشه ها
در زیکزاک کارنامه هایش بازتاب یافته است
رمز و راز مستمر
تنوع و کثرت دیدگاه ها
منظومهٔ روایات
بیان پیچیدگی شخصیت مجیداست



پایان فصل ششم

فصل هفتم



نامهٔ مجید
به پارتیزان و منابع اندیشه



مجید، شخصیت اسطوره‌ای است.
در زندگی، همانقدر در جامعه تأثیر گذاشت،
که بعد از مرگ نیز در
تاریکی های رنجناک ،
چراغ وار مانده است.

۷-۱. نامه به پارتیزان

انــواع متــن، امکاناتــی هســتند کــه می‌توان به وســیلۀ آن تــا به لایه های مشــخص یک اســطوره رســید... یک نامه، در فُرم کلی، یک نشــانه اســت، نشــانه‌یی که خواننده را به ســوی پیام و مدلول می‌بــرد.... حتــا یک نامۀ چند ســطره می‌تواند، گوشــه های ظریف یک اســطوره را به بیــان آورد. از طریــق خوانــش متــن و تأویل نکته ها و رمز ها، در مســیر دقایق و تفســیر حقایــق قرار می گیریم. یــک عنصر در اســطورۀ مجید، شــاخصۀ پارتیزانی آن اســت. مجید، یک پارتیــزان و چریک عملی بود. تقریباً تمام عمر، در اختفا زیســتن و از محاصره های تا دندان مســلح دولتی، ســرفرازانه نجات یافتن و حلقه های هیبتناکِ محاصره ها را شکســتن،...

بــا یک تفنگچه، کیلومتر ها را در زیر ســایۀ پولیس و اســتخبارات، پیاده طــی کردن، فعالیت های سیاســی و تشــکیلاتی را بــا قبــول محاصره و دســتگیری، ادامــه دادن.... چیز هایی ســت که فقط نظریــه و عمــلِ پارتیزانــی را در مجیــد، پدیــدار می‌ســازد. در ایــن نامــه، درایت و فهم مجیــد را در ســازماندهی جنگ مســلحانۀ توده‌ای و پارتیزانی مشــاهده می کنیم.

نامــه بــه پارتیزان، در ۱۳۵۸ خورشــیدی، به قلم مجید برای یک فرمانده در شــمالی ارســال شــده اســت... نامــۀ کوچــک، محتــوای بــزرگ را بازتــاب می‌دهــد. در نامــه، تفکر سیاســی، تشــکیلاتی، اخلاقــی و پارتیزانــیِ مجیــد جریــان دارد. در زمانه‌یــی که مجیــد به طور مســتمر، زندگی مخفی داشــت (۱۳۳۸- حــوت ۱۳۵۸) بــرای مــردم و مبــارزان، ابزار هــای مدرن ارتباطی وجود نداشــت. برای تأمین ارتباطات و ســازماندهی، از ممکن ترین ابزار های قابل دسترســی، اســتفاده می‌شــد. نــه امــکان خــط پســتی بود نه تیلفــون خانگــی (دریــن دوران طبقات فرودســت تیلفــون خانگی نداشــتند، اشــرافیت و طبقــات بالایی دارای تیلفــون خانگی بودند) به خصوص بــرای مجید که در

وضعیت اختفا، زیر پیگرد، ممنوعیت و سانسـور به سـر می‌بُرد. امکانات ارتباطی در حد یک پرزه خـط یـا پیام های شـفاهی، یا تبادلۀ رمز ها و شـفرها... به وسـیلۀ افراد و رابطـۀ حضوری خلاصه می‌شـد. نکتـه این‌جاسـت که مجید نـزد روابط، آنقدر قابل اعتمـاد، کاریزماتیـک و اطمینان بوده کـه یـک سـطر و یک پراگراف، کتبی و شـفاهی، کار مؤثر و بنیـادی را انجام می‌داده انـد. در طول زندگـی مخفـی، نامه های مجید، ابزار اصلـی برای انتقال پیام‌ها و رهنمود ها اسـت. نامۀ موجوده، نشـان می‌دهد که مجید در خطرناک ترین وضعیت ها، چگونه روابط تشـکیلاتی، نظامی، مردمی و سیاسـی را رهبـری و سـازماندهی می‌نمـود... نامه ها دارای ارزش مسـاوی نیسـتند، نامه ای که مجیـد می‌نوشـت، نامـۀ تأثیر گذار و تحـول آفرین بود. گیرندۀ نامـه، از صـدق دل، با نامه همدلی می‌کـرد. نامـه کـه بـه قلم مجید اسـت بـه دوسـت همرزمش "پـردل" کـه از لحاظ تشـکیلاتی، مسـؤلیت شـمالی را به عهده دارد، ارسـال می‌گردد. پردل، خود یکی از انقلابیون حرفوی، پارتیزان آگاه و عیـار مشـهور کوهدامن اسـت که با مجید رابطۀ خاص، خیلی نزدیک و معتمدانـه ای دارد.

نامه

"رفیق گرامی پردل!

نامۀ تان بدسـت ما رسـید. از صحتمندی تان خوش شـدم. دستآوردها را برای تان تبریک می‌گویم.

قصد داشتم در مورد مطالبی از شما توضیح بیشتر بخواهم و ضمناً پیشنهاداتی ارایه دارم:

در مورد چگونگی و حدود روابط تشـکیلاتی تان، دربارۀ معیار های تشـکیلاتی، دربارۀ سـبک کار تـوده‌ای و نحوۀ تبلیـغ تان، در بـارۀ موازین روابـط داخلی، انضباط آگاهانه و بکاربسـت انتقاد و انتقاد از خود، دربارۀ ضوابط و مقرراتی که شـرایط خاص شـما ایجاب می‌کنـد، در بارۀ روابط تـان با حوزه های همجـوار، دربارۀ ترتیبات امنیتـی، دربارۀ تأمین ارتباط منظم بـا مرکـز، دربـارۀ ایجـاد یک مرکز نشـراتی در آنجـا، دربـارۀ پرابلم هـای مالـی و طرق حـل آن، دربارۀ پناهـگاه ها و ذخیـره گاه های کوهسـتانی، دربارۀ نشـرات تـوده‌ای و غیره. متأسـفانه تراکم کارها بـی نظمـی ... مانع شـده اسـت. اینـک عجالتاً یـک رفیـق را برای



شهید شاه محمد پردل،
گرفته شده از انترنت



استاد نسیم رهرو نامه را برای نگارنده ارسال کرده است.

سـهم گیـری در حـل وظایـف تان فرسـتادیم. من ایـن رفیق را یـک بار دیـده ام و امید اسـت در تشـخیص خـود دربارهٔ وی اشـتباه نکرده باشـم. زادگاه رفیق پروان اسـت. او زندگـی پرماجرائی را پشـت سـر نهاده اسـت. رفیق زحمتکش و با احسـاس اسـت. اسـتعداد خوب دارد. فکر می کنم با همکاری شـما بتواند با شـرایط جدید به زودی آشـنا شـود و قسـمتی از بار سنگین تان را برعهده گیرد.

در مـورد رفیـق داکتـر نیـز به زودی بـه ما اطلاع دهید کـه آیا می‌توانیـد او را در آنجا نگه داشـته و ضمنـاً در کارهـا ولـو در ابتدا کارهای سـازمانی باشـد، مصروف سـازید یا نـه؟ او در حالت انتظار بـه سـر می‌بـرد. اگـر به رفیق ضرورت نباشـد وظیفـهٔ دیگری برایـش در نظر خواهیـم گرفت. اگر جریان کار تانرا در آینده تا حدی مفصل تر نوشـته کنید خوب اسـت. امید اسـت در همین یکی دو هفتـه کار هـای مـا رو بـه انسـجام برود و ضرورت های شـما نیـز زود تر و بهتر بـرآورده گردد. به امید پیروزی تان"

امضای مجید کلکانی

ایـن متـن در فُـرم یـک نامهٔ کوتاه و متشـکل از چنـد پاراگراف اسـت، از کابل به شـمالی به یکی از مسـؤلان سیاسـی- نظامی ارسـال شـده، این متن، ظرفیت و خلاقیت های خاص نویسـنده را برمـلا می‌سـازد. فهـم و توانایـی های نظامی و تشـکیلاتی و مهم‌تر از همه، چراغ رهبـری در آن می‌درخشد:

- روابط تشکیلاتی، معیارهای تشکیلاتی و انضباط
- سبک کار توده‌ای و نحوهٔ تبلیغات و مرکز نشراتی
- تحلیل مشخص و انطباق آن بر وضعیت خاص
- مشکلات مالی و طرق حل آن
- پناهگاه ها و ذخیره گاه های کوهستانی
- انسان و شخصیت شناسی و استفادهٔ سازنده از آن
- صمیمیت، رهنمایی، مدیریت، نظارت و رهبری

نوشـته و متـن، هرقـدر کوتاه و کوچـک باشـد، دارای کارکرد های متفاوت اسـت. نامهٔ مجید، روح

انقلابـی و پارتیزانـی دارد، آگاهـی و سـازماندهی در آن موج می‌زند... گیرنـدۀ نامه، که در وضعیت عملـی و در فضـای مجیدی قرار دارد، واژه ها و سـطر هـا را در همان فضا، درک می کند و خوانندۀ امروزینـه بـا خوانـش همین نامۀ کوتـاه، توانایی ها و ظرفیت هـای خاصی را در آن کشـف خواهد کرد.

۷-۲. اسطورۀ مجید

اسـطورۀ مجیـد، اسـطورۀ مـدرن و معاصـر اسـت. در برابر اسـتبداد و تعصب ایسـتادگی می کند. هویت سـیال و حضور متلاطم اسـت. تجسـم آرمان های مردم اسـت. خرد و منطق نیز نمی‌تواند از جـادو و افسـونش بکاهـد. از جوانـی‌اش تـا هنـوز نزدیـک بـه ثلـث یـک قـرن از این اسـطورۀ معاصـر می گـذرد، امـا درخشـش و مانـدگاری آن، تابنده و پابرجاسـت. زنده، فعال و خلاق اسـت. در برابر تهاجم و تخریب، تابناک و شـکوهمند مانده اسـت. مجید به حیث یک اسـطورۀ سیاسـی و اجتماعـی، تـا هنوز توانسـته در مقابل دشـمنان مـردم و تاریخ، نقش انگیزه دهنـده و کارکردی داشـته باشـد. بـه روشـن‌فکر، انگیـزه می‌دهد و بـه توده، انـرژی و امید. اسـطورۀ مجید، سـرنخی اسـت بـرای دسترسـی بـه معنـا و امکاناتی که یک اسـطورۀ حماسـی و معاصر را ایجـاد می کند. اسـطورۀ مجیـد، بیـان نمادین عواطف و احسـاس های مردم اسـت... احسـاس و عاطفه یـی که از چشـمۀ صدا و صداقت فوران زده اسـت. اسـطورۀ مجید، بازتاب رابطۀ انسـانی و درآمیزی با آگاهی و رزم روشـن‌فکران اسـت. اسـطورۀ مجید، عصارۀ مقاومت در برابر دربار و سـلاطین است. اسطوره هـای نجاتبخـش زمانـی معنا پیدا می کننـد که در برابـر قدرت، مورد نقد و بررسـی قـرار بگیرند. کاوۀ آهنگـر در قیـام علیـه ضحاک به اسـطورۀ نجاتبخش تبدیل می گـردد. کلود لوی اسـتراوس در کتاب منطق اسـاطیر و رولان بارت در اسـطوره شناسـی، به این نظریه می‌رسـند که اسـطوره، مجموعه‌یـی از عناصر نمادین و زبانی اسـت. از اسـاطیر کهن تا اسـطوره هـای مدرن...

" هنوز هم یکی از مهم ترین مشـکلات تحقیقات و مطالعات در زمینۀ اسـطوره ها توضیح دلیل شـباهت های وسـیع در طرح و شـکل کلی داسـتان های افسـانه‌ای اسـت. هم سـانی و وحدتی که داسـتان های افسـانه‌ای در برخی جزئیات دارند و در بسـیاری از افسـانه ها تکرار می‌شـود و بر

پیچیدگی این معما می‌افزاید... ما متقاعد شده ایم که اسطوره ها ، دست کم در ابتدا، ساختار های تخیل انسان هستند که زمانی به دلایل خاصی به آسمان ها برافکنی شده اند... خالقان و مفسران اسطوره، دارای بن مایۀ یک سان روانی هستند"

اوتو رانک، اسطورۀ تولد قهرمان ص ۱٦

کشفِ مجیدیت، رسوخ در اسطورگی است...اسطورۀ مجید، پر جاذبه و تابناک است. این اسطوره، درک سنتی و تلقی های باستانی را دگرگون می‌سازد... درک سنتی اسطوره، در قلمرو تقدیس و تجلیل خلاصه می‌شود، فهم معاصر آن، تحلیل و تجزیۀ چند بُعدی شخصیت ها و قهرمانی ها را بازتاب می‌دهد. تحلیل و درک مجید، در این متن، از مسیر اسطورۀ نوین و معاصر می گذرد. رمز گشایی از این اسطوره، افق های تازه‌یی را در فضای معرفت شناسی و مبارزات سیاسی نیم قرنه، باز می کند... انسان های افسانوی،در گفتار، مانند جریان نور اند و در کردار، مانند رودخانۀ اساطیر...

اسطورۀ مجید، علیرغم هیاهوی ظفرمند فاجعه، تابناک مانده است.

مجید اسطوره ای،

اسطورۀ عدالت و آزادی است، نماد مقاومت و عصیان است، رمز فداکاری و ایثار است.

صدای خفه شدۀ نارنجستان و زیتونست، لبخند ارغوان و تاکستان های غمگین است.

اسطورۀ رنج و تبعید

افسانۀ مردم

مجید اسطوره‌یی است که می تواند خلاء درماندگی و بیچارگی را پُر نماید.

حفرۀ تاریک و هولناک را روشن سازد.

اسطوره،

در کنار علم

گفتاری است که پیام و معنا را به شیوۀ دگر انتقال می دهد

مجید،

اسطوره است



بعد از نیم قرن

هنوز تأثیرگذاری اسطوره‌ای و انگیزه دهی خود را حفظ کرده است.

حماسه، افسانه، اسطوره و قهرمانی، هنگامی حفظ و تداوم می‌یابند که در گونه های مختلف نوشتاری و هنری منعکس و ثبت شوند. من هم، اسطورهٔ مجید را به سبکِ خود می‌نویسم تا کار کوچکی را در حوزهٔ متن و اسطوره شناسی، برای این قهرمان افسانوی، انجام داده باشم.

۷-۳. مجید، یک راز

رازی که به راز شناسی ضرورت دارد

رازی که هنوز در برخی موارد، در سطح یک راز باقی مانده است

افکار مجید، کردار مجید، ارتباطات مجید،

اختفای مجید، قریحه و استعداد مجید،

حوصله، مبارزه و تلاش مستمر و دایمی مجید،

تشکیلات روشن‌فکرانه و شبکه های توده‌ای مجید،

همگی سرشار از راز و رمز اند

افق هایی که فقط در قلمرو اسطوره قابل بررسی و گشایش است

اسطوره، در هر ساختار و فُرمی که ظاهر شود، دو ساحته می‌باشد. تجلیات واقعی و فراواقعی... مجید، در هردو شکل، تجلی یافته است. راز آمیزی مجید در این است که عده‌یی از روابطش او را در الگو و ساحتِ مینوی و فراواقعی، دیده و می‌بینند. ابُهت مجید در همین چند بُعدی بودنش نهفته است. انسان تک بُعدی نیست. طبیعی است که برخورد اشخاص و گروه های مختلفه، با مجید متفاوت است.

به طور مثال، داکتر هادی محمودی یکی از رهبران و بنیانگذاران جنبش چپ (جریان دموکراتیک نوین)، بعد از کودتای ثور، می‌خواست با مجید و چند گروه دیگر، سازمان یا حزب چپ و سچهٔ پرولتاریایی بسازد، و اما، رابطهٔ مجید با یاران و روابطش را "رابطهٔ پیری و مریدی" می‌پنداشت... این ایده را در نوشتار و گفتار خود تکرار کرده است.

درک رابطۀ مجید با یارانش، کار آسان نیست، خیلی پیچیده، مبهم و چندبُعدی است.

تا هنوز که هنوز اسـت، برخی از موارد و روابط، قابل شـناخت و درک نیسـت. در فضایی که مجید نفس می کشـید، گهگاهی برای ما، بکر و نا آشناسـت.

توجـه کنیـم کـه یاران و روابط مجید، متشـکل از لایه های گوناگون اسـت و هر طیف به شـکلی از اشـکال، مجیـد را در هالۀ مینوی می‌بینند:

مسلمان و غیر مسلمان (مؤمن، شکاک و اِتئیست)

به مجید، پیر می گویند

به مجید، آغا صاحب می گویند

به مجید، مجید آغا می گویند

به مجید، آغا می گویند

به مجید، سید می گویند

آن بخش از یاران مجید، که تفکر مارکسیستی دارند:

به مجید، پیر می گویند

(یکـی از نزدیکتریـن افـراد در گروه مجید و سـاما، اسـتاد عزیزالله اوریاخیـل بود که مجید را پیر می‌نامیـد و دوسـتانش او را عصای پیر می گفتند)

به مجید، آغا صاحب می گویند

به مجید، مجید آغا می گویند

به مجید، آغا می گویند

به مجید، رفیق مجید می گویند

به مجید، اندیوال بزرگ می گویند

به مجید، شهید مجید می گویند

یاران توده‌ای و عیاری مجید که تعداد شان فراوان است:



به مجید، پیر می گویند

به مجید، آغا صاحب می گویند

به مجید، آغامی گویند

به مجید، مجید آغامی گویند

به مجید، مجید جان می گویند

به مجید، سید می گویند

توده، مارکسیست، مسلمان، هندو، کمونست، ملا، پروفسور، شاعر، نویسنده و ... مجید را در هالهٔ افسانوی و قدسی می‌پیچند.

مجید یک راز است، ساختار دوساحته دارد.

هر اسطوره دارای چنین ساختاری می‌باشد.

حتا نوشته هایی که از مجید باقی مانده اند، خود رنگ و رُخ اسطوره گون و راز آمیز دارند و اگر این متن ها به لحاظ ادبی، فلسفی و سیاسی... مورد نقد و بررسی قرار بگیرند، ادیب، فلسفه دان و سیاستمدار به نتایج مشابه نمی‌رسند، چون نوشتار مجید در قالب یک متن ارایه شده و متن به تعبیر پساساختارگرائی، به نوشتاری اطلاق می گردد که چندآوایی و چند تفسیره باشد و هر خواننده متکی به ذوق و بینش خود، به درک و تولید معنا برسد و متن را مبتنی بر حالت خود، تأویل نماید...

۷-۴. منابع اندیشهٔ مجید

اندیشهٔ مجید در سه منبع منشاء دارد.

منابع اندیشه به پژوهش های گسترده ضرورت دارند.

جزئیات منابع با ارائهٔ اسناد و مدارک اثباتی.

در این جا مانند برخی از بحث های دیگر، مقدمه و فهرست منابع را مورد نگارش قرار می‌دهم.

منبع اول

منابع خودی و داخلی

که شاملِ مطالعهٔ ادبیات منظوم و منثور فارسی، متون دینی (قرآن، حدیث و سایر متون اسلامی) نثر سیاسی، فلسفی، هنری، کلامی، عرفانی، تاریخ، ادب کتبی فولکلور،...

مطالعـۀ افـکار و تجارب مشـروطه و احزاب دهۀ سـی (حزب خلق داکتـر عبدالرحمن محمودی، حـزب وطـن میرغـلام محمد غبـار و ویش زلمیـان عبدالرؤف بینـوا) و برنامه و تجربۀ سـایر نهاد هـای سیاسـی. وضعیت دولـت، طبقات، نهادها، احزاب و اندیشـه های داخلی، برای مجیـد دارای اهمیت بنیادین بوده اسـت.

منبع دوم

تجربه های زیسته و شخصی

مجیـد همیشـه در بیـن مردم زیسـته اسـت. دربین مردم زیسـتن، موجبـات ایـن درک را فراهم میکـرده کـه افکار، احسـاس و نیاز هـای ملموس مردم را عمیقتر بفهمـد. در مورد روانشناسـی و جامعـه شناسـی مردم، اسـتاد بـود. از تـوده می‌آموخت و بـه تـوده می‌آموزاند. اندیشـۀ مجید، در درخشـش طبقـات فرودسـت صیقل می‌خـورد و در پراتیـک روزمره تعالی می‌یافـت. رفقای اولیۀ مجیـد (از ۱۳۳۸ بـه بعـد) از توده ها و طبقات پیشـه ور و فرودسـت، تشـکیل یافتـه بود (قصاب، معمـار، دریـور، دکانـدار، هوتلـدار، دهقـان، کارگـر، مانند: حاجـی یارمحمد، پهلـوان غفور،پهلوان آغاشـیرین، کاکا امـان الله، عبدالکریـم معمارباشـی، صوفی حبیب، کاکا خال محمـد، کاکا هادی، جنـت گل کوچکیـن و ده ها شـخص دیگـر که مربوط به طبقات فقیر و پیشـه ور و فرودسـت...) تجربـۀ زیسـته، منبعی غنی بـرای مجید بوده اسـت.

منبع سوم

اندیشه ها و تجارب بیرونی

کـه شـامل مطالعۀ ایزم هـای مدرن (مارکسـیزم، لننیزم،اسـتالین، اندیشـۀ مائو، روش و اندیشـۀ چگوارا...تروتسـکیزم، انـور خوجـه،... نوشـته هایی از جنبش چپ ایـران) تاریخ بشـر، تاریخ مبارزۀ طبقاتـی، تاریخ فلسـفه، اندیشـه های علمـی و مترقی عصر، تجربـه و پراتیک انقلابی کشـور ها... تجربۀ انقلاب اوکتوبر روسیه، انقلاب چین، انقلاب کوبا...

تـذکار: مجیـد برخـی از نوشـته هـا و آثـار را که به زبان فارسـی پیدا نمی‌شـد، به زبان انگلیسـی مطالعـه می‌کـرد. آدم کتابخـوان بود. کتاب هـا را با دقت می‌خوانـد و با خط زیبا یاداشـت برداری

می نمود.

و اما،

درگیری عملی با این منابع، پیچیدگی اندیشه و کردار مجید، را ایجاد کرده است.

این بغرنجی در بافتِ مستقلانه اندیشیدن مجید نهفته است.

اندیشهٔ مجید، تولیدی و غیر تقلیدی است.

در حالی که این منابع، به طور کل، سه نوع روشن‌فکر را ایجاد کرده است:

روشن‌فکر ایدئولوژیک و وابسته به ایسم ها (روشن‌فکر ارگانیک)

روشن‌فکر دموکرات

روشن‌فکر سنتی و دینی

بازتاب منابع سه گانه، در گفتار و نوشتار مجید، به گونهٔ دیگری قابل مشاهده می‌باشند. مجید این توانایی را داشته که در یک گفتار یا متن کوتاه، در کردار و عمل، تلفیقی از تجربه ها، سنت ها و ایسم ها را در تحلیل تلفیقی، ارایه کند. مجید، متفکر، عملورز و خلاق بود.

مجید

کتاب می‌خواند، تا برای منافع مردم از آن استفاده کند.

زیر سقف نشین نبود، همیشه حرکت و در عمل روزمره قرار داشت

به یک کلام :

محصول نوینی از تجربه و اندیشه و خلاقیت بود.

۷-۵. اندیشهٔ پارتیزانی

مجید، پارتیزان افسانوی بود.

اندیشه های پارتیزانی مجید، از دو منبع سرمنشا می گیرند:

منبع اول

آثار علمی و نوشته های تجربی

مطالعهٔ آثار چگوارا، شش اثر نظامی مائو و سایر آثار تیوریک نظامی، تجربهٔ پارتیزانی فلسطین

(تجربۀ جبهۀ مردم برای آزادی فلسـطین تحت رهبری جورج حبش، لیلاخالد و محمود درویش و همچنان تجربۀ سـازمان آزادیبخش فلسطین، تجربۀ سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تحت رهبـری بیـژن جزنی...)، امریکای لاتین (کتاب چریک شـهری کارلوس مارگیلا)، افریقا و آسـیا... تجربـۀ انقـلاب اکتوبر روسـیه، انقلاب چیـن، انقلاب کوبا، کمون پاریـس... افـکار و روش هایی که انقلابات را به وسـیلۀ ارتش توده‌ای و رهبری جنگ های پارتیزانی، به ثمر می‌رسـاند. این نوشـته ها را به زبان فارسـی و انگلیسـی مطالعه کرده اسـت.

منبع دوم

اختفا و تجربه

تجربۀ خودِ مجید، بسیار عالی و شکوهمند است.

پارتیزانیت مجید، یک پدیدۀ خاص و منحصر به خود اوست.

تقابل همیشـگی با پولیس و اسـتخبارات، با قـوای ضربۀ دولت ها، مجید را مجبور کـرده که برای بقای خود، مسـلح و پارتیزان باشد.

تجربـه های زیسـته، این شـخصیت افسـانوی را بـه پارتیزان برجسـته تبدیل کرده اسـت. تجربۀ اختفـا و تقابـل. مجیـد در تاریخ مبارزات معاصر، یگانه پارتیزان و شـخصیت سیاسـی اسـت که از آغاز جوانی تا اعدام، در اختفا و رویاروئی مسـتقیم با اسـتبداد سیاسـی، به سـر برده اسـت. تمامی رهبـران سیاسـی در دورۀ ظاهـر خـان و داوود خـان، بـه طور علنی زندگـی نورمال داشـته اند اما مجیـد، از چنیـن مزایایی برخوردار نبوده اسـت.

سـلطنت دیـره دونی و جمهوریت سـرداری، برای گرفتـاری مجید، قوای خاص ضربتی داشـتند. جواسیسـی را توظیـف کرده بودند که کار شـان، خبرچینـی و پیدا کردن جای بـود و باش مجید بـوده اسـت... زیـاد شـنیده ایم که مجیـد چندین بـار در چندین جـای مورد محاصـرۀ خطرناک قرار گرفته اما، حمایت مردم و درایت، هوشـیاری و شـجاعتی که داشـت، محاصره ها را شکسـته و از محـل ناپدیـد گردیـده اسـت... در وضعیتـی که یک عسـکر عـادی با ورقۀ جلب، می‌توانسـت چنـد نفـر را بـزور به علاقداری ، ولسـوالی، ماموریت پولیـس و ولایت ببـرد، در زمانه‌یی که یاغیان نمی‌توانسـتند با تفنگچه و تفکر یاغیگری، در اختفا به سـر برند، در شـرایطی که برخی سیاسیون

و یاغـی هـا، بـه خاطر نجـات از گرفتاری، به پاکسـتان و ایـران می‌رفتند (به طور مثـال: رهبران و فعالان نهضت اسلامی، بعد از شورش لغمان و پنجشیر در۱۳۵۴، به خاطر پیگرد جمهوری داوود خـان بـه پاکسـتان فـرار کردنـد) ... این کتگـوری ها، بـا آنکه دولت ها برای شـان قـوای ضربتی و جواسـیس ویـژه نداشـت، اما این افراد نمی‌توانسـتند در اختفـا، مبارزه و تقابل به سـر برند.

شـهرتی که مجید داشـت، قوای ضربتی و جواسیسـی که بدنبالش بودند، مجید را به اسـطوره و قهرمـان تبدیـل می‌کنـد و ماندن مجید در میهن و در شـهر کابل و کوهدامن، بـا محاصره های متعدد و شکسـتن محاصره های تا دندان مسـلح، یکی از عناصر این اسـطورهٔ حماسـی اسـت که درایـت مجیـد درین زمینه، به کاوش عمیقتر، ضـرورت دارد.

در اینجـا سـه نمونهٔ محاصرهٔ مجیـد را می‌آورم تا خواننده ببیند که دولت بـا چه اقدامات جبروتی می‌خواسته مجید را دستگیر نمایند.

۷-۶. روایتِ اول

محاصرهٔ مجید در کلکان به وسیلهٔ لوای حسین کوت

زندگـی مجیـد، سرشـار از محاصـره ها و حماسـه هاسـت. در دوره هـای مختلف از طـرف دولت هـا، مـورد محاصـره قـرار گرفته ولی هیچگاهی از طریق محاصره، دسـتگیر نشـده اسـت. یکی از محاصره های خطرناک، محاصرهٔ مجید در کلکان، به وسـیلهٔ توپ و تفنگ، افسـر و عسـکر لوای حسـین کـوت اسـت. این محاصره از طریـق چندین نفر روایت شـده که در جریـان محاصره قرار داشته اند.

"در دورهٔ جمهـوری داوود خـان، کـه وزارت داخله، اسـتخبارات و وزارت دفاع، با جواسـیس محلی، بـه دنبال مجید می‌گشـتند، یکـی از این محاصـره ها در کلـکان اتفاق افتید.

مجیـد کلکانـی عمومـاً از هشـت تـا ده سـاعت پیـاده روی می‌کـرد تـا از یک منطقـه به منطقهٔ دیگـری می‌رسـید. یک شـب بعد از پیـاده روی زیـاد از راه یکی از تنگی ها می‌خواهد کـه وارد ده کلـکان شـود، در چنـد قدمی قلعه هـا قـرار دارد، پیش می‌آید و نزدیکتر می‌شـود. شـب مهتابی اسـت و کوچـه هـا بـه وسـیلهٔ نـور مهتاب، روشـن انـد. مجید متوجه می‌شـود کـه از بـام یکی از

خانـه هـا، سـایهٔ سـر یک نفـر در کوچه افتاده اسـت، مجیـد به بالا سـیل می کنـد و می‌بیند که شـخصی به نام کمال ولد گل سـعید در نوک بام دراز کشـیده و سـر خود را پایین نموده و کوچه را می‌بینـد. مجیـد، کمـال را می‌شناسـد و کمـال نیـز مجیـد را می‌بیند. مجید، بـه عجله زنجیر قلعـهٔ عبدالرحیـم خان را به شـدت تمـام می‌کوبد (قلعـهٔ عبدالرحیم خان خیلی کلان اسـت) تا کـه کمـال مطمئن شـود که مجید در همین خانه رفته اسـت. طوری که خـود رفیق مجید برایم قصـه کـرده بـود، نـزد خود محاسـبه کرده کـه (البته داخـل این قلعه نیز یکـی از روابطـش بوده) تـا چنـد دقیقـه، کمال گل سـعید از خانهٔ خود نمی‌برآیـد و دقایقی نیز تا خانهٔ عبدالله جان پسـر حاجـی آقـا، فاصلـه اسـت. چون کمال از جواسـیس عبدالله جان اسـت و تا نزد عبـدالله جان برود چندیـن دقیقـه را دربـر می گیـرد و تـا عبدالله جان بـه علاقداری برود بـاز هم زمان می گـذرد و تا علاقـداری بـه مراجـع مربوطـه زنـگ بزند و قـوای ضربتی را برای محاصره بسـیج کند و تـا قوا به کلـکان برسـند، حدود یکنیم سـاعت می گـذرد... تا که خانـهٔ عبدالرحیم خان را بـه خاطر پالیدن من شـروع کننـد، دَم دَم صبح می‌باشـد...

(عبـدالله جـان پسـر حاجـی آقا همان شـخصی اسـت کـه در زمان ببـرک کارمل، رییس شـؤن اسـلامی کابـل بـود و هنـوز هم جاسوسـی می کرد)

رفیـق مجیـد، بـا عبـور از قلعهٔ عبدالرحیـم خـان، از راه چونی بدیوار مـا بالا شـده و داخل خانهٔ ما می گـردد. مـن در خانـه خواب بودم از آمدن و شـرفه اش بیدار نشـدم. رفیق مجید لحاف را تا سـر سـینه ام پاییـن کشـید من فکر کـردم که مادرم هسـت گفتم هنوز وقت اسـت بگـذار که خواب شـوم دفعـهٔ دیگـر لحـاف را از سـرم به کلـی دور انداخت، بلند شـدم دیدم که رفیـق مجید بالای سـرم ایسـتاده و خنـده دارد. بـه مـن گفـت: به خوی شـدی گفتم بلی. گفـت بیلت را بگیـر و به طـرف بـاغ تان برو اگر کسـی سـر راهت آمد و از تو پرسـید که کجـا میروی بگو میـروم آب زدن بباغ ما. اگر کسـی را ندیدی در کمر راه ایسـتاد شـو تا که هوا کمی روشـن شـود و بعد آهسـته آهسـته به طرف ده بیا و سـیل کن که چه گپ اسـت... وقتی که از راه باغ دوباره برگشـتم دیدم که در پشـت سـر تخته سـنگ های قبرسـتان در هر چند قدمی، دو دو نفر و سـه سه نفر عسکر موضـع گرفتـه انـد و نشـانه را طرف قلعهٔ عبدالرحیم خـان گرفته اند و همچنان تمام بـام ها و بالا

خانه ها و نقاط بلند قریه را قوای عسـکری گرفته بودند. من تیر شـدم و آمدم پایین تا قول شـفا، دو دانـه مرمی‌یافتـم کـه از تفنـگ رفیق مجیـد بود و یکدانه مرمـی هم از پیش خانۀ سـردار کاکا یافتم، به خانه رسـیدم و مرمی ها را برایش دادم و چشـمدید خود را از محاصرۀ خانۀ عبدالرحیم خـان قصـه کـردم... گفت در راه چونی که من از دیوار بالا شـدم چند مرمی افتـاده... در خانۀ ما در پشـت آشـه دار نشسـت که دو راه را از آن می‌شد زیر نظر گرفت: راه پشـتِ ده و راه چونی. آشه دار را پلاسـتیک گرفته بودیم، رفیق مجید پلاسـتیک را سـوراخ کرد و راه را با آرامش نظاره می‌کرد. قـوای عسـکری به خانـۀ عبدالرحیم خان داخل می‌شـوند و سـاعات متوالی خانه را می‌پالنـد و از سـاکنین خانه (پنج برادر) با ارعاب و خشـونت می‌پرسـند که مجید کلکانی کجاسـت؟ شـب به خانۀ شـما آمده اسـت...

و سـرانجام دیر زمانی گذشـت که صدای ملک عبدالصمد از بلندگویی که قوای عسـکری برایش داده بـود، بگوش رسـید که چنین گفت:

"مردم شریف کلکان!

بـرادران مـا قوای نظامی (لوای حسـین کوت) در این منطقه اشـتباه داشـتند اما الله الخیر چیزی و کسـی را که می‌خواسـتند پیدا کرده نتوانسـتند و به خیر از منطقه خارج می‌شـوند."

ایـن عسـاکر مسـلح، یـک سـرش در منطقۀ پشـت ده (خانـۀ مجید کلکانی) و سـر دیگـرش در منطقۀ پشـت قلعه بود که تقریباً یک کیلومتر را احتوا می‌کرد... محاصره به‌وسـیلۀ لوای حسـین کوت ناکام شـد...

مجیـد کلکانـی آنقدر انسـان بزرگ بود که بعـد از این محاصره، کمال جاسـوس را چیزی نگفت و هیـچ ضرری برایش نرسـید و همین آدم تا هنوز زنده اسـت..."

راوی: امیر محمد از کلکان

و ...

نجات یافتن از محاصره های دولتی،

به شجاعت،درایت و حتا شاید به چشم پوشی عمدی عساکر وابسته بوده است.



۷ – ۷. روایت دوم

محاصره به وسیلهٔ غند ضربه

استـاد سـید نسـیم زیوری از سـال ۱۳۴۸ که در لیسـۀ قلعۀ مرادبیک معلم است با مجید کلکانی پیونـد رفاقـت سیاسـی و تشـکیلاتی می‌بنـدد. بعداً ایـن رفاقـت در وجود قیـوم رهبـر ادامه پیدا می‌کنـد. اسـتاد زیـوری فعلـن در کانـادا زندگـی دارد. در یـک مقالـه در مورد محاصره‌یی سـخن می‌گویـد کـه خـودش با مجیـد کلکانی بوده اسـت.



استاد نورعالم رفیق مجید و از کادرهای آگا و تشکیلاتی ساما، در سال ۱۳۵۸ بوسیله اگسا دستگیر و اعدام گردید

روایت محاصره:

" در اواخـر سـال ۱۳۵۰ بـود کـه در خانۀ رفیق مجید در کلکان جلسـۀ سیاسـی داشـتیم کـه غند ضربۀ سـردار ولی، علاقـه داری کلـکان را در محاصـره گرفتنـد، مـا از محاصـره خبر نداشـتیم، حلقه تنـگ و تنگتر می‌شـد، نـاگاه دروازه بـاز شـد و اسـتاد نور عالـم یکی از دوسـتان رفیق مجیـد، در اتـاق جلسـه داخـل آمـد و گفـت کـه غنـد ضربـه آمـده تا علاقـداری رسـیده انـد و رفیـق مجید گفت: درسـت اسـت فهمیدیم و با تمام خونسـردی مانند لحظه های قبلی، به تشـریح مسـایل ادامه داد، چنـد دقیقـه بعد اسـتاد نور عالـم دوباره آمد و گفـت، نزدیک خانه آن طـرف قـول رسـیده انـد، یک چقری کلان در میدانی سـاحۀ خانه بود، رفیق مجیـد بار دگر به نـور عالم گفت: خـوب برو ،

رفیق مجید به من گفت:

غند ضربه ما را پیدا نخواهد کرد اما اشتباه چند بار آمدن رفیق ما را درگیر خواهد داد.

از خانـه برآمدیـم و از کوچه‌یـی بـه نـام باغ ها یا قبرسـتان می‌رفتیم که نـور عالم دوبـاره آمد و به رفیـق گفـت می‌رسـند زود تر بروید... در سـر قبرسـتان رفیق فقیـر که یاغی بود آمـد و لحظاتی صحبـت آرام کردنـد و معلـوم می‌شـد که رفیق فقیر هـم از غند ضربه فـرار کرده و بـه این طرف آمـده بود.

مـن در پهلـوی رفیـق مجید آنقـدر راحت و عـادی بودم که گمان نمیکردم که محاصره هسـتیم.


قیوم رهبر و استاد سیدنسیم زیوری دسامبر ۱۹۸۹
ارسالی استاد زیوری به نویسنده

آهسته به سوی سرک رفتیم در نزدیک سرک، از من خواهش کرد که تکسی که آمد دست بدهم که برویم به سوی چاریکار خانهٔ سید قاسم خان میانشاخ که عضو حلقهٔ ما بود. تکسی آمد جای دو نفر را داشت، سیت اول و سیت پشت. به رسم احترام خواستم که رفیق پیش روی بنشیند گفت شما بنشینید. در چند متری ما سرک کلکان بود و دروازهٔ حق العبور، در اینجا که رسیدیم همین سرک تا علاقداری همه از پولیس کلاه سفید مسلح، مملو بود. وقتی که موتروان به نفر حق العبور پول میداد طرف رفیق مجید دید و از بچه های کلکان بود، به عجله به نفر حق العبور گفت چه ره سیل داری پولت را بگیر، فکر می کنم که دریور رفیق مجید را شناخته بود. رفیق مجید سگرت خود را دَر داده بود و خیلی عادی و نورمال معلوم می‌شد. بعد از تحویل پول ما به طرف پروان روان شدیم و در مقابل دارالمعلمین پروان پیاده شدیم، رفیق مرا اشاره کرد که پول موتروان را بدهم. موتروان با جدیت گفت پولت را در جیبت بان. تا امروز نمیدانم کی بود اما رفیق مجید را می‌شناخت... اهالی کوهدامن که از محاصره خبر شده بودند می گفتند:

مجید آغا کرامات دارد کسی او را گرفته نمی‌تواند."

مقالهٔ جنبش چپ در کوهدامن

استاد سید نسیم زیوری

۷ – ۸. روایت سوم

محاصرهٔ مجید در جلال آباد

خاطرهٔ یک صاحب منصب پولیس که مأمور دستگیری مجید بود:

"شبکهٔ جاسوسی گزارش داد که مجید در یکی از مسافر خانه های شهر جلال آباد به سر می‌برد. شبکه نشانی دقیق مسافر خانه و شمارهٔ اتاقی را که گفته می‌شد مجید در آن بود و باش دارد، در اختیار مقام وزارت داخله گذاشت.

یـک قطعـۀ ضربتـی عسـاکر، تعدادی صاحـب منصبان پولیـس با وسـایل تعرضی و سـاز و برگ امنیتـی رو بـه جلال آباد راهی شـدیم. در راه همه را وحشـت فرا گرفته بـود، واهمه مثل هیولایی از اعمـاق وجـود همه سـر می کشـید. واهمه‌یـی که رنگ از رخ می‌شسـت. مثل این بـود که راهی کشـتارگاه هسـتیم. می‌انگاشـتیم که مبادا مجید در راه به سـراغ ما آید و مانند بلای آسـمانی بر سـر مـا نازل شـود. تشـویش و اضطـراب، چنان عقل از سـر ما پرانـده بود که گمـان میکردی که مجیـد در همیـن موتـر اسـت. همراه ما اسـت و هر لحظه بخواهد در برابر ما سـبز می کند. شـبح تشـویش آور او آشـوب عظیـم در دل های ما برپا کـرده بود.

بـا هـزار تـرس و لـرز وارد شـهر جلال آباد شـدیم. گفته شـده بود که مجیـد را زنده گیـر بیاوریم. سـرای مسـافرخانه را محاصـره کردیـم. موضـع کندیم. دیگـر وقت آن رسـیده بود کـه عده‌یی از مامـوران گرفتـاری مجید، درون سـرا، در اتاقی که اقامت دارد، داخل شـوند و او را گیر بیارند. همه منتظـر بودیـم کـه از آن میـان کسـی حاضر خواهد شـد بـه چنین عمل خطیـری تـن در دهد. همـه سـاکت بودیـم. یکی بـر روی دیگری نگاه می کردیـم. در نگاه هـای زبانـدار هریک خواهش و التمـاس جـوش مـی‌زد و از همراهان می‌خواسـت که لطفاً پیش شـوید. ولی کسـی یافت نشـد که بگوید:

من حاضرم پیش شوم.

بلاخره سکوت را شکستم. به همراهان گفتم:

پیـش در آییـد! ولی کسـی از جا نجنبیـد و بروی خود نیاورد. گویی گوشـی برای شـنیدن در کار نبـود. بر سـر پیشـگام شـدن منازعه یـی جالـب و دیدنـی درگرفت. وقتـی دیدم کسـی حرفم را نمی‌شـنود، ناگزیـر خودم پیـش در آمدم.

در دو دسـت دو تفنگچه گرفتم و رو به سـوی اتاقی که گفته بودند مجید در آن زندگی می کند، پیـش رفتـم. وقتـی رهزینه یـی را که به منزل دوم اتاق منتهی می‌شـد پیمـودم، ترس مانند یک کُنـدۀ یـخ پشـتم را فـرا گرفت. لرزیـدم. هر پته پایه یی را که بالا می‌رفتم سسـت می‌شـدم. پایم از رفتـار بـاز مانـد. مثـل این بود که گرفتار کابوس شـده ام. سـرم دنـگ دنگ می کرد. عـرق از هر تـار مویـم نیـش می‌زد و سـرا پایم را فرا می گرفت. به کسـی ماننـد بودم که ساعتی را زیر رگبار

سـپری کـرده باشـد. بعـد از این همـه درد و مرارت، سـینه کش، خودم را پشـت درِ اتاقی نشـانی شـده رسـانیدم. به دیوار تکیه دادم. دسـتم برای گشـودن در، یاری نمی‌داد. گشـودن در، زندگی ام را زیـر علامت سـؤال قـرار می‌داد. بالاخره دل به دریا زدم. همچنان که میل تفنگچـه را رو در روی در گرفته بودم با دسـت دیگر در را گشـودم.

مجید در اتاق نبود.

نفس عمیق کشـیدم. از کام مرگ برگشـته بودم. احساس راحتی عمیق می‌کردم. دلم می‌خواست جـا بـه جـا بخوابـم و کسـی بیدارم نکند. کـم کم به پاهایـم جان دمیده شـد. خـون در رگ هایم جاری شـد. چنان احسـاس خوشـی می‌کردم کـه چه بگویم. از تـهِ دل می‌خندیدم. وقتـی دوباره به کابل برگشـتیم یک سـبد نان خریدم و خیـرات کردم.“

کتاب ویژه نامهٔ شهید مجید کلکانی

صفحهٔ ۴۷

سایت رهروان

۷-۹. شبنامه ها

در دورهٔ جمهوریت سرداری

مجیـد در دورهٔ داوود، در بدتریـن وضعیت امنیتی قرار داشـت. جواسـیس و ارگان های مشـخص دولتـی، بدنبالـش بودنـد و بـرای دسـتگیری‌اش شـب و روز را به مقیـاس ثانیه ها، بـا هم ترکیب می‌کردند. داوود خان، از یکسـو با حواریون ظاهرخانی مشـکل داشـت و از سـوی دیگر با کودتای جنرالان، میوندوال، نهضت اسـلامی، پارتیزان های مولانا باعث، پرچمی ها... ضمن اینهمه تقابل، بیشـتر از همه، از کوهدامن و شـمالی می‌ترسید و تلاش داشت تا مجید کلکانی را دستگیر نماید. مجید در منتهای اختفاء نه تنها به کار طاقت فرسـا در میان مردم و امور تشـکیلاتی می‌پرداخت بلکه از مبارزهٔ قلمی و فرهنگی نیز غافل نبود. چند شـبنامه به قلم مجید، محصول همین دوران اسـت. شـبنامهٔ قانـون اساسـی طناب اسـارت خلق مـا، به قلم مجید کلکانی اسـت که به‌وسـیلهٔ گـروه مجیـد، در همـان زمـان، نشـر و پخـش گردیده اسـت. نشـرات گروه مجیـد در پـروان قرار داشـت و نوشـته ها و شـبنامه ها به وسـیلهٔ تیم نشـراتی، چاپ و تکثیر می‌گردید. از کانال های تشـکیلاتی به کابل و سـایر نقاط، فرسـتاده می‌شد.

۱۳۵۵ خورشیدی

نویسنده: مجید کلکانی

شبنامه

قانون اساسی طناب اسارت خلق ما

به تاریخ ده دلو ۱۳۵۵ شمسی رژیم خونین کودتا بعد از مدت ها سکوت، تعلل و تردید، مسودۀ قانون اساسی، این سند رسوای بیداد و مطلق العنانی خود را به "جرگۀ کبیر" چاکران آستان بوس خود عرضه نمود تا کارنامۀ ننگین جنایات گذشته و هوس های پلید آیندۀ خود را، با تأئید مشتی اراذل خود فروخته، رنگ قانونی بدهد. برای درک این حقیقت که این قانون به هیچوجه وجه پاسخگوی نیازمندی ها و منافع خلق نبوده و چیزی جز ارادۀ طبقۀ حاکمه و اربابان امپریالیستش نیست، حتی کافیست به ظواهر مسأله توجه گردد که: سردار دیوانه وقتی در برابر پرسشی از جانب خبرنگاران خارجی در مورد قانون اساسی کشور قرار می گرفت، با چه حساسیت و عصبانیت هستریک، به آن برخورد می نمود گویا این که کسی حق ندارد در مورد بردگانِ خانه زاد و حلقه به گوش او با وی چون و چرا کند!! وقتی هم تصمیم مبنی بر تسوید قانون اساسی اعلام شد، تسوید و تدقیق آن به وسیلۀ عده‌یی از نوکران گوش به فرمانش صورت گرفت و سرانجام با بی اعتنایی وقیحانه به ارزیابی و قضاوت خلق- خلقی که رژیم چون گدای بی شرم پیوسته (ولی بیهوده) اعتماد و همکاری آن‌ها را التماس می‌کند- سیاه ترین و فرومایه ترین عناصر، که هیچ یک از آن‌ها در دنائت، بلاهت چاکرپیشگی از دیگری کمتر نیست، از طریق فرامین، سفارشات خصوصی، تطمیع و تهدید در جریان یک صحنه سازی رسواء "انتخاب" (تعیین) گردیدند تا بر سرنوشت خلق تصمیم بگیرند. هرچند صحنه سازی به اصطلاح انتخابات در سرتاسر کشور به قدر کافی مفتضح و مضحک بود، رژیم ناگزیر از اعتراف به غیردموکراتیک بودن انتخابات در بخش هایی از کابل و پروان گردید (زیرا در این مناطق بنابر ملاحظات معینی به ظاهر آرای بیشتری نیاز داشت)، ولی همان گونه که انتظار می رفت، در نتیجۀ "انتخابات" مجدد در این مناطق نیز اکثریت همان گماشتگان نخستین به

همان شـیوۀ پیشـین "انتخاب " گردیدند و چنانچه دیده شـد، یکی از این برگزیده ها، در کارنیوال عروسـکان در سـطحی از صلاحیت و اهلیت قرار داشـت که انتخاب رئیس جرگه و رئیس جمهور را بـا وجـود توضیحـات مکرر نمی توانسـت از هـم تمیز کند. تعجبی نـدارد اگر رژیـم زوزه های ایـن جانـوران بـی شـعور را اسـتقبال مـردم وانمـود سـاخته و بـدان دلخوش کنـد، زیـرا رژیم و قانونـی چنـان را جز بردگانی چنین نمی توانسـتند تأئید کننـد. این مزدوران "نخبـه" باید بدانند کـه جنایـت هـای تاریخی آن ها به سـرکردگی ارباب خون آشـام شـان را خلق به شایسـته ترین نحوی پاسـخ خواهد گفت.

قانـون اساسـی کـه در جرگـۀ کبیر خیانت ملی، بـه اصطلاح مـورد بحث قرار گرفـت، می خواهد بـا آرایـش سـیاهکاری های گذشـتۀ رژیم و تأئید سـلطۀ بیدادگرانـۀ آن در آینده، اعتراف رسـمی اسـارت و بردگـی خلـق را مسـجل نماید. ولی خلـق همان گونه که گذشـته های خونبـار رژیم و سـردمدار وحشـی آن را فرامـوش نکـرده، از غُرش های سـبعانۀ آن نیز نخواهـد لرزید و به نیرنگ هـای اغواگرانـۀ آن بـاور نخواهند کرد. آری، گذشـته های مرگبـاری که به اعتراف سـردمدار رژیم کودتـا جامعـۀ مـا را بـه درجۀ علیل، مریـض و ناتوان سـاخته بود که بـه اندک تریـن لاامبالاتی و بـی تفاوتـی، دیگـر قریب بود محکوم به نیسـتی و سـقوط گردد"، چنـان تکان دهنـده و دردناک اسـت که امروز، بازیگر اصلی سـیاه ترین پرده هایش، با یادآوری آن، مزورانه پشـت دسـت گزیده و اشـک تمسـاح مـی ریـزد: کشـتار وحشـیانۀ مـردم صافی، تـرور خونین خلـق قندهار بـه جرم اعتـراض علیـه رفـع جبری حجاب، سـرکوب مـردم مزار بـه خاطر مکیـدن خون آنـان، حبس و شـکنجۀ وحشـیانۀ عناصر آزادیخواه و وطنپرسـت، ایجاد فضای مرگبار اختناق و تبعیض، تشدید وابسـتگی های اسـارتبار و مساعد سـاختن زمینۀ غارت دسته جمعی کشـور ما بین امپریالیست هـای گوناگون، تشـدید مسـابقۀ تسـلیحاتی و بر خورد های منطقـه‌ای از جملۀ وقایعـی اند که با نـام ننگین سـردمدار سـفاک رژیم کنونی پیوند ناگسسـتنی دارنـد. این وقایع و نظایـر آن نه تنها هسـتی خلق را تهدید می کرد، بلکه خاندان فاسـد سـلطنتی را نیز در معرض تهدید آتشفشـان خشـم خلـق قـرار می داد و هنگامـی که این نعش گندیده در شـعله های انتقام خلق بایسـت به خاکسـتر مبدل می شـد، سـردمدار کودتا که فرمان ضمیرش چیزی جز نجات خود و خاندانش

و حفـظ منافـع طبقـات فرتوت و اربابان امپریالیسـتش را حکم نمی کرد، با به رخ کشـیدن نقاب فریبنـدۀ جمهـوری، وارد معرکـه گردیـد تـا خانـدان سـلطنتی را با اعـزاز تمام و مسـاعدت های ممکنـۀ مسـتمر، به عشـرتگاه فرمانروایـان تاریخ زده بفرسـتد و بـرای جلوگیـری از زوال خاندان سـلطنتی نـه تنها چاکران تـازه نفس را در مواضع مهم دسـتگاه دولتی نصب کرد، بلکـه در خارج از دسـتگاه دولتـی نیـز مانند درنـدۀ تیر خوردەیی هرکسـی را که بـه بردگی بی چـون و چرایش تـن درنمـی‌داد، بـه نحـوی مورد حمله قـرار داد، تا بـه نام اسـتقرار امنیت، امنیت گورسـتان را در این مـرز و بوم، بـاز گرداند.

جراحـات عمیقـی (فقر روز افزون تـوده ها، ازدیاد بیکاری، بلند رفتن سرسـام آور قیمت ها، غارت و چپاولگری کرسـی نشـینان دسـتگاه فاسـد بوروکراتیک و... که منجر به خانه خرابی، آوارگی و پنـاه بـردن صـد ها هزار تن از زحمتکشـان وطن ما به کشـور های همجوار گردیده اسـت) که در این چند سـال رژیم کودتا بر پیکر هسـتی خلق ما وارد آورده و متناسـب به آن، نفرت و خشـمی که در برابرش ایجاد گردید، با تمام دورۀ خاندان " طلائی" قابل مقایسـه نیسـت.

"اصلاحـات بنیـادی" رژیـم در ایـن مدت، در تغییر چند نام خلاصه می شـود: ارگ شـاهی به ارگ جمهوری، گارد شاهی به گارد جمهوری، اردوی شاهانه به اردوی جمهوری و ... و همچنین انتقال قـدرتِ شـاه، صدراعظـم، وزیـر دفاع و وزیـر خارجه به دیوانـۀ جاه طلبی که حـرص قدرت طلبی اش سـیری ناپذیر است.

فصـل هفتم قانون اساسـی رژیـم که متوجه تثبیت و تحکیم مطلق العنانی سـردمدار رژیم کودتا اسـت، او را بـه عنـوان مالـک الرقـاب بـی رقیـب بر خلـق تحمیل می کنـد. هم چنیـن در فصل دیگر این قانون " مژدۀ " دائر شـدن ملی جرگه در اول قوس ۱۳۵۸ ش یعنی سـه سـال بعد داده شـده اسـت و تـا آن زمـان خـلاء قانونی با فرامیـن تقنینی،ماننـد قانون جزاء کـه بیانگر ماهیت دیکتاتـوری فاشیسـتی رژیـم اسـت، پر می گـردد تا برای ملـی جرگۀ نام نهـاد هیچ زحمتی جز صحـه گـذاردن بـر فرامیـن صادره باقـی نمانـد. دموکراتیک تـر!! این که نماینـدگان ملی جرگه توسـط حزب "انقلاب ملی" (این یگانه حزب کشـور که اعضای آن به آن حدی از "رشـد طبیعی و تربیـت سیاسـی" رسـیده انـد که یوغ بردگـی را بر گردن حمـل کنند) معرفی می شـوند و این

شــرط کاندید شــدن است.

نظر به قانون اساســی، به جز حزب "انقلاب ملی" حزبی فاشیســتی که چوچه ســگانی بی‌مقداری چــون قدیــر، رســولی و عبدالالــه کارگردانی آن را به عهــده دارند هیچ فــرد و گروهی اجازۀ فعالیت سیاســی قانونی ندارد. اینســت دموکراســی واقعی" و "معقول"ی که سردمدار رژیم به جامعه ارمغان آورده اســت. اینســت دموکراســیی که طی ده ها ســال در رؤیا های افیونی خود پرورده و به خاطر آن منافع فامیلی و طبقاتی، خود را ســخاوتمندانه زیر پا نموده اســت!

ســردمدار رژیــم، رژیمــی کــه هیــچ کلمه‌یــی قــادر بــه توصیف عمــق انحطــاط و پوســیدگی آن نمی‌باشــد ریــا کارانــه اعــلام مــی کند که سوسیالیســم را بــه حیث یــک روش اقتصادی (جــدا از ایدئولــوژی و سیاســت آن) مــی پذیــرد؛ با دادن خــرده امتیازاتی به طبقۀ کارگر کشــور می خواهد از تشــدید و حــل انقلابــی تضــاد ها به ســود خلق، جلــو گیرد.

رژیمــی کــه پاســدار منافــع طبقات ســتمگر و طفیلی جامعــه (مــلاک و بــورژوازی کمپــرادور) و امپریالیســم جهانــی اســت، مــی خواهد با تبلیغــات گزافه گویانــه در پیرامون مضحکــۀ اصلاحات ارضــی در نــزد میلیــون ها دهقان رنجدیده و زحمتکش کشــور ما تصورات واهــی و امیدواری های کاذب نســبت بــه یــک آیندۀ مســعود ایجاد نمــوده و در مقابل طغیان خشــم انقلابــی آن ها مؤقتاً سد بیافرینند.

ایــن نــوع سوسیالیســم و اصلاحــات ارضی با همۀ خشــونت در اجرای آن، مســلماً سرنوشــتی جز شکســت ننگیــن به دنبــال نخواهد داشــت. اگر دلقــکانِ خودفروختۀ جرگۀ کبیر خیانــت ملی در برابر ســردمدار ابلۀ رژیم کودتا جبهه بر زمین می ســایند و از جانب خلق برای دیو خون آشــامی تبعیــت مــی کننــد، ما با ایــن دیو خوش خیال، یــاد آور می شــویم که یک بار دیگــر اراجیف خود را کــه بــه مناســبت افتتــاح لویه جرگه ایــراد کرده، بشــنود تا بداند بی ســوادی که از روی نوشــته، مطلبی را خوانده نتواند، با سرنوشــت خلق چه خواهد کرد، کســی که کلمه **اســتثمار** را **استمثار** بگویــد، حتــی سوسیالیســم ادعایــی خــود را چگونــه بــر قرارخواهد ســاخت. و هــر گاه چنین ابلۀ خودشــیفته بخواهد سرنوشــت یک خلق کبیر را به بازی بگیرد، در برابر تهدید و ارعاب دژخیمانۀ او چگونه ممکن اســت که خلق ســر تســلیم فرود آورد.

مطمئناً قانون اساسی این طناب پوسیدهٔ اسارت خلق ما، و هیچ وسیلهٔ دیگری، قادر به بستن دست و پای خلق ما نمی‌باشد. سرانجام خلق های قهرمان افغانستان متحد شده و به پا خواهند خاست و با نبرد مسلحانه و بی رحمانهٔ خود زنجیر های بردگی را پاره خواهند کرد و رژیم فاشیستی کودتا را یکجا با قانون اساسی اش به گور خواهند سپرد:

رسالت پیشاهنگ خلق، آگاه، بسیج و مسلح کردن توده ها برای سرنگونی قهری و ریشه ای رژیم است.

منبع

https://afgazad.com/A-R-M-D/060922-SAMA-Qaanoon-Asaasy-Tanaab-Asaarat-Khalq.pdf



فصل هشتم



مجید در زندان دهمزنگ



توطئه ادامه دارد
از محبوبیت مجید می‌ترسند
دربار، می‌خواهد مجید را دستگیر کند

۸-۱. اولین دستگیری مجید
۱۹۶۱/۱۳۴۰



مجید با کلاه شپو، در دورهٔ اختفای اول

مجیـد در ایـن زمـان در حالـت اختفا به سـر می‌برد. نام و شـهرت مجید، افشـا شـدن و حملـه بر محفـل بینوایـان در ۱۳۳۶، روابط عیـاری و تـوده‌ای ترس دربـار از عصیان... عواملی بـود که مجید را در عنفـوان جوانی به سـوی مبـارزه و زندگی مخفی سـوق داد.

سـلطنت بـا تمـام خشـونت، به شـکل سـازمان یافتـه، بـه دنبال دسـتگیری مجید افتـاده اسـت... دودمان دیره دونـی، می‌خواهد تا مجید را به سرنوشـت پدر و پدرکلانش محکوم نمایند و همانگونه که ملک عبدالحکیم خان را ده سـال در زندان دهمزنگ نگهداری کردند و بعداً با پسـر ارشـدش اعدامـش کردند، مجید را نیز به دهمزنگ بسـپارند و بعد با دوسـیه سـازی بـه دار بیاویزند؛ تلاش می‌کننـد تـا مجید را به وسـیلهٔ قوای دولتی دسـتگیر نمایند اما مؤفق به دسـتگیری نمی‌شـوند. مجید در بحبوحهٔ زندانی شدن، ۲۲ سال عمر دارد و پشتِ سلطنت از هیبت و کاردانی این جوان بیسـت و دو سـاله می‌لرزد. دربار، می‌پندارد که مجید یک فرد عادی نیسـت، انرژی تاکسـتان ها در خونـش جاریسـت. می‌ترسـند کـه مبادا، انتقـام تمام خون هایی را که طی سـی سـال ریخته شـده اسـت، بگیرد. سـلطنت را نابود کند. از عصیان و اختفای مجید می‌هراسند. خاینان خایفند. چـون مجیـد را دسـتگیر کـرده نمی‌توانند به حیله هـا و نیرنگ های دیگری متوصل می‌شـوند.

۸-۲. دستگیری عبدالرحمن جان آغا

چهل روز در زندان

عبدالرحمــن جــان آغا، پدر کلان مادری مجید اســت و دربار، این شــخصیت با نفــوذ روحانی را از پغمان دســت‌گیر می‌کند تا بر مجید فشــار بیاید و خود را به دولت تســلیم نماید. اســتخبارات و وزارت داخلــه بــاور دارنــد که عبدالرحمن جان آغــا (پدرکلان مادری مجید) با مجید رابطــه دارد و مخفیگاه های مجیــد را می‌فهمد.

فرزندش‌می گوید:

”امر دســتگیری پدرم را وزیر داخله داده بود و پدرم را دســتگیر کردند. چهل روز در توقیف خانۀ ولایت کابل ماند نه تنها مخفی‌گاه مجیدجان را افشــا نمی‌ســازد بلکه به مجید، نامۀ کوتاهی نیز می‌فرســتد که مرا به خاطر تو زندانی ســاخته اند، اما، تأکید می‌کند که به هیچ وجه تســلیم نشــود...“

توطئــۀ اول، یعنــی گرفتــاری پدرکلان مــادری مجید، ناکام می‌ماند و ســلطنت، ناگزیر دســت به توطئــه و حیلــۀ دیگــر می‌زنــد... دســتگیری مجیــد برای ســلطنت، آنقــدر مهم تلقی می‌شــد که خطــراتِ ناشــی از حملــه بر یــک روحانی بــزرگ را بجــان می‌خرید.

در دورۀ سه سالۀ زندان مجید از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴

رییس ضبط احوالات، جنرال محمد رسول خان(از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳) بوده

رییس ضبط احوالات، میر عبدلعزیز (از مارچ ۱۹۶۳ تا اکتوبر ۱۹۶۵) بوده

۸-۳. زندانی کردن بانو جهانتاب

مادر مجید در ۱۳۴۰

ســلطنت پلان دارد تا مجید را به هر قیمتی دســت‌گیر کند، ســرانجام به خشــنترین و بی غیرتانه تریــن توطئه دســت می‌برد. بانو جهانتــاب را از خانه‌اش (پغمان) بدون کدام جرم و گناه، دســتگیر و بــه زنــدان زنانــۀ ولایــت کابل، انتقــال می‌دهند. بانو جهانتــاب در هنگام دســت‌گیری، با پولیس و هیــأت دولتــی، برخــورد دلاورانه‌یــی انجــام می‌دهــد. از آنهــا می‌خواهــد کــه بــه کدام جــرم مرا دســت‌گیر می‌کنیــد؟ او را بــه جبر، مســتقیماً به زنــدان ولایت کابل انتقــال می‌دهند...

روایتی از بانو جهانتاب:

"وقتی عبدالمجید را به ولایت آوردند، پسـرم را به من نشـان دادند، می‌خواسـتم او را نجات دهم و گفتم:

نه،این عبدالمجید نیست،این را رها کنید

اماعبدالمجید گفت:

نه ، من مجید هستم و مادرم را رها کنید!"

بانـو جهانتـاب، مدت هجـده روز در زنـدان می‌ماند. در این هجـده روز، بار بار مورد اسـتنطاق قرار می‌گیـرد. چـون بانـو جهانتاب، در تبعید دسـته جمعی خانـواده به قندهـار نرفته بـود، اینک، به شـکل دگر، مـورد اذیـت و آزار مضاعف قرار داده می‌شـود.

۸- ۴. گرفتاری عبدالقیوم رهبر

۱۳۴۰



عبدالقیـوم رهبـر بـرادر عبدالمجیـد کلکانـی اسـت. قیوم دو سـال خوردتـر از مجیـد اسـت. متولد سـال ۱۳۲۰ خورشـیدی. در هنگام دسـتگیری، در پغمان معلمی می‌کنـد و دارای زندگی علنی اسـت. به‌وسـیلهٔ پولیس پغمان، دسـتگیر می‌گردد و در زندان ولسـوالی در زیر تحقیـق قـرار می‌گیرد.

یک تیم سـه نفره تحت سرپرسـتی غلام غوث به نام هیأت تحقیق و بررسـی، از وزارت داخلـه آمـده بودنـد. پیکار حکیمی پسـر کاکای عبدالقیـوم کـه در خانهٔ شـان زندگی می‌کرد، در حالی که در صنف ششـم بود، نیز جهت تحقیق به زندان پغمان آورده می‌شـود... از پیکار حکیمی می‌پرسـند: مجید کجاسـت؟

جواب می‌دهد: نمیدانم

بعد از سه شب رهایش می‌کنند.

عبدالقیـوم را بـه زودی از پغمان به توقیف ولایـت کابل انتقال می‌دهند. البته عبدالقیوم در مقابل

پرســش های هیأت ســه نفرۀ تحقیق، از موجودیت عبدالمجید در پغمان انکار می کند و می گوید که مــن آدرس مجید را نمی‌فهمم.

عبدالقیــوم مدتــی در زنــدان ولایــت کابل در زیر شــکنجه و تحقیق قــرار می گیــرد و درین مدت، از افشــای آدرس مجیــد، امتنــاع می‌ورزد. این انســان مبــارز که در هنــگام کودکی، تبعید طولانی قندهــار را شــجاعانه ســپری کرده بود، ســرانجام، بدون کــدام جرم و اتهامــی، دو ســال را در زندان ســلطنت، محبوس می‌ماند.

قیــوم رهبر، خود یکــی از عجایب بوده اســت. زندگی و مــرگ رهبر مملو از دانش هــا و کارنامه های ارزشــناک و تاریخــی اســت که به کتــاب و بحث جداگانــه ضــرورت دارد. بنابریــن ، در متن و کتاب مجیدنامــه ، فقــط در جایی از او یاد می‌شــود، که با بحث رابطه داشــته باشــد.

۸-۵. مجید در زندان کلکان

بــرای مجیــد روز هــای ســختی بود. از یک‌ســو زندانی شــدن مــادرش را تحمل نداشــت از ســوی دیگــر می‌فهمیــد که با قرار گرفتــن در زیر تحقیق و زندان، سرنوشــت غم انگیزی خواهد داشــت. تــا اینکه بعد از مشــوره با دوســتان خود، به خاطــر آزادی مادر و بــرادر، در روز روشــن به علاقداری کلــکان می‌آید...

مجید در دفتر علاقه دار داخل می‌شود.

علاقه دار عبدالسمیع خان:

تو کیستی چه می خواهی؟

من مجید هستم.

آمده ام که به شما بگویم که مادر و برادرم را بی گناه گرفته اید، رها سازید.

علاقــدار کــه از نــام مجیــد می‌ترســید، حالا مجیــد را روبــروی خود می‌بینند. بــا ترس و دســت و پاچگــی، ظاهــراً به مجید احتــرام می کند... به حکمرانی کوهدامن در ســرایخواجه (محمد عثمان خــان حکمــران) تماس می گیرد و حکمران، والی ولایت کابل را باخبر می‌ســازد. مسـؤولان دولتی از میربچــه کــوت و کابــل بــه علاقــداری کلکان می‌ریزنــد، مجید را که بــه پای خود آمده اســت تا



زندان علاقداری کلکان، ارسالی یک نفر کلکانی

مـادرش را نجـات دهد، دسـتگیرش می کنند و بـه ولایت کابل انتقـال می‌دهند.

بعداً مادر مجید رها می‌شود اما برادرش، قیوم جان تا دو سال دگر، در زندان می‌ماند.

گفته می‌شود که در این دوره، مقامات ذیربط دولتی قرار ذیل بوده اند:

علاقدار کلکان: عبدالسمیع خان

حکمران کوهدامن: محمدعثمان خان

قوماندان امنیهٔ کابل: بختیار گل منگل

آمر توقیف ولایت: قیوم خان

والی کابل: عبدالعزیز خان

وزیر داخله: عبدالطیف

رییس ضبط احوالات: جنرال محمد رسول خان ...

مجیـد، بعـد از ضربت خـوردن محفل بینوایـان در میزان ۱۳۳۶ بـه زندگی مخفی روی مـی‌آورد. زندگی مخفی، فن مبارزه با پولیس و اسـتخبارات را به او آموخت و از سـوی دگر، دامنهٔ روابطش را وسـیعتر کـرد و اینـک زندان آزمون دیگـری را برای او فراهم می‌سـازد.

۸-۶. مجید در زندان دهمزنگ
۱۳۴۰ -۱۳۴۳

مجید سرانجام درخزان ۱۳۴۰ خورشیدی که به پای خود آمده بود، از علاقداری کلکان، به زندان ولایت کابل آورده می‌شود. سلطنت نتوانسته بود که مجید را دستگیر کند، علیرغم تمامی نورم های اخلاقی و سنتی، مادرش را گروگان می گیرد.

مجید در ولایت کابل توقیف می گردد... تحقیقات آغاز می‌شود. به مجید ابلاغ می کنند که تو متهم به دوسیۀ قتل مولانا عبدالحق مدیر مدرسه شرعیه، هستی... مجید که با توطئۀ سلطنت و حیله گری های دولتی آشنایی تاریخی دارد، می‌خندد و می گوید که این یک توطئه است، من از چنین قتلی آگاهی ندارم.

ماشین توطئه به کار افتید. مجید در دوسیۀ مدیر مدرسه، درگیر می‌ماند. تحقیات ابتدایی در ولایت کابل صورت می گیرد و مجید در پروسۀ تحقیق، تکرار می کند که شما علیه من دوسیه سازی می کنید. مجید را از ترس اینکه از ولایت کابل فرار نکند، به زودی جهت تحقیقات بیشتر به کوته قلفی قلعۀ جدید زندان دهمزنگ انتقال می‌دهند ... مدت هشت ماه در کوته قلفی می‌ماند. انواع شکنجه را می‌بیند اما دوسیۀ ساختگی را قبول نمی کند. مستنطقان شکنجه می کنند و مجید، مقاومت ، سکوت و انکار...

"ملنگ عمار از زبان مجید در زندان دهمزنگ روایت می کرد که در سلول تنها بودم. غیر از نان سیلوی خشک و سخت، غذایی برایم نمی‌دادند. روزی روی نان چند قطره شوربا چکیده بود. آن را خوردم. لذت بخش بود. غذایی به آن خوشمزگی نخورده بودم."

مجید درین زمان در کوهدامن و شمالی، صاحب نام و محبوبیت است. چهرۀ شناخته شده است. از نقاط مختلف کوهدامن و شمالی و کابل او را می‌شناسند و با وی در حلقۀ عیاری و عصیان سیاسی، رفاقت دارند... سلطنت می‌فهمد که مجید قاطع ترین مخالف دربار است. شکنجه و فشار ادامه دارد...

مجید، بیگناه است و از قضیۀ قتل خبر ندارد. وی را در تهمت ناحق دستگیر کرده‌اند و در موقف متهم، چیزی برای گفتن ندارد... لب به اعتراف دروغین نمی گشاید. هشت ماه با زولانه و

شـکنجه در کوته قلفی می‌ماند... دولت نیز می‌داند که توطئه کرده اسـت و این توطئه به وسـیلهٔ ولایت، وزارت داخله و اسـتخبارات جور شـده اسـت. روحیهٔ عاصی و مقاومت مجید در کوته قلفی، بازجویـان و زندانبانان را به حیـرت می‌اندازد...

مقاومـت و منطـق مجیـد، اراکیـن دولت را می‌لرزاند. عظمت و شـجاعت مجید به طـور دائمی، از زنـدان دهمزنگ، به مقامـات بالا گـزارش می‌گردد.

۸-۷. دورهٔ سه سالهٔ زندان

دانشگاه جدید

سـه سـال زندان از ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳ مجید را پخته تر می‌سـازد. هشـت ماه در کوته قلفی و بقیه در زنـدان عمومـی، برای مجید یک دانشـگاه می‌شـود؛ روابط و رفقـای زیادی در زنـدان پیدا می‌کند. انسـان شناسـی مجید درین مرحلـه، با پراتیـک روزمره همـراه می‌گردد... زنـدان محیط عجیبی اسـت. یـا زمینـه را بـرای تجربه اندوزی و رشـد و تسـلیم ناپذیری فراهم می‌سـازد یا زندانـی را در مسـیر تسـلیمی، انفعال و عصاب خرابـی قرار می‌دهد. مجیـد در زندان با ابعاد جدید شـخصیتی به ظهور میرسـد. کاکه، عیار، آگاه، سیاسـی، صمیمی، شجاع، دوسـت و مدافع حقوق زندانیان... در زنـدان دهمزنـگ، زندانیانی بود که دارای دوسـیه، نام و نشـانی بوده اند. مجیـد، با آنکه در هنگامهٔ جوانـی قـرار دارد، امـا، همـهٔ زندانیان، با کمال حرمـت، او را پیرجـان و مجیدآغا، صـدا می‌کردند. مقاومـت مجیـد در کوته قلفی و سـبکِ برخوردش با زندانیـان، احترام زندانیان را نسـبت به او، بر می‌انگیخت.

دوسـیهٔ مجیـد بسـته نمی‌شـود چـون مجید در تحقیـات خـود می‌گوید کـه این اتهـام دروغین و توطئـه اسـت. دربـار و ارگان هـای امنیتـی، حیـران مانده که بـا مجید چه کنند. سـندی برای اعدامـش ندارنـد. منتظـر بودنـد تـا با شـکنجه هـا و کوتـه قلفی، اعتـراف بگیرنـد و به چوبـهٔ دار بسـپارند... مجبور می‌شـوند و مجیـد را به طور بی‌سرنوشـت، در زندان نگهداری می‌کننـد... چون دیگر دورهٔ خونین نادری، هاشـم خانی و محمد گل خانی قسـماً به پایان رسـیده و برادران دیره دونـی (هاشـم خان و شـاه محمود خـان) درین زمـان (۱۹۶۱/۱۳۴۰) فوت کـرده اند و محمد گل

خـان نیز در حالـت مرگ قـرار دارد...

سردار داوود صدراعظم است... سردار دیوانه میغُرد.

نعرۀ پشتونستان خواهی بالاست.

سلطنت، به سوی دموکراسی تاجدار میرود.

آزادی بیان وجود ندارد، زندان های سیاسی و غیر سیاسی در تلاطم اند.

مجید، در سکوت و تاریکی های زندان دهمزنگ،

صدا و چراغ زندانیان گشته است.

۸- ۸. اعتصاب چهار روزۀ مجید در دهمزنگ

مجیـد بـا روحیـۀ عاصـی و نترس، بـا درایت و آگاهـی، برای دفـاع از حقـوق زندانیان بـرای چهار روز اعتصـاب غذایـی می کنـد. اعتصـاب را به حیث یکـی از ابزار هـای مؤثر مبارزه بـه کار می‌برد. خواسـت سـه گانۀ مجیـد، از طـرف ادارۀ زنـدان، بعد از چهـار روز اعتصاب، قبـول می گردد:

رادیو

روزنامه

کتاب

زنـدان بـرای مجیـد به یـک دورۀ آزمایـش و آموزش تبدیل گردیـد. توانایی های خود را شـناخت و در عمـل، بـا تلالـؤی ویـژه، پدیـدار سـاخت. چـون دوسـیه‌اش هنـوز در جریان بود و سـلطنت می‌خواست تا با توطئه های مختلفه، پای مجید را در پروندۀ قتل و چندین حادثۀ دیگر، بکشاند، امـا مجیـد متوجـۀ تمامی حیله گری هـای درباری و سـرداری بـود... چون زندانیـان دهمزنگ به دوسـیه های شـخصی زندانی شـده اند، هرکدام می‌خواهد تا با مجید رابطۀ دوسـتی داشته باشد. خورشـید عیاری مجید طلوع می کند. عیاری مجید، در زندان دهمزنگ، لایه های خود را نشـان می‌دهد. مقاومت در برابر شـکنجه و کوته قلفی، اقرار نکردن، ایسـتادگی در برابر مسـؤلان زندان و مسـتنطقان، اعتصاب، کمک به زندانیان،... ارزش هایی اسـت که برای محبوسـان، عیاری، اخلاق

و آگاهی مجید را برملا می‌سازد. مجید تلاش داشت تا جوانان را باسواد بسازد و برای زندانیان مصروفیت سالم خلق کند که در این عرصه نیز موفقیت های درخشانی داشته است. در کنار عیاری، دانش و صمیمیت، آرامش و بردباری، صداقت و طرز سخنوری مجید، زندانیان را شیفتهٔ خود می گرداند. رفاقت برخی از این روابط تا بیرون از زندان ادامه می‌یابد.

۸-۹. جنت گل کوچکین

به روایت استاد ولی خان کوچکین



استاد ولی خان کوچکین، ارسالی خودش به نگارنده

استاد ولی کوچکین در مورد جنت گل روایت می کند. استاد ولی خان کوچکین، که در مکاتب کابل و کوهدامن، تدریس کرده، خود شخص کاکه و زندان دیده است، همقریهٔ جنت گل در شکردره است. جنت گل اصالتاً از وردک بوده و در شکردره زندگی داشته است. استاد، قصه های زیادی در مورد شجاعت و عیاری جنت گل شنیده و دیده است. استاد، از دوستان و راهیان راه مجید آغا است. شاعر زبان پشتو و فارسی است.

بعد از کودتای ثور، با یاران مجید، با ماما ظریف ناصری و کاکاهادی، انیس آزاد، جنت گل و دیگران، در شکردره برضد شوروی می‌رزمند، تا اینکه استاد ولی خان دستگیر و زندانی می گردد... تا نگارش این سطور در ناروی به سر می‌برد. آنچه در اینجا به بحث دهمزنگ ارتباط دارد، همان داستان را می‌آوریم که چگونه جنت گل در زمان ظاهرخان در زندان دهمزنگ با مجید کلکانی آشنا می‌شود. استاد ولی از طریق ارسال نامهٔ وتساپی و دیالوگ تیلفونی در مورد رفاقت مجیدآغا با جنت گل کوچکین اینگونه روایت می کند:

" جنت گل از قریهٔ کوچکین شکردره است. در دورانی که مجید آغا در زمان ظاهرخان در دهمزنگ زندانی است (۱۳۴۰) جنت گل نیز در زندان دهمزنگ، محکوم به شانزده سال حبس است. جنت گل یاغی و با روحیه است مانند ده ها زندانی دیگر، عصیانگر بیسواد است. مجیدآغا

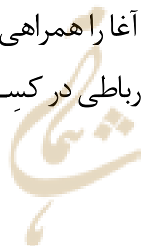
در زنـدان بـا جنــت گل، پیمان رفاقت می‌بندد. جنت گل را سـواد خواندن و نوشــتن یاد می‌دهد. جنت گل کوچکین، از شـجاعت مجید، دانش مجید، مقاومت و عدم اقرار مجید در زیر شـکنجه و کوتـه قلفـی، کمـک مجید به زندانیـان، دفاع از حقوق زندانیان.... سـتایش و تحسـین می کند و خوشـحال اسـت که شـخصی مانند مجیدآغا در کنار شـان در زندان است.

مجیـد بعـد از سـه سـال از دهمزنگ بیـرون می‌شـود و جنت گل نیز بعد از سـال هـای متمادی سـرانجام بعـد از سـپری کردن قیـد، از زندان رها می‌شـود و با مجید ارتباط می گیـرد و به رفاقت و دوسـتی ادامه می‌دهند.

... تـا اینکـه کودتـای ثور می‌شـود و جنـت گل در صف یاران مجیـد قرار می گیـرد. در جنگ ضد شـوروی سـهم می گیـرد و در سـال ۱۳۵۹ در اثـر راپـور خاد، در بین قریهٔ دانشـمند و التفـات، در کمیـن و مقابلـهٔ رویاروی بـا تانک و بردِیم، مواجه می گردد. جنت گل، که مرد تسـلیم نیسـت، تا آخریـن مرمـی مقاومت و پایداری می کند تا اینکه به وسـیلهٔ تانک و بردیم به شـهادت می‌رسـد. خادیسـت هـا کـه از نـام جنـت گل هراس داشــتند، می‌خواهنـد تا جسـد جنـت گل را به کابل انتقـال دهنـد تـا ثابت کنند که جنت گل را کشـته انـد، اما مردم و متنفذان منطقه در برابر شـان می‌ایسـتند و نمی گذارنـد کـه جسـد را به کابل انتقال بدهند. مـردم جنازهٔ جنـت گل را با احترام تمام، در کوچکیـن دفن می‌نمایند...

مجیدآغـا از دوران ظاهرخـان تـا بعد، که دورهٔ مخفیگری اسـت، اغلباً شـبانه به سـفر می‌پرداخت و سـاعت هـا پیـاده روی می کـرد و زمانـی که در کلکان می‌بـود، از کلکان با پای پیـاده به پغمان می‌رفـت، یـا از پغمان به سـوی کلـکان ، از طریق عبـور از قریه جات شـکردره مانند:

از کلـکان از راه دولانـه، کوچکیـن، کاریـز میر بالا و پائین، غازه، از طریق کوتل زرشـخ و سـمچک راهی پغمان می‌شـد. در این مسـیر دوسـتان عیار صفت و دوسـتان زیادی داشت، منجمله، جنت گل کوچکیـن کـه گاهی در این راه مجید آغا را همراهی و کمک می‌نمودند... جنت گل کوچکین از یاغـی هـای بـه ثبوت بود نامش را نعیم رباطی در کسِـت یاغیان و عیاران آورده اسـت...“



مجید اسـطوره بود. رفیق سـال ۱۳۴۰ زندان را تا پایان زندگی خود، با تمام صداقت و فداکاری دو طرفه، نگهداشــته بود. تعهد، حمایت و صداقت بود که مجید را در اینچنین روابط، به شـخصیت تأثیر گذار تبدیل نموده اسـت.

د مجید په یا د

مجیده چه له ماسره وطن در پسې ژاړي

په داسی مرګ شهیدشوې چه میهن در پسې ژاړي

پرون په مرمو مړشوې نن لمانځیږې په ګلونو

صبا به ددې خاورې هریوتن در پسې ژاړي

که خدای باندې باورکړې چه په مینه پې شَکي یم

دوستان پریږده یوې خوا چه دښمن در پسې ژاړي

که سل دې مري خو مري !مګرد سلوسردې نمري

نوڅه وکړم مجیده چه لحد او سورکفن درپسې ژاړي

دټول ګلانوباغ وې مرغان هم په باغ راټول ول

یودم په رژیدوشوې چه ګلاب او نسترن درپسې ژاړي

په تورو دربیلو لکه څراغ وې ځلېدلی

نه شتون کې دې یاران ترماسخوتن درپسې ژاړي

فراق کې دې ژړیکي ټول ملت دې ویرجن کړي

پاسدارپریږده په ویر کې برنامه او انجمن درپسې ژاړی

شعر: استاد ولی پاسدار



۸ - ۱۰. تداوم دوسیه سازی

مجید هنوز در کوته قلفی زندان دهمزنگ است و هیچ نوع اعترافی ندارد. دوسیه‌اش سپید است. در همین زمان، دربار، در صدد است تا برایش توطئه های جدید بریزد. تلاش های همه جانبه وجود دارد تا به هر طریقی که می‌شود، مجید را در یک دوسیه بپیچانند.

مجید را شبانه از کوته قلفی به اتاق تحقیق می‌آورند و مستنطق: این حادثه را شرح بدهید؟

مجید می‌خندد: من در کوته قلفی زندان دهمزنگ هستم. با دست و پای بسته!

بسیار مسخره است که مرا در این گونه دوسیه ها داخل می‌سازید. از حادثاتی که در بیرون از زندان رخ داده، سببش را در درون کوته قلفی می‌پالید؟ شما می‌خواهید برای من دوسیه بسازید. ادارهٔ زندان و تیم استنطاق به دستور وزارت داخله و دربار، به طور پیوسته در تلاش بودند تا به هر طریقی که باشد، پای مجید را در یک دوسیهٔ خطرناک، بند کنند.

۸ - ۱۱. رُمان

در مورد مجید کلکانی

اولین رمان در مورد مجید، رُمان یعقوبی دیگر، است. این رمان، در واقع برخی از نکات زیستنامهٔ مجید در زندان دهمزنگ است. رُمان، از زندان دهمزنگ آغاز می گردد و زندگی و شخصیت مجید را در پیچ و تاب های زندان نشان می‌دهد. رُمان، به سبک و نثر قوی و مستحکم نوشته شده است. این داستان یک رمان تاریخی است. اولین رمانی است که قهرمان مرکزی آن، مجید کلکانی است.

۸ - ۱۲. یعقوبی دیگر

یعقوبی دیگر، نام همین رما ن بلند است که در کابل نوشته شده است. فقط فصلی از این رمان، در کتاب "ویژه نامهٔ مجید" در ۱۳۶۰ خورشیدی به چاپ رسیده است....

قسمت کوتاه و چند برش از این فصل را در اینجا درج می کنم تا زندانی شدن مجید را در زندان دهمزنگ مستند کرده باشم... در این رمان نشان داده می‌شود که مجید در زندان دهمزنگ، هم می‌آموزد و هم می‌آموزاند.

۸- ۱۳. زندان دهمزنگ

"زندانی حجره‌ی شماره هفت تجرید،

بـا دمیـدن اولین نفـس های صبح بیدار شـد. زولانه ها برپاهایش سـنگینی می کردند. با زحمت پاهـای خـود را جمـع کرد. اسـتخوانهای پاهایش درد داشـت. آهسـته از روی بوریای پوسـیده‌ی فرش بلند شـد. از شیشـه‌ی شکسـته‌ی پنجره باد سـرد بامدادی به درون می‌آمد. روی میله های آهنـی پنجـره ذرات برف نشسـته بود. چنان به نظر می‌رسـید که برف بسـیاری باریده اسـت. هوا سـرد و گزنده بود.

"پیـر" بـه پنجـره نزدیـک شـد. زولانه هـا در پایـش صدا کردنـد. از بیـرون بانگ خروسـان چنان صـدای امواج دریایی بگوش می‌نشسـت. در زندان سـکوت و آرامش حکم فرمـا بود. هنوز زندانیان حجـره هـای مجـاور خوابیده بودند. صدای گامهای پهره دار هم در دهلیز شـنیده نمی‌شـد. مثلی کـه بـالای چوکی‌اش بخـواب رفته بود.

"پیـر" پشـت پنجـره ایسـتاد و هـوای خنک را بلعیـد. از پنجـره به بیرون نگریسـت. بر بـام های سـاختمان های مجاور برف سـپید خوابیده بود. از شیشـه‌ی شکسته روشـنی کم رنگ مهتاب به درون می‌آمـد و صـدای خروسـانی کـه در دور دسـت هـا فریاد می کشـیدند، آمدن صبـح را اعلام می‌داشت.

"پیـر" برگشـت، وسـط حجـره ایسـتاد؛ بعد شـروع کـرد به نشسـتن و برخاسـتن هـای پیهم با حـرکات منظـم و دوامـدار، سـردی‌یی را کـه در وجـودش رخنـه کرده بـود دور سـاخت. عضلات شـخ مانـده‌اش را گـرم گردانیـد و حرارت تنـش را بالا برد. زنجیـر ها در پایش صـدا می کردند و او حـرکات خـود را بـا صدای زنجیر ها همآهنگ سـاخته بود. پـس از دقایقی که ورزش کـرد، به در حجـره کوبیـد. صدایی از آنسـو بر نخاسـت. مثلی که پهـره دار به خواب عمیقی فرو رفتـه بود. بار سـوم کـه بـه در کوبید، صـدای خواب آلـود پهره دار بلند شـد:

"پیر" توستی؟



وقت نماز است طهارت می کنم.

به چشم بادار، فی الفور

و بـه دنبـال آن چرخیدن کلید بود و باز شـدن در. پیر، بیرون رفت. پهـره دار خواب آلود از عقبش گام بـر می‌داشـت و بـا احتـرام فوق العـاده از دنبالش می‌رفـت. گام های مرتب پهـره دار با صدای زولانـه‌ی پاهـای پیـر، هم نوا شـده بـود. پهـره داران پیش‌آمد خوبی با پیر داشـتند. آنها بـه زودی تحـت تأثیـر شـخصیت بزرگ او قـرار گرفتند. فریفته‌ی اخلاق پسـندیده و روحیـه‌ی پولادینش شـدند و از برخـورد نیکویـش تأثیـر پذیرفتند. پیر ، بـا آنکه در حجـره‌ی تجریـد و دور از زندانیان دیگر نگهداری می‌شـد، اما سـتاره‌ی درخشـان بزرگواری او، محیط زندان را روشـن سـاخته بود. زندانیـان نادیـده او را دوسـت می‌داشـتند و آرزو منـد بودنـد تـا او را از نزدیک ببینند و آشـنایش شـوند. زندانبانان زود از این قضیه مطلع شـدند. ترسـیدند مبادا نفوذ فوق العادۀ "پیر"، پهره داران و پاسـبان هـا را تحـت تأثیر قـرار بدهد و بلایی به سرشـان بیاید. تصمیم گرفتند تا پهـره داران و پاسـبان هـای حجره‌ی شـماره هفت تجریـد را زود زود عوض کنند. هفته‌ی دوبار پاسـبان حجره او را تبدیـل می‌کردنـد. زندانبـان هـا می‌کوشـیدند تا خشـن ترین و زشـتخو تریـن افـراد را برای پاسـبانی انتخـاب کننـد. امـا نتیجه‌ی کارشـان بیهوده بود. خشـن ترین و زشـتخوترین افـراد در برخورد با "پیر" نرم می‌شـد. قدرت اعجاب انگیز روحی او ، ازآهن ابریشـم می‌سـاخت و از سـنگ پنبـه. آتـش شـخصیت او آنچنـان نیرومنـد و سـازنده بود که هـر آهنی را نـرم می‌کـرد و از هر خامـی پختـه تریـن و آزموده ترین انسـان به وجود مـی‌آورد.

"پیـر" پـس از طهـارت به حجره‌ی مجردش برگشـت. نـور از وجناتـش می‌بارید. به نماز ایسـتاد. بلند بالا و چارشـانه. با قامت سـتبر، فضای حجره را از وجود خود پر کرد. سـاحت کوچک حجره، گنجایـش تـن بزرگ و روح بزرگتر از تنش را نداشـت. با خلوص به درگاه آفریدگار انسـان سـجده بـرد. زنجیـر هـا صـدا می‌کردند و او بـه آواز زنجیرهایش نمـاز می‌خواند. در قلبـش صداقت بزرگ شـعله می‌کشـید. عشـق سـوزانی که نسـبت به مردمش داشـت، او را یاری کـرده بود تـا در برابر زنجیـر و زنـدان مقاومـت کنـد. با صـدای زنجیرهـای او زندانیان حجره هـای مجاور نیـز از خواب برخاسـتند. صـدای زنجیر هـای او برای زندانیان حجره های مجاور، به منزله‌ی سـاعتی شـده بود کـه در اوقـات معیـن به زنـگ زدن می‌پرداخت. زندانیان اوقـات روز را بـا آن صدا تخمین می‌زدند. زندانیان به پیـروی از پیـر، ورزش می کردند.

پاسبان از پشت در صدا زد:

پیر نان تان را بگیرید، در صدایش نوعی احترام نهفته بود.

برخاست و رفت و قرص نانش را از لای سوراخ در، گرفت. نان پیر را هیچ پاسبانی به خود حق نمی‌داد تا از سوراخ پرتاب کند... پنج قوس ۱۳۴۰ بود که او را در این حجره انداختند. درین مدت چارماه حجره‌ی تجریدش را عوض نکرده بودند... شش ماه گذشت برخلاف تصور زندانبانان که می‌پنداشتند، "پیر" زندانی‌ی خطرناکی است، معلوم شد که علاوه برآنکه آدم خطرناکی نیست، انسان معقول و نیکی هم هست. هرچه در مورد او شنیده بودند، خلاف ثابت شد. سر رشته داران او را از زندان تجرید شش ماهه بیرون کردند. "پیر" از قلعه‌ی جدید رهایی یافت. او را به زندان عمومی‌بردند. روزی که او وارد زندان عمومی گردید، زندانیان همه جلو اتاق های شان صف ایستاده بودند و هرکدام از "پیر" درخواست می‌کرد تا در اتاق آنها بیاید و با آنها زندگی کند. آوازه و شهرت "پیر" در زندان پیچیده بود. بسیاری ها از قبل با نام او آشنا بودند. عده‌ی هم در مدت شش ماهی که "پیر" در زندان تجرید به سر می‌برد او را شناخته بودند. او آرام و خاموش از جلو صف منتظر زندانیان با قدم های شمرده و سنگین گذشت و به سوی آخر صف رفت. در اخیر صف مرد پیری که ریش سفیدی چون برف داشت ایستاده بود. وقتی نزدیک او رسید، پیرمرد با آنکه آشنایی قبلی با "پیر" نداشت، آغوش گشود و او را در بغل گرفت. "پیر" اتاق پیرمرد را در زندان برای خود برگزید. پیرمرد لالا شیرو نام داشت. اهل چاردهی کابل بود و مدت ها بود که در زندان دهمزنگ به سر می‌برد. "پیر" در اتاق او زندگی نوینش را آغاز کرد. دیری نگذشته بود که اتاق لالا شیرو که دگر به نام اتاق "پیر" شهرت پیدا کرده بود، جایگاه و پته جای زندانیان مختلف گردید. "پیر" در زندان شهرت عجیبی حاصل کرده بود. همه زندانیان به او الفت و دوستی باور نکردنی پیدا کرده بودند. هیچ‌گاهی او را تنها نمی‌گذاشتند او چنان شمعی گشته بود که زندانیان پروانه وار در گردش جمع آمده بودند. زندانیان تا نیمه های شب در اتاق پیر می‌بودند و سخنان او که از زندگی خودش و از زندگی دیگران بود، گوش می‌دادند... در میان زندانیان یک جوان حدود بیست ساله تحصیل‌کرده بود نامش شهید بود و به اتاق "پیر" می‌آمد و با او صحبت می‌کرد. شهید، پس از آشنایی شیفتهٔ

او گردید. مصاحبت "پیر" برای شهید در محیط کسالت بار زندان به مثابهٔ دریچه‌ی روشنی بود که از آن به زندگی نگاه می‌کرد. او همه چیز را در وجود پیر یافت.

یکی از شبهای تابستان بود. ماه بر حصار زندان نور می‌پاشید. "پیر" گلیمچه‌یی را در جلو اتاق روی صفهٔ گلی پهن کرده بود و با شهید آنجا نشسته بود. لالا شیرو مصروف دم کردن چای بود و به صحبت ها گوش می‌داد. صحبت های آن دو برای لالا شیرو عجیب جلوه می‌کرد. پرسش های شهید و پاسخ های "پیر" جالب بود:

عشق چیست ؟ اندیشیدن به انسان

زندگی چیست؟ انکار از مرگ

تاریخ چیست؟ مردم

چه چیز را در زندگی دوست دارید؟ انسان خوب و کتاب خوب

چه چیزی در زندگی پایدار است؟ عدالت

قهرمان کیست؟برگزیدهٔ‌مردم

از قهرمانان تاریخی کی را قبول دارید؟ اسپارتاکوس و یعقوب لیث صفار

قطعات رُمان

ویژه نامهٔ مجید کلکانی، نوشتهٔ ۱۳۶۰

چاپ ساما

۸-۱۴. پارتیزان افسانوی تاکستان

مجید، بعد از مرگ، در شعر و سایر گونه های ادبی و هنری انعکاس یافته است. شاعرانی مانند: هاشم زمانی، قیوم رهبر، غلام نبی خاطر، انیس آزاد، داکتر عبدالله محمودی، شهیم، شبگیر پولادیان، پرتو نادری، سالار عزیز پور، حفیظ آذیش، فاروق فارانی، استاد ولی پاسدار، نوذر الیاس، فاروق حقبین، صبورالله سیاسنگ، بشیر سخاورز، عزیز الله ایما، جاوید فرهاد، لیاقت لعلی، همایون ساحل، احمد شاه ستیز، محمدشاه فرهود... در تاریخ باستانی بشر، شاعران اولین کسانی بوده اند که افسانه ها و اساطیر را در منظومه ها ارایه کرده اند... هومر شاعر قرن نهم

قبـل از میـلاد در ایلیـاد و ادیسـه، اسـاطیر یونان باسـتان را به شـعر تبدیـل نمود... بعـد از هومر، دومین شـاعر یونانی، هزیود (۸۴۶- ۷۷۷ قبل از میلاد) بود که در قرن هشـتم منظومهٔ تئوگونیا یا نسـب نامهٔ خدایان را سـرود. خدایان فراز کوه المپ را با سلسـله مراتب آن تشـریح نموده اسـت... منظومـهٔ هومـر و هزیـود، دو سـند مکتـوب و مهم یونانی اسـت که اسـطوره شناسـی و حماسـه شناسـی، از طریق آن به فهم و توضیح اسـطوره و حماسه پرداخته است. ارسطو در کتاب پوئیتیکا (بوطیقـا) در مـورد نظریهٔ ادبی سـخن می‌گوید و انواع شـعر ماننـد تراژدی، حماسـه و کمیدی را بـرای اولیـن بـار، مورد بررسـی قـرار می‌دهـد... قهرمانـان اسـاطیری و قهرمانان حماسـی، دو نوع قهرمان اسـت که در منظومه های باسـتانی و معاصر ارسـطو، بازتاب یافته اند.... منظومهٔ گات ها و مهابهاراتا ... شـهنامهٔ فردوسـی... شـاعران و منظومه آفرینان، از قدیم تا امروز در مورد اسـطوره ها و حماسـه ها و قهرمانان شـعر می‌سرایند و از همین طریق، شـخصیت های معاصر خود را در درون شـعر، به حماسه و اسـطوره تبدیل می‌نمایند...

اسـطوره های اولیهٔ انسـانی از طریق کلام موزون و شـعر، ثبت تمدن بشـری گردیده اند. اسـطوره تـا روایـت نشـود، وجود ندارد. منابع ادبی، مخزن اسـاطیر اسـت. این منابع، مأخذی برای سـرآغاز و سرمنشـاء تاریـخ های مکتوب اسـت. اسـطوره های شـفاهی تـا زمانی وجـود دارند کـه بتوانند سـینه به سـینه انتقال یابند. یکی از عیوب انتقال سـینه به سـینه، دسـتکاری و استحالهٔ اسطوره ها، حماسـه ها و افسـانه هاسـت. در انتقال شـفاهی، اصالت، دچار تقلیل، تزاید و تحول می‌گردد. اسـطوره و حماسـه، بـرای زنـده ماندن ، جامهٔ رنگین شـعر و مکتوب شـدن، به تن کـرده اند.

بعـد از اینکـه از حـدود ۳۵۰۰ قبـل از میلاد در بین النهرین خط و نوشـتن به‌وجود آمد، اسـاطیر دینـی و افسـانه هـای ملـی، در قلمرو کتیبه ها داخل شـدند و روایات مکتوب اسـاطیری به‌وجود آمـد. ایـن روایـات به شـکل شـعر و منظومه بوده اند. حماسـهٔ گیلگمـش، ایلیاد و اودیسـه هومر، نسـب نامـهٔ خدایـان هزیـود، وداها و اوپانیشـاد هنـدی، گات هـای زردشـت، مهاباهاراتـا و رامایانا سانسـکریتی، .. اسطورهٔ مکتوب، منشـور هفترنگ است...

حماسـه ها و اسـاطیر، نه تنها تاریخ تمدن، شـخصیت ها، رسـوم، ادیان، ... اسـت، بلکه تاریخ شعر و ادبیات نیز هسـت. این شـاعران و قصه نویسـان بوده اند که اسـطوره ها و حماسـه های شـفاهی

را بـه شـخصیت هـا و روایـات ملموس تبدیل کـرده اند. هومر در ایلیاد و اودیسـه، شـخصیت ها و خدایـان، قهرمانـان و حـوادث را در دایـرۀ یـک هویـت یونانی، بیان نموده اسـت. فردوسـی نیز با اسـتفاده از روایات مکتوب، قصه های شـفاهی و ابیات منظوم، با نبوغ و خلاقیت منحصر به فرد، شـهنامه را به وجود آورد. شـاعران، در شکل دهی شخصیت ها و قهرمانان، در طراحی و دستکاری حـوادث، نقش خلاقانه و جاودانه‌یـی دارند...

در تاریـخ معاصـر، مجیـد یکـی از قهرمانان افسـانوی اسـت. مجید یک اسـطوره اسـت و اما، اگر ایـن اسـطوره در دل ادبیـات ندرخشـد، اگـر بـه مقاله و رمـان تبدیل نگـردد، اگر در شـعر و کلام موزون منعکس نشـود، اگر به سـوی حماسـۀ مکتوب نرود، حماسـه ها، قهرمانی ها و اسـطوره ها می‌میرنـد... عصـر مـا عصر انترنت اسـت، عصر صـوت، فیلم و تصویـر،... ما از مجیـد به حیث یک قهرمـان افسـانوی، کـه مربـوط به زمانۀ ماسـت، نه فیلم داریـم و نه صدا. فقـط چند قطعه عکس داریـم و چنـد نوشـته... عکـس ها فقـط قیافه‌اش را بـه ما بازگو می کنند و نوشـته هایـش که در محدودۀ شـبنامه ها و چند تا اعلامیه و برنامۀ سیاسـی اسـت، قدرت نثر سیاسـی قهرمان را بیان می‌دارنـد... ایـن چنـد تـا عکـس و چنـد تا نوشـته، به تنهایی نسـل موجـوده را به افسـانۀ مجید نمیرسـاند و چهـرۀ اسـطوره‌ای مجید را به شـکل تمام عیار، نشـان نمی‌دهد... انعـکاس مجید در اشـعار و منظومـه های شـاعران، حضـور مجید در داسـتان ها و مقـالات، در اخبار و رسـالات، در تأویل ها و تفاسـیر، در کتاب ها و مصاحبات، در فیلمها و رسـانه های اجتماعی ... مجید افسـانوی را از سـینه ها و رویا های شـفاهی مردم، در درون متون، جاودانه می‌سـازند... فقدان متن و مدارک صوتی، بسـیاری از شـخصیت های مهم و برجسـته را در زیر گرد و غبار گمنامی، قرار داده اسـت.

۸-۱۵. دو قطعه شعر کوتاه

در مـورد شـخصیت و کارنامه های مجید، اشـعار زیادی سـروده شـده اسـت. بعـد از اعدام مجید، شـاعران، از طیف ها و زبان های مختلفه، افکار، احسـاس و تخیل شـان را در قالب اشـعار به بیان آورده اند.

در این پایانه، دو قطعه شعر کوتاه را درج می کنم، اشعاری که قبلن به مجید کلکانی اهدا شده اند:

شعری از سالار عزیز پور، شاعر، نویسنده و منتقد ادبی

جون ۲۰۰۸، آلمان

به سرور آزادگان عبدالمجید کلکانی

هیولای تهمتن

صد پدر رستم

ستبربازوانت

پاسبان مرز بی مرزی

گلوی آذرخشی

در دل شب های یلدایی

سربدار سرفرازی ها

ترا من چشم در راهم

سنگ به سنگ

سنگر به سنگر

در دل کوهپایه های رنج بی رنجی

عشق را

برپای دار

فریادی چنین باید

هیولای تهمتن

عشق را رستم



شعری از انجنیر لیاقت لعلی، شاعر و نقاش

۲۰۱۱/هالند

عیارافسانوی

چشم هایت از کودکی در تبعیدگاهِ عصیان می جوشید

غرور کوه

لبخند مردم

جولانگاه دستها و قدمهایت شد

عیار افسانوی!

حماسه های شفاهی و مکتوب را

به گوش و ذهنِ ارغوان ها و تاکستان های غمگین می‌خواندی

عدالت

و

آزادی را

بر صفحهٔ تابناک افق دستخط می کردی...

می‌دانیم

می دانیم



فصل نهم



سازماندهی، خرد و اخلاق مجید



مجید نماد و تلفیقی از
گفتار نیک
کردار نیک
پندار نیک

۹-۱. نظریه و عمل

اسـطورۀ مجید نماد هم‌بسـتگی مردم می گردد، بخشـی از توده ها مجید را می‌آفرینند تا خود را در وجودش یکپارچه و ماندنی بسـازند. مجید با ازبیک و ترکمن تا دامنه های انقلاب راه میرود و بـا بلـوچ و پشـه یی بـروی ریگ های نیمروزی مارش ملـی اجرا می‌نماید، با پشـتون و ایماق درد هـای مشـترک را فریـاد می‌زنـد و با هـزاره و تاجیک صـدا ها و گام‌هـای مؤلد را تکثیـر می کند... مجید یکی از قهرمانانی اسـت که در تمامی اقوام و قشـر ها و لایه های طبقاتی، روابط و همدلی دارد... بـا شـیعه و سـنی، بـا دینـدار و بی دین، بـا مؤمن و لائیک، با سـک و هندو رفاقت داشـت... با عناصر متنوع فرهنگ مردم آشـنایی داشـت، سـطح و عمقِ عنعنات و مناسـک را می‌شـناخت. منحیـث یـک تاجیک، تسـلط بر زبان پشـتو کـه در کودکی در تبعیـد قندهار یاد گرفته بـود، در گسـتردگی ارتباطاتش تأثیر ویژه داشـت. در تمامی روابط، صرف نظر از مناسـبات زبانی، قومی و مذهبـی،... صداقـت و ایثارگـری را به نحو تابنده‌یی تثبیت می کرد... ایزم ها و اندیشـه ها را مطالعه می‌کـرد و امـا، مطیـع و مقلدّ کور هیچ ایزم و اندیشـۀ خاص بیرونی نمی‌شـد.

شـم و شـهود مجید آنقدر فورانی و تابان بوده که با تفکر و تجربۀ خود به جامعه شناسـی میهن و روانشناسـی مـردم رسـیده بـود... همه چیز را تا جـای توان و امکانـات، از تحلیل طبقاتی، مبارزۀ ملـی و طبقاتـی، تـا نوع انقلاب... مورد مطالعه و بررسـی قرار داده اسـت. در منـش، روش و نگرش مجیـد، فاصلـه بیـن تیـوری و عمل، مضمحل گردید. مجیـد، با افق دیـد وسـیع، وارد نظریه ها و فلسـفه هـا شـده و از درون ایـن همـه اطلاعـات و ایزم ها، با اسـتقلال فکـری، عبور کرده اسـت... بـا نقـادی و پراتیـک روزمـره، ایـزم ها و جامعـۀ خـود را در کنش واقعی مـردم و قدرت، بررسـی

می‌کرد. به همین خاطر است که هیچگاهی مانند سایر رهبران چپ و دموکرات، خود را به طور علنی تابع و مطیع کدام ایزم و ایدئولوژی خاص اعلام نکرد...

به ادراکات خود وفادار بود

به حواس خود باور داشت

به تجربهٔ خود دقت و تأمل می‌کرد

به آگاهی و دانش از فلتر درونی پابند بود

مجید، در موارد خاص، به طرز خود می‌اندیشید و نظریه پرداز بود

علاقه داشت تا نظریهٔ جدید را متکی به تحلیل مشخص، تجارب میهنی، در مورد وضعیت کشور ارایه کند... دارای نظریات ساختارمند و سامان‌یافته بود. چگونگی انقلاب مردم را در کشور عقب نگه‌داشته شده، استعمار زده، با تفکر پیشگام و پارتیزانی طراحی کرد. در مورد حل مسألهٔ ملی به مفهوم مدرن آن می‌اندیشید و درین موضوع دارای افکار رهگشا و انسانی بود. افکار خود را در بارهٔ لایه های طبقاتی و قومی مردم، نوعیت انقلاب و دولت دموکراتیک آینده، در کورهٔ واقعیت، به پختگی رسانده بود. تلاش داشت تا با درنظرداشت روان شناسی روشن‌فکران و توده، درکِ وضعیت موجوده، حزب، جبهه، جنبش و سازمان بسازد. راه نجات کشور را در همسوئی و جبههٔ متحدِ گروه ها، افراد و سازمان های ملی، چپ و مترقی می‌دید. طرفدار حاکمیت تک حزبی تک قومی نبود. اقوام و طبقات را با رجوع به واقعیات موجودهٔ میهن، بررسی می‌نمود نه از روی تحلیل طبقاتی چین، روسیه و کیوبا... یا هند و بنگله دیش و پاکستان... تحلیل طبقاتی مجید مربوط به خودش و میهنش بود. خرد مجید، از درون چشمهٔ مردم فوران می‌زد نه از درون محض کتاب ها. کتاب برای مجید، کلید بینش بود و تجربهٔ دیگران برایش، روش بود... صیقل زدن تفکر و عمل را متکی به خرد نقاد و پرسشگری، ماموریت خود می‌دانست تا راه حل تحول و انقلاب را کشف کند و در عمل پیاده کند. چون روشن‌فکر زیر سقف نشین نبود به مردم باور داشت از اینرو، تمام توجه‌اش نجات مردم از سیطرهٔ استعمار، استبداد درباری و طبقات حاکمهٔ فاسد بود... دو نوع کتاب را به دقت مطالعه می‌کرد:

۱. کتاب های علمی، فلسفی، سیاسی، ادبی، عرفانی و دینی...

۲. کتاب جامعه و مردم

روشـنفکران چـپ و راسـت کشـور، یـا به ایزم هـای بیرونی اکتفا کردند یـا آنقدر (البتـه در زبان نه در عمل) در سـطح توده پایین آمدند که علم و فلسـفهٔ انقلاب را فراموش کردند. مجید، هردو کتـاب را مطالعـه کـرد. مرز بین تیوری و پراتیک را خوب میدانسـت. نظریه هـا و ایزم ها محصول تجـارب و ملـل دیگـر اسـت و اما جامعه و مردم کشـور، نظریه و عمل مربوط به خـود را می‌طلبد. در درون مـردم بـودن، هنـر و روش می‌طلبد. این هنر را مجید داشـت و آنـرا با تیوری های علمی و انقلابـی، می‌آمیخـت... مجیـد هم‌اندیشـه بود هم‌عمل. نه مطیع اندیشـه هـا بود و نه بـادار توده هـا. از تـوده می‌آموخـت و به توده آموزش مـی‌داد... از تمامی ارزش ها و روش ها برای روشـنگری، سـازماندهی و گسـترش روابط توده‌ای و تشکیلاتی استفاده می‌کرد.

شهید پردل روایت می‌کند:

" تکسـی را مـن ایسـتاده کـردم و آغـا صاحـب و من در تکسـی سـوار شـدیم به طـرف خیرخانه می‌رفتیـم، بـه جایگاه رسـیدیم پول دادم تکسـی وان نگرفـت (نوت پنجصدی بـود) و گفت میده نـدارم، رفیـق مجیـد خطاب بـه تکسـی ران گفت که بگیر خیـره که میـده نـداری، در حالی که هـردوی مـا پاییـن شـده بودیم که صدای تکسـی وان بلند شـد:

"آغا صاحب منتظر باشم"

آغا صاحب گفت: نی، زنده باشی دوست عزیز..."

اکثریـت روشـنفکران سیاسـی، واژهٔ مـردم را در کتـاب خوانـده انـد امـا بـه طور واقعـی هیچ نوع رابطهٔ شـخصی و مسـتقیم با یک دهقان، کارگر، مزدورکار، کراچی وان، موتروان، دکاندار، هوتلدار، معمـار، باغبـان و ده هـا لایـهٔ تـوده ای،... ندارنـد. (به تکرار تأکیـد می‌کنم که) مجید بـا لایه های متنوع مردم ارتباط مسـتقیم و تنگاتنگ داشـت.

مجید یک انسان خلاق بود.

مردم را به لحاظ ملی و طبقاتی می‌شناخت.

نه تنها می‌شناخت، بلکه در عمل با آنان درگیری عملی داشت.



۹-۲. سنت و مدرنیته؟

ایـن موضـوع را کمـی می‌شـکافم تا آنجـا که به بحـث ارتباط دارد تـا از این طریـق نقش خلاقانهٔ مجید را در مورد برخورد به سـنت و مدرنیته نشـان داده باشـیم.

اصطلاحات سـنت و مدرنیته آنقدر به کار رفته که اکنون به افسـانه تبدیل شـده اسـت. ولی هنوز هم از یکسـو درک ما و از سـوی دیگر، حفره بین سـنت و مدرنیته، عمیق و ترسـناک مانده است. سـنت در فرهنـگ سیاسـی معاصـر کشـور، هنوز هـم تابو و بُت شـده اسـت. روشـن‌فکران چپ، میانه و منوران اسـلام‌گرا... به موضوع سـنت و مدرنیته برخورد سـلبی و ایجابی داشـته اند. چپ و راسـت از منظـر فکری و روشـی، شـباهت های زیـادی دارند. تجربهٔ وطنی نشـان داده که چپ، به همان سـادگی که سـلاح را برشـانهٔ چپ انداخته به همان آسـانی، سـلاحش را بر شـانهٔ راست می‌انـدازد و راسـت بـه همـان آسـانی کـه ریش ثوابـی می‌گـذارد، به همـان طریق، ریـش را می تراشد.

سنت، امتناع از تغییر

سنت، حفظ و تغییر

سنت، پیشامدرن

یا هر تصور و دریافت دیگر

در رابطهٔ سنت و مدرنیته، از مشروطه تا امروز، سه نوع روشن‌فکر به وجود آمده است:

۱. روشن‌فکری که سنت را دربست رد می‌کند
۲. روشن‌فکری که سنت را تأئید و مدرنیته را رد می‌کند
۳. روشن‌فکری که سنت و مدرنیته را ترکیب می‌کند

نفـی سـنت به وسـیلهٔ چپ و دموکـرات های رادیکال و پذیرش دربسـت مظاهـر مدرنیته و نفی مدرنیته توسـط راسـت و افراطیون و پذیرش مطلق سـنت... وضعیت عملی ثابت کرد، نه آنانی که خـود را مبارزان مدرن می‌دانسـتند، اندیشـه هـا و روش های مدرنیتهٔ غربـی را از طریق خرد نقاد، پرسشـگری، سنجشـگری، خلاقیت و تجربهٔ میهنی، مورد بررسـی قرار دادند و نه آنانی که اسـلام سیاسـی و سـنت های داخلی را راه نجات می‌پنداشـتند، نتوانستند دموکراتیسم و پروتستانتیسم

اسـلامی را که ترکیبی از سـنت و مدرنیته اسـت، ایجاد نمایند. تقابل بین سنت و مدرنیته از دورۀ شـیرعلی خـان و بـه طور وسـیعتر، از دورۀ مشـروطه آغاز گردید. مشـروطه و اسـتقلال در مقابل مشـروعه و اسـتبداد قرار گرفت و این رویارویی تا دوره های بعدی، در تضاد و تقابل آنتاگونیسـتی باقـی ماندنـد. در حالـی که در کشـور های اسـلامی دیگـر مانند: ترکیـه، مصر، اندونیزیـا، مالیزیا، پاکسـتان، تاجیکسـتان، ازبیکسـتان، عراق... با آنکه اسـتبداد شرقی و اسـتعمار وجود داشته اما تا حدودی توانسـته اند که راه میانه‌یی برای ترقی و پیشـرفت و نظام سیاسـی خود پیدا کنند. احزاب سوسیالست و دموکرات در کنار احزاب اسلامیست و ناسیونالیست در یک حکومت و یک پارلمان در کنار هم می‌نشـینند... سـاختار ها و عناصر یک دولت مدرن (جمهوری، فدرالی، غیر متمرکز، صدارتـی، تفکیک قوای ثلاثه، دموکراتیک، سوسیالیسـتی، سـکولار...) و یک ملـت مدرن البته نه رعیـت نـه اُمـت بلکه (تلفیقی از شـهروند آزاد و فعـال با حقـوق و آزادی های مدنی و قانونـی، ...) را پذیرفته اند. در کشـور های اسـلامی کسـی در فکر ایجاد امارت سـلفی و خلافت اسـلامی نیستند.

اما در سـرزمین خسـتۀ مـا، احزاب رنگارنگ اسلامیسـت به آیـۀ "واعتصِمُوا بحبـلِ اللهِ جمیعاً وَلا تفرَقـوا " اتـکا کردنـد کـه نتیجه اش، گسسـتن ریسـمان و غلتیدن در چـاه تفرقه و تباهـی بود. احـزاب و سـازمان هـای چپ، به خصوص چپ سویتیسـت و ارگ نشـین، به "کور، کالـی، دودی" چسـپیدند و گورسـتان، کفن و مرمی سـاختند و هکذا به "سویتیسـم و انترناسیونالیسـم " اتکا کردند و نتیجه اش، بعد از کشـتار و تباهی، سـرانجام به جای نگهداری پرچم انترناسیونالیسـم به زیـر بیـرق گروه هـای قومی، پناهندۀ اتنیکی شـدند.

و چـپ محکـوم، چـپ مائـو اندیشـه، که علیـه کودتا و شـوروی می‌جنگیـد، به شـعار "محاصرۀ شـهر از طریـق ده به وسـیلۀ ارتش خلـق و حزب طبقۀ کارگر" تمکین کرد. نتیجـه‌اش : جریان و جنبش، سـازمان و جبهه، کشـته شـدن، تبعید و زندان...افتخار و نوسـتالوژی... نه حزب کمونست سـاخته شـد و نه ارتش منظم و دائمی خلق بـه وجود آمد... آنچه باقی‌ماند دریـای خون، فداکاری و میـراث بـا افتخـار مبارزه علیه کودتا و اشـغال شـوروی اسـت.. و به همین‌طور، سرنوشـت سـایر گـروه های سیاسـی کـه در حفرۀ غربزدگی یا غرب گرایی، غلتیده انـد ... تجربۀ نیم قرنۀ ما تجربۀ

بربادی، شـرارت و ازخودبیگانگی است.

سـنت، مسـتحکم و کهنسـال اسـت، برخـی از عناصـرش به سـادگی بـه تحـول و ترقی تمکین نمی‌کند. سنگک و صلصال میماند. در برابر نوگرائی با تمام امکانات و ظرفیت تاریخی، می‌ایستد. در مدرنیته، جای سنت را ،صنعت و تفکر نوین می گیرد.

مدرنیتـه، ایـن شـی یـا آن نظریه نیسـت بلکه تلفیقـی از نظریه ها و پدیده هاسـت که طی سـه صـد سـال پسـین بـه وجـود آمـده اسـت. مدرنیتـه، یک مجموعـه و یک نظـام علمی، فلسـفی، ادبی، هنری، رفورماسـیون دینی، سکولاریسـم، اقتصاد و تکنالوجی و فرهنگ ... اسـت. که مظاهر گوناگون مادی و معنوی دارد. شـامل کاپیتالیسـم، انقلابات علمی، انقلابات اجتماعی، اندیشه های نویـن ادبـی و هنری، فلسـفی و دینـی، ایزم ها و مکاتب فکـری، اخلاقیات و حقـوق، دولت مدرن، ملـت مـدرن، تکنالوجی، اقتصاد، تولیدات انبوه، انباشـت سـرمایه، جنگ های جهانی، اسـتثمار و اسـتعمار، امپریالیسم، عکاسـی، فیلم، رادیو، ترن، موتر، طیاره، تلویزیون، انترنت، سفینه و رفتن به مـاه و کیهـان، بـم اتوم، شـیوع معتادین و مواد مخدر و نوشـابه هـای الکولی، زندان ها و شـکنجه های برقی، کوره های آدم‌سـوزی... عقلانیت ابزاری... جهانی شـدن، صنعت فرهنگ، آرایش و مُد، پورنوگرافی، توریزم... اینها همگی از عناصر مدرنیته هسـتند. مدرنیته به سـادگی به وجود نیامده بلکه از دلِ رنسـانس، عصر روشـنگری و مبارزات متداوم، به گونۀ مسـتمر، فوران زده اسـت.

مدرنیتـه، عقلانیـت، تخیـلات و خلاقیـت ها سـت. فقـط در عصر روشـنگری فرانسـه در دایـرۀ المعـارف، هفتـاد هزار مقالۀ علمی، فلسـفی و ادبی درج شـده اسـت. در قرن نزدهم و بیسـتم آثار غـول آسـا در عرصـه هـای علـم، فلسـفه و ادبیات و هنـر به میـدان می‌آیند.

... پدیدار شناسـی روح هگل، مانیفسـت و کاپیتالِ مارکس، چنین گفت زردشـتِ نیچه، موسـی و یکتا پرسـتیِ فروید، انسـان و سـمبول هایشِ یونگ، اخلاق پروتستانی و روح سـرمایداریِ ماکس وبـر، پژوهش های فلسـفیِ ویتگنشـتاین، جامعۀ بـاز و دشـمنان آن پوپر، دیالکتیک روشـنگریِ آدرنـو...، توتالیتاریسـمِ هانا آرنت، جنس دومِ سـیمون دوبـوار... علوم، ادبیات، هنـر، ایدئولوژی ها و ایزم ها سـربرآوردند.

ایزم های مربوط به چپ (از سوسـیالیزم تخیلی تا مارکسـیزم و سوسـیالیزم علمی، از لوکزامبورگ

تــا گرامشــی، از لنیــن تا تروتســکی، از مائو تــا چگــوارا، از انورخوجه تا هوشــی مین... از آلتوســر تا ســارتر، از لــوکاچ تــا مــزاروش، از مکتــب فرانکفورت تــا مکاتب امروزینه...) این اندیشــه هــا یکی از محصــولات و عناصــر مدرنیته هســتند، که بعــد از پیدایی مناســبات بورژوایی، طبقۀ ســرمایدار و طبقــۀ کارگر، در غرب شــکل گرفتــه اند...

و مکاتب مربوط به اســلام سیاســی (اخوانیت، وهابیت، سلفیت... شاخه های دیوبندیه و حقانیه در تســنن...مراجع تقلید قم و نجف در تشــیع ... از ســید جمال تا محمد عبده، از حســن البنا تا سید قطب، از مودودی تا مولانا عبدالحق، از خمینی تا شــریعتی، از عبدالله عزام تا بن لادن، از محمود زهار تا البغدادی...) محصول و تداوم ســنت اســلام سیاســی هســتند که در پایان قرن نزدهم و قرن بیســتم به شــکل مبلغان، مجاهدین و احزاب جدید دانشگاهی و مدرســه ای، به وجود آمده اند.

در کشــور مــا، روشــن‌فکران چــپ و نخبــگان فکری نتوانســتند خلاء بین ســنت و مدرنیتــه را پر نمایند. به اندیشــه های مدرن چنگ زدند و میراث و ســنت را به کلی یا قســمی حذف نمودند و به همین‌گونه منوران اســلامگرا، با غرق شــدن در ســنت و تعصب، هر نوع مظاهر مدرن و ترقی را طرد نمودند... مظاهر مدرنیته را کفر و الحاد پنداشــتند. پذیرش مدرنیتۀ غربی، برای اســلامگراها، معادل ارتداد پنداشــته می‌شــد و به نفی و حذف دربســت مدرنیته رســیدند. (یکســو، انتخابات و رییس جمهور و ســوی دیگر، شــورای اهل حل و عقد و امیرالمؤمنین، یک ســو ملت و سوی دیگر اُمــت) و چــپ، حتــا قبول کردن برخی از عناصر ســنت را، ارتجاعی و ضد سوسیالیســم و اندیشــۀ انقلابی می‌دانســت. اســتثنائات به جایش، روش چپ در خوانش متون، روش انتقادی و پژوهشــی نبــود. آثار لنین، پلخانف، اســتالین، مائو، هوشــی مین، انورخوجه، تروتســکی و یک چند تــا از آثار مارکــس و انگلــس را ماننــد آیــه و حدیث، می‌خواندن و حتا برخی از گفتــه های مهم را به حیث نقــل قــول و اثبــات نظــرش، حفظ می کردند تا در جدل هــا و مباحثات از آنها به حیث ابــزار بُرنده، علیه حریف اســتفاده کنند. خود را مالکان حقیقت می‌پنداشــتند و در جیب هر روشــن‌فکر، مانند مانیفســت، یــک حقیقت بلاشــک قــرار داشــت. عین کار را به شــیوۀ غلــو تر، متفکران اســلامگرا، انجــام می‌دادنــد. بــرای اثبــات حقانیت خود و حزبــش، فی الفور آیــت و حدیث می‌آوردنــد. از آیت و روایــت، از تفســیر و توضیــح خویش بــرای ثبوت گفتار خود، اســتفاده می کردند. مغز خــود را به

آرشـیف حفـظ آیــه و حدیـث تبدیل میکردنـد تا حریـف را از صحنهٔ جـدل بیرون بریزنـد... اینها قاری قرآن و حدیث نبودند بلکه قاری سـنگ و سـر کوب بودند. مالکان مقدس حقیقت. حقیقتی کـه بـه اندازهٔ یک مُشـت در مشـت های هر یک شـان پنهـان بود.

اسـلامگرایی، نتوانسـت کـه ماننـد کشـور های پیشـرفتهٔ اسـلامی (به خصـوص ترکیـه ، مصر و اندونیزیـا) بـا مدرنیزاسـیون از تکنالوجی و اندیشـه های مدرن اسـتفاده کند. از مظاهـر و امکانات مادی مدرن قرن بیسـتمی (موتر، طیاره، ترن، تیلفون، رادیو، تلویزیون، فیلم، بایسـکل، معماری و تعمیرات لوکس، سـاعت دسـتی، آرایش، پوشـاک، خـوراک.. و اخیراً از موبیـل و انترنت و هوش مصنوعـی) به طرز شـیفته وار اسـتفاده می کردند و اما، از فلسـفه، علم، سیاسـت، اقتصـاد، ادبیات و هنـر، ترجمه، چاپ، هومانیسـم، سکولاریسـم، دولت مـدرن، ملت مدرن ...اسـتفاده نمی کردند و این اندیشـه هـا را کفر و ناروا می‌دانسـتند.

از مشـروطه تا امروز، شـکاف بین سـنت و مدرنیته، پُر نشـد. از ۱۹۰۱ که ملاسـرور را داشـتیم در ۲۰۰۱ ملاعمر بجایش نشسـت. (سـنت بر مشـروطه غالب شـد) این حفره در اثر اشتباهات چپ ارگ نشـین و راسـت ارگ نشـین، نه تنها کمتر نشـد بلکه، عمیقتر و کلانتر شد.

تجربهٔ دولت ها ناکام است؛

تجربهٔ احزاب، کوه تجربه است؛

و اما، تکرار ناکامی ها و بربادی ها، مردم را بر سر دوراهی، میخکوب می کند.

۹-۳. مجید

سنت و مدرنیته

مجیـد هم سـنت را می‌شـناخت و هـم تا حدِ خود، نظـام مدرنیته را با خرد نقـاد و غیر تقلیدی، مطالعـه و بررسـی کـرده بـود. مجید با عناصر متشـکلهٔ سـنت در ابعاد مختلفـه، درگیری عملی داشـت. سـنت را نه دربسـت تأئید می کرد و نه مانند برخی روشـن‌فکران، به کلی طرد می‌نمود. تـلاش می کـرد تـا خلا بیـن ایـن دو ایـده و دو روش و دو امـکان را پر نماید. چـون مجید در بین مـردم و پدیـده هـای فرهنگـی، زندگـی می کـرد، بـا رمز و راز سـنت آشناسـت. تقابل با سـنت و

تعامـل بـا سـنت را به خوبی می‌شـناخت. در تجربـه و آگاهی، به این باور رسـیده بـود که می‌توان چیزهایـی از سـنت را حفـظ کـرد و صیقل زد و چیزهایی را نیز طرد نمـود و تغییر و تکمیل کرد. نـه تقابـل بـا سـنت را به طـور کورکورانـه می‌پذیرفت و نه تعامل با سـنت را به طرز شـیفته وار اسـتقبال می‌کرد. مجید، قبول داشـت که سـنت های ما سرشـار از عناصر مثبت و قابل نوشـدن اسـت بـه همین گونه، مملـو از عناصر بد و ویرانگر اسـت.

مجید همان طور که خلا بین روشـن‌فکر و توده را اعادهٔ حیثیت کرد، به همان گونه، شـکاف بین سـنت و مدرنیتـه را به سـبک خود، پُرنمـود، یعنی یک روش جدیـد را به مبارزان و روشـن‌فکران معرفی کرد.

سنت یا ترادیسیون

انسان سنتی و انسان مدرن

سـنت دربرگیرندهٔ همهٔ عادات، نهادها، آیین ها ، مناسـک و مراسـم، غذا و لباس، موسیقی و رقص، رفتـار ها، ادبیات، هنر... که از نسـلی به نسـل دیگر بدون تغییـر و واکنش، منتقل می‌گردد...

انسان‌سنتی

از دل وضعیت سنتی بیرون می‌آید و گفتار و کردارش از چنین منابعی سر منشاء می‌گیرد.

انسـان سـنتی، انسـان نقاد و شـکاک نیسـت، انسان پرسشـگر و تجربه گرا نیز نمی‌باشـد، تبعه و مقلد اسـت. انسـان سـنتی، به جای خوشـبختی در دنیا، به سـعادت اخروی پابند اسـت و خود را اشـرف مخلوقـات می‌پنـدارد. جهان بـرای او، میـدان امتحان الهی اسـت. پای و عقلـش در هزار و یک رشـمهٔ پیدا و ناپیدا وصل اسـت. دولت و قدرت را تفضل آسـمانی می‌داند و انسـان را خلیفهٔ زمیـن. متکـی بـه چانس و تقدیر اسـت. خلاصه که انسـان سـنتی به تغییر و تکمیل سـنت باور نـدارد. بـه عقـل و فردیـت خـود پابند نیسـت. خـود را در هویت جمعـی پنهان می‌کند. ایسـتا و سنگک است.

انسان‌مدرن

انسـان شـکاک و هومانیست اسـت. انسـان نقاد و تجربه گراست. انسـان مدرن به تغییر و تکمیل سـنت باور دارد. نافش در تقدس و اوامر واتیکان بسـته نیسـت، آزاد، خودمختار و اندیشـنده است.

انسـان مـدرن، سـکولار و روشـنگر اسـت و از جهـان افسـون زدایـی می کنـد. بـاور دارد کـه، فکر می کنـم پـس هسـتم. فردیت و عقل خودی، سـتون و بنیاد انسـان مـدرن اسـت. دولت را نتیجهٔ عقـل و قـرارداد اجتماعـی انسـان ها می‌دانـد. در حال نو شـدن، تغییر و پویایی اسـت.

عناصر مرموز و پیچیدهٔ سنت:

انسان سنتی

حافظهٔ تغییر ناپذیر یک قوم

تجربه ها و ارزش های ارثی

استبداد دولتی با هژمونی، روش و اخلاقیات آن

احساسات، افکار و اخلاقیات لایه های گوناگون مردم

میکانیزم های برده ساز و کنترولگر اجتماعی

آیین بیگانه ستیزی مبتنی بر دین و احساسات

فرهنگ شاعرانه و کهن الگوها

مسلک عیاری، آیین مدارا، مهمان نوازی

دین (قرآن، حدیث، سنت و مراسم و مناسک...)

لایـه هـا و مقامـات دینی (مفتی، فقیـه، ملا، مولـوی، مولانا، قاری، چلی، شـیخ الحدیث، مفسـر، متکلم، خلیفه، امیرالمؤمنین...)

عرفان (شعر، نثر، موسیقی، سماع، خانقاه، مسلک، طریقت، عصیان)

باور ها و رفتار های گروه ها و طبقات مختلفهٔ جامعه

خانواده، خاندان، گروه، قوم، طایفه، قبیله، غیرت و تفکرات و کردار شان

مردسالاری، پدرسالاری، ریش سفیدمحوری

فرهنگ پشتونوالی و جنگهای بین القبیله‌ای

قدرت های مرموز و استبداد با ریشه ها و شبکه هایش

اخلاقیات، هنجار ها

زبان، ادبیات و فلسفه و هنر، خوشنویسی و میناتوری و معماری

بازی ها (بودنه بازی، کفتربازی، بچه بازی، قمار بازی، سگ جنگی،...)
اقتصاد طبیعی، ابتدایی، کوچیگری و مناسبات کمون با بقایای بردگی
رسم و رواج و عنعنات و مناسک
ضرب المثل ها ، فکاهیات و ادب فولکلور
اسطوره ها، افسانه ها و الگو های حماسی، رمانتیک و دینی
خرافات ، جادو، تعویذ، جن و پری، عقاید و رواج های مفلوج
و...

مجید، انسان سنتی و سنت ها را می‌شناخت.
با لایه های مختلفهٔ سنت درگیری عملی و روزمره داشت.
سنت را صیقل می‌زد، تغییر می‌داد و به سوی مدرن شدن انتقال می‌داد. کارنامهٔ مجید، تغییر و نوشدن را بشارت می‌دهد.
قبلن مثال دادیم که چگونه یک یاغی سنتی را به یک انقلابی باسواد، مدرن و حرفوی تبدیل نموده است.
چگونه عیاری سنتی را به عیاری مدرن و انقلابی تبدیل نمود.
مجید نه تنها به آیین عیاری پابند بود بلکه این مسلک انسانی را با شیوه های نوین و منحصر به‌خود، تکامل بخشید. حشو و زواید آنرا پاکسازی نمود و عیاری سنتی را به یک پدیدهٔ مدرن و نجاتبخش تبدیل نمود. یک بُعد شورانگیز مجید را آیین عیاری می‌سازد.
عرفان مبارز را می‌پسندید و از شگرد ها، عصیان ها و ادبیات آن استفاده می کرد، حدیث و قرآن را بهتر از ملا و قاری می‌فهمید...ضرب المثل ها و ادب فلکلور را دوست داشت و با کاربرد آن در گفتار و نوشتار، گفتار نوین و نثر منحصر به فرد را ایجاد کرد... مراسم و مناسک را در عمل مراعات می کرد. در شرایط اختفا، از روابط و دوستان مهمان نوازی می‌نمود. علیه مردسالاری بود و به برابری زن و مرد اعتقاد راسخ داشت. در فاتحهٔ و مراسم خوشی تا جایی که ممکن بود اشتراک می‌نمود. به زنده و مُرده حرمت‌گزاری می کرد. در حل منازعات خانوادگی و رفاقت ها کوشا بود. از اسطوره ها و کهن الگو ها در رفتار و گفتار استفاده می کرد... خرافات و باور

هـای گزنـده را بـه طـور عملـی اصلاح یا طـرد می‌نمـود... قدرت هـا و ابزار ها و شـبکه هـای آنرا می‌شـناخت و بـا خـرد نقاد و پرسشـگر، در برابـر آن آگاهانه می‌ایسـتاد. به طرد دین باور نداشـت بلکه به سکولاریسم و پروتستانتیسم اسلامی می‌اندیشید. اخلاقیات نیکو را ارج می‌گزارید. مجید در درون سـنت و مـردم بـود و بـه همین‌خاطر، هم مردم سـنتی را می‌شـناخت و هم سـنت را از فلتـر نقـد، تصحیـح و ارزشـیابی می‌گذراند. مجیـد، در پراتیک روزمـره، تلاش می‌کرد تا انسـان سـنتی و مطیع را به انسـان مدرن و آزاده تبدیل نماید... مجید آغا، از آغایی خود در جهت تکامل دوسـتان اسـتفاده می‌کـرد. یک مؤمن سـنتی را نه به شـکل میکانیکـی بلکه به صـورتِ مرحله بـه مرحلـه، از طریق آموزش و پرورش، تکامل می‌داد. پروتستانتیسـم اسـلامی را در سـطح روابط فردی، اجـراء می‌نمود.

مدرنیته در حوزهٔ سیاسی:

مارکسیزم، لنینیزم، اندیشهٔ ماتسه دون، اندیشهٔ چگوارا

تروتسکیزم و سایر ایزم های چپ

سوسیالیسم، کمونیزم، ناسیونالیزم و لیبرالیزم، سوسیال دموکراتیسم...

اسلامیسم...

علوم و اندیشه های سیاسی

دولت مدرن، ملت مدرن، احزاب مدرن، مبارزات مدرن و شیوه ها و انواع

انقلابات اجتماعی، جنگ های چریکی و پارتیزانی، مبارزات مدنی، پارلمانتاریزم...

مجیـد متـون مـدرن را به زبان فارسـی (و انگلیسـی...) مطالعـه می‌کرد. قلمـرو مطالعاتی مجید محدود، ستایشـی و سـلبی نبود بلکه افق اندیشـه اش، گشـوده، نقاد و فراخ بود. کسی نبود که به راه رفتـن در یـک راه عادت کرده باشـد، در صد کوچهٔ نا آشـنا و صد شـهراهِ ناکوبیـده، راه می‌رفت. مقلد نبود تا از بُتی یا معبدی تقلید نماید. با عقل و احسـاس خود صداقت داشـت. می‌اندیشـید و عمـل می‌کرد.

مارکسـیزم و قرآن، می‌خواند. شـش اثر نظامی و صحیح بخاری را مطالعه می‌نمود. مثنوی مولانا درکنـار منتخبـات چگوارا قرار داشـت. نگاهی به تاریخ جهان نهـرو و تاریخ غبار را در پهلوی تاریخ

بیهقـی و ابـن خلـدون مطالعه می کرد، از زادالمسـافرین تا بینوایـان هوگو... تاریـخ امپراطوری ها، دولـت/ ملـت هـا و امپریالیسـم مدرن و همچنـان خلافت خلفای راشـده و عباسـی و عثمانی را می‌فهمید. مجید سـنت و مدرنیته را ترکیب می‌نمود. چیز ها و عناصر مثبت هردو را در خدمت مـردم و میهـن قـرار مـی‌داد. بـرای مجیـد نه ایـزم ها و نـه باور های سـنتی، بـرای نگهـداری در کتابخانه یا موزیم حافظه نبود، بلکه برای تحولات و انقلابات اجتماعی و سـعادت مردم پنداشـته می شد.

مجید، تلفیقی از روشمندی و اندیشیدن بود.

نیندیشیده و بدون سنجشگری، ایده‌یی را قبول نمی کرد.

مجید، روش را از اندیشـه های مدرن می گرفت (خرد انتقادی، پرسشـگری، سنجشـگری، خوانش متـن و تولید تفکر نوین)

شیوهٔ اندیشیدن را از منتقدان و فلاسفهٔ مدرن جذب می کرد

و این روش و این اندیشیدن را در شناخت جامعهٔ خود به کار می‌برد.

مجید، سـاختار پیچیدهٔ جامعه و مردم خود را از روی کتاب های مدرن یا عتیقه، مورد شناسـایی قـرار نمـی‌داد بلکـه مـردم و جامعه را با زیسـتن در بین شـان، با اندیشـیدن و کاربـرد روش های علمـی، ایـن پدیـدهٔ پیچیـده را مورد مطالعه، شـناخت و بررسـی قـرار می‌داد. مجیـد یک جامعه شـناس و روانشـناس آگاه و عملـورز بود... بـرای انقـلاب و آزادی و رفاه مردم، از ظرفیت و اندیشـه هـای مدرنیته و از امکانات سـنت، به طور تلفیقی اسـتفاده می کـرد. افکار و کردار مجیـد، از درون همین شـیوه های کاری، به سـاختار رسـیده بود. از اُمت، ملت می‌سـاخت. اُمت به رعیتی اطلاق می‌گـردد کـه بـدون رأی، حـق و اراده، در کمـال اطاعت، به امیر و پادشـاه بیعت نمایـد و ملت، به شـهروندانی گفته می‌شـود کـه در فضای قانونـی و آزاد، بـا اراده و رأی، با عقل و احسـاس خود در فرهنـگ متلون و سـرزمین واحد به سـر می‌برند...

مجید در ۱۳۳۶ با یک عده جوانان، محفل بینوایان را سـاخت و تا تأسـیس سـاما در ۱۳۵۸، طی این بیسـت و دو سـال در هیچ سـازمان و حزبی عضو رسمی و تشکیلاتی نشـد. در سازمان جوانان مترقـی (تحـت رهبـری اکـرم یاری) نرفـت و همچنان در جریان (شـعلهٔ جاوید) عضو نشـد و به

همیــن طــور در محفــل انتظار و ســایر نهاد هــا به همکاری عمیق تشــکیلاتی، تن نــداد. چون در قالب های تنــگ نمی گنجید.

مجید

هم عیار بود هم روشن‌فکر

ما،آنچه می گوئیم، نیستیم بلکه آنچه انجام می‌دهیم، آن هستیم.

مجید انسانی بود سرشار از شور مبارزه و مقاومت

نمادی از حرف و عمل

انقلابی بی مدعا

و همیشه حاضر در میدان

مجید

عیاری و آغایی را از سنت گرفت و روشن‌فکری و پارتیزانی را

از مدرنیته جذب کرد.

مجید،متفکر خلاق

عملورز واقع بین بود. تلفیقی از سنت و مدرنیته و خلاصه اینکه، ترکیبی از نظریه و عمل.

۹-۴. شهرت و محبوبیت

مجید در زندگی خود، دارای شــهرت و محبوبیت شــده بود. کســی که افســانه، قهرمان و اســطوره می‌شــود، شــهرت نیک و محبوبیت از عناصر تشــکیل دهندهٔ او می‌باشــد. مجید پیش از کودتای ثــور، در دوره هــای آرام ظاهر خان و داوود خان به شــهرت رســیده بود. نه تنهــا درباری ها و دولتی هــا کــه روشــن‌فکران، سیاســون، روحانیون، عیاران و مردمانِ شــهر و روســتا، او را می‌شــناختند. مجید نام و نشــان شکوهمندی داشت.

همــه بــه یــاد داریــم کــه در دورهٔ ســرداری، یک تا عســکر با یک پرزه خط می‌توانســت به بســیار سادگی دستهای یک شخصیت و یک متهم را بسته کند و دستگیرش نماید، در چنین وضعیتی، مجید را قوای ضربتی تا دندان مسلح دولت گرفته نمی‌توانســت... این عدم دســتگیری، از یکســو

مربـوط بـه حمایـت مردم و همکاری افسـران و سـربازان دولتی بوده که به مجیـد، احترام و علاقه داشـتند و از سـوی دیگـر، به کاردانی و شـجاعتِ پارتیزانی خود مجیـد، بر می گردد.

احـزاب، گـروه هـا و شـخصیت هـای زیـادی وجود داشـتند کـه در یک حـوزۀ معیـن دارای نام و نشـانی بوده اند. برخی افراد به خاطر موقف دولتی مشـهور شـده اند و برخی افراد به خاطر اینکه در شـرایط علنـی، رهبـران احـزاب بوده اند، به شـهرت رسـیده انـد.... مجید نه رهبر کـدام حزب بـود و نـه در دولـت ها موقفی داشـت...نه سـرمایدار بـود و نه فیودال. نـه قراول و ناقوس داشـت و نه دسـتگاهِ تبلیغاتی. نه خانقاه داشـت و نه مدرسـه و ارکاره... شهرت مجید آتشـی بود که از کورۀ وجـود مجیـد زبانـه می کشـید و در اعماق تاریکی ها، به روشـنی و محبوبیت می‌رسـید.

شهرت مجید از مرزهای کشور گذشته بود

محبوبیت مجید از جنس اسطورۀ انسانی و حماسی است.

اسطورۀخودبنیاد

مستقل

باشرافت

که محض متکی به خود و مردم باقی مانده است.

۹-۵. منطق مجید

بـا شـم و درکـی که داشـت، درجـه و ارزش رابطه ها و پدیـده ها را درک می کرد. می‌دانسـت که بـا افـراد، حلقـه هـا و نهاد ها چگونه ارتباط داشـته باشـد... اشـخاص، روابـط و پدیده ها را سـیاه و سـفید نمی‌دید. واقعیت ها را آن گونه که هسـتند، تحلیل می کرد و به‌رسـمیت می‌شـناخت. در کنـار تفکـر، صداقت و ایثارگری را در اسـتحکام روابط به کار می‌برد. در حوزۀ منطـق و خرد ورزی، انسـان خـارق العـاده و قالب شـکن بود. مجیـد در لاک ها و قالب ها نمی گنجید. از اندیشـه های قالبـی و کلیشـه‌ای می گریخـت. بـه جای تقلید از اندیشـه هـای مدرن، بـا اسـتفاده از روش های علمی، به جامعه شناسـی، تاریخ و روانشناسـی مردم می‌پرداخت. از حیطۀ ایدئولوژی و ایسـم ها بـه سـبک خـود، فراتر میرفت و در چوکات سـازمان و حزب، سـمت و منطقه، قـوم و قبیله، قالب

نمی‌شـد. به خوشـبختی انسـانِ میهن می‌اندیشـید. خرداش قندیلی بـر مغاک هـای تاریک بود و احساسـش، تابشـی بـر قلب های مأیـوس. منطق مجید، از اندیشـه های علمـی و واقعیت های عملی برخاسته بود.

منطق مجید، از اندیشیدن، استدلال، پرسشگری، نقادی، اقناع، مکالمه، مدارا و صمیمیت ساخته شده بود.

۹-۶. سبک و طرز مجید

در چند ساحت دارای سبک و طرز ویژه بود که وی را از سایرین متمایز می‌ساخت.

سبک مخفیگری

سبک‌عیاری

سبک‌روشن‌فکری

سبک توده‌ای

سبک تشکیلاتی

سبک‌پارتیزانی

سبک شبکه‌سازی

سبک‌رهبری

سبک‌نگارش،...

مجید در تمامی شیوه های نامبرده، با طرز نو و سبک تازه، به ظهور رسیده است.

چـه کسـی، بیـش از بیسـت سـال از عمـر چهل و یـک سـاله‌اش را مؤفقانـه و با دسـت‌آورد های خلاقانه در اختفا زیسـته اسـت؟

چه کسـی به میزان مجید، ارتباطات گوناگون داشـته و این همه آدم را بر محور یک کار انسـانی و انقلابی پاسـداری کرده است؟

شـجاعت، فضیلتی اسـت که بسـیاری از مبارزان داشـته اند، اما آنچه که مجید را ویژه تر می‌سازد، تـاب آوردن مجید در برابر رنج ها و چالش های متوالی اسـت.

۹-۷. انسان،

طبقه و امپریالیسم

مجید به آزادی و رفاه انسـان اعتقاد داشـت. آزادی نزد مجید، جدا شـدن از بردگی و نفی هرنوع قیـد و بنـد بیرونی و درونی اسـت. جامعهٔ ما برای مجید، جامعهٔ طبقاتی اسـت.

طبقات حاکم و قدرتمند

طبقات محکوم و فرودست

در درون جامعـهٔ انسـانی به خصلت طبقات و لایه ها می‌اندیشـید. بـه روش ویژه، به نبرد طبقاتی و مبـارزهٔ ملـی می‌پرداخـت. انقـلاب، مبارزهٔ طبقاتـی و پیکار آزادیبخش ملـی را راه نجـات مردم می‌دانست.

امپریالیسـم و سوسـیال امپریالیسـم را می‌شـناخت. تبانی بین طبقات حاکم و امپریالیسم، رابطه بین دولت های دست نشانده و استعمار را در برنامهٔ ساما، اعلامیه ها و شبنامه ها، با موضعگیری های قاطع، روشـن سـاخته است.

خوشـبختی انسان فرودسـت، محور اساسی تفکر مجید را تشـکیل میداد. با آدم ها، روابط انسانی داشـت. دهقان و متنفذ شـریف، کارگر و سـرمایدار ملی، عسکر و جنرال، پیشه ور و تاجر، محصل و اسـتاد، زن و مرد... هومانیسـم برای مجید یک شـعار لفظی نبود بلکه در عمل به رهایی انسـان و انسـانیت، عصیان و خرد انسـانی، توجه داشـت. در روابط سیاسـی و شـخصی، هیچ انسـانی را تحقیـر و تخریـب نمی‌کـرد. نـه در غیـاب و نـه در حضـور تـلاش می‌نمـود تـا نواقـص و عیـوب افـراد را صیقـل بزنـد و برطـرف سـازد. بیسـوادان را سـواد می‌آموخت و کم سـوادان را بـا کتاب و مذاکـره، ارتقـا می‌بخشـید. جوانانی که به دلایل مختلفه، به یاغیگری و مخفیگـری پناه می‌بردند، هیـچ پناهـگاهِ دیگـری وجود نداشـت کـه این جوانـان را حمایـت نمایـد. جوانان یاغی به سـوی مجیـد می‌آمدنـد و مجیـد این انسـان های شـجاع را حمایت می‌کـرد، درس انقـلاب، پارتیزانی و عدالتخواهـی می‌آموخت.

سه نمونه از سه پارتیزان

ملنگ عمار سیدخیلی، فقیر کلکانی و حفیظ آهنگرپور پنجشیری

که در زیر نظر و پرورش مجید به پارتیزان حرفوی تبدیل شده اند.



ملنگ‌عمار

مسـکونۀ سـیدخیل ولایـت پـروان، یکی از جوانان شـجاع شـمالی بود کـه در عنفـوان جوانی، در سـال ۱۳۴۹ یاغـی و مخفـی شـد و برای گذران اختفا نـزد مجید آمد و در باغ مجیـد در کلکان با نام مسـتعار دادمحمد، در نقش باغبان زندگی می‌کرد. رشـد کرد، به آگاهی رسـید، تشـکیلاتی و پارتیزانی شـد و تا اینکه در دورۀ خلقی، به پای آرمانهای انسـانی، به شـهادت رسـید.

فقیرحنیف‌کلکانی

مشهور به فقیر بیتل و نام مستعار حنیف، مسکونۀ کلکان. از یاغی های بسیار شجاع و هیبتناک بود. به کسـی سـر سـازش و جورآمد نداشـت. مجید یگانه شـخصیتی بود که فقیر بیتل را باخود رفیـق سـاخت و او را بـه یک فرد سیاسـی، انقلابی، تشـکیلاتی و آگاه تبدیل نمود... وقتـی در زیر شـکنجۀ اگسـا قـرار گرفـت، اُف نگفت، درب راز های سـینه‌اش را نگشـود. آدرس مجیـد را نداد و دلاورانه به شـهادت رسید.



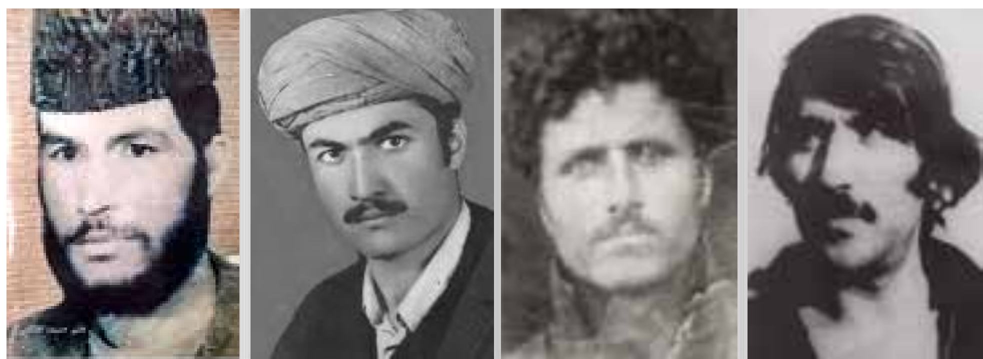
حفیظ آهنگر پور

حفیـظ از پنجشـیر بـود. از حلقهٔ یاران مولانا بحرالدین باعث. این جـوان دلاور، در عنفوان جوانی، در حلقـهٔ یـاران مجید درآمـد و آموزش های نظامی را تحت نظر مجید سـپری کرد.

آهنگرپـور، پارتیزانـی بـود کـه قیـام درواز را در ۱۳۵۴ بـا همراهـی مولانـا بحرالدین باعـث به راه انداخـت و دسـتگیر شـد و در زنـدان داوودخـان مانـد و بعـداً به وسـیلهٔ خلقـی ها اعـدام گردید.

در ایـن نمونـه هـا دیده می‌شـود که مجید در پرورش و آموزش سـه پارتیزان و سـه فرمانـدهٔ جوان: ملنگ عمار ،حفیظ آهنگر پور و فقیر کلکانی از صدق دل تلاش نموده است...تربیت و پرورش افراد، آنهم در شـرایط اختفا و یاغیگری، مهارت و درایتی می‌خواهد که در مجید وجود داشـته اسـت.

ملنگ عمار سپاسمندانه می گفت:

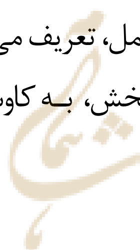


”من حتی طریقهٔ درست برس کردن دندن‌ها را از مجید آموختم“

مجید کلکانی، این سـه شـخصیت را به پارتیزان های حرفوی تبدیل نمود. هر کدام این سـه نفر، قـادر بودنـد کـه جنگ چریکی شـهری و یک جبههٔ بسـیار کلان را در روسـتاها فرماندهی کنند.

چنانچه حفیظ آهنگرپور ، فرماندهی قیام درواز را در جوزای سـال ۱۳۵۴ به عهده داشـت.

اینهـا مواردی اسـت کـه مجیدیت را در عمل، تعریف می کند. از همینروسـت که مجیدشناسـی، پیچیـده و رمزآلـود اسـت، چـون در هـر بخش، بـه کاوش در جنبه های مختلفه، ضرورت اسـت.



داستان صوفی غلام حضرت

مجید با هیچ فردی دشمنی شخصی نمی‌کرد. داستان صوفی غلام حضرت بسیار مشهور است. در زمان داوود خان وزارت داخله (قدیر نورستانی) به صوفی غلام حضرت موتر، ماشیندار و پول می‌دهد تا مجیدکلکانی را دستگیر یا به قتل برساند.

حلقه‌یی از رفقای مجید که همگی عیار و شجاع بودند (صوفی حبیب کلکانی که از یاران قدیمی مجید بود در زندان پلچرخی این قصه را برایم روایت کرد که ما در همان زمان به مجیدآغا پیش‌نهاد کردیم که صوفی غلام حضرت را می‌زنیم، اما مجیدآغا اجازه نداد که به صوفی غلام حضرت زیان برسد) پیش‌نهاد کردند که جواب صوفی غلام حضرت را با گلوله می‌دهیم، اما مجید گفته بود که اول اینکه غلام حضرت مرا کشته نمی‌تواند دوم اینکه نباید رسم رفیق کشی، به نام من ختم شود... من طرفدار تصفیهٔ فزیکی کسی نیستم. دشمن ما، دولت و طبقهٔ حاکم است. ما انرژی خود را به انتقام گیری های شخصی هدر ندهیم. جنگ ما، علیه سیستم و نظام نابکار است نه علیه فرد.

سرانجام صوفی غلام حضرت و برادرش محی الدین را وزارت داخلهٔ داوود خان، دست‌گیر و هردو برادر را تا زیر طناب دار، رهنمایی کردند...

۹-۸. اخلاق مجید

مجید با تمام اُبهت و عظمتی که داشت، خود خواه و خود محور نبود. خود را برتر از دیگران نمی‌شمرد. دیگران برایش آب حیات بود. با دیگران نفس می‌کشید. در مسیری که راه می‌رفت، راهی بود به سوی کار مشترک، رفاقت، همدلی ....

کار تیمی، جز کرکتر مجید بود. اخلاق مجید، ویژه بود و درخشش خاصی داشت و دارای محتوای پاک و روشنگرانه... اخلاق مجید، انسانی و انقلابی بود. با مردم و یاران، بردبار بود و پر لبخند و با دشمن، قاطع و تسلیم ناپذیر... مجید می‌دانست که در جوامع سنتی و پیشا مدرن، اخلاقیات از اهمیت ویژه‌یی برخوردار است.

با آنکه دولت و قوای ضربتی از نامش به لرزه می‌آمدند، ولی دوستان و روابطش احساس

نمی‌کردند که با چنین انسانی نشسته و گفتگو داشته اند... هر کسی که برای اولین بار مجید را ملاقات کرده و فهمیده که این مجید است، بعد از دیدنش شوکه شده که این انسان مشهور و مهم، چگونه بدون گارد و افراد مسلح، با لباس عادی در کنارش لبخند می‌زند.
انسانی که برای دولت، افسانۀ ارگ شکن بود و برای دوستانش، رفیق صمیمی و بی آلایش.
هیچ‌گاهی در روابط و دیالوگ، قهر نمی‌کرد، صدایش را بلندتر نمی‌ساخت. پُرحوصله و عاقبت اندیش بود. کسی اگر یک بار مجید را می‌دید، احساس آرامش و همدلی می‌کرد و رابطه را با وی تا آخر نگه می‌داشت...

۹- ۹. تأثیر گذاری

مجید شخصیت تأثیر گذار بود. درین مورد، ظرفیت منحصر به فرد داشت. رابطه های سرسری و عادی را به زودی به رفاقت و پیوند دایمی تبدیل می‌کرد. از سست ترین نوع ارتباط، مستحکم ترین نوع ارتباط می‌ساخت... آنقدر جاذبه و تأثیر گذاری داشت که در کنش های ارتباطی، استوار و امیدوار بود و همیشه به مؤفقیت نایل می‌گردید.
از وقت و انرژی، از احساس و خرد، از پول و مهمان نوازی، از مشوره و رهنمایی، از دادن خط و نامه، از صداقت و صمیمیتِ خود به دیگران دریغ نمی‌کرد... در گفتگو و دیالوگ های روشن‌فکرانه، گفتار متکلم را با دقت می‌شنید و با خط بسیار زیبا، نکات اساسی آنرا نوت می‌کرد. بعد از آنکه گفتار طرف به پایان می‌رسید، سخن های خود را با تمام صمیمیت و سخن سنجی، با صدای آرام و مؤثر، ارایه می‌کرد. تا جایی که روایات نشان میدهند، کسی به یاد ندارد که با مجید نشسته باشد و روی همان موضوع مطروحه به توافق نرسیده باشد. به این می‌گویند تأثیر گذاری.
مجید می‌دانست که تحول و انقلاب اگر از یک‌سو به آگاهی انقلابی و اتحاد مردم ضرورت دارد، از سوی دیگر، به شخصیت های سازمانده و تأثیر گذار نیز وابسته می‌باشد... آنانی که تاریخ جهان یا یک مملکت را تغییر داده اند، یا نظریه پرداز بزرگ بوده یا سازمانده بزرگ در عمل بوده اند، توانسته اند نقش تحول آفرین و نجاتبخش داشته باشند... مجید یکی از افراد تأثیر

گــذار دوران بــود. دوران و زمانــه را می‌شــناخت و بر آن تأثیر می‌گذاشــت.
نمونه‌یی از تأثیر گذاریِ ویژه:

شهید قاضی احمد ضیا

سخنران تکیه خانه و یار فدایی مجید



قاضــی ضیــا در چنــداول کابــل در خانــوادهٔ هــزاره، متولــد گردیــد (۱۳۳۰) و ســرانجام در ۱۳۵۳ از فاکولتهٔ حقوق فارغ شــد. علاوه بر درس مکتب و فاکولته، از همان ابتدای جوانی به شــاگردی محمد اســماعیل مبلغ، زانو زد. در فلســفه و فقه تا آنجا رشــد کرد که در تکیــه خانه منبــر میرفت و ســخنرانی می‌کرد.

اســماعیل مبلغ، قاضی ضیا را خیلی ارج می‌گذاشــت.... قاضی ضیا در فضــای مذهبــی پرورش یافــت. کودتای ثور آمــد و جامعه دچار تلاطــم گردیــد. قاضــی ضیا بــا افراد سیاســی آشــنایی داشــت اما، عضــو کــدام ســازمان سیاســی نبــود. رابطهٔ قاضی ضیــا با مبلــغ، افق ارتباطــات را برویش گشــود. اســماعیل مبلغ نیز با مجید کلکانی دوســتی و ارتباط دارد. قاضی ضیا، در ۱۳۵۷با مجید کلکانی دیــدار می‌کنــد. همیــن یک دیدار با مجیــد، قاضی را به کلی دگرگون می‌ســازد و حاضر می‌شــود کــه بــا مجیــد در یک تشــکیلات کار کنــد... در زندان پلچرخی بــرای ما قصه می‌کــرد که چگونه دیــدار بــا مجیــد، او را بــه یــار و همــدلِ مجیــد تبدیل کــرد. قاضی ضیا کــه خود یک حقوقــدان و متفکر، اســلام شــناس، آشــنا با آثار علی شــریعتی و اســماعیل مبلغ و ســخنران تکیه خانه بود، بــه کاریزمــای مجیــد، بــه تأثیــر گذاری مجیــد باور و اعتــراف داشــت و آمدن خــود را در ســازمان ســاما، نتیجهٔ عظمت و تأثیر مســتقیم مجید می‌دانست... بعد از تأسیس ســاما در جوزای ۱۳۵۸، قاضــی ضیــا یکــی از افراد معتمد مجید بــود و زمانی که یک عده اعضای مرکزی ســاما در ســاحهٔ چهلســتون کابل دستگیر (حســین طغیان، انجنیر داوود منگل، داوود سرمد، استاد رسول جرئت، انجنیر عزیز، اســتاد عزیز اوریاخیل، فقیر کلکانی) و به وســیلهٔ رژیم خلقی و اگســا، به زودی اعدام

می‌شوند و نام شان نیز در لست اعدامی های دورهٔ خلقی در ۲۷ سرطان ۱۳۵۸ موجود است. مجید، قاضی ضیا را در کمیتهٔ تشکیلات سازمان، عضو می‌سازد تا قاضی ضیا در رهبری تشکیلاتی سازمان نقش بازی کند. قاضی ضیا نه مارکسیست بود و نه شعله‌ای، شاگرد مبلغ بود و آشنا با فلسفه و آثار علی شریعتی.. و مجید، قاضی را با همین پس منظر فکری، در ساما مسؤلیت های سنگین می‌دهد... قاضی ضیا در زندان صدارت و پلچرخی، به شکل طاقت فرسا شکنجه می‌شود، اعتراف نمی‌کند تسلیم نمی‌شود و در هفدهم سنبلهٔ ۱۳۶۱ با دوازده تن دیگر، در پولیگون پلچرخی به طور قهرمانانه اعدام می‌گردد.

کابل ـ افغانستان

مورخ ۲۷ر۴ر۱۳۵۸

[illegible]	محمد رسول ولد [illegible] کابل [illegible] معلم	رر
[illegible]	عبدالمنان ولد غلام [illegible] مستخدم خارجی	رر
[illegible]	شاه محمد ولد محمد [illegible]	رر
[illegible]	عبدالجلیل ولد عبدالخلیل [illegible]	مائوئیست
[illegible]	محمد اکرم ولد [illegible]	رر
[illegible]	داود سرمد ولد محمد شریف [illegible] معلم	رر
[illegible]	فقیر کلکانی ولد [illegible] بیکار	رر
[illegible]	محمد عزیز ولد [illegible] معلم	رر

لست اعدام ۵۰۰۰ شهید منتشرهٔ ۲۰۱۳ در هالند

لست شهدای سال ۱۳۶۱:

۱. انجنیر نادر علی پویا
۲. شاپور قریشی
۳. انجنیر محمد علی رضا
۴. داکتر عبدالواحد رائین
۵. انجنیر میرویس
۶. استاد زمری صدیق
۷. نعیم ازهر
۸. انیس آزاد



۹. انجنیر محمد امین
۱۰. افسر ضیاءالحق
۱۱. زبیر احمد پنجشیری
۱۲. داکتر صدیق جویا
۱۳. قاضی احمد ضیا

۹-۱۰. روابط ویژه

رابطـهٔ ویـژهٔ مجید با دوسـتانش یکی از راز هاسـت، مجید با آنکه در قلمـرو روابط، خیلی پُر رابطه بـود، امـا از امکانات و مشـکلات دوسـتانش به کلـی آگاهی داشـت. از امکانات دوسـتانش به خیر مردم و تشـکیلات سـازی اسـتفاده می‌کرد و آن عده دوسـتانی که مشکلات اقتصادی می‌داشتند از آن آگاهی داشـت و به آن رسـیدگی می‌نمود.

کمک های مالی و حل منازعات، رهنمائی و مشـوره، شـاخصه های بنیادین اسـت که در سـاختار اخلاقـی و کرکتـر مجید برجسـته گـی دارند. کمک مالـی به یـاران و بینوایان، نه تنهـا یارانی که بـه کمـک ضـرورت داشـتند، کمک می‌کـرد بلکه بیشـترینه دسـت بینوایـان را می‌گرفـت. این خصوصیـت را از آییـن عیـاری و انسـانی گرفته بود. شـاخصهٔ دیگر، حـل منازعات بـود. منازعات فامیلی، سیاسـی، شـخصی، قومی، سـمتی... بـا حوصله مندی داخـل مذاکره می‌شـد و منازعه و پرابلـم را بـا درایت فراموش نشـدنی، حل می‌کرد. نمونـه های زیادی وجـود دارد که این خصایص اخلاقـی را بـه طور مشـخص و برجسـته‌یی بیـان می‌دارند... کـه در متن دیگر و جـای دیگر بدان پرداخته خواهد شـد.

مجیـد در اخـلاق و کـردار اسـت کـه بـه راز و اعجاز و شـگفتی تبدیل می‌شـود. اخلاق، کـردار و خـردی کـه به مدارج اسـطوره‌ای می‌رسـد. این شـخصیت افسـانوی، هم خاص اسـت هـم عام ، هم‌خـود اسـت و هم‌دیگـری، هـم هیبت‌نـاک اسـت و هم‌صمیمی و متبسـم، ...

مجیـد یـک انسـان واقعی اسـت، یـک مجموعه اسـت، آن چیزهایـی که در یـک ملت بـه رویا و تکامـل می‌رسـد، در اسـطورهٔ مجیـد در مجیـد منفرد شـده اسـت. مجید اسـطوره اسـت اما این اسـطوره چـی جایـی را می‌توانـد در امروز و فردا داشـته باشـد؟

اسـطورگی‌اش را می‌کاویـم، تحلیـل می‌کنیـم ، نشـان می‌دهیـم کـه مجیـد حلقه‌یـی در زنجیر هویـت معاصر ماسـت. مجید، انگیـزه و آموزش اسـت.

مجیـد، بـه وسـیلۀ زمان صیقل می‌خـورد. لحظاتی که می‌گـذرد، نام مجید، اندیشـه های مجید، کارنامـه هـای مجیـد، روز بروز، تثبیـت می‌گردند و جاذبۀ روشـن تر و گسـترده تر می‌یابند.

۹-۱۱. شجاعت

مجید در اوج شـجاعت و درایت قرار داشـت. دلیری‌اش از عقل، تجربه و احساسـش فوران می‌زد. شـجاعتی از جنـس آگاهـی و تـاب آوردن. از محاصره شـدن و هجوم دولت ها نمی‌ترسـید. ترس، یـک عکـس العمـل فیزیولوژیک اسـت که هـر انسـانی از چیزهایی می‌ترسـد. مجید، تـرس را با میکانیـزم های حسـاب شـده مهـار می‌نمـود. در زیر زنـخ دولت ها در شـهرکابل بـه طور مخفی زندگـی می‌کـرد و بـی آنکه پایش بلـرزد، کارهای سیاسـی و مردمـی را انجام مـی‌داد. مجید یک پدیده اسـت، پدیده‌یی اسـت که در درون مناسـبات چند لایۀ قدرت به اسـطوره تبدیل می‌گردد... موقعیـت مجیـد، بـه شـجاعت و دلیری ضرورت داشـت. هـم عیار بود هم سـازمانده انقـلاب. هم روشـن‌فکر بـود هم کمانگیر میهنی. هم دریشـی می‌پوشـید و هـم در لباس محلی بـا دهقانان و بینوایـان بر گرد کاسـۀ سـفالین می‌نشسـت. هم مخفـی بود هـم در کوچه های مهتابـی و جاده هـای آفتابی راه می‌رفت. شـجاعتش سـحر انگیـز بود. وقتی که کودتای ثور شـد، شـمار زیادی از روشـن‌فکران، سیاسـیون و اسـتادان دانشـگاهی مخفی گری را نمی‌دانستند به همین‌خاطر، فقط در مـاه هـای اولیـۀ کودتا، هزاران هزار انسـان بی‌گناه به‌وسـیلۀ خلقی ها (اگسـا و کام) دسـت‌گیر و بـدون محاکمـه اعـدام شـدند. اهـل سیاسـت که ضد کودتـا بودند (چـپ و راسـت و دموکرات و مـردم عـادی) نتوانسـتند خـود را مخفی نمایند. چون زندگـی در اختفا را بلـد نبودند. مجید به روشـن‌فکران نامدار ضد کودتا، پیام می‌فرسـتد تا نزد او بیآیند و مخفی شـوند. به طور مثال به: طاهـر بدخشـی، اکـرم یـاری، واصـف باختـری، داکتر هـادی محمـودی، داکتر هاشـم صاعـد.. و همچنان به یک عده اسـتادان دانشـگاه ها و متخصصان و شـخصیت های ملی و متنفذان... پیام می‌فرسـتد کـه مخفـی شـوید در غیـر آن در زیر تیـغ جـلادان خلقی می‌رویـد. اگر جایـی برای

اختفا نداشــته باشــید، من با کمال مســؤلیت حاضرم تا شــما را در شــمالی و کابل مخفی ســازم. تمــام امکانــات موجــوده را در خدمــت تان قــرار می‌دهم.

و اما، از این میان، طاهر بدخشــی و اکرم یاری و اســتاد واصف باختری، (ســه نفر از شــخصیت مهم و برجســته: یکی رهبر ســازا، یکی رهبر ســازمان جوانان مترقی، یکی هم از رهبران شــعله جاوید و شــعر نــو) مخفــی نشــدند و به طور علنی زندگی می کردنــد ولی به زودی، بدخشــی و باختری را از کابل و یاری را از جاغوری دســتگیر کردند، دو شــخصیت بزرگ و تاریخی اعدام شــدند و اســتاد باختری تا شــش جدی در پلچرخی ماند...داکتر هادی محمودی و داکتر هاشــم صاعد (شــخصیت دانشــگاهی) و یک عده اشــخاص دیگر را مجید در امکانات خود مدتی در کوهدامن و کابل مخفی ســاخت... دلســوزی صادقانه و توجه چاره ســاز مجید به زنده ماندن افراد، نشــان میدهد که مجید بــه چه میزانی به پاســداری از انســان هــای تأثیر گذار جامعه، وفادار بوده اســت... اما، روشــن‌فکران شــهری نمی‌توانســتند در روستا ها مخفی شــوند و زندگی طاقت فرسا را تحمل نمایند.

مجیــد کــه در همه جا بــه خصوص در شــمالی، امکانات فراوان مکانــی و مبارزاتی داشــت، ولی به خاطــر روشــن‌فکران شــهری، بــا افرادی که به خاطر تأســیس ســاما و جبههٔ متحد ملــی، در حال مذاکــره و تفاهــم بــود، در کابــل مانــد. تا اینکــه... آخ و صد حیــف که حــزب دموکراتیک خلق چه جنایــات هولناکــی را مرتکــب شــد، تمــام رهبــران درجه یــک را از تمام ســازمان های سیاســی و اســتادان دانشگاه ها، محصلان، روحانیون مبارز، متنفذان... ســرمایدار و زمیندار، وزرای جمهوریت داوودخــان و جنــرالان را بــه قتلگاه پولیگــون پلچرخی فرســتاد... عجیب دورهٔ خونیــن بود. حتی، یکعده رهبران از گروه های مختلف سیاســی که از دورهٔ داوود خان زندانی بودند، بیرحمانه کشــته شــدند. مولانــا بحرالدیــن باعث با یارانش از ســازمان ســفزا، غلام محمد نیــازی و یارانش از نهضت جوانــان اســلامی و یک تعداد افســران متهم بــه کودتا...در پلچرخی اعدام شــدند.

۹-۱۲. سیاست و تشکیلات سازی مجید



مجید از شــش ســالگی طعم تلخ اســتبداد هاشــم خانی را چشــیده اســت. تبعید، زمینه را برای

عصیـان و سیاسـی شـدن فراهـم می‌سـازد. در جوانـی، به سیاسـت روی مـی‌آورد. تیـم و محفل می‌سـازد. بـا همصنفی هـا و همسـالان، نهاد سیاسـی تشـکیل می‌دهد.

مطالعـۀ زندگـی سیاسـی مجید نشـان می‌دهـد که مجیـد در نظریه و عمـل، در افـکار انقلابی و تشکیلات سیاسی، مرحله به مرحله راه رشد و پختگی را در پراتیکِ روزمره، می‌پیماید... از همان عنفوان جوانی، در فکر آزادی، اسـتقلال، جمهوری، بینوایان و عدالت اجتماعی بوده اسـت. مجید کـه از کودکـی در تبعیـد اجبـاری رها و کشـانده شـد، به خوبـی یاد می گرفت که متکـی به خود باشـد و هـر قـدر به لحاظ سـن و تجربه، کلانتر می‌شـد، اعتمـاد به نفس و آگاهی‌اش درخشـانتر می گردید... شـاگردی مسـتقیم نزد قاضی عبدالظاهر سامی (بعد از برگشت از تبعید و سکونت در شـهرکابل) و چند سـال لیسۀ نجات، تجربۀ رابطه با دیگران، کارمشـترک و رفاقت را به او آموخت. سـه سـال شکنجه و حبس در دهمزنگ، مجید را در برابر شکنجه و همچنان با لایه های مختلفۀ مـردم، مجرب تر و توانمند تر سـاخت.

مجید، در درون عمل و تجارب زیسته است.

رنـج، فقـر، تبعیـد، زنـدان، مبارزه، اسـتبداد، تـوده، طبقـه و اختفـا را در کتاب ها نخوانـده، بلکه خـودش از هفـت خـوان و هفتـاد مرحلـۀ آن، ایثارگرانه گذر کرده اسـت. فعالیت های سیاسـی و تشـکیلاتی مجید به لحاظ دوره های زمانی، لیسـۀ نجات و دارالعلوم شـرعیات، زندان و بعد از آن، محافـل، گـروه ها و سـازمان های ذیـل را دربـر می گیرد:

- حلقۀ جمهوری خواهان
- محفل بینوایان
- زندان دهمزنگ
- کاندید وکالت
- گروه مجید یا اصطلاحاً "محفل شمالی"
- همکاری با گروه پسمنظر (منشعب از شعلۀ جاوید)
- همکاری با گروه انقلابی خلقهای افغانستان
- همکاری با محفل انتظار (طاهربدخشی، مولانا بحرالدین باعث، حفیظ آهنگرپور...)

- ایجاد سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)
- جبههٔ متحد ملی
- روابط عیاری
- حلقات توده‌ای
- روابط شخصی
- ازدواج

البته، بررسی اندیشه و فعالیت های سیاسی و تشکیلاتی مجید، در یک مجلد جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرد و اما، درین جا با بُرش کوتا و گذرا، فهرست بندی و صورتبدی می گردد.

۹-۱۳. محفل جمهوری خواهان
۱۳۳۵ / ۱۹۵۶

اولین گروه سیاسی است که مجید در دورهٔ جوانی خود ایجاد می کند. اسناد نوشتاری وجود ندارد تا سیر تفکر سیاسی مجید را درین مرحله بیان نماید. فقط نام جمهوری است که سیر فکری مجید را در این مرحله نشان می‌دهد. انتخاب کلمهٔ جمهوری در دورهٔ سلطنت، بیانگر یک نوع عصیان است که مجید برضد دولت شاهی فریاد می کند و جایگزین پادشاهی مطلقه و استبدادی را در استقرار جمهوری می‌جوید.

این دوره، حدود هجده سالگی مجید را به بیان می‌آورد. ایجاد یک نهاد سیاسی در عنفوان جوانی، مفسر این نکته است که مجید از همان ابتدا به کار تشکیلاتی و سازماندهی، به کار تیمی و رابطه با دیگران، معتقد بوده، شور و شعوری که داشته مرحله به مرحله، مراحل رشد و استحکام را طی می کند.

در این زمان یک روایت وجود دارد که خوب است از زبان یکی از اعضای خانوادهٔ مادری مجید (خانوادهٔ عبدالرحمن جان آغا) آورده شود .

روایت:

” قاضی عبدالظاهر سامی پسر عمهٔ پدرم ، در این زمان شاگردان زیادی داشت و هرشاگرد را

در عرصهٔ سیاسـی، ادبی و فرهنگی کمک می‌نمود... اما، مجیدجان، شـاگرد درجه اول او شـمرده می‌شـد... یـک روز قاضـی عبدالظاهـر سـامی نزد پـدرم آمد و گفـت: بوعلی سـینا از کنترول من بیـرون شـده بعـد از این مـن او را آمـوزش داده نمی‌توانم...

هدفش از بوعلی سینا، مجیدجان بود...“

۹-۱۴. محفل بینوایان

۱۹۵۷/۱۳۳۶

دومین گروه سیاسـی اسـت که مجیـد در جوانی به وجـود می‌آورد. انتخـاب و گرایش به بینوایان و مـردم فقیـر، سـیر تحول فکـری مجید را با برجسـتگی بیـان مـی‌دارد. واژهٔ بینوایان، از یکسـو، عیـاری مجیـد را محتـوا و پختگـی می‌بخشـد و از سـوی‌دگر، به مرتبهٔ رشـدیافته تـری از تفکر طبقاتـی می‌رسـد. مجیـد دریـن دوره، خیلی جـوان اسـت... مجید به ایـن حس و درک رسـیده که طبقهٔ حاکم سـلطنتی، مالـکان ثروت و قدرتنـد و بینوایان، فاقد مالکیت، منزلت و ثـروت. دفـاع از منافـع بینوایان (طبقات فقیـر و زحمتکـش) مبارزه علیـه دودمان طلایـی و دربـار بـود. مجیـد، خـودش طعـم فقر و یتیمـی را در تبعید چشـیده، در درون بینوائی زیسـته، بینـوا و بی پناه را بهتر از کسـانی می‌شناسـد که با بینوایی و بـی پناهـی از روی تیوری، آشـنا شـده اند. محفل بینوایان، محصول احساس و آگاهی درونی و بیرونی اسـت. عکسی که مشاهده می‌گـردد مجیـد بـا رفقـای جـوان خـود، اعضای محفـل بینوایان، در کابل اسـت.



درین عکس کلاه شپو، مجید کلکانی است و سه جوان دیگر (فضل احمد، فاروق ثابت و روستا باختری) همکاران نزدیکش در تأسیس محفل بینوایان است...

محفـل بینوایان با پخش و نشـر دو شـبنامه، خـود را به زودی مطرح می‌کند و پیـش از آنکه یک عملیـات مزاحـم مدنـی در مسـیر راه میـدان هوایی بـه خاطر آمدن هیأت روسـی (خروشـچف) صـورت بگیـرد، دولـت بر رهبـری بینوایان حملـه می‌کند و مجید بـه اختفا پناه می‌بـرد...

منبع تصویر

ارسالی آقای صبور مقیم در امریکا

صبور برادر فاروق ثابت است و مجید را با سه نفر دگر، وی معرفی کرده است.

” محفـل بینوایـان دو قطعه شـبنامه در مکاتب و لیسـه های شـهر پخش کرد و در میـزان ۱۳۳٦ مـورد حملـه و پیگـرد پولیـس قرار گرفـت. عده‌یی به ایـران فـرار کردند یا زندانی شـدند و مجید کـه مـورد تعقیـب دولت بود بـه زندگی مخفی پنـاه برد“

قیوم رهبر

مقاله به مناسبت اولین سالگرد شهادت مجید کلکانی

مصاحبهٔ

دوکتور عزیز گردیزی

در پیونـد بـا همین موضوع بخش‌هایـی از مصاحبهٔ جناب دوکتور عبدالعزیز گردیزی (نویسـنده، سیاسـتمدار چـپ و خبرنـگار رادیـو دویچلـه آلمـان) با نسـیم رهـرو را مـی‌آورم. در این مصاحبه دوکتـور گردیـزی بـه نکاتـی اشـاره دارد که بـا بحث ما رابطـه می‌گیرد.

”در پوهنتون تهران با یک کسـی آشـنا شدم که پیروز نام داشـت. من در دورهٔ فوق لیسانس درس می‌خواندم و او در دورهٔ لیسـانس. می‌گفتند که اینها سـه نفر بودند که از افغانسـتان پناهنده شده بودنـد. یکـی پیروز بـود، یکی آقای باختری داسـتان نویس بود که بعدها به افغانسـتان برگشـت. اکرم عثمان واسـطه شـد و اسـدالله سـراج سـفیر افغانسـتان کوشـش کرد کـه او را عفـو کنند و برگـردد بـه افغانسـتان. یکی آقـای فاروقی (نامش فاروق اسـت نه فاروقـی- رهرو) بـود. فاروقی به

امریــکا رفتــه بــود. فاروقــی با خانم خــود از امریکا آمد. فاروق که رفیق پیروز اســت با خانــم خود از امریکا به خانهٔ پیروز مهمان آمد. ما لب بحر رفتیم. من بســیار ســخت چگوارا را دوســت داشــتم. آرزو داشــتم کــه ایکاش می‌توانســتم می‌رفتم بــه امریکای لانین به دیدن چگــوارا. من قصهٔ چگوارا را شــروع کردم. آقای فاروقی (اگر اســمش غلط شــده باشــد معذرت می‌خواهم) گفت:

تو که می‌خواهی امریکای لاتین بروی، چرا نمی‌روی پیش چگوارای افغانستان

من گفتم: چگوارای افغانستان کیست؟

گفت: تو مجید را نمی‌شناسی؟

گفتم من اصلا نام مجید را هم نشنیده‌ام.

گفت: مجید چگوارای افغانستان است...

فاروقی به امریکا رفت. من از پیروز پرسیدم که رفیقت فاروقی این گپ ها را زد.

او گفت:

ما یک حلقه بودیم. چهارنفر. مجید، فاروقی، روســتا باختری، پیروز. رهبری حلقه را مجید داشــت. خروشــچف به افغانســتان می‌آمد. ما می‌خواســتیم کاری کنیم. حضرت صبغت‌الله مجددی خود را در ایــن کار مــا شــریک ســاخت. موضوع افشــا شــد. شــب بود که مــا گریختیم. یا به پاکســتان می‌رفتیــم یــا بــه ایــران. توصیــه مجید این بود کــه به ایــران برویم. با پــای پیاده چندیــن روز تا به ســرحد ایران رســیدیم. من تب کرده بودم و لباس‌هایم تر شــده بود. مجید لباس‌هایم را شســت. بعــد از آن مجیــد گفــت: راه شــما بــه طرف ایران اســت و راه مــن واپس به طرف افغانســتان. ما به ایران رفتیم و پناهنده شــدیم."

(این مصاحبه به آواز داکترصاحب گردیزی نزد نسیم رهرو آرشیو است.)

عــلاوه بــر جنبــهٔ معلوماتــی این مصاحبه جهات آموزشــی آن نیز ســزاوار ســتایش اســت. محفل بینوایــان زیــر ضربــت می‌آیــد. مجید بــه عنوان مســوول این گروه کوچــک بر خود فــرض می‌داند تــا رفقایــش را از خطــر نجــات دهد. او رفقایــش را تا مرز ایــران همراهی می‌کند. وقتی آنهــا از مرز می‌گذرنــد، خیالــش راحت می‌شــود. مجید می‌توانســت ایــن کار را نکنــد. برای آنهــا بگوید: "من می‌مانــم، شــما بروید" این عمل او منتهای شــرافت و رفیــق دوســتی او را می‌نمایاند. گویی جوهر

عیـاری و رفیق‌دوسـتی از کودکـی و جوانـی در رگ هـای او جاری بوده اسـت.
نکتـۀ دیگـر ایـن اسـت که مجیـد روی رفقایش را می‌بوسـد و با آنهـا وداع می گوید و خـودش در کشـور می‌مانـد. ایـن هم نشـانه‌یی از حس بـزرگ وطن‌دوسـتی او اسـت. مجیـد از نوجوانی مرغ طوفان‌هـا بـود. خطـر را بـه جان خریدن فقـط می‌تواند کار انسـان‌های بزرگی چون مجید باشـد.

۹-۱۵. صابر روستا باختری
۱۹۳۸ -۲۰۰۴



صابر روستا باختری
ارسالی سالار عزیزپور

باختـری یکـی از اعضای محفل بینوایان بود. بعـد از حمله بر بینوایان به مشـورۀ مجیـد به ایـران فرار می کند. یکـی از چهار نفر در عکس دسـته جمعی.

روستا باختری در مصاحبه با سالار عزیز پور:

”مـن در جوانـی بـا قاضـی عبدالظاهـر سـامی ارتبـاط داشـتم و مجیـد کلکانی و سـمندر غوریانی گل های سـر سـبد حلقۀ شـاگردان سـامی بودند. عبدالظاهر سـامی در جایگاه اسـتاد و چراغدار بود و همواره خوش می‌درخشـید. مصاحبت و دوسـتی مجید با آن آزادی خواه بزرگ و شـخصیت برجسـتۀ فرهنگی اثرات بسـیار دیرپا و حیاتی بر ذهن و اندیشـه های بلند مجید نهاده بود... شـناخت این دورۀ زندگی مجیـد و کنـکاش هـای ذهنی اش، ما را به پیمانۀ زیادی به شـناخت افکار و اندیشـه های بعدی‌اش یاری خواهد کرد. استاد سمندر غوریانی از دوستان نزدیک مجید کلکانی، در یکی از گفتگو هایش بـر ایـن رابطـه و تأثیر گذاری بـه تأکید و تکرار سـخن می گوید.“

پنجره های ناگشوده، ص ۲۲۰

روسـتا باختری که در ۱۳۱۷/۱۹۳۸ در یک خانوادۀ پنجشـیری در کابل به دنیا آمد، در ۱۹۵۷ در کنار مجید ایسـتاد و در ۱۹۶۵ اولین رُمان را به نام پنجره نوشـت و خود را به حیث پیشکسـوت رمـان نویسـی کشـور، ثبت نمود و سـرانجام در هفدهـم اپریـل ۲۰۰۴ در اثر مریضی سـرطان در مونشـن آلمان در گذشت.

۹-۱۶. دورهٔ مبارزات حزبی

دهـهٔ سـی شمسـی (دههٔ پنجـاه میـلادی) دوران مبـارزات حزبی به شـکل علنـی و دموکراتیک اسـت. دورهٔ هاشـمخانی رفتـه و شـاه محمـود خان آمده اسـت. حـزب خلق تحت رهبـری داکتر عبدالرحمـن محمـودی (اعلام مرامنامه در جریـدهٔ ندای خلق ۱۶ سـرطان ۱۳۳۰) حزب وطن به رهبـری میـر غلام محمد غبـار (جریدهٔ وطـن ۱۳۳۰) و حزب ویش زلمیان بـه رهبری عبدالرؤف



بینوا (جریده ویش زلمیان ۱۳۳۰) فضای سیاسـی دههٔ سـی را منبسـط و درخشـان کرده بودند. بـه زودی حـزب خلـق و حـزب وطن در زیـر ضربت قرار گرفتند. جراید شـان در ۱۳۳۱ توقیف و رهبران شـان زندانی شدند...

سانسـور و ممنوعیت، لغو آزادی بیان و عقیده، شـاخصهٔ بنیادین را در دوره های مختلفه تشـکیل می‌دهد...

داکتـر محمـودی کـه مروج و ناشـر افکار دموکراتیکِ رادیکال اسـت، به زودی با نویسـندهٔ شـهیر تاریـخ، غـلام محمد غبار، دسـتگیر می‌شـوند و اولیـن ضربه بر پیکر دموکراسـی خواهـی مدرن، وارد می گـردد.

فضای اختناق

محفـل بینوایـان مجید در وضعیتی اینچنین شـکنجه و زندان ، زیر ضربت رفـت (۱۹۵۷) عده‌یی از اعضـای محفـل به سـوی ایران فـرار کردند و عده‌یی گرفتار و مجید مخفی شـد... اولین اختفای

سیاسـی مجیـد از همیـن تاریـخ آغاز می‌گـردد. تا اینکه چهار سـال بعـد، سـرانجام بالاثر توطئه دربار، دسـتگیر گردید.

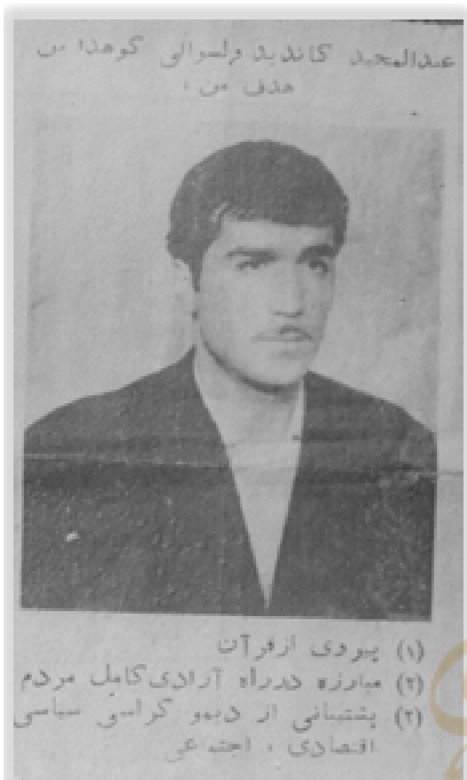
۹-۱۷. دستگیری و زندان

۱۳۴۰

مجیـد در اثـر یـک توطئـه از ۱۳۴۰ تـا ۱۳۴۳ در زنـدان دهمزنـگ زندانـی می‌گـردد. در زمانـی دسـتگیر می‌شـود کـه در بین مـردم شـهرت نیـک دارد و دربـار، از حضورش می‌ترسـد. حکایت زنـدان علاقـداری کلکان، توقیـف ولایت و کوته قلفی دهمزنـگ درین کتاب آمده اسـت. در مورد توطئـۀ زندانـی شـدن در ولایـت کابـل و دهمزنگ، فصـل جداگانه‌یـی در کتاب درج می‌باشـد.

۹-۱۸. کاندید وکالت

۱۳۴۴/ ۱۹۶۵



صدراعظـم شـدن داکتر محمد یوسـف، به حیث اولین فرد غیر خاندان سـلطنتی، تأثیرات مثبتی در وضعیت سیاسـی به وجود آورد. مجید در دورۀ دوازدهم شـورای ملی، سـال ۱۳۴۴ خورشـیدی، در سـن بیسـت و شش سـالگی، نظر به تقاضای مـردم و یـاران، خـود را بـه وکالـت کوهدامـن در کلـکان کاندیـد نمـود. افـراد دیگـری نیـز مانند، نیک محمد، ملک عصمت و سـه تـن دیگر خود را کاندیـد کرده بودند. کاندیـد کردن برای مجید نشـان داد کـه چقـدر در ذهن و قلب مـردم جای دارد. در زیـر عکسـی که در روزنامـۀ دولتی چاپ شـده، خلاصـۀ افـکار و آرمـان او اینگونه نوشـته شـده است:

۱. پیروی از قرآن
۲. مبارزه در راه آزادی کامل مردم
۳. پشتیبانی از دیموکراسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی

سلطنت نمی‌خواست که مجید کلکانی، به مجلس نمایندگان راه پیدا کند. صندوق رأی مجید را می‌شکنند و رأی ها را بتاراج می‌برند... فردی که صندوق را شکستانده بود، درین سال های پسین این موضوع را در رسانه های اجتماعی افشا کرده است.

مجید اگر در پارلمان می‌رفت، شاید زندگی‌اش شکل و محتوای دیگری می گرفت، بعد از انتخابات، توطئه و جنگ روانی ادامه داشت و مجید به زودی دوباره مخفی شد. زندگی مجید در درون اختفا، مسیری را طی کرد، که تا مرگ ادامه یافت.

سلطنت، زندگی در اختفا را بر مجید تحمیل کرده بود
وگرنه مجید می‌خواست از زندگی علنی و امکانات آن استفاده کند.

۹-۱۹. گروه مجید

اصطلاحاً "محفل شمالی"

گروه مجید، تجربهٔ سوم در عرصهٔ اندیشه و تشکیلات سیاسی است. بعد از رهایی از زندان دهمزنگ و عبور از انتخابات وکالت، کار تشکیلات سازی به طرز دیگر از ۱۳۴۴ خورشیدی شروع می‌شود. پهلوان آغا شیرین در جلد اول کتاب خاطرات خود می‌نویسد که:

"بعد از آشنایی و آغاز رفاقت، در سال ۱۳۴۵ شمسی، مجید آغا چاریکار آمد و برایم در یک پاکت، دو تا کتاب آورده بود... از آنزمان به بعد برایم همیشه کتاب می‌داد و عملاً نظم تشکیلاتی را نیز می‌آموختم... رابطهٔ من با مجید آغا، یک نوع رابطهٔ سیاسی و تشکیلاتی بود."

و یک عده افراد دیگر نیز از همین سال ها روایت دارند که با مجید رابطهٔ عیاری، سیاسی و تشکیلاتی داشته اند. روایت کتبی پهلوان آغاشیرین نشان می‌دهد که مجید در سال ۱۳۴۴ گروه سیاسی خود را دارد و از محفل جمهوری و بینوایان عبور نموده است.

تجربهٔ تشکیلاتی مجید به طور جدی از سال ۱۳۳۶ شمسی آغاز می گردد. از این زمان تا

زندانی شـدن (مدت چهار سـال) دورۀ جدید اندیشـه و تکاپوی سیاسی و عیاری است. از تأسیس بینوایـان تـا تأسـیس گروه مجیـد (محفل شـمالی) مـدت هشـت سـال (۱۳۳۶- ۱۳۴۴) را دربر می‌گیـرد. وقفـه و انقطـاع زندان دهمزنـگ (۱۳۴۰ تـا ۱۳۴۳) ، مرحلۀ تازه‌یی از اندیشـه، عیاری و درک روابـط تـوده ای، رفاقت و رموز تشـکیلاتی اسـت. کار سیاسـی مجید در زنـدان نیز کماکان ادامه دارد.

۹-۲۰. محفل شمالی

آیا نام یک نهاد سیاسی است؟

در مـورد نـام "محفل شـمالی" خیلی تحقیق کردم. مصاحبـه و دیالوگ. با تیـپ های مختلف. با رفقـای شـخصی مجید و هکذا با رفقای سیاسـی مجید و اما، نه کسـانی کـه در دورۀ ظاهرخان و داوود خـان بـا مجیـد در یـک تشـکیلات بودند و نـه دیگران، محفل شـمالی را به عنـوان یک نام رسـمی، تأئیـد نکرده انـد... اینان، نام جریان سیاسـی را "گروه مجید" می‌گویند و تصـور دارند که نام محفل شـمالی را دیگران به گروه مجید داده اند. گفته شـده که محفل انتظار (سـال تأسـیس ۱۳۴۷) تحـت رهبـری طاهـر بدخشـی...، گروه سیاسـی مجیـد را محفل شـمالی می‌نامیدند که ایـن نام آهسـته آهسـته به طور غیر رسـمی، عمومی شـد... جامعۀ شـفاهی، جامعـۀ کوتاه مدت می‌باشـد. جامعۀ مکتوب جامعۀ دراز مدت اسـت. ما متأسـفانه از تاریخ پنجاه سـالۀ سیاسی خود، در بسـیاری مـوارد، سـند و مکتـوب نداریم. تا یـک ادعا یا یک حقیقت را تثبیت نماییم. شـبنامه هایـی کـه در دورۀ داوود خـان به قلم مجید نوشـته شـده و پخش شـده اند، نام نهاد سیاسـی را با خود نـدارد. به طـور مثال:

شـبنامۀ "شـمالی خار چشـم رژیم کودتاسـت" که به خاطـر دفاع از باغداران شـمالی، یـا " قانون اساسـی طناب اسـارت خلق ما " در زمان داوود خان نوشـته و پخش شـده، لوگو و آرم، نام نهاد و تشـکل سیاسـی را باخود ندارند که به طور مثال، شـبنامه قانون اساسـی طناب اسـارت خلق ما، درج این متن می‌باشـد.

جلـد اول ایـن کتاب، قسـمتی از اولین مجموعۀ روایات و مسـتنداتی اسـت بـرای مقدماتِ مجید

شناسـی و در جلد دوم، این اندیشـه ها و تشـکلات سیاسـی بیشـتر کاویده خواهند شـد.

۹-۲۱. قالب شکنی تشکیلاتی

بازهم اسطوره

مجید در عرصهٔ تشکیلات سیاسی، مانند بسیاری از عرصه ها،

نو و تازه بود.

قالب‌شکن

در مورد نام تشـکیلات سیاسـی مجید، با اسـطوره مواجه می‌باشیم. مجید از زوال محفل بینوایان، از سـال ۱۳۳۶ شمسـی تـا جـوزای ۱۳۵۸ مـدت بیسـت دوسـال، دارای گـروه و یک تشـکیلات سیاسـی اسـت. امـا نـه آنانـی که عضو گـروه بوده انـد، نام واقعـی گـروه را می‌دانند و نـه آنانی که رفقـای شـخصی و عیـاری مجید بوده انـد، راز این نـام را...

در حالی که از ۱۳۴۴ تا تأسـیس سـاما (۱۳۵۸) گروه مجید، بلاانقطاع و به طور فعال و تشـکیلاتی وجود داشـته اسـت. فُرم و محتوای گروه مجید، مطابق معیار های یک سـازمان سیاسـی مخفی، خود را در ابعاد مختلفه نشـان داده است:

حلقات تشکیلاتیِ مخفی و زیر زمینی

کادر ها و مسؤلان ویژه و حرفوی

مرکز نشراتی

خانه های تیمی

پخش شبنامه ها و نوشته ها

آمادگی به کارهای چریکی و پارتیزانی

همکاری با گروه های سیاسی

شبکه های توده‌ای

در بالا تذکر دادیم که مجید در دورهٔ جمهوری داوود خان چندین شبنامه و نوشته های سیاسی، به نشـر رسـانده اسـت، شـبنامه، یک پدیده و ابزار سیاسـی اسـت. اما هیچ کسـی به شمول تیم

نشــراتی مجید (در دورهٔ داوود خان مرکز نشــراتی با وسایل تکنیکی آن در جبل سراج و سیدخیل پروان مســتقر بود) نمی‌داند که این شــب‌نامه ها از کدام آدرس سیاســی انتشــار یافته اســت؟

شبنامه های بی نام و بی آدرس

محفل شــمالی که با یک شــخصیت اســطوره‌ای ارتباط دارد، تا هنوز به کســی معلوم نیســت که ایــن نام حقیقــت دارد یا نه؟

برای مجید، فُرم و نام دارای اهمیت نبوده بلکه کار تشــکیلاتی و شــبکه ســازی توده‌ای مطرح بوده اســت. مجید با آن نیروی روشــن‌فکری و مردمی و عیاریِ که داشــت، می‌توانســت نام ســازمان یا حــزب را برخــود بنهــد، اما این نامگذاری هــا را به دلیل، اختفا و اجبــار در فعالیت های زیر زمینی، انجام نمی‌دهد. منتظر می‌ماند تا با دیگران متحد شــود و ســازمان یا حزب و جبهه را بســازد. مجید یکی از شــخصیت های عیار و سیاســی اســت که کارسیاســی و تشــکیلاتی را بدون وقفه و انســداد انجام داده اســت... تنوع و گســتردگی روابط، ســاختار اســتثنایی تشــکیلات، معیارات و کاریزمــای مجیــد، مــواردی اند که نهاد سیاســی مجید را دچار تنوع نام کرده اســت. عیــاران، خود را پیــرو مجیــد می‌دانســتند و حاضــر بودند تا جــان شــانرا در راه و رفاقت مجید فدا نماینــد، توده هــا مجیــد را چون مردمک چشــم دوســت داشــتند و روشــن‌فکران نیــز در یک نــوع رابطهٔ خاص و اســتثنایی قــرار داشــتند... در چنیــن فضایی، نمی‌تواند یک تشــکیلات قالبی به وجــود آید. حتا ســاما، دارای دو محتــوا در یــک فُــرم بــود، هــم جنبش سیاســی بود و هم ســازمان سیاســی. اینها چیزهایی اســت که بررســی و تفســیر جداگانه‌یــی را می‌طلبند.

بهــر حــال گــروه یا محفل مجید، گروه مجید یا محفل شــمالی، نامهایی انــد که از دههٔ چهل تا جــوزای ۱۳۵۸ را احتــوا می کند. مجید درین دوره ها، تشــکیلات سیاســی می‌ســازد. به خصوص، در کوهدامن، پغمان، پروان، کاپیســا، پنجشــیر، غرجســتان، ولایات شــمال، مشرقی، کابل، نیمروز و ســایر نقــاط و ولایــات کشــور؛ البتــه کار سیاســی مجید فقــط و فقط بــه روشــن‌فکران محدود نمی‌گردیــد بلکــه در کنــار کار با روشــن‌فکران مکتبی و دانشــگاهی، روابط و حلقه هــای عیاری و مردمــی را نیــز شــکل مــی‌داد. ایــن مرحله، از محفل و گروه تا تأســیس ســاما، ادامــه پیدا می کند. این دوران، ســال های شــکوفایی، رهبری، شــهرت و محبوبیت مجید اســت. در همین دوره، یک

عده‌یی جوانان را مستقیماً تربیه و آموزش می‌دهد. برخی از نوشته های مجید که مربوط به همین دوران داوود خان است اما نام نهاد را بر پیشانی ندارند:

- شبنامه : شمالی خارچشم رژیم کودتاست (خزان ۱۳۵۳)
- گزارش سیاسی کنفرانس کادر ها (۱۳۵۴)
- شبنامه : قانون اساسی طناب اسارت خلق ما (زمستان ۱۳۵۵)
- سه کتابچهٔ صدبرگه : پاسخ ناگزیر به یاوه های اغواگر (۱۳۵۵)
- نوشتهٔ از برای خدا ما بدنامیم شمالی بدنام است
- اصطلاحات سیاسی و فلسفی
- نامه ها
- یاداشت های فراوان و...

ما از خوانش این شبنامه ها و نوشته ها، نه به نام مشخصی و نه به نهاد و آدرسی می‌رسیم. در زیر هیچ نوشته‌یی نه گروه مجید نه محفل مجید و نه محفل شمالی نوشته شده است.

۹-۲۲. نثر مجید

نثر ویژه است. از جوانی تا مرگ، دست از قلم بر نداشت. گونه های کلمات و بازی های زبانی را می‌شناخت... همانقدر که پارتیزان بود به همان پیمانه دست پخته در نوشتار داشت، به همان میزانی که در آیین عیاری شناور بود، به همان مقیاس، در دنیای سیاست و کلمات شناور ماند... عظمت و اسطورگی مجید در همین تنوع و تلفیق است. تا نوشته های مجید را نخوانی، هرگز گمان نمی‌کنی که یک عیار و پارتیزان، چنین قلمی داشته باشد. مجید در تمامی عرصه ها دارای قریحه و استعداد ویژه بود... تسلط بر فرهنگ شفاهی و ضرب المثل ها، متون عربی، شعر و تاریخ، زبان عامه و روشن‌فکری، زبان تیوریک و فولکلور... باعث آن شده که نوشتهٔ مجید، تلفیق و ترکیبی از گونه های مختلف زبانی و ادبی باشد.

نوشتار مجید تازه و مستحکم بود. نثر سیاسی و حماسی، نثری که به نثر ادبی شباهت دارد. سرشار از کنایه، استعاره و طنز است. کلمات و مثل ها را به گونهٔ دیگر، به کار می‌برد، کاری که

یـک ادیب (شـاعر و داسـتان نویس) با کلمـات و فُرم ویژه، انجـام می‌دهد. مجید با همین کلمات، پیام سیاسـی را با تمام زیبایی و کوتاهی، بیرون می کشـد..

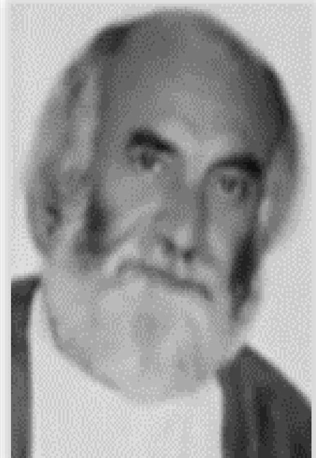
شبنامه‌می‌نویسد

"در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است"

بدون تقلید، خلاقانه قدم و قلم می‌زند

مجیـد در عرصهٔ نوشـتن صاحب سـبک بـود... نثر مجیـد موضوع خـاص و جداگانه اسـت که در مباحـث بعـدی مـورد بررسـی قـرار می‌گیـرد. درین کتـاب، در مـورد نثر مجیـد تا آنجـا، تماس می‌گیریم که شـخصیت چند بُعدی او را بر محور اسـطورهٔ مجید، تثبیت نماییم وگرنه حرف‌های فراوانـی می‌تـوان درباب نثر زبانی، حماسـی، سیاسـی و ادبی مجید نوشـت.

۹-۲۳. ارتباط با گروه پس‌منظر





انجنیر محمد عثمان با ریش انبوه و اسحاق نگارگر با کلاه

منبع: انترنت

گـروه پس‌منظـر نـام یـک گروه انشـعابی از جریان شـعلهٔ جاوید اسـت. کـه بـه رهبـری انجنیـر عثمـان و مضطـرب باختـری (اسـحاق نگارگـر)، در زنـدان دهمزنـگ بـه وجـود آمـد.

شـعلهٔ‌جاوید (۱۳۴۷) بـه حیـث جریـان دموکراتیـک نویـن، بـه زودی بـه یـک جریـان علنـی و سرتاسـری تبدیـل شـد. انتشـار یـازده شـماره، در یـازده هفتـه، تظاهـرات خیابانی، سـخنرانی های پرشـور، شـخصیت های اکادمیـک، علمی و ادبی برجسـته،... شـعلهٔ جاویـد را بـه حیـث یـک جریـان و جنبـش سیاسـی، تثبیـت کـرد.

انجنیـر عثمـان خان و مضطـرب باختری در تقابل با سـازمان جوانان مترقی (تأسـیس سـازمان، میـزان ۱۳۴۴ و اعضـای رهبـری: اکرم یاری + واصـف باختری + داکتر هادی محمـودی + خداداد خـروش+ قاسـم واهـب+ صاداق یـاری+ داکتر عبدالله محمودی+ دگـروال... البتـه در میان اعضای رهبـری ، اکـرم یـاری به حیث فرد شـماره یک و واصف باختری فرد شـماره دو سـازمان بودند که بـه اندیشـۀ ماتسـه دون گرایش تند و علنی داشـتند) در زنـدان دهمزنگ از جریان شـعلۀ جاوید انشـعاب کردند و با نوشـتن افـکار انتقادی خود، گروهی را به نام گروه پسـمنظر به وجـود آوردند. قابل ذکر اسـت که در جریان شـعله جاوید، برخی از سـخنرانان و کادرهای تیوریک، عضو سازمان جوانـان مترقـی بـوده انـد و برخـی از آنها عضویت سـازمان را نداشـته انـد. چون سـازمان جوانان مترقی، یک سـازمان مخفی و زیر زمینی بود. بعد از آنکه انجنیر عثمان (اسـتاد فاکولتۀ سـاینس دانشـگاه کابل) از جریان شـعلۀ جاوید انشـعاب می‌کند، سـازمان جوانان مترقی، انجنیر عثمان را تاپـۀ چگوارائیسـت می‌زند و همین تاپه اسـت که نوشـتۀ پسـمنظر تاریخی را، بـه مجید نزدیک می‌سـازد، چـون مجیـد اولین شـخصیتی اسـت کـه در آن زمان، نه چگوارائیسـت بلکـه خودش چگوارا نامیده می‌شـد.

همانگونـه کـه تـذکار یافـت، مجید، از سـال ۱۳۳۶، محفل و گروه های سیاسـی خود را داشـت و در فضـای اختفـا، مبـارزۀ منظـم تشـکیلاتی می‌کرد. نـه عضو سـازمان جوانان مترقی بـود و نه عضـو جریـان دموکراتیک نوین (شـعلۀ جاوید) و نـه عضو محفل انتظار طاهر بدخشـی... در هیچ کدام نبود. با سـازمان جوانان مترقی، محفل انتظار و شـعلۀ جاوید، در موارد فکری و سـبک کار، اختـلاف و تفـاوت داشـت. مجید طرفدار مبارزۀ مخفـی و مردمی بود و فعالیـت و تظاهرات علنی را با آن علنیت و ضربه پذیری شـعلۀ جاویدی، نمی‌پسـندید. کار صرفن روشـن‌فکرانه و شـهری سـازمان جوانـان مترقـی را نیـز قبـول نداشـت. در ایـن زمان، بـه کار تـوده‌ای و پارتیزانی بیشـتر می‌اندیشـید. به ایجاد سـازمان ذوجوانب و مخفی با شـخصیت های حرفوی و شبکه های توده‌ای بـاور داشـت. در ترنـد هـا و مسـایل بیـن المللی طرفدار خط مشـی مسـتقل ملی بود. وابسـتگی سیاسـی و ایدئولوژیـک را با هیچ کشـور خارجی قبول نداشـت... ایزم ها را به حیـث آیه و چوکات آهنین نمی‌پذیرفت...

شعلۀجاوید

یک هفته نامه بود و ناشر اندیشه های دموکراتیک نوین.

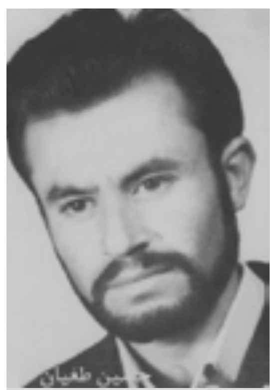
اولین شـمارۀ آن در پانزده حمل سـال ۱۳۴۷ خورشـیدی به صاحب امتیازی داکتر رحیم محمودی برادر داکتر عبدالرحمن محمودی، منتشـر شـد و کلاً یازده شـماره بیرون گردید و به زودی در زیر سانسـور، توقیف و ضربت قرار گرفت... هیأت تحریریۀ و نویسـندگان بسـیار قوی و دلاور داشـت که اکثـراً بـه نـام اصلی خود قلم می‌زدند. شـعلۀ جاوید در خط دفاع از دموکراسـی رادیکال قرار داشـت. انجنیـر عثمان خـان، داکتر هـادی محمودی، داکتر رحیـم محمودی، مضطرب باختـری، واصف باختـری، عیـن علی بنیـاد، داکتر عبدالله محمودی، عبدالاله رسـتاخیز، داکتر اسـد آصفی، حیدر علی لهیب، سـیدال سـخندان ...و تعدادی از اعضای سـازمان جوانان مترقی با نام مسـتعار (مانند اکـرم یـاری...) از نویسـندگان جریدۀ شـعلۀ جاوید بودنـد... این جریانات، به لحاظ اندیشـوی، خود را مربـوط به جنبش چپ مارکسیسـتی لنینسـتی مائو اندیشـه و منتقـد سـویتیزم (رویزیونیزم شـوروی) و امپریالیـزم می‌دانسـتند... به حزب طبقۀ کارگر، محاصرۀ شـهر از طریـق ده، انقلاب از لولـه تفنـگ، ارتـش توده ای، جبهۀ متحـد ملی و انقـلاب دموکراتیک نوین،... باور داشـتند.

سـلطنت از شـعار های شـعله‌ای ها ترسـید. بعد از توقیف جریدۀ شـعلۀ جاوید، در سـال ۱۳۴۷ خورشـیدی یک عده رهبران و کادرهای شـعلۀ جاوید دستگیر شـدند و به زندان دهمزنگ انتقال یافتنـد (داکتـر رحیم محمودی، انجنیر عثمان خـان، مضطرب باختری، داکتر هـادی محمودی، داکتر عبدالله محمودی، داکتر کاظم دادگر، داکتر عین‌علی بنیاد، قاسـم واهب، سیدبشـیر بهمن، عبدالاله رستاخیز ...) انجنیر عثمان و مضطرب باختری (اسحاق نگارگر) در قلعۀ کرنیل دهمزنگ کوتـه قلفـی بودنـد... ایـن دو نفـر، بـه همـکاری داکتر عین علـی بنیاد، بـه خاطر اختلافـی که با سـازمان جوانـان مترقـی، جریان دموکراتیک نویـن و برخی موارد شـخصی با افـرادی مانند اکرم یـاری و واصف باختری... داشـتند، سـرانجام، انشـعاب را در زنـدان اعلام کردند و بـه زودی افکار و اختلافات خود را در یک نوشـته بیرون دادند که نقدی بر افکار و شـیوۀ کار جریان شـعله جاوید و سـازمان جوانـان مترقـی بـود. ایـن نوشـته را "پس‌منظر تاریخـی" و افـراد آنرا گـروه پس‌منظر نامیدند...

تذکار

جنبـش هــای سیاســی و ایدئولوژیـک در ایــن دوره، هنــوز ابتدایی و ناپخته اســت. دانشـمندان و سیاســتمداران حرفوی و کارکشــته ندارند. ســازمان سیاســی با خط مائو در میزان ۱۳۴۴ به وجود آمـده و شـعلهٔ جاویـد نیز با همیــن گرایش در حمل ۱۳۴۷ ایجاد شـده اسـت. تمـام فعالیت این جریـان تـا زندانـی شـدن رهبران، قریب به سـه سـال را احتـوا می کند. حالا ببینیم که طی سـه سـال، به چه میزانی کار فکری و تشـکیلاتی صورت گرفته و چقدر آثار و رسـالات به اعضا رسـانده شـده اسـت؟ انشـعاب گروه پس منظـر، از پختگی جنبش سیاسـی نبوده بلکه از ضعـف کارهای فکری و تشـکیلاتی و همچنان اختلافات سـلیقوی افراد، فوران زده اسـت.

انشعابیون در بیرون زندان



حسین طغیان، منبع انترنت

در بیرون از زندان مسـؤلیت انشـعابیون (گروه پس‌منظر) را حسـین طغیان، به عهده داشـت... در همان سـال ها، فعالان سیاسـی جریان دموکراتیـک نوین (شـعله‌ای هـا) در داخل زنـدان و بیـرون از زندان می‌دانســتند که نویسندگان پســمنظر تاریخی و رهبران انشعابیون، انجنیر عثمان و مضطرب باختری هســتند.

حسین طغیان از لغمان بود و در گروه انجنیر عثمان فعالیت سیاسی و تشـکیلاتی داشـت و بعد از کودتای ثور، یکی از رهبران در پروسـهٔ تشـکل سـاما شـد که در کنار مجید، از هیچ نوع تلاش های شـبانه روزی در ایجاد سـاما دریغ نکرده اسـت. طغیان، از همان دوران جریان شـعله، یکی از شـخصیت هـای مطـرح و ایدئولـوگ بود. در اثر همین فعالیت های فداکارانه بود که در سـرطان سـال ۱۳۵۸ از چهلســتون کابل به وسـیلهٔ اگسـا دسـتگیر و اعدام می گردد... داستان نوشتهٔ پسمنظر تاریخی، بـا نام حسـین طغیان گره خورده اسـت.

و امـا، اسـحاق نگارگـر، در یـک مصاحبهٔ ویدیویـی با بانو منیژه نادری مسـؤل بنیاد شـاهمامه در هالند، (۱۷ جولای ۲۰۱۸) در مورد نوشــتهٔ "پس‌منظر تاریخی" و انشـعاب شـعلهٔ جاوید سـخن می گویـد و تأکیـد می کنـد که نویســندهٔ متن پس‌منظـر، مجید کلکانی اسـت...

آیـا ایـن سـخن، حقیقـت دارد یـا نـدارد؟. هر شـعله‌ای و هـر عنصر آگاه سیاسـی همـان دوره ها می‌دانـد کـه نویسـنده یا نویسـندگان پسـمنظر، کـی یا کی‌ها هسـتند؟

اسحاق نگار گر در مصاحبه می گوید:

"مـن و انجنیـر عثمـان خـان در مرکـز شـعلهٔ جاویـد قـرار داشـتیم... من از زنـدان یـک نامه به اکـرم یـاری نوشـتم و در نامـه گفتم که شـما یک نوع مارکسیسـم علنی را بـه وجـود آورده اید و ایـن بسـیار خطرناک اسـت...من درین نامه مارکسیسـم علنـی را انتقاد کـرده بـودم و گفته بودم کـه هـدف شـعلهٔ جاویـد ایـن چیـز ها نیسـت. ایشـان (اکـرم یـاری) آمدنـد و ادعا کردنـد که ما سـازمان جوانان مترقی را داریم و شـعلهٔ جاوید نیز مربوط سـازمان ماسـت. در حالی که ما گمان می کردیـم کـه جریـدهٔ شـعله جاویـد از طـرف وزارت اطلاعـات و فرهنگ بـه وجود آمده اسـت... انشـعاب به وجـود آمد...

باید بگویم که پسـمنظر تاریخی را مجید کلکانی نوشـته اسـت، اینرا نه من نوشـته ام و نه انجنیر عثمان. این را مجید کلکانی نوشـته کرده بود و در زندان برای ما ارسـال کرده بود... داکتر اسـپنتا در کتـاب خـود ایـن نوشـته را به مـن ارتباط داده این نوشـته از من نیسـت و از انجنیر عثمان هم نیسـت نوشـتهٔ مجید کلکانی اسـت و حتا من تا مدتها این نوشـته را به قلم خود مجید کلکانی داشـتم. بعـد از زنـدان در سـال ۱۳۵۲ یـک روز مـن و انجنیر عثمان با مجید کلکانی نشسـتیم و گفتیـم که ما دیگر سیاسـت نمی کنیم..."

۹-۲۴. حقیقت نوشتهٔ پس‌منظر تاریخی؟

تحقیقـات و مصاحبـات مـن بـا افـراد گوناگون نشـان می‌دهد کـه مجید کلکانی نویسـندهٔ متن پس‌منظر تاریخـی نیسـت. بـرای اینکه مجید نه شـعله‌ای بود و نه عضو سـازمان جوانـان مترقی. مجید، مسـؤلیت نداشـت تا متن انشعاب شعلهٔ جاوید را بنویسـد. بازهم اسطوره گی مجید، خود را نشـان می‌دهد حتا یک جریان کلان سیاسـی (شـعله جاوید) مهمترین و تاریخی ترین نوشتهٔ خـود را بـه قلم و صـدای مجید گـره می‌زند.

و اما، این آوازه و این روایتِ نادرست از کجا منشاء گرفته است؟

نویسندهٔ پسمنظر، انجنیر عثمان و مضطرب باختری اند و عین علی بنیاد ایشان را همکاری کرده است. البته نوشتهٔ پس‌منظر، در دورهٔ سلطنت و زندان دهمزنگ، در مورد نویسندگان آن، برای هیچ کس پرسش برانگیز نبود. همهٔ اعضای جریان دموکراتیک نوین، می‌دانستند که انجنیر عثمان به حیث فرد درجه یک و مضطرب فرد شماره دوم شعلهٔ جاوید، این متن را برضد اکرم یاری و واصف باختری و سازمان جوانان مترقی نوشته اند. سکوت و توهم، مربوط به سال های بعد از ۱۳۵۲ یعنی بعد از زندان است.

و انکار، مربوط به نیم قرن بعد از نگارش.

عثمان خان بعد از زندان ترک سیاست نمود و در مورد شعلهٔ جاوید و نوشتهٔ پسمنظر، سکوت اختیار کرد؟ و مضطرب باختری بعد از نیم قرن، به انکار و جعل تاریخی روی آورد.

۹-۲۵. رابطهٔ مجید با انجنیر عثمان

مجید در دوران شعلهٔ جاوید (بهار۱۳۴۷خورشیدی) دارای گروه سیاسی و تشکیلات مخفی منوط به خود است و به سبک ویژه، به طور مخفی مبارزه و زندگی دارد. علنیت شعلهٔ جاوید را نمی‌پذیرد. با شخصیت ها و گروه های بسیاری، شناخت و ارتباط شخصی و غیر تشکیلاتی داشته و اما، آنچه روشن است این است که مجید با شعله‌ای ها و مجموع جریان دموکراتیک نوین، رابطهٔ تشکیلاتی نداشت...بعداً برخی از افراد پسمنظر با مجید تماس می‌گیرند.

در مورد داستان آشنایی مجید با انجنیر عثمان دو روایت موجود است:

روایت اول: انجنیر عثمان چندین بار زندانی شده است. در سال ۱۳۴۳ برای اولین بار زندانی می‌شود و گفته شده که مجید را در زندان دهمزنگ دیده است.

روایت دوم: رابطهٔ مجید و انجنیر عثمان از طریق استاد آصف پغمانی تأمین گردیده و استاد آصف پغمانی با مجید قبل از ایجاد شعلهٔ جاوید، رفاقت دارد.

استاد آصف پغمانی (تحصیلات عالی در آلمان در رشتهٔ فزیک) از چندل بایی پغمان که رفیق مجید است، با انجنیر عثمان در فاکولتهٔ ساینس، یکجا استاد بود، این دو، رفاقت مسلکی و شخصی داشتند. استاد آصف، خوش صحبت، دانشمند و عیار بود. استاد آصف رابطه بین

انجنیـر عثمـان و مجیدکلکانی را تأمین می کند.. و رابطهٔ مجید با انجنیر عثمـان خان، که قبل از ایجـاد شـعلهٔ جاوید تأمین شـده تـا آخر یک رابطهٔ شـخصی باقـی می‌ماند.

انجنیـر عثمـان در سـال ۱۳۴۶ بـار دگـر زندانـی می گـردد. جرمـش این بـود که یـک مقالهٔ تند در یـک جریـدهٔ آزاد، بـه نشـر رسـانده بـود. مجیـد که عیـار و متعهد بـه رفاقت اسـت، در همین وقـت نـزد انجنیر عثمـان پایـواز روان می کند، روایت اسـت که یکدانه چپن فرمایشـی متناسـب بـه انـدام انجنیـر صاحب بـه زندان ارسـال کرده بود که انجنیر آنرا همیشـه بعنوان یـادگار مجید، می‌پوشـید... مجیـد عادت داشـت با کسـی که در هر سـطحی، رفاقت می کـرد، به آن رابطـه، ارج و حرمـت فراوان می گذاشـت.

زندانـی شـدن عثمـان خـان در دور سـوم بـه ارتبـاط جریـدهٔ شـعلهٔ جاویـد اسـت. کـه در زندان پسمنظرتاریخی را می‌نویسد. مسؤلیت درجه یک انشعاب و گروه پس‌منظر را در زندان دهمزنگ انجنیر عثمان به عهده داشـت و مسـؤل درجه دو، مضطرب باختری بوده و حسـین طغیان، فرد شـماره سـه گروه بشـمار می‌رود که مسـؤلیت بیرون از زندان را به دوش دارد.

انجیر عثمان یک نسـخهٔ پسـمنظر را از طریق پایواز، به حسـین طغیان می فرسـتد و سـفارش می‌دهد تا همین نسـخهٔ اولیه را به مجید کلکانی برسـاند و نظر، تصحیح و مشـورهٔ مجید کلکانی را در مورد نوشـته خواستار گردد...

تـا اینجـا گـپ روشـن اسـت و اما ایـن نوشـته چگونه به مجیـد میرسـد، مجید، مخفی اسـت و آدرسـش را کسـی ندارد.

۹-۲۶. چگونگی رسیدن نوشته به مجید

 اسـفندک، نام مسـتعار کسـی اسـت که شـعله‌ای و بعداً در گروه مجید و سـاما فعالیت کرده و در سـال ۱۳۴۹ شمسـی یکی از اعضای گروه مربوط به حسـین طغیان اسـت. حسـین طغیان، مربوط به گروه پسـمنظر (انجنیر عثمان و مضطرب باختری) اسـت. اسفندک، از سالیان متمادی در جرمنـی زندگـی دارد و نظـر بـه تقاضای خـودش، نامش را افشـا نمی کنم. چـون زمانه هنوز خونریز است.

اسـفندک، بعـد از شـنیدن مصاحبهٔ اسـحاق نگارگـر، به خود نگارگـر نیز گفته بود که گپ شـما نادرسـت اسـت که گفته اید، نویسـندهٔ پسـمنظر تاریخی مجید کلکانی اسـت... اسـحاق نگارگر فـوت کـرد و کنـد و کاو در مورد نویسـندهٔ پس‌منظر، ناتمـام ماند.

اسـفندک در مـورد موضوع نوشـتهٔ پس‌منظـر تاریخی، از طریق وتسـاپ (صوتـی و کتبی) به من این‌گونـه روایت کرده اسـت:

" در خـزان ۱۳۴۹ شـهید حسـین طغیـان، در بیـرون از زندان، مسـؤل گروه پس‌منظـر بود، پس منظـر تاریخـی در زندان دهمزنگ به وسـیلهٔ انجنیر عثمان و همکاری مضطرب باختری نوشـته می‌شـود و نسـخهٔ اولیـهٔ آن از درون زنـدان به حسـین طغیان ارسـال می گردد.

مسـؤلیت انتقـال ایـن نوشـته در کلـکان بـه مـن سـپرده شـد. مـن تـا آن دم مجید کلکانـی را نمی‌شـناختم و ندیـده بـودم. حسـین طغیان به مـن گفت، من به طـرف قندهار روانه هسـتم تو این نوشـته را به کلکان ببر... کسـی در کلکان در دکانی منـتظر توسـت... متن پس‌منظر را در یک پاکـت، برایم تسـلیم نمـود تا به کلکان به فردی که منتظر من‌اسـت، برسـانم. من که تـازه جوان بـودم و اولیـن بـارم بود که کلکان میرفتم، مطابق آدرس، به سـوی کلکان رفتـم و به جای کلکان بـه قـره باغ رسـیدم... بعد از سـرگردانی دوباره از قـره باغ به کلکان آمدم. در کلـکان از طریق دکان مـورد نظـر، شـخصی به نام حاجـی یارمحمد آمـد و مرا در یـک خانه برد.

داخل خانه شـدم. چند نفر آنجا نشسـته بودند که بعداً فهمیدم که اسـتاد آصف پغمانی، عزیزالله اوریاخیـل، معلـم سـتار و یـک شـخص خوش هیبـت با لنگـی پاچ سـیاه و کمی ریـش (مجید کلکانـی). به رهنمائی حاجی یارمحمد پاکت را به مجید کلکانی سـپردم و مجیـد آغا، پاکت را باز کرد و نوشـتهٔ پسـمنظر را بیرون آورد و از من پرسـید:

نوشته را خوانده ای؟

پاسخ دادم: نی

همان شـب، مجید کلکانی تا صبح نوشـته را خواند و با قلم پنسـل، با خط زیبا، در حواشـی همان متـن پس‌منظـر، چیزهایی نوشـت... فـردای همان روز بعد از ظهر، پاکت را دوباره تسـلیم شـدم و مجید بـه حاجی یارمحمد گفت:

رفیق را تا موتر رهنمائی کنید.

و من در موتر نشستم و به شهر کابل آمدم و پاکت را به حسین طغیان رسانیدم و طغیان از طریق پایواز، همین نوشتۀ اصلی با حواشی پنسلی را ، به انجنیر عثمان و مضطرب باختری رساند...

اولین دیدار با مجید کلکانی برایم خیلی خاطره انگیز است. بدون آنکه کسی مجید آغا را برایم معرفی کند، از سیما، لبخند، هیبت، صحبت، صمیمیت... درک کرده بودم که این انسان، آدم عادی نیست باید یک انسان فوق العاده باشد... همان‌طور هم بود و این شخصیت افسانوی مجید کلکانی بود و من با یک بار دیدن، تا آخر زندگی‌اش با او در ارتباط ماندم...“

مجید، از تیپ هایی بود که با تخریب افراد و خشونت کلامی سازگاری نداشت، پیش‌نهادهای خود را در دو مورد نسخۀ پس‌منظر در حاشیۀ متن اصلی نوشت:

مورد اول، نقد افراد ، سازمان و اندیشه ها، مورد دوم، بحث مسألۀ ملی

حقیقت این است که نوشتۀ پس‌منظر تاریخی، مربوط به قلم و تفکر مجید کلکانی نیست بلکه به وسیلۀ انجنیر عثمان و مضطرب باختری در قلعۀ کرنیل زندان دهمزنگ نوشته شده و مجید به پاس احترامی که به انجنیر عثمان داشت، پیش‌نهادهای خود را در موارد خاص، نوشته است. مجید به حق که انسان افسانوی است در هر قضیه، ده ها رمز و ده ها راز دارد. ببینید از رسالۀ پس‌منظر تاریخی هم اکنون ۵۴ سال می‌گذرد یعنی بیشتر از نیم قرن و اسحاق نگارگر بعد از پنجاه سال سکوت، می‌گوید که نویسندۀ آن مجید کلکانی است... چرا چنین است؟

دلیلش در اسطوره‌ای بودن مجید نهفته است. مجید در این زمانه آنقدر محبوبیت دارد که هر جریان سیاسی، می‌خواهد مجید را با خود داشته باشد. حافظۀ تاریخ به یاد دارد که دولت ها نیز هر قتل و هر حادثه را به نام مجید قلمداد می‌کردند... حالا روشن‌فکران نیز، مهمترین و تاریخی ترین نوشته ها را به نام مجید، تاپه می‌زنند.

https://www.youtube.com/watch?v=5dEqymnqBVE
https://www.youtube.com/watch?v=-UDHE7XBiIA

لینک مصاحبۀ اسحاق نگارگر با منیژه نادری گردانندۀ نهاد شاهمامه در مورد جریان شعلۀ جاوید و نوشتار پس‌منظر تاریخی به وسیلۀ مجید کلکانی

کریم پیکار پامیر



پیکار پامیر، مورخ دلیر، محبوب و آگاه کشـور، یکی از کسـانی است که در دورۀ جریان شعلۀ جاوید (دوران ظاهرخان) با مجید کلکانی دیـدار کرده اسـت. پیکار پامیر، آثـار زیادی در عرصۀ تاریخ نویسـی خلـق نمـوده اسـت. در کتابی که اخیـراً زیر نام "زندگـی و خاطرات من" نوشـته اسـت، در مورد جریان شـعلۀ جاوید (که خودش یکی از اعضـا و کادرهـای فعـال آن بـوده) و ارتبـاط آن بـا مجید کلکانی نوشته است.

در مورد گروه انشعابی پسمنظر و مجید کلکانی، زیر این عنوان، می‌نویسد:

دیدار با مرد اسطوره‌ای افغانستان (عبدالمجید کلکانی)

"... فیصلـه بعمـل آمـد تـا سـه تن (من، اسـتاد عبـدالله فرمولـی و عزیز طغیـان) به دیـدار مجید کلکانی برویم. بالاخره در روز معین با اسـتفاده از یک عراده تکسـی (چارتر) رهسـپار قریۀ کلکان شـدیم. زنده یاد حسـین طغیان یکی از کادر های جناح انشـعابی ملبس به لباس محلی و دسـتار بـه سـر بـا مرد ناشـناس دیگری از قبـل در میعادگاه منتظر بودنـد. با همراهی آنهـا، در خم و پیچ یکی از کوچه باغهای " کوه دیگچه" داخل شـدیم. چون قدرت شـنوایی زنده یاد حسـین طغیان ضعیـف بـود، لهـذا در طول راه صحبتی نداشـته همانطور قـدم زنان به حرکت افتادیـم. تا آنکه به یکی از انگور باغهای آن محل رسـیده به اشـاره و رهنمایی حسـین طغیان و آن دوسـت ناشناس، پـا بـه داخل آن باغ گذاشـتیم. در سـمت راسـت محوطۀ این بـاغ، اتاق گلی به مسـاحت دوازده تا پانزده متر مربع با فرش عادی سـطرنجی سـادۀ وطنی قرار داشـت و ما در همان اتاق نشسـتیم. دیری سـپری نشـده بود که مرد خوش منظر، خندان و اسـتوار داخل شـد و با محبت رفیقانه از ما اسـتقبال نمود و سـنگین و با وقار در برابر مان نشسـت، تو گویی مدت ها قبل با ما آشـنا بوده است. ما سـه تن که با یکنوع تردد و سـوال های مشـخص سیاسـی، ایدئولوژیک و اجتماعی و با نوعی تبختر روشـن‌فکرانۀ شـهری آمده بودیم، همینکه زنده یاد مجید، به گونۀ آرام، آهسـته و سنجیده آغاز به سـخن نمود و قدم به قدم روی مسـایل حاد سیاسـی و مبارزاتی انگشـت گذاشت، لحظه

بـه لحظـه بـه قناعـت درون بـی قرار مان افزوده می‌شـد تـا آنکه نه تنها سـوالهای مـا در لابه لای صحبـت هایـش یکـی پی دیگـری پاسـخ می‌یافتند، بلکه حـس اعتقـاد و اطمینان ما بـه فهم و درایت و صداقت مبارزاتی‌اش بیشـتر می گردید. سـخنان مسـتحکم و مسـتدل و نیز، وقار صلابت معنـوی و اثـرات مثبت او بر ما، چنان بود که اگر سـوالی نیز داشـتیم، همه بـرای آموختن ما برای رهیابی و گره گشـایی و ... مسـایل بغرنج و پیچیدۀ کشـور بود...

آنـگاه کـه به کابل برگشـتیم، نه تنها با یکنوع اخلاصمندی راجع به فهم و حقانیـت آن مرد مبارز برای سـایر دوسـتان می گفتیم بلکه دیگر با او پیوند فکری و معنوی نیز یافته بودیم...“

پیکار پامیر، زنده گی و خاطرات من، ص ۲۳۰

۹-۲۷. رابطه با گروه انقلابی

ایـن گـروه در سـال ۱۳۵۱ شمسـی در کابـل ایجاد می‌گردد. از سـازمان جوانـان مترقی و جریان دموکراتیـک نویـن شـعلۀ جاوید انشـعاب می‌کند. دومیـن انشـعاب در جریان چپ مائو اندیشـه اسـت. در رأس گـروه انقلابـی خلقهـای افغانسـتان، داکتـر فیـض احمد و امیـن میوند (هـردو از قندهـار) قـرار دارنـد. داکتر فیـض، در این سـالها از اعضای رهبری سـازمان جوانان مترقی اسـت. گروه دوم انشـعابی، مواضع خود را از طریق یک نوشـته به نام ”با طرد اپورتونیسـم به سوی انقلاب سـرخ بـه پیـش“ اعلام مـی‌دارد... درین نوشـته، به طور خـاص، اکرم یـاری رهبر سـازمان جوانان مترقـی، مـورد نکوهش و نقد منفی قرار می گیرد... گروه انقلابی، اولین سـازمانی اسـت که خود را به طور علنی، پیرو مارکسـیزم، لننیزم و اندیشـۀ مائوتسـه دون دانسته و انشـعاب خود را از جریان شـعله جاویـد و سـازمان جوانـان مترقی بر مبنای تیـوری ها و ایزم ها، سـچه و انقلابـی می‌داند.

مجیـد، با اکثریت گروه ها و روشـن‌فکران سیاسـی به شـکلی از اشـکال در ارتبـاط و دیالوگ بود؛ در سـال ۱۳۵۴ بـا گـروه انقلابی خلق‌ها نیز بـاب مذاکره و دیالـوگ را آغاز می‌کند، همکاری میان گـروه انقلابـی و گـروه مجید در یک کمسـیون مشـترک پنج نفره (سـه عضو از گروه مجیـد و دو عضـو از گـروه انقلابی) تبارز یافت و این کار مشـترک سـه سـاله، پس از کودتای ثور قطع شـد.

این اختلاف عمدتاً در چند مورد خلاصه می گردید:

گرایشهای تند و چپ روانۀ گروه انقلابی

تازیدن نوشتاری و گفتاری به حلقات متعدد جریان دموکراتیک نوین

عدم دیالوگ و مدارا با سایر محافل و گروه های همسو

خاین و اپورتونست دانستن برخی از اعضای سازمان جوانان مترقی و شعله جاوید و شرط توبه نامه دادن برای وحدت

اختلاف در مواضع بین المللی (تیوری سه جهانی دنسیاوپنگ)

و رفرمیسم پنداشتن کودتای ثور

گروه انقلابی، در ساحۀ بین المللی، دولت چین و تیوری سه جهان را تأئید می‌کند و در ساحۀ داخلی، تمام سازمان ها و افراد مائوتسه دون اندیشه را منحرف و اپورتونیست می‌داند و فقط گروه خود را مارکسیست ، انقلابی و سالم می‌پندارد. مجید که یک مبارز واقعی بود و به نبرد ملی و طبقاتی اعتقاد بنیادی داشت، در خط بین المللی، تا تحقیقات بیشتر، بی طرفی فعال و مثبت را می‌پسندید و در عرصۀ داخلی، دیالوگ با همۀ افراد و نیرو های مبارز، سرخط کارش بود... مبتنی بر افکار انقلابی، به ادغام تشکیلاتی و خط مشی مستقل ملی باور داشت. مجید نمی‌توانست با طرز تفکر گروهی، محفلی و اسلوب انحصاری کنار بیاید. بنابرین به دیالوگ و همکاری با گروه انقلابی نقطۀ پایان گذاشت... مجید کلکانی از داکتر فیض قندهاری جدا می‌شود.

فیض: شما طرفدار ستمی ها هستید

مجید: این گونه برداشت یک نوع پندار سرداری است

فیض: شما طرفدار خط چگوارا هستید

مجید: ما طرفدار جنگ توده‌ای و انقلاب مسلحانه هستیم

۹-۲۸. تماس با محفل انتظار

طاهر بدخشی در ۱۳۴۷ خورشیدی با تفکر حل مسألۀ ملی و مبارزه علیه استبداد قومی از حزب دموکراتیک خلق (جناح خلقی) برید و محفل انتظار را با تفکر حل عادلانۀ مسألۀ ملی و راه کاسترو- هوشی مین (نه مسکو نه پکن) ایجاد کرد که بعداً به سازا (سازمان انقلابی

زحمتکشـان افغانسـتان) منتهی گردیـد... مولانا بحرالدیـن باعث، حفیظ آهنگرپـور، محبوب الله کوشـانی، بسـم الله توردیقل میمنگی، ظهورالله ظهوری، بشـیر بغلانی، لطیف پدرام و ده ها مبارز و کـدر حرفـوی... در همیـن خط فکـری مبارزه کرده انـد. مجید، با طاهر بدخشـی، مولانا باعث و حفیظ آهنگرپور ... همکاری و ارتباط داشـته اسـت. با طاهر بدخشی از بسیار سابق رابطهٔ شخصی و سیاسـی داشـت. حفیظ آهنگرپـور مدتی نزد مجید، دورهٔ اختفـا را در کوهدامن سـپری کرده و مخفیگری و پارتیزانی را بیشـتر فرا گرفته اسـت. مجید با مولانا باعث رفاقت داشـت.... مجید، در هر دوره، گروه و کارسیاسـی و تشـکیلاتی خود را مسـتقلانه انجام می‌داد و در یک سـطح معین با دیگران، تماس و همکاری داشـت...

رابطـهٔ مجیـد بـا مولانـا باعـث و حفیظ آهنگرپـور کـه در ۱۳۵۴ بـه دلیـل قیـام درواز، در زندان دهمزنـگ بودنـد، خیلـی نزدیـک و پیش‌رفتـه بـود، مجید همیشـه از طریق پایـوازی بـا باعث و آهنگرپـور و سـایر یـاران، در ارتبـاط تنگاتنـگ بـوده اسـت.... ایـن رابطـه آنقـدر عمیق شـده بود کـه سـرانجام یـاران حفیـظ آهنگرپور و برادرش بصیر بدروز، در پروسـهٔ تأسـیس سـاما، به سـاما پیوسـتند... اختـلاف مجیـد با محفـل انتظار در مورد طرح مسـألهٔ ملـی نبود بلکـه در مورد حل و چگونگـی رابطـه بیـن مبارزهٔ طبقاتی و ملی و هم چنان مسـایل بین المللی (سویتیسـم، خط کاسـترو - هوشـی مین...) ، چگونگی جنگ پارتیزانی در روسـتا و جنگ چریکی در شـهر، مبارزهٔ طبقاتی و متحدین سیاسـی در انقلاب ملی و دموکراتیک بود... مجید در مورد مسـایل قومی، در تأسـیس سـاما نیز نظریات مشـخص و روشـن داشـت... در برنامهٔ سـاما به قلم خود می‌نویسد که عوامـل تباهـی مملکـت در دو سـدهٔ اخیر در دو عامل نهفته اسـت:

"سـلطهٔ طبقـهٔ حاکـم ملیت در حال تشـکل پشـتون و تبانـی آن با اسـتعمار " مجید در نوشـته هـای دیگـر خـود از عبـارات "دودمان طلایی و نفاق قومی ... مالکیت اشـتراکی قبیلـوی با بقایای مناسـبات بردگی"... را به کار برده اسـت. که اشـاره به فرهنگ و سـلطهٔ طبقهٔ حاکم یک قوم اسـت.

۹-۲۹. سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)

مجیـد بعد از کودتای ثور، در صدد تأسـیس یک سـازمان سیاسـی - نظامی شـد. بـا تلاش های

شـباروزی، مـدت یک سـال با افـراد و نهاد ها، به مذاکـره و دیالوگ پرداخت. تـا آنجایی که مقدور بـود، روشـن‌فکران ضـد کودتا و شـوروی را پیـدا می‌کرد و با آنان بحث و گفتگـو می‌نمود. تا اینکه بعد از یک سـال تلاش، با نمایندگان چند گروه سیاسـی توانسـت اولین کنفرانس مؤسـس را در روزهای پایانی ماه جوزای ۱۳۵۸ در شـهر کابل دایر نماید و نتیجهٔ این کنفرانس، تأسـیس سـاما تحت رهبری مجیـد کلکانی بود.

اندیشـه، عمل و سـاختار تشـکیلاتی سـاما خود یک بحث کلان و جداگانه اسـت... روشـن‌فکران چـپ و دموکـرات، در تفـرد و جنـگ زرگـری قـرار داشـتند. اختلافات سـابقه مانع می‌شـد که بر محـور یـک حزب یا سـازمان یا جبهه، به توافق برسـند. تأسـیس سـاما، به تأثیر گـذاری و جاذبهٔ مجید مربوط می‌باشـد.

۹-۳۰. جبههٔ متحد ملی

مجید می‌دانسـت که تزاران نوین، در فکر اشـغال کشـور هسـتند (در شـبنامه پیش بینی کرده بـود کـه) ارتـش شـوروی امـروز یا فـردا از طریق زمین و هوا، دسـت به اشـغال و تهاجـم می‌زنند. کودتـای ثـور، مقدمهٔ اشـغال نظامی به‌وسـیلهٔ شـوروی اسـت... به همیـن خاطر، بعـد از کودتای ثـور ۱۳۵۷ طرحـی را بـرای ایجـاد جبههٔ متحد ملـی ارایه می‌کند و بـه زودی برنامهٔ جبهه متحد را می‌نویسـد و بـه روابـط سیاسـی و اجتماعـی ارسـال مـی‌دارد... وقتی که شـوروی حملـه کرد و تانکهـای شـان بـر جاده هـای کابل پدیدار گشـتند، مجید بیشـتر از پیش، در پـای جبههٔ متحد ملـی، انرژی گذاشـت. ملاقات مجید در هشـتم حـوت در مکروریان با محمود فارانی بـود که روی جبههٔ متحـد ملی مذاکـره می‌کردند.

جبههٔ متحد ملی، آخرین سـاختار سیاسـی اسـت که به‌وسـیلهٔ مجید، برنامه و اعلامیهٔ آن نوشته شـد و افراد رهبـری آن تا حدودی نشـانی گردیده بود.

بررسـی مفصل افکار و تشـکیلات های سیاسـی مجید، طی بیسـت و دو سـال، موضوع جداگانه اسـت کـه در مجلـدات بعدی به طور مشـرح به نوشـتار خواهـد آمد.

۹-۳۱. روابط توده‌ای

مجید علاوه بر کار سازمانی و تشکیلاتی با روشن‌فکران و تحصیلیافتگان، به کار توده‌ای نیز می‌پرداخت. کار در بین مردم کار طاقت فرسا و هنر است. این هنر، تاب و بردباری را مجید داشت... مجید آنقدر صمیمی و تأثیر گذار بود که به آسانی با دهقان، کارگر، هوتلی، معمار، تکسی وان، پیشه ور، دکاندار، ... رابطۀ شخصی داشت و البته اکثر روشن‌فکران این حوصله و هنر را نداشتند تا این‌گونه روابط را پاسداری، استحکام و گسترش بدهند. همین روابط توده‌ای بود که از مجید در دوران اختفا، نگهداری می‌کردند. چون مجید، با توده ها رابطه داشت و توده ها او را پیر و آغاصاحب ، عیار و کاکه می‌نامیدند، مجید نیز تمامی ارزش های ملی و مناسک دینی و عیاری را در میان توده ها مراعات می‌کرد.

روابط توده‌ای مجید، در فُرم جنبش، به ساختاری رسیده بود که همین توده ها در جریان جنگ ضد شوروی، در چوکات ساما و جنبش سامایی، تفنگ بر شانه انداخته بودند و خود را آزادیبخش می‌نامیدند.

۹-۳۲. روابط شخصی

مجید، سرشار از روابط شخصی بود. ده ها نفر با مجید رفاقت خصوصی داشتند. از روحانی تا عیار، از عسکر تا جنرال، از مامور تا معلم، از ملاک خوشنام تا سرمایدار ملی،... مجید همۀ روابط خود را در زیر چتر سازمان و تشکیلات سیاسی نمی‌آورد بلکه روابط عدیده را در یک نوع مناسبات و ارتباطات ویژه نگه می‌داشت..این روابط آنقدر صادق و فداکار بودند که طی بیست و دو سال زندگی مخفی، از طرف این روابط، کدام ضرری به مجید نرسیده است. این روابط تا وقتی که مجید زنده بود، از هیچ نوع حمایت و فداکاری ، دریغ نکرده اند و بعد از مرگ قهرمان، تعدادی از این افراد در ساما و مابقی بی ارتباط شده اند... عده‌یی از افراد فقط در شعاع کاریزمای مجید، می‌درخشیدند و بعد از مجید، به کسی و سازمانی، تن ندادند.



۹-۳۳. اخلاق و اسطوره

مجید با اخلاق، خرد و کردار خود به افسانه و اسطوره تبدیل شد. "اسطوره، نظامی از نشانه هاست " برای من کار آسانی نیست تا عناصر و نشانه ها را در وجود مجید لایه لایه باز کنم. اسطوره یک پیام است، پیامی که برای عقل توده آن معنایی را دارد که برای روشن‌فکر معنای دیگری. اسطورهٔ مجید، حاوی نشانه های شکوهمندی است که برای طبقات مردم و ضد مردم، پیام های خاص و تحول دهنده‌یی را انتقال می‌بخشد. اسطورهٔ مجید در جریان زندگی مخفی شکل گرفته، و این شکل‌گیری بیانگر قدرت منحصر به فرد و شنای معجزه آسا در اقیانوس مردم است، بیانگر شجاعت، لیاقت، صداقت، شکیبایی، ایثارگری و درک جامعه و مناسبات طبقاتی است. نشانگر رابطهٔ مردم و قدرت است.... اسطوره مجید، موسیقیِ زندگی مبارزاتی مردم ماست.

درین بحث، انعکاس این اسطوره، از مخاطب می‌طلبد تا مجید را مطابق قانون درونی اسطوره به خوانش بگیرد نه در ساخت ها و روش های خارج از دینامیزم اسطوره." اساطیر تلاش دیالکتیکی انسان است که برای یافتن معنایی از میان اطلاعات بی‌نظمی که در طبیعت است، ارایه می‌شود ".

ارسطو اولین فیلسوفی است که در مورد اخلاق، کتابی به نام "اخلاق نیکو ماخوس" می‌نویسد. درین کتاب فضیلت های انسانی را در برابر رذیلت های انسانی، برمی‌شمارد و هرکدام را تا اعماق، شرح می‌دهد. فضیلت های مهم‌انسانی شامل: شجاعت، عدالت، شرافت، سخاوت، پایداری، عقلانیت، ... این اخلاقیات است که انسان را به خوش‌بختی و کامیابی می‌رساند. شجاعت، فضیلت اجرایی است که در مجید به نهایت رسیده بود.

مجید، دارای فضیلت های فراوان بود. همهٔ مواردی که ارسطو بدان اشاره داشته، مجید همه را به تنهایی دارا بوده و در عمل زیسته است. اخلاقی زیستن، برای مجید خیلی ارزش داشته است.

زردشت را متفکر اخلاق نامیده اند. زردشت در گات ها، تمام اخلاق و فضایل انسانی را در سه عباره، بیان کرده است.

گفتار نیک
کردار نیک
پندار نیک

مجیـد نمونـهٔ برجســتهٔ این فضایل انســانی بود. گفتــارش نیک، کــردارش نیک و پنــدارش نیک. مجیـد همیشـه تأکیـد می‌کـرد کـه در جامعـهٔ سـنتی مـا، اخلاقیـات و فضایل انسـانی، بسـیار مهم‌اسـت. مـردم بر افراد شـرور و فاسـد، زبون و ترسـو، ممسـک و غیر فـداکار ... بـاور نمی‌کنند... مـردم بـا روشـن‌فکرانی کـه لافوک و اُقی باشـند، جـور نمی‌آیند. مجید، بـا حوصله و با مـدارا بود. مجید به سـادگی به مجید اسـطوره‌ای تبدیل نشـده اسـت. کارنامه هایی که از او باقی مانده است، نشـان می‌دهنـد که یـک کارش را چندین نفر نمی‌توانسـته انجام بدهد چه رسـد به انجـام دادن همهٔ کار و کردارش.

۹-۳۴. ازدواج مجید

۱۹۷۷/۱۳۵۶

مجیـد، بر دشـواری زندگی در اختفا، آگاهی داشـت. می‌دانسـت که زندگی عـادی و نورمال ندارد، اما در اثر پیشـنهادهای مکرر خانواده ها و یاران سیاسـی، دوسـال و اندی پیش از دسـت‌گیری و اعـدام، در وضعیـت مطلقن اختفا، تن بـه ازدواج می‌دهد.

مجیـد در تابسـتان ۱۳۵۶ خورشـیدی با بانو مهریـه دختر آقامحمد خان کلکانی، بـدون برگزاری مراسـم علنی، در یک محفل کوچک خانگی و در فضای خیلی مخفی، در کابل عروسـی می‌کند. مجیـد، یـک دختـر و یک پسـر دارد که یکی در پایان ۱۳۵۶ تولد شـده و دیگرش بعـد از کودتای ثـور به دنیا آمده اسـت.

بانومهریه کلکانی:همسر

وفا : دختر

آرش: پسر



شرح زندگی خانوادگی مجید،

داستان جداگانه است.

۹-۳۵. شعری از مجید

مجید پیش از ازدواج قطعه شـعری می‌سـراید و در واقع با این شـعر، درخواسـت ازدواج می‌دهد. این شـعر برای همسـرش بانو مهریه کلکانی سـروده شـده است.

در فضای عمومی، از مجید همین یک شعر باقی مانده است.

اهدا به آء دل

بتو آء دل
به تو کز بیکران قیرگون شبهای رویا ها
فروغ دور پرواز خیالت
در زمین خاطرم
الماس می‌ریزد
وزین کانون افسرده،
شرار آرزو،
از زیر خاکستر
بر انگیزد!
به تو آء دل!
که پیک داستان گوی نگاهت
با سرانگشتان جادویی
به درب خاکریز قلعهٔ متروک دل
زنجیر می کوبد،
و راز مبهمی را
- با زبان نور -
به این زندانی آرمان های دست نارس
ارمغان آرد.
پیامی بی ریا
از پشت در دارم
به یاد آری



سحرگاه بهار با نشاطی را؟
که طفل لاله ات
در دشت های غربت اندوهگین
بشگفت
افق،
از ابر های خشمگین
پر دود،
فضا از هیبت رگبار
بغض آلود
تو غرق غفلت معصوم وز اندیشهٔ بود و نبود آزاد
اسیر هرچه بادا باد
در آن هنگام
خضر خوش پی آوارگی
از رهگذار سیل ویران گر
ترا با دست مهر از جا گرفت و در دل گلدان
به زیر آفتاب آورد
و در آغوش انوار نوازشگر
به جان پرورد.
تو اکنون
لالهٔ خوش‌رنگ و شادابی!
که در گل‌برگ هایت
خون صحرا
موجزن باشد
و دیگر خلوت گل‌خانه های شهر
- با دیوار های شیشه -
بی‌تردید
برای روح آزاد تو



زندان محن باشد
کنون کز دامن آزادهٔ کوهپایه ها
دوری
مبادا!
با فضای زهر آگین سراب شهر
خو گیری
مبادا!
کز پی اشک زلال اختران
اینجا،
اسیر جلوهٔ افسونگر مرداب ها
گردی.
مبادا!
در هوای دلپذیر
گرمی آتش
در این ظلمت سرای سرد
محو تابش شبتاب ها گردی.
برای قطره آبی
درینجا
در دل این چشمه ساران غبار اندود
تشنه‌کامان
آبرو بر خاک می‌ریزند
و بهر لقمه نانی
تهی‌دستان
غرور خویش را
در مقدم خوکان بیفشانند
تو خود بینی
که در هر کوی و برزن



هرزه چشمان هوسباره
به سوی هر گیاهی، هر گلی
چون خیل زنبوران
هجوم آرند
و از گل های عطر آلود
با نیش نگاهی
شهد بردارند
تو مغروری!
تو بی باکی!
تو هم‌چون دامن مهتاب
از آلودگی پاکی
ولی افسوس!
کز یک گل
امید نوبهاری نیست
گل این باغ
ایمن از گزند نیش خاری نیست
تو خواهی گفت در دل
پس چه باید کرد؟
و من در پیش چشمم
کوره راه صعب و خاراگین
که پایانش هنوز از چشم رس دور است
و گام اول آن
دست شستن از خود و
آنگه:
فتادن باز برخاستن...
فراسوی هوای آرمان پر شکوه



- از جان گذشتن -
چسان این آرزو
این عشق را
با تو توانم گفت؟
جوابت را نمی‌دانم
مگر،
دروازهٔ دل را
برویت باز بگشایم
که با چشمان خود بینی
جهان راز پنهانم.
(م)

۹-۳۶ زندگی خانوادگی مجید قبل از ازدواج



کابل، سرای غزنی، خانهٔ کرائی مجید کلکانی، ۱۹۷۶

مجید قبل از ازدواج، در دورهٔ اختفا در کابل، با مادر و خانوادهٔ قیوم رهبر (برادرش) در یک خانه زندگی می‌کرد، قیوم رهبر، جهت تحصیل به مصر و از آنجا به آلمان رفته بود و همسر با دو دخترش با مجید زندگی می‌کردند.

ما نمی‌توانیم حدس بزنیم که دو کودک دو دختر، چگونه توانسته اند دشواری های اختفا را بگذرانند... هرچند مجید، در مورد آموزش آنان توجه جدی داشته اما، سالیان طولانی، همگی در اختفا زیسته اند.

خانوادهٔ قیوم رهبر:

همسر: بانو هماجان

دختر: دوشیزه ملال

دختر: دوشیزه پروین

۹-۳۷. مصارف مالی مجید

مجید به طور آگاهانه راهی را برگزید که سرشـار از حماسـه ها، رنج ها و دشـواری هاسـت. مجید هـم مصـرف مالی خانواده را به عهده داشـت و هم مصرف تشـکیلاتی و هـم ده ها مصرف دیگر.

مصارفات مجید:

- مصارف خانواده
- مصارف سیاسی و تشکیلاتی
- مصارف کمک به بینوایان

چـون مجیـد تمام عمر در اختفا زیسـت، بنابرین به خاطر بدسـت آوردن معـاش و پول، هرگز کار و ماموریت انجام نداده اسـت و اما، در همینگونه شـرایط، مصارفات شـخصی و سیاسـی خود را به اشـکال مختلف تدارک می‌دید.

مصارف خانه، کتاب و قرطاسـیه برای تشـکیلات، ماشـین آلات و لوازم نشـراتی، خانه های تیمی، تفنگچه و ماشـیندار خودش، مرمی و کارتوس، تفنگچه و چره‌ای برای چریک ها، موتر شـخصی، لبـاس و بـوت و نـان و جای برای حرفوی ها و مخفی ها، دارو و شـفاخانه، کمک به فقرا و بینوایان، سـفریهٔ اعضای تشـکیلاتی به ولایات، تدارکات جبهه، ووو...

عواید مجید:

- باغ و زمین شخصی
- ارسال پول به وسیلهٔ برادرش قیوم رهبر از آلمان
- کمک یاران و دوستان
- عملیات و مصادره به وسیلهٔ پارتیزان ها



۹-۳۸. اختفاء و پیگرد

کابل

دریـن زمـان با مجیـد، چهار نفر دیگر نیز در وضعیـت اختفا زندگی می کردنـد. بانو جهانتاب، بانو هماجـان، دوشـیزه مـلال، دوشـیزه پروین و بعـد از ازدواج، در ۱۳۵۶، همسـرش بانـو مهریه جان. یعنـی پنج نفـر زن در یک خانـهٔ تیمی و مخفی.

مجید تجربه داشـت که دولت از هیچ اقدامی برای دسـتگیری‌اش دریغ نمی‌ورزد. در سـال ۱۳۴۰ مـادرش بانـو جهانتـاب را دسـتگیر کردند و مـدت هجـده روز در توقیف خانهٔ ولایت کابـل در زیر تحقیـق مانده بود تـا فرزندش را به دولت تسـلیم نماید...

دو مـادر و دو کـودک ، یکجـا بـا مجید، در وضعیت اختفاء قرار داشـتند. اگـر دولت می‌فهمید که مجید سـالیان متمادی در کابل و منطقهٔ سـرای غزنی با چهار نفر دیگر در یک خانه زندگی دارد، دستگیری شـان برای دولت، جشـن تاجگذاری می‌بود.

برای شناخت مجید، دو مطلب در این زمینه قابل مکث است:

نکتـهٔ اول: فـداکاری بانـو جهانتـاب و بانو هماجان با دو کودک و بعداً همسـرش مهریـه جان با دو فرزندش...

نکتهٔ دوم: درایت مجید و صداقت یارانش که خانهٔ کابل در هیچ دوره ای افشا نگردید

بـا آنکـه یـک عـده از رفقا و یاران سیاسـی و توده‌ای مجید، در شـهر کابل در خانـه‌اش رفت و آمد داشـته انـد. ولـی دولت نتوانسـته بـود تا از طریق جواسـیس یا نفـوذ در روابط، مجید را دسـتگیر نماید...

مجید همانقدر ظرفیت و جاذبه داشته که از درون روابط ضربت نخورد.

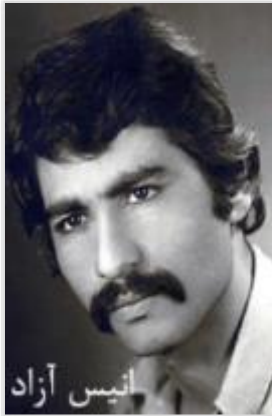
۹-۳۹. آقامحمد خان کلکانی

انیس آزاد

آقـا محمـد خان خسـر مجید در دورهٔ خلقی ها (اگسـا) دسـتگیر و بدون کدام جُرمی شـکنجه و اعدام می گردد. جرمش این بود که خسـر مجید کلکانی اسـت. انیس آزاد، شـاعر و مبارز سـامایی

(خسـر برهٔ مجید) در ۱۷ سـنبلهٔ ۱۳۶۱ خورشـیدی به وسـیلهٔ روسـها و پرچمی ها و خاد، اعدام می شود.





ریش و لنگی (شهید آقا محمد خان)
جوان با یخن قاق و بروت (شهید انیس آزاد)

شعری از شهید انیس در زندان پلچرخی
سنبلهٔ ۱۳۶۱
بلاک سوم ، منزل چهارم، اتاق گوشواره
منبع: سایت رهروان

کولی

من کولی شکسته دل بی هدف نیَم
کز راه رفته باز کشم پای خویش را
یا آنکه از گزند ره و نیش خار ها
در پیش رهروان شکنم عهد خویش را
در نیمه شب که از پس این پرده‌ی حریر
می‌دیدم آن ستاره کم نور خواب را
من با هجای دیگر و فریاد دیگری
می‌خواندم آن سرود رخ آفتاب را

تذکار

اگـر فهرسـتی از اعـدام و ناپدیـد شـدنِ روابـط خانوادگـی مجیـد تهیـه شـود، دیده می‌شـود که سرنوشـت غـم انگیـز ایـن خانـدان، از ملک عبدالحکیـم خان تـا انیـس آزاد، ادامـه دارد.

ملک عبدالحکیم خان در ۱۳۲۳ اعدام شـد و انیس آزاد در سـنبلهٔ ۱۳۶۱ اعدام گردید. این فاصلهٔ سـی و هشـت سـاله، مملو از جفا و شـرارت بوده اسـت و این فاصله نیز، بر مابقی خاندان مجید، بـا تبعید، شـکنجه، زندان، پیگرد و اذیـت دائمی، اعدام... پر گردیده اسـت.

عجب سرنوشت حماسی و تلخناک



۴۰-۹. دیدگاه مجید در مورد زنان

آزادی و برابری

مجید در مورد زنان دارای برنامه و افکار استراتژیک بود. میدانست که یکی از معضلات کشور، مردسالاری سنتی، خشونت دولتی و میکانیزم های بازدارندهٔ اجتماعی است. برابری زنان، با آزادی آنها مرتبط می‌باشد. آزادی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و خانوادگی... خانواده، اولین نهاد جامعه است. تا زن در خانواده آزاد نگردد، مردسالاری فرو نپاشد، سایر برابری ها را تجربه کرده نمی‌تواند. آزادی و برابری در ابعاد مختلفه، زن و مرد را به فضیلت انسانی و کمال می‌رساند. در جامعهٔ ارباب رعیتی، آزادی زن، ادامهٔ آزاد شدن مرد است. آگاهی و مباره، تشکل و انقلاب، راه نجات زنان مملکت را فراهم می‌سازد.

ده ها حادثه و گفتار وجود دارد که موقف مجید را در مورد نقش زنان ارایه می‌دهد. مجید به خصوص در مناسبات خانوادگی، مردسالاری و خشونت علیه زن را به شدت مورد نقد قرار می‌داد. ده ها حادثه در خانواده ها وجود داشته که مجید آن منازعات و مشکلات را با دقت و حوصله مندی، با محکوم کردن تبعیض و خشونت علیه زن، به نفع زنان حل نموده است... مجید نه‌تنها به جایگاه و نقش زنان، به برابری و عدالت، در تمامی ساحات زندگی، اعتقاد داشت بلکه در عمل از آن پشتیبانی نموده است. از سطح خانواده تا جامعه و انقلاب، زمینه و امکانات رشد سیاسی و تشکیلاتی را برای زنان، به طور عملی فراهم ساخته است... انقلاب عمل آگاهانه است و بدون شرکت فعال و آگاهانهٔ زنان، انقلاب، تکمیل نمی‌گردد... مسألهٔ زنان، با تأمین عدالت و برابری، حل می‌گردد.

رهبری کابل

مجید پلان داشت تا رهبری انقلاب را در کابل، زنان، به عهده داشته باشند و مردان در ولایات و کوه ها و روستا ها.



بعد از کودتای ثور

اختناق و سرکوب مانند سیل جاریست. زن و مرد در زیر ضربت است، خلقی ها بالای هیچ

جنبنده‌یـی رحـم نمی‌کننـد. در ایـن شـرایط، عده‌یی از دختـران و زنـان به زندگی مخفـی روی می‌آوردنـد، بازهـم ایـن مجید بـوده که زمینه را برای رشـد و اختفای زنان فراهم سـاخته اسـت... مجیـد باورمنـد بود که در تشـکلات سیاسـی و انقلاب کشـور، زنان نقش اساسـی دارنـد.... به این بـاور و تصمیـم بود که تشـکیلات سیاسـی شـهر کابل و سـایر شـهر هـای کلان را زنـان رهبری نماینـد... جنبـش زنـان، بخشِ اساسـی یک جنبش انقلابی اسـت.

در زمـان شـاهی، مـادر مجید (بانو جهانتاب) دسـتگیر و در ولایت کابـل توقیف می‌گردد تا مجید خـود را بـه سـلطنت تسـلیم کند... مجید بـه خاطر یـک زن (مادر) بـا پذیرش شـکنجه، زندان و اعـدام، خـود را بـه علاقـه داری کلکان می‌سـپارد تا مـادر را از زندان رها سـازد ....

بعد از کودتای ثور،

یـک دوشـیزه کـه محصل فاکولته اسـت، از طرف "اگسـا" در زیر تعقیب و ضربـت قرار می‌گیرد، تا اینکـه ارتباط‌اش با مجید، تأمیـن می‌گردد.

روایتـی بـه قلـم خود این بانو، به نگارنده ارسـال گردیده اسـت. کـه درج آن در این کتـاب، ما را به لایه های دیگری از مجید شناسـی نزدیکتر می‌سـازد.

۹-۴۱. خاطراتم

با رفیق مجید کلکانی

روایت دیدار بانو جمیله با مجید کلکانی
به خصوص روز هشتم حوت ۱۳۵۸ که مجید
از خانه بیرون می‌شود و دست‌گیر می‌گردد
جمیله در خانۀ مجید حضور داشته است.

"سـرطان ۱۳۵۸ بود و تعقیب و گرفتاری ها از سـوی اگسـا جریان داشـت. هر شـب به بهانه های مختلف خانه ها تلاشـی می‌شـد و جوانان دسـته دسـته توسـط اگسـا گرفتار می‌شـدند و رفتن بـی برگشـت شـان خانـواده ها را در غـم و ماتم فرو می‌برد. مـن هم ناگزیر بودم که بـرای نجات از دسـتگیری، فاکولتـه را رهـا کنم و به زندگی مخفی پناه ببرم. از ترک تحصیلِ مـن و برادرم مدت

دو مـاه می‌گذشــت. در این مدت بعضی از شـخصیت ها را ملاقـات کردیم و بهترین مصروفیت ما کتـاب خوانـدن بـود. اکثرن بـه جاهای مختلف بـود و باش داشــتیم و فضا هر روز بـر ما تنگ‌تر و هر لحظه گرفتاری ما ممکن تر می‌شـد. سـرگردانی و اختفا در مکان های مختلف، سـرانجام مرا به این تصمیم رسـاند که بهتر اسـت از خانهٔ خودم (خانه پدرم) گرفتار شـوم تا دوسـتان و اقارب در کنـارم آسـیب نبیننـد. به همین علت با آنکـه خطراتش را می‌دانسـتم، عازم خانهٔ خود شـدم.

روز بعـد یکـی از مبـارزان جویای احوالم شـده و بـه دیدنم به خانهٔ ما آمد. از من پرسـید:

"چرا به خانه بازگشتی؟"

پس از شنیدن پاسخم سکوت کرد و به تأملی ژرف فرو رفت.

دیدار با مجید

فـردای آن روز سـاعت یـازده قبـل از ظهـر بود کـه درب منزل ما آهسـته زده شـد و من به عجله خـودم را بـه برنـده رسـاندم. دیدم که شـخصی بی‌درنـگ قدم بـه درون حویلی نهاد و به سـرعت از زینـه هـا بـه سـوی برنده بالا آمد. مادرم به نگرانی و پریشـانی گفت: "پشـت تـو آمدن، مثل که گرفتار شـدی!" گفتم: نه مادر، آرام باشـید و به کسـی چیزی نگویید. دلم گواهی می‌داد که رفیق مجید کسـی را فرسـتاده اسـت. به سـرعت به سـمت تـازه وارد رفتم و او بـا مهربانی و صمیمیت ایسـتاد. فهمیدم از رفیق هاسـت. سـریع در اتـاق را باز کردم و به داخـل هدایتش کردم. لحظه‌یی مکس کـرد و گفت:

مجید هستم.

بعـد وارد اتـاق شـد و مقابـل دروازه نشسـت. پـس از آنکـه تفنگچـهٔ خـود را از کمـر در آورده زیر دوشـک گذاشـت، برایـم گفت:

از موضـوع تعقیـب و فشـاری کـه شـما را تهدیـد می‌کند، خبـر دارم و حـالا هم وقت کـم داریم، خواسـتم تـا از نزدیـک ببینیـم و اگر خـودت موافق هسـتی با من بـروی و هر چـه زودتر حرکت کنیم بهتر خواهـد بود.

بی‌درنگ موافقت کردم.

متبسم‌پرسید:



باز پشت مادر جان دق نمی‌شوید؟

گفتم: مادرم روح بزرگ دارد و من دختر او، تکه‌یی ازاین عظمت را به ارث برده ام.

صدای تق تق درب اتاق شد، مادرم چای آورده بود. به موافقت او در را باز کردم. مادرم با پتنوس چای و دو دانه بولانی که یک ساعت قبل پخته بود ظاهر شد. اجازه ورود به اتاق را خواست. گفت:

اجازه است داخل بیایم؟

گفتم:بگذاربپرسم

رفیق مجید گفت: حتمن

با احترام از جایش برخاست و گفت:

مجید هستم. با مهربانی ویژه‌یی ادامه داد: مادر جان شما خیلی قابل قدرهستید که چنین فرزندانی پرورش داده اید؛ که با شجاعت این راه طولانی را در پیش گرفته اند.

مادرم گفت: می‌دانم آغا صاحب، شما باید خیلی متوجه خود باشید. در پناه خدا باشید.

رفیق متوجه تابلو های نصب شده به دیوار اتاق شده بود.

نظری به تابلو ها انداخت و گفت: "این تابلو ها خیلی با ارزش است. یک نویسنده، کتاب ضخیم می‌نویسد و یک نقاش، تابلو نقاشی می کند، که هردو عین موضوع را بیان می کند".

بعد گفت: "این تابلوها و کتاب بینوایان ویکتورهوگو عین مطلب را بیان می کند". نگاهش را متوجه ما ساخت و مادرم گفت:

بلی این کتاب را همی دخترم برایم خوانده است.

به من نگاه کرد و گفت حرکت کنیم.

و به مادرم گفت:

مادر جان دختر تان را با خود می‌برم، اما مسیر پیش روی ما معلوم نیست. موافق هستید؟

مادرم گفت: اولاد ها راه خود را انتخاب کرده اند و از شما کرده زیاد نیستند.

من به عجله آماده شدم. وقتی از خانه می‌برآمدیم، صدای مادرم را که به عجله به سمت ما می‌آمد، شنیدیم. توقف کردیم. مادرم تفنگچهٔ را که رفیق مجید در اتاق فراموش کرده بود با




همان تابلو هایی است که در خانهٔ بانو جمیله بود که ضمیمهٔ نوشتار، ارسال شده است

خـود آورده و تسـلیم او کرد. رفیـق آن را گرفت و گفت:

مادر به زحمت شدید.

بعـد از سـه دقیقـه پیـاده روی بـه موتر فـولادی که به زیر سـایه درخت منتظر ما بود، رسـیدیم. همـه خامـوش بودیـم و موتر به سـرعت، جـاده ها را می‌پیمـود. از ازدحام شـهر که گذشـتیم، در مزرعـه تـازه و سـبز پیـاده شـدیم و حـدود ده دقیقه قدم زدیم. در این مسـیر کوتـاه، رفیق مجید از خانـواده‌اش برایـم گفـت. هریـک را بـا ذکر نام معرفی کرد و از خوی و خواص شـان برایم شـرح داد. سرانجام گفت:

اکنـون بـه خانـهٔ مـا می‌رویـم، در آنجا مـادرم، خانـم ام، دو طفلـم و هم‌چنـان خانم بـرادرم و دو بـرادرزاده ام هسـتند. همـه با هم هسـتیم و مـن آرزو دارم که این‌جا دق نیـاری، چون آنها کمتراز

خانــه بیــرون می‌رونــد و هم‌چنان رفقــا رفت و آمــد دارند.

در ادامه راه درمورد من، خانواده ام و مصروفیت هر یکی ما پرسید و گفت:

تــا حــدودی شــناخت دارم و از پــدرت تعریــف هــای زیاد شــنیده ام، امیــدوارم که یــک روز با هم ببینیــم. بــه دروازۀ بــزرگ نزدیــک شــدیم کــه بیدرنگ باز شــد. بــه من گفت داخل شــوید.

مــن نخواســتم از او پیشــتر قــدم بمانــم؛ او داخل شــد. پس از ورود من، به شــخصی مســلحی که ایســتاده بود گفت:

رفیق اینجا با ما می‌باشد.

او مــرا خــوش آمدیــد گفــت. بعــد از پلــه ها بالا شــدیم و داخــل اتاق شــدیم. به مهربانی بــه بی بی جان چنیــن گفت:

ننه رفیق با ما می‌باشد

و همینگونه مرا برای همه معرفی کرد. به اطفال گفت:

عمه جان تان را آوردم

نــان چاشــت آمــاده بــود؛ کوفته مــزه دار شــمالی. نان را با هــم خوردیم، بــا خانواده مهربــان، آگاه و صمیمی اش.

رفیــق مجیــد هــر گاهــی وقــت می‌داشــت، خانــه می‌آمــد و احــوال همــه را جویــا می‌شــد. اخبار تلویزیــون و رادیــو هــای جهانــی ماننــد بی بی ســی و رادیــو آلمــان و... را همواره تعقیــب می‌کرد. همیشــه کتاب در دســت داشــت و ما را در مطالعه راهنمایی می‌کرد و به ســوالات ما پاسخ می‌داد. بــرای مــا روزهای مشــخص درســی تعییــن کرده بــود و با همه مصروفیــت ها و نگرانــی هایش به آموزش مــا وقت می‌گذاشــت.

چــون در یــک خانــه بودیم رفیق مجید بعضــاً از تجربیات و سرگذشــت هایش بــرای ما می‌گفت. روزی قصـۀ زنــدان دهمزنــگ و کوته قفلی آنجا را برایــم بیان کرد:

... در زنــدان دهمزنــگ با فردی دانا و پر معلومات آشــنا شــدم که همیشــه مطالعه می‌کــرد و زبان انگلیســی را خوب می‌دانست. انگلیســی را در زندان از او آموختم.

رفیق مجید در مرگ رفقایش سخت اندوهگین می‌شد. روزی برایم گفت:

امروز کدام کار نداری که خانه یک رفیق برویم، او گرفتار شده است.

از فامیلش احوال بگیریم.

ساعت سه بعد ظهر با هم به دیدن شان رفتیم.

دو کوچــه دورتــر از منــزل پیــاده شــدیم. او اطراف را وارســی کرد و به ســرعت راهــی آن منزل که درب آهنی آبی رنگ داشــت، شــدیم. زنگ را فشــار داد، در بیدرنگ باز شــد و ما وارد منزل شــدیم. خانــم شــریف جان رفیق را شــناخت و به اتــاق رهنمایی کرد.

رفیــق بــه داخــل اتــاق ایســتاده و بــه او گفــت: خواهر ! من به شــجاعت و مقاومت شــما اطمینان دارم که این روزهای دشــوار را تحمل می کنی. صبور باشــید و متوجه طفلک ها باشــید. با اشــاره به من ادامــه داد:

این رفیق پیش تان می‌آید هر چه کار داشتی به من احوال بدهید

خانم رفیق شریف اشکهای خود را پاک کرد و گفت:

زنده باشید. شما متوجه تان باشید که امید همه ما هستید.

مجیــد بــه مبــارزه زنــان باورمند بود و به حرمت از حلقه آموزشــی زنــان که خود دبیــر آن بود، یاد می کــرد. او از لیــلا کــه عضو حلقهٔ آموزشــی او بود توصیف می کرد و او را ســخت کوش، مســتعد و بحــث کننده خوب و باجرئت می‌دانســت.

زنان و رهبری انقلاب شهر کابل

روزی بعد از ختم درس، که موضوع آن قیاس، استقراء و منطق بود گفت:

راه مــا طولانــی و دشــوار اســت یکــی از آرزوهایم این اســت که زنان، رهبری انقلاب شــهر کابل را بگیرنــد و مــردان بــه راحتــی به ولایــات و روســتا رفته مردم را بســیج کنند. چون بــدون مبارزه انقلابــی زنان، انقلاب پیروز نمی‌شــود. لذا ما و شــما مســئولیت زیــاد داریم.

همــواره تاکیــد می کــرد کــه تاریخ جهــان را بخوانید، بــه ویژه تاریخ کشــور را بار بــار بخوانید چون بســیار مهم است.

ماه جدی

مــاه جــدی بود، شــب تــا صبح صدای طیاره در آســمان پیچیــده و صدای غرش فیر تــوپ و تانک

در زمیـن، آرامـش همـه را ربـوده بـود. هوا بسـیار سـرد بود و چـراغ اتاق کار رفیـق مجید تا صبح روشـن می‌بود.

روز ششـم جدی، سـاعت شـش صبح بود که از خانمش پرسـیدم که آیا آغا صاحب خانه اسـت؟ گفـت بلـی می‌خواهد از منزل بیرون شـود. من اجازه خواسـتم و داخل اتاق شـدم. رفیق کنار میزِ نزدیک دروازه ایسـتاده بود و رادیو را روشـن کرد. پیاله چای هم بدسـتش بود، گفت:

اوضاع بسیار خراب است بشنویم اخبار چه می گوید..

صدای رادیو طنین انداز شد:

اینجـا رادیـو دوشـنبه، تاجیکسـتان اسـت. اکنـون شـنوای بیانیه ببـرک کارمل رییـس جمهور افغانسـتان باشـید. صـدای کارمل شـنیده شـد...

رادیو را تا آخر شنید و بعد گفت:

تا حال شـاید قوای روس، کشـور را اشـغال کرده باشـد و کارِ ما نیز دشـوار شد. جنگ طولانی در پیش خواهیم داشـتیم. علاوه کرد که یکی بیرون شـود و نظـری به اطراف افگند و زود گـزارش بیاورد.

گفتم خودم می‌روم.

خریطه‌یـی را به‌دسـتم گرفتـم و به مسـیر کوته سـنگی حرکت کـردم. از چندین سـرک و چهار راه گذشـتم و از یکی از نانوایی های کنار سـرک نان گرفتم. بعد از برگشـتم، مشـاهداتم را چنین گزارش دادم:

همه جا عسـاکر و تانک های روس ایسـتاده اند. در همه سـرک های فرعی، تانک و عسـاکر روس بـه چشـم می‌خوردنـد و در چهارراهـی برعـلاوه تانک، یک موتر کلانِ عسـاکر را جابجا کـرده اند. شـهر، ولی خاموش اسـت و عابرین و مردم عام مشـاهده نمی‌شـوند.

رفیق مجید گفت:

بلی، روس ها بالاخره مستقیم داخل شدند و جنگ بسیار طولانی پیش رو شد.

چند لحظه بعد، رفقای دیگر آمدند و همه در یک اتاق جمع شدند و رفیق مجید بسیار نارام بود.

بعـد از آن، شـب و روز بـه اتـاق کارش می‌بود. نوشـته هایی که در شـهر پخش می‌شـد، درهمین دفتـر کار او تهیـه وترتیب می گردید.

رفیــق مجیــد برای اعتصاب ســوم حوتِ شــهر کابل شــب و روز کار کرد و همهٔ مــا را مؤظف کرده بود. همــان روز نزدش رفتم ازمن پرســید:

چه گپ هاست؟ مردم چه تبصره می کنند؟

مشاهدات و شنیده هایم را گفتم:

برخــی از مــردم می‌گوینــد که اینکار مجید کلکانی اســت و در پوهنتــون کابل هم همه می‌گفتند که غیر مجید کلکانی کســی نمی‌تواند ایــن کار را بکند.

مجید اضافه کرد:

ببینیم چه خواهد شد. دشمن سراسیمه شده است و آرام نخواهد ماند. شما و همه متوجه باشید.

هشتم حوت

شــهر کابــل متأثــر از اعتصــاب و اوضاع امنیتــی خیلی خراب بــود، در صبح وقت صــدای موتر که در حویلــی آمــاده حرکــت بود، همهٔ ما را ناارام ســاخت. زیرا رفیق مجید قصد بیــرون رفتن از خانه را داشت.

ایــن هنگامــی بــود که دولــت مردم را به خاطر قیام ســوم حوت و اعتصابات، دســته دســته گرفتار می‌کــرد. خادیســت هــا همه جــا بودند و در هــر جا کنترول و تلاشــی جریان داشــت. بی بی جان از من پرسید:

عبدالمجید جایی می‌رود؟

گفتم نمی‌دانم، بروم ببینم.

دیــدم کــه رفیــق مجیــد دروازه اتــاق‌اش باز بود. خــودش کلاه، جمپرِ چرمی ســیاه و پطلون به تن داشــت و صدا کرد:

همو بوت های ساق دار را بیار که راحت است.

رفیق مجید از خانه بیرون شد و در موتر فولکس با عزیز جان رفتند.

او همان صبح بود که رفت و دیگر هرگز برنگشت...“

جمیله

عضو سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)

۹-۴۲. مجیدیت

مجید به آسانی مجید نشده است. در دایرهٔ صدها آزمون قرار گرفته و اگر تاب آوری، استقامت و پایداری نشان نمی‌داد، به سرمشق و الگو تبدیل نمی‌شد. این تحلیل را بر مبنای روایات، حافظه و تجربه می‌نویسم. هرنویسنده‌یی می‌تواند با منظر های متفاوت به مجید بنگرد. من درینجا مجید را کمانگیر و پهلوان اسطوره‌ای می‌نامم. شخصیتی که از شش سالگی، با قدرت و سلطنت درگیر شده و مانند افسانه های باستانی، کودکِ کلکانی در قندهار، تبعید و تحت نظر قرار می‌گیرد. مجید در درون دشمنی و مبارزه با سلطنت، جوان می‌شود. در بستر عیاری و یاغیگری به شهرت می‌رسد. حس می‌کند راهی را که انتخاب کرده طولانی و پر از تیغ و مغیلانست. آگاهانه تصمیم می‌گیرد تا بقیهٔ عمرش را به خاطر مبارزه در اختفاء سپری کند. در تقابل با سلطنت ظاهرخان و جمهوریت داوود خان، به پختگی و کمال میرسد. در اقیانوس مردم شنا می‌کند، به زودی ، به رهبر و سازمانده سیاسی و پارتیزانی تبدیل می‌گردد. شهرتش به حیث یک پارتیزان نامدار، سرتاسری می‌شود.

آگاهی بر دشواری های راه، کارنامه های درخشان، مجیدیت را رقم می‌زند.

مجیدیت

یک پارادایم تابنده و بغرنج است. آنچه مجید را شکُوه و اُبهت می‌بخشد، مجیدیتِ مجید است. این مجیدیت، شکل و محتوایی است که خود را در قهرمانیت و حماسه، به سوی افسانه و اسطوره به پیش می‌راند. روایات نشان می‌دهند که مجید، کاریزمای اسطوره‌ای داشت. در اولین ملاقات، طرف حس می‌کرده که با یک انسان خارق العاده مواجه گردیده است. در مصاحباتی که من انجام داده ام، آنانی که مجید را از نزدیک دیده اند، روایات مشترک را ارایه کرده اند. یک عیار و کاکه یا یک پیشه ور بی سواد، از همان صمیمیت، کاریزما و ابهت مجید روایت کرده که یک روشن‌فکر و شخصیت اکادمیک نیز از همان تأثیر و جاذبه حکایت نموده است.

چه چیزی مجید را به شخصیت اسطوره‌ای تبدیل می‌کند؟ کمانی بدست دارد که از رویای

مـردم و تیـری کـه از خرد، سـاخته شـده اند. مجید، حامل چنین تیـر و کمان اسـت… به کمان و تیـر، کـه انـرژی مـردم و عقلانیت اسـت، تا آخـر وفادار می‌مانـد. مجید کلکانی کمـان می گیرد و بـرای ترسـیم خـط و منافع مردم، کمـان را با تمـام زور، به پرواز مـی‌آورد.

رولان بارت هوس می کند:

"اگر می‌توانسـتم درآن واحد از اگزستانسیالیسـم، مارکسیزم، فرویدیسـم و ساختارگرایی استفاده می کـردم. "

مجید هم می‌خواسـته که درآن واحد از بینش ها و متون متفاوت، از شـخصیت ها و منش های مختلفـه، از حلقـه هـا و گـروه هـای گوناگون، بـرای پیش‌بـرد امر مبـارزه، انقـلاب و خوش‌بختی انسـان اسـتفاده کنـد. مجید در انتخاب، ترکیب و کاربرد اندیشـه هـا یگانه بود.

۹-۴۳. شش اثر نظامی
و پنج گنج نظامی

مجیـد در آن واحـد، هـم شـش اثـر نظامی می‌خوانـد هم پنج گنـج نظامی. منتخبات چگـوارا و فصوص الحکم، تفسـیر کاشـفی و کاپیتال، صحیح بخاری و نو تفسـیر، مثنوی معنوی و هجدهم برومـر، رباعیـات خیـام و دموکراسـی نویـن، غزلیات شـمس و چه بایـد کرد، سـیدجمال الدین و فویرباخ، زادالمسـافرین و فرویدیسـم،… از آثار متفاوت، با تأمل و خردانتقادی اسـتفاده می کرد. تابع هیچ ایسـم و اندیشـۀ بسـته و لاک شـده، نبود. هر اندیشـه‌یی که برای نجات انسـان و آزادی و عدالـت، کمـک می‌نمـود، اسـتفاده می کرد. عقل پرسشـگر و نقـاد خـود را در هر مـوردی به طرز خلاقانه‌یـی بـه کار می‌بُرد.

مجیـد از هفتـاد خـوان عیـاری، از هفتـاد فلتـر تـوده‌ای، از هفتـاد آزمـون روشـن‌فکری، از هفتاد محاصـرۀ دولتـی، از نبـرد هـای ملـی و طبقاتـی، سـرفرازانه و اسـتوار عبـور می کند. خـود را در دگرگونگـی خویـش می‌افـرازد ، از خـود بیـرون می‌شـود تـا در دیگران بـه صلابت و تلالؤ برسـد. مجیـد بـه نقش خود، آگاهی داشـت و نقـش دیگران را خوب میدانسـت. به همین خاطر، به گونۀ راز آمیـز بـا دیگـران ارتبـاط مؤثر برقـرار می کرد.

مجیـد بـا کـردار خـود مرز هـای کاذب بین تیوری و عمـل را فـرو می‌ریزد؛ فاصله هـای مؤقتی و غیـر انتاگونسـتی را برمـی‌دارد و نمی‌گـذارد کـه آدم‌های شـریف و مبـارز به زیر سـاتر موهوم به مومیایـی های متحجر تبدیـل گردند...

۹-۴۴. میراث مجید

مجید به حیث یک شـخصیت افسـانوی، در مقام یک قهرمان اسـطوره ای، اندیشـه ها ، روش ها و چیز های زیادی را برای تاریخ و نسـل های بعدی به میراث گذاشـته اسـت. میراث مجید، موزیم و آرشـیف اسـت. خاطرهٔ جمعی و رویا هاسـت. مجموعه‌یی از ارزش‌ها است:

عیاری، رفاقت، مقاومت، مخفیگری، جنگ پارتیزانی، دربین مردم بودن، نثر حماسـی و سیاسـی، سـازمان سـازی، سـازماندهی، صداقت و ایثارگری، تنوع و تفاوت پذیری، تسـلیم ناپذیری، تلفیق اندیشـه هـا و روش هـا، تاب آوری، منش نیک، مدارا و انسـان دوسـتی ناب،...

همان‌گونـه کـه پرومتـه بر فراز کوه قـاف چارمیخ می‌ماند، هرکول تا ابد محکـوم به خدمت‌گذاری اسـت، تهمینه تا ابد اشـک می‌ریزد، رسـتم از قتل پسـر پشـیمانی می کشـد، شـعر رابعه بر دیوار حمـام خونین جاودانه اسـت، ناهیدصاعد تا ابد بر سـنگ‌فرش خونین کابل حـک گردیده، مجید نیز تا نهایت، اسـطوره وار، تابنـاک و رازناک خواهد ماند.

مجید، خلاء بین روشن‌فکر و توده را پر می کند

مجید، اندیشهٔ چریکی و پارتیزانی را به طور منسجم مطرح می کند

مجید، سنت و مدرنیته را می‌شناسد و خلاقانه و نقادانه تلفیق می کند.

مجید، عیاری را با مبارزهٔ حرفوی و پیکار ملی را با مبارزهٔ طبقاتی گره می‌زند

مجید، سبک جدید تشکیلات سیاسی را پایه گذاری می کند

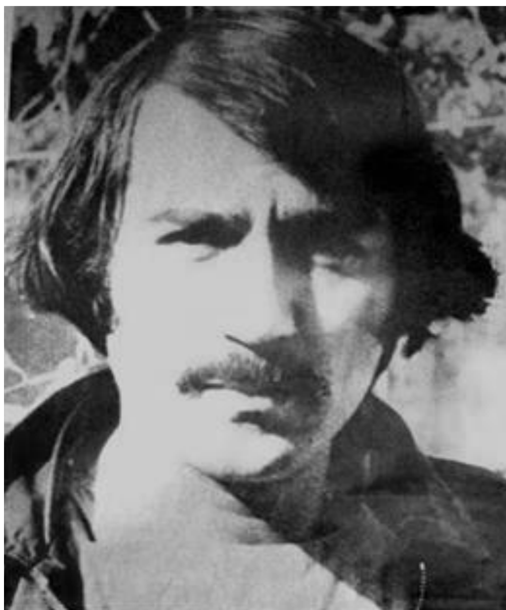
مجید، بانی نثر معاصر حماسی است.

مجید، اسطوره‌ای ترین چهره برای تاریخ معاصر و مردم است.

پایان فصل نهم



فصل دهم



دستگیری مجید در مکروریان و شکنجه در صدارت

دستگیری مجید
آزمون جدید برای تداوم اسطوره
چون دستگیری مجید
مانند زندگی‌اش رمز آمیز و
چند بُعدی شده است، می‌کوشم
تا این موضوع را مفصلتر و با جزئیاتی که لازم،
مستند و مقدور اند، بنویسم تا ابهامات موجوده تا حدوی برطرف گردد.

۱۰-۱. کودتای ثور و تهاجم شوروی

پنجشــنبه، هفتم ثور ۱۳۵۷ شمســی روز کودتاســت. رهبری حزب دموکراتیک خلق هردو جناح (خلــق و پرچــم) به مشــورهٔ روس ها، رییس جمهــور (داوودخــان) را با اعضای خانــواده‌اش در ارگ به شــهادت رســاندند و پیروزی رژیم کودتا به وســیلهٔ دو نفر حزبی به نام وطنجار و امین، زیر نام شــورای انقلابی نظامــی، از طریق رادیو کابل اعــلام گردید...

صبــح فــردای کودتــا، حــزب دموکراتیــک خلــق، بــا حاکمیت ســرخ نمای حزبی، شــروع کــرد تا غیــر از خــود و روابــط خــودی، مابقــی را قلــع و قمع کند. حملــه آغاز گردیــد. شــعله‌ای ، اخوانی، ســتمی، افغان ملتی، مســاواتی، ســلطنت طلب، غورزنگــی،... ســرمایه‌دار، فیودال، ملــک، قریه دار، مــلا، روحانــی، مؤذن، صوفی، دهقان، کارگر، دکاندار، دســت‌فروش، پیشــه ور،... آواز خوان، هنرمند، روشــن‌فکر، معلم، اســتاد، محصل، متعلم، طبیب، انجنیر، مامور، افســر، عسکر... شــاعر، نویسنده... همــه را بــه نــام ضــد انقلاب، ضد سویتیســم، دســت‌گیر، شــکنجه و اعــدام می‌نمودنــد... رهبران، نخبــگان و شــخصیت های مهم سیاســی از جنــاح های مختلفه اعدام شــدند:

چپ مائو اندیشه:

اکرم یاری، عبدالاله رستاخیز، رسول جرئت، علی حیدر لهیب، داوود سرمد ...

چپ ستمی:

طاهر بدخشی، بحرالدین باعث، حفیظ آهنگرپور...

نهضت اسلامی:

غلام محمد نیازی، سیف الدین نصرتیار، طارق مسلمیار...

روحانیون مبارز تشیع:

محمد اسماعیل مبلغ، سرور واعظ، سید مهدی مدنی...

روحانیون تسنن:

مولانا عطاء الله فیضانی، مجددی ها، ...

داوود خان و کابینه اش:

داوود خان ، موسی شفیق صدراعظم و وزرای کابینهٔ داوود،...

شخصیت‌های اسماعیلیه:

سید نورالدین رونق نادری، سید گوهر نادری ...

نوابغ موسیقی:

احمد ظاهر، نینواز ...

استادان دانشگاه کابل:

داکتر عبدالفتاح همراه، داکتر سید کاظم دادگر، استاد وفیع الله سمیعی

استاد غوث شجاعی، فضل احمد احراری، استاد محمد علم نورستانی...

افسران عالی‌رتبه

ملاکین و سرمایداران

مردم عادی

خلقی و پرچمی، با کودتای ثور، بی ثباتی و کشتار مردم را به وجود آوردند. ده ها هزار انسان این سرزمین را به عنوان زندانی سیاسی، سر بریدند.

لست پنج هزار شهید

در یک سال اول کودتا، وحشتناک ترین نمونهٔ جنایات حزب دموکراتیک خلق و اگسا را به‌نمایش می گذارد. این لست در سایت های متفاوت انترنتی وجود دارد.



منبع لست پنجهزار شهید

https://www.afghanpaper.com/nbody.php?id=58284

۱۰-۲. مجید بعد از کودتای ثور

مجیـد، همـواره منتقـد قدرت های جبـار و انحصاری بوده اسـت. به هیچ دولتی نه عسـکری کرد و نـه ماموریـت. در اختفـا زیسـت و مـدت های طولانی، علیه سـلطنت و جمهوریت مبـارزه کرد. مجیـد می‌دانسـت کـه با کودتـای ثور، رسـالت مبارزاتی‌اش به پایان نرسـیده بلکـه در پلهٔ نوین و خطرناکتر قرار گرفته اسـت...

مجید، بعد از تلاش های شـباروزی یکسـاله، سـازمان سـاما و برنامهٔ جبههٔ متحد ملی را می‌سازد تـا بـا ایـن ابـزار، ارتش تـوده‌ای و جبههٔ متحـد را ایجاد و سـازمان‌دهی کنـد. مجید با اسـتفاده از تجربـهٔ اختفـا، روحیـهٔ پارتیزانـی، داشـتن خانه های تیمـی و در میان مـردم بـودن، فعالیت های طاقـت فرسـای خـود را بدون لحظه‌یـی درنگ، ادامـه داد. تا جـان و انرژی داشـت، ایثارگرانه فدا کرد.

۱۰-۳. در سنگر اعتصاب

ببر انقلاب خفته است

چگونگـی و نوعیـتِ دسـت‌گیری و شـکنجهٔ شـخصیت هاسـت کـه تـراژدی و داسـتان را کامل می‌سـازند. هیـچ قهرمـان اسـطوره‌ای در زیـر لحاف نه‌مرده و کمتر شـخصیت حماسـی به مرگ طبیعـی خود به جاودانگی نه‌پیوسـته اسـت... کهـن الگو های اسـطوره ای، به خصـوص آنانی که زندگـی، زنـدان و مرگ شـان با مجید هم‌سرشـتی و هم سرنوشـتی دارنـد (رابین هود، چگـوارا و شـکنجهٔ ماندیـلا ...) زندگـی و مرگ شـان از سرشـت ویژه‌یی ترکیب یافته اسـت...

مجیـد، شـب و روز می‌تپیـد، لحظه‌یـی آرامـش نداشـت. کـم می‌خوابیـد و زیادتـر از پیـش، کار تشـکیلاتی، مردمی و سیاسـی می‌کرد. بعد از کودتای ثور، فعالیت های سیاسـی و مردمی اش، حالـت اضطراری و صعودی داشـت. چشـم امید بسـیاری به سـوی او دوخته شـده بـود. یک عده از دوسـتان و یاران سـامایی و حرفوی‌اش به‌وسـیلهٔ خلقی ها اعدام شـده بودند، با از دسـت دادن یاران سـازمانده و تشـکیلاتی، وزنهٔ سـنگین کار بر دوش مجید افتاد. در زیر اختناق دسـتگاه اگسا و کام، فشـار کار سیاسـی و نظامی، لحظه به لحظه بیشـتر می‌شـد. تا که در شـش جدی، اوضاع

بـار دگـر دچـار تلاطم شـد. ارتش شـوروی داخـل کابل گردیـد و به جای حاکمیت خلقـی، رژیم دستنشـاندهٔ دوم را تاجپوشـی کرد. مجید که در اولین شـبنامه پیش بینی کرده بود، به حقیقت پیوسـت و شـوروی داخل کشور شد.

از ۶ جدی تا هشتم حوت ۱۳۵۸

روز هـا و شـب هـای سـختی بود. بر سـرک های کابل تانـک های روس‌ها در حال خیز و جسـت بودنـد. کـی جـی بی، فعالان حزبـی و خاد، خانه ها و کوچه هـا را در زیر مراقبت داشـتند و اما، با تمام وحشـتی که در کابل هیاهو داشـت، پس از تهاجم شـوروی، در کنار خیزش های مسـلحانهٔ مـردم در ولسـوالی ها و ولایـات، در کابل نیز، عامهٔ مـردم، مبارزان، جهادگران، سـازمان ها، احزاب و روشـن‌فکران، بـدون تـرس از مـرگ و زندان، برای ادای رسـالت میهنی به چند اقـدام ماندگار و تاریخی، در کابل دسـت بردند:

- اعتصابات دکانداران شروع از ۲۸ دلو ۱۳۵۸
- نعرهٔ الله اکبر مردم بر بامها از اول حوت ۱۳۵۸
- قیام سرتاسری مردم کابل در سوم حوت ۱۳۵۸
- و بعداً مظاهرات متعلمان اناث و محصلان از ۹ ثور ۱۳۵۹

کابل، آتشفشـان اعتراض و غوغا بود، شـعله های مقاومت علیه شـوروی و رژیم دسـت نشـانده، از کوچـه و بامـش، زبانـه می‌زد. این جنبش های مردمی و دانشـجویی، بـه طور خود انگیخته، مانند آذرخـش و تنـدر، بـه وجود آمدند. روسـها با ایادی داخلی، فهمیدنـد که مردم نمی‌خواهند چنین حاکمیت و اسـارتی را بی‌پذیرند....

در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است

عنـوان یـک شـبنامه اسـت، این شـبنامه را مجید، به‌مناسـبت اعتصابات و قیام شـهر کابـل، در سـوم حوت می‌نویسـد و این آخرین نوشـتهٔ مجید کلکانی اسـت که به حیث یک نثر حماسـی در تاریـخ ادبیـات سیاسـی میهن ثبـت می گردد... مجید، پنج روز بعد از همین نوشـته، دسـتگیر می‌گـردد. ایـن نوشـته را بـه عنـوان آخرین میراث نوشـتاری مجیـد، درج مجید نامه می‌سـازم.

شبنامه

در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است

به قلم مجید کلکانی

۳ حوت ۱۳۵۸

خشم وانزجار عمیق مردم آزادۀ ما در برابر اشغال رهزنانه میهن عزیز ما توسط سوسیال فاشیسم، جنبشهای اعتصابی دامنه داری را در سراسر کشور بر انگیخت. " ببرک " روباه فکر میکرد که با جنباندن دُم خود میتواند مردم را فریب دهد و شبخون گرگ دهن دریده سوسیال فاشیسم را بر میهن ما به عنوان دفاع از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان توجیه نماید.
او بر شهادت جانبازان راه آزادی میهن مزورانه نوحه سرمیدهد تا لکه ننگ جاودان را از دامن بادارخود بر دامن سیاه "سیا " پاک کند. او از مردم تقاضا میکند تا در کشف زندانهای مخفی " امین" جلاد با سگهای بوی کش او همکاری کنند، در حالیکه ساطور خونین " امین" جلاد، آقای " سروری" - که دیروز همسر اسیر کشتمند را نیز در پیش چشمش برهنه میکرد - امروز پرچم سروری ببرک را به دوش میکشد و وزیر شکنجه و کشتار، آقای "مزدور یار" هم اکنون یارمزدور روس است و وزیر سرکوب ملی، آقای"وطنجار" وطن را در قدم روس اشغالگر "جار" نموده است و همه اکنون وزیران دست راست ودست چپ آقای"تزارمل" هستند و با هم به شکرانه دلالی کشور به بادار خود، پیاله سر می‌کشند. "ببرک" میهن فروش برچکمه های خون آلود رهزنان روسی - به نام ناجی ملت افغانستان - بوسه میزند، در حالیکه آنها، شب و روز، به جان ومال و ناموس مردم - و حتی دیپوهای سلاح، بانکها و آثار نایاب موزیم و تحویلخانه های ارگ - آشکارا دستبرد میزنند تا خرج چرس و هرزه گی خود را در آرند. "ببرک " چشم پاره

لشکر کشی سوسیال فاشیسم را بر میهن ما به منظور جلوگیری از "مداخلهٔ بیگانگان " وانمود می‌سازد، در حالیکه قشون اشغالگر روس قطعات اردوی افغانستان را محاصره نموده، گزمه و پاسبانی عروسک "بریژنف" را به عهده دارد و بر سنگر های تسخیر ناپذیر جهاد ملی، در داخل کشور آتش می‌بارد، از اینروست که دُم "روباه " در تلک تجربه مردم گیر می‌افتد. مردم می‌بینند که گرگ وحشی روس در کنار تلک ایستاده و برای دفاع از "روباه" درمانده به مردم چنگال و دندان نشان میدهد و می‌غرد. مردم در می‌یابند که روس رهزن ناجی و پشتیبان آنها نیست بلکه دشمن سوگند خوردهٔ خاک و ناموس و هستی آنهاست. مردم می‌دانند که جنایات " امین" جلاد فقط یک تجربهٔ ناکام و پیش در آمد و بهانه اشغالگری روس بود و بس. مردم می‌پذیرند که مرحلهٔ نوین کودتای ثور با نیرنگهای رسواتر و توحش لجام گسیخته تر، آنجا که پای نوامیس و مقدسات ملتی در میان است آزمایش خونین تری را در برابر آنها قرار می‌دهد. دیگر دُم "روباه" ؛ غرش " گرگ " و حتی فرمان آتش بس طبیعت - برف سنگین هم نمی‌توانست خشم کوهکن مردم را مهار کند. دیگر تنها تفنگ ، با زبان آتشین خود، نمی‌توانست ترجمان خشم توفانزای مردم باشد. سنگرها باید گسترده تر می‌شد، تا شور انقلابی مردم در اشکال و سطوح دیگر رزمجویی تجلی یابد . هنگامیکه عروسک "بریژنف" رخسار زرد خود را با سپیده و سرخاب "وطندوستی" و "ملت نوازی " آرایش میکرد جنبش اعتصابی - همپای خروش مسلسلها - در هر گوشه کشور :

در هرات ، قندهار، بغلان ، قندوز ، ننگرهار و ... نفرین برحق ملت را بر وی نثار نمود. در چنین فضای پرشور حماسی رزمندگان سازمان آزادیبخش مردم افغانستان از مردم دلیر کوهدامن درخواست نمودند که به خاطر بزرگداشت از خاطرهٔ فنا ناپذیر شهدای راه آزادی میهن، اظهار همبستگی با مجاهدین جانباز سراسر کشور و اعلان نبرد تا پای جان با اشغالگران روسی به اعتصاب سه روزه - از تاریخ ۲۸ تا ۳۰ دلو - دست زنند. مردم این درخواست رزمنده را با شور میهن دوستانه پاسخ گفتند. در این میان تنها یک سرویس اعتصاب شکن که با شیشه

هــای تیربــاران شــده و حمل چند مجروح بی احســاس در مراکز درمانده جاسوســی و پولیســی "مرکز" ســرگردان بــود، حالــت مســخره‌یی را به نمایش می‌گذاشــت و به زبان حال عاقبت عناصر بی وجدانی را پیشــگویی میکرد که در کارزار خونین جنگ آزادی، بــه خاطــر منافع حقیر خود تبر دشــمن را دســته میدهند.

هســتند خشــک مغزان بی عملی که در جوشــاجوش رستاخیز خونین مردم سراسر کشور و در اوج‌گیری متلاطم جنبشهای اعتصابی و تظاهراتی ترور انقلابی جواسیس خــود فروخته‌یــی را کــه هــزاران فرزنــد رزمندۀ مــردم را به دَم ســاطور جلاد ســپرده و در دادگاه خشــم عادلانــۀ مــردم محکــوم بــه اعدام اند، " تروریســم" تلقــی نموده و تخطــی می‌نماینــد، تا برفلج مزمــن و درمان ناپذیر خــود - به بهای دفــاع از جنایت - ســرپوش نهند. ننگ!

اوج‌گیــری و گســترش همزمــان جنبش اعتصابی در شــهر ها و روســتاهای کشــور، در قعــر زمســتان بهــار ســرخی را نوید میدهد. جنگ آزادیبخــش ملی ما یک جنگ اقتصــادی، سیاســی، نظامــی، فرهنگــی و روانی ســت. پیــروزی این جنــگ خواهان ســهمگیری مردم سراسر کشور، با تمام هســتی خود، در تمام عرصه ها و سنگرهای مبــارزه اســت. دامنه جهاد و اشــکال آن باید چنان گســترش و تنــوع یابد که هر فرد کشــور بــه تناســب امکانات خود بتواند دشــمن را ضربــه زند و جنبش مقاومــت را از جهتی یاری رســاند. در عین حال تمام مجاهدات مردم باید ســازمانیافته، هماهنگ و متمرکــز باشــد تا هیچگونــه خالیــگاه و روزنه گریز برای دشــمن باقی نگــذارد. در مرحله اول کودتای ثور یک بخش مردم ســلاح بدســت در برابر ماشــین غول آســای جنگــی روس جانبازانــه می‌رزمیدنــد و بخــش بزرگ مردم، با تاســف از اینکه ســلاح ندارنــد- و بــا ایــن توقــع فریبنــده کــه در یــک روز " نــوروز " یــا یــک شــب " لیلــة القــدر " خضــر کاذبــی به ســر وقت آنهــا خواهد رســید و به آنها ســلاح توزیع خواهد کرد- نقش تماشــاگر "هراســناک" را بازی می‌کردند و چه بســا که در تجلیل های فرمایشــی برای دشــمن "هورا" میکشیدند. در جنبش اعتصابی که در گام دوم به پلۀ تظاهــرات بــالا میــرود، مردم ســلاح شکســت ناپذیر خود - ســلاح اتحــاد - را می‌یابد.

اعتصاب و مظاهره که با کار آگاهانه و متشکل تدارک و آغاز می‌شود ، به نوبهٔ خود در بسیج و آگاهی اقشار وسیع مردم نقش برازنده دارد. وقتی مردم با سلاح آگاهی و اتحاد مجهز شوند تمام لشکر ها و سلاح های خونریز روی زمین در برابرآنها تاب نمی‌آورند. مرگ بردشمن دانش! مرگ بردشمن وحدت!

مشخصهٔ جنبشهای اعتصابی و تظاهراتی مردم ما در اینست که بر زمینه جنگ خونین میهنی شگوفا شده و به جای آنکه پیش در آمد مبارزات مسلحانه مردم باشد، ادامه و دنباله هماهنگ آن است. از این رو دارای پهنای ملی و جهت گیری مبارزه جویانه است و احتمال لغزش آن در منجلاب تسلیم طلبی ملی بعید بنظرمی‌رسد. سوسیال فاشیسم روس که در بن بست پرده - در ریا - در تضاد بود ونمود خود- گرفتار است اگر با این جنبشها مدارا کند ناگزیر باید سنگرها را یکی پی دیگر تخلیه نموده و با سر افگنده گی سزاوار خود عقب نشیند و اگر به خشونت متوسل شود اقشار وسیع تر مردم را به سنگر نبرد مسلحانه کشانده و گور خود را به دست خود می‌کَند. بر عکس مردم با تجربه اندوزی در نشیب و فراز پیکار، روز تا روز با اعتماد به خود و اتکا به خود دست یافته نه تنها پوزهٔ خون آلود کفتار روس را بخاک خواهند مالید بلکه توطئه های شیطانی ریاست جویان وابسته به امپریالیسم غرب را نیز نقش برآب خواهند ساخت.

چه جبونانه و خاینانه است نوحهٔ جغد آسای آنان که به امواج خروشان قهر مردم و سمت گیری درست نهایی آن باور ندارند و راه رستگاری و نجات را نه با مردم بلکه با یک دشمن علیه دشمن دیگر سراغ می‌نمایند و یا از بیم دو دشمن گوشه گیری و انزوای بی‌درد سر را در پیش می‌گیرند.

ادامه و گسترش اعتصابها و تظاهرات مردم دشمن را از لحاظ اقتصادی ، سیاسی و روانی دستخوش فرسودگی بازهم بیشتر نموده، پیوند خط مقدم جبهه را با پشت جبهه و همبستگی مناطق آزاد را با مناطق تحت سلطه دشمن مستحکمتر می‌سازد و با دمیدن روحیهٔ مبارزه جویی در اقشار وسیع مردم، از طریق نشان دادن عکس العمل های فوری و مناسب در برابر مانور های دشمن ، ابتکار عمل

را پیوسته در دست مردم قرار میدهد. با استفاده از این ابتکار و تعمیق روحیه همبستگی در بین مردم و مناطق مختلف و ایراد ضربات پیهم و متمرکز دشمن چون خرس وحشی، در میان جنگ آتش گرفته محصور می‌شود و دیگر نمی‌تواند خیزشها و جنبشهای منفرد مردم را با نیروی برتر سرکوب نماید و با استفاده از "آرامش" یک بخش مردم بخش دیگر آنرا دُم آلوده ارتجاع و استعمار غرب قلمداد نماید.

از اینروست که نقش روشنگری، تدارک بر انگیختن و رهبری نیروی آگاه و متشکل جامعه در این عرصهٔ نبرد نیز همانند سایر عرصه ها، اهمیت حیاتی پیدا میکند. امین جلاد با تیغ خونچکان استعمار روس کوشید توده ها را از فرزندان آگاه شان محروم سازد تا زمینه یغماگری بی‌درد سر بادار رهزن خود را آماده نماید. همانند او سیه دلان مرتجع، با سوختن مکتب ها و ترور جوانان فرزانه تلاش دارند فاجعه سیاه و ننگین گذشته را بار دیگر احیاء نمایند. تجربه خونین دوسال گذشته نشان داد که مردم در کوره راه پر پیچ جنگ آزادی بدون چراغ علم - بدون فرزندان آگاه، جانباز و رهگشای خود - از میان دامهای دشمنان رنگارنگ با اطمینان به سوی پیروزی نمی‌توانند ره گشایند.

جنبشهای اعتصابی و تظاهراتی مردم ما نیز، مانند پیکار مسلحانه آنها ، با همه خروشنده گی و صلابتی که داشته است از تاثیر زهرآگین ماجراجویان بی‌مسئولیت در برخی جاها، مصئون نمانده است. برای جلوگیری از تکرار اشتباهات و نفوذ اوباشان، هرج و مرج طلبان، اخلال گران و بهره جویان مردم آزار باید در نظرداشت که اعتصابها و مظاهره ها با تبلیغ و روشنگری کافی در بین مردم تدارک دیده شود، اصل داو طلبی رعایت گردد، مردم در سطوح مختلف بسیج و متشکل گردند، روحیه همبستگی در بین جنبشهای مناطق مختلف تقویت گردد، زندگی روز مرهٔ مردم دستخوش اختلال و بی نظمی نگردد و جواسیس و اعتصاب شکنان با شیوه های مناسب تنبیه گردند. فقط بدینگونه میتوان نیروی رزمجویانه و پر توان مردم را به سیلاب خروشانی مبدل کرد که بنیاد استعمار و ارتجاع را برکند.

هم میهنان گرامی!

در ایــن هنــگام که سراســر میهن گرامی ما به مجمر فــروزان آتش شــباهت دارد ، با اســتفاده از ســکوت نســبی برخی مناطق چنین وانمود می کنند که مردم افغانستان اشــغال نظامی میهن خود را به عنوان مســخره نجات افغانســتان اســتقبال میکنند !

تو گویی که هیچ انســان آگاه ، شــرافتمند ، میهندوســت و پیکارجو در این سرزمین وجــود ندارد .

نگذاریم که خوکهای روســی برســیمای تابناک نیــاکان آزادۀ ما، بر روان شــهدای راه آزادی ما و برخون های ســرخ ســنگر های جهاد ما لجن بپاشــند. اکنون وقت آنســت کــه هــر منطقــه با تــدارک اعتصاب هــای اعتراض آمیــز با ننگ اســتعمار روس خط فاصــل بکشــد و روحیــه قهرمانــی ی را که ســاطور خونین امین جلاد هم نتوانســت آنــرا خفه ســازد، آشــکارا، بار دیگر ، تبــارز دهد.

ما لکه ننگ استعمار روس را از دامن پاک میهن با خون خود خواهیم شست.

یا مرگ یا آزادی

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان

۳ حوت ۱۳۵۸

مجیــد بعد از اشــغال کشــور به‌وســیلۀ ارتش شــوروی، شــب و روز در صــدد ســازمان‌دهی و ایجاد جبهــه و مقاومت سرتاســری علیه شــوروی و حاکمیت دستنشــانده بــود... در قیام ســوم حوت در کابــل بــود و نتایج شــبنامه را در قیام مــردم، از نزدیک مشــاهده کرد.

برنامــۀ جبهــۀ متحــد ملی را قبــلاً در دورۀ خون‌چکان خلقی ها، نوشــته اســت. جمهــوری مؤقت اســلامی را در برنامــۀ جبهــه بــه حیــث بدیل وضعیت، مطــرح می کند و بعــد از تحــول و پیروزی، شــکل و محتوای دولت آینده، از طریق انتخابات آزاد مردمی تعیین می گردد. بعد از اشــغال کشــور به‌وســیلۀ ارتــش شــوروی، این برنامه را بــه طور عاجل، به گروه ها، شــخصیت های روشــن‌فکری، روحانــی و ملــی می‌فرســتد. بــه گروه ها و افراد و شــخصیت های مســتقل و نامــدار مثل: میــاگل جان آغای تگابی، مولوی محمد نبی، محمد اســماعیل مبلغ، ســید منصور نــادری، وکیل

سـمیع الله خـان صافـی، حاجی نادر ترکمنی ، محمد هاشـم خـان زمانی، محمود فارانی، اسـتاد سـمندر غوریانـی، اسـتاد علی محمد زهمـا و گروه های سیاسـی و افـراد دیگر.. و این اشـخاص و برخـی گـروه هـا، از برنامهٔ جبههٔ متحد ملی، نه تنها از لحاظ نظری اسـتقبال می‌کنند که آمادگی عملـی شـانرا نیز بـرای هم‌کاری با مجید، در سـاختن جبههٔ ضد شـوروی ابـلاغ می‌دارند...

مجید از یک‌سـو مصروف سـازمان‌دهی و تشـکیلات سـازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان (ساما) بـود از سـوی دیگـر به خاطـر جمع کردن افـراد و گروه ها بـرای جبههٔ متحد ملی، می‌تپیـد و در عین حال، در فاز تدارک جهبات مسـلح علیه شـوروی قرار داشـت.... مجید در محراق هر سـه کار قـرار گرفته بود و برایش ۲۴ سـاعت در یک شـبانه روز، کمبـودی می‌کرد ...

بی‌خوابی های ممتد، نوشـتن، مذاکرات، تدویر جلسـات، سـازماندهی مردم، رسیدگی همه جانبه به اسـتحکام سـاما، تدارک جبهات نظامی و فعالیت ها و اندیشـیدن های دیگر، مجید را در کابل نگهداشته بود.

مجیـد میـدان مبـارزه را بـا تمام خطـرات و دشـواری های آن، تـرک نمی‌کند. بـه کاری که انجام می‌دهـد عشـق و آگاهـی دارد. هرچنـد در چنین وضعیتـی، برخی از یارانـش به مجید پیش‌نهاد می‌کنند که مقر خود را از کابل به شـمالی انتقال بدهد و کارها را از همان‌جا، سـازمان‌دهی کند، اما مجید با اسـتدلال منطقی، تغییر مکانی خود را در همان لحظات، لازم نمی‌بیند چون واقعیت این بود که بدون مجید نه سـازمان سـاخته می‌شـد و نه جبهه و تدارکات نظامی. ضرورت بود تا ده هـا مذاکـره و ملاقـات را در کابـل انجام دهـد، ده ها رابطه را مدیریت و سـازماندهی کند... رفت و آمد از کابل به شـمالی و از شـمالی به کابل کاری بود مخاطره‌آمیز و دشـوار. یک سـر صد سـر را جمـع می‌کنـد اما صد سـر بدون یک سـر، منفعل و متشـتت می‌ماند.

تا اینکه روز دستگیری قهرمان در مکروریان فرا می‌رسد.

۱۰-۴. دستگیری مجید کلکانی

دسـتگیری قهرمـان افسـانوی، خـود یکـی از راز های پیچیده اسـت. هر کسـی از ظـن خود این حادثـه را روایـت می‌کنـد. منابـع مختلفه‌یـی بـرای ثقـه کردن دسـتگیری و باقـی مانـدن ابهام،

وجـود دارد و امـا، مـن برای روشـن سـازی این موضوع، بـا افراد زیـادی که در حادثـه دخیل بوده یـا آگاهـی داشـته اند، گفتگـو و مصاحبه کـرده ام...ولی به مدارک و اسـناد کتبی، دسترسـی پیدا کرده نتوانستم.

تـلاش دارم تـا بـا ارائـۀ روایات متفـاوت، از یکسـو، از داوری های قاطع و یکه، جلوگیـری کنم و از سـوی دگـر، زمینـه را برای پژوهش و روایات بعدی، باز گذاشـته باشـم. حکم نهایی صـادر کردن، فقـط بـر مبنـای زنجیره‌یی از مسـتندات مکتـوب و عینـی (عکس، فیلـم، اوراق دوسـیه، فرمان، دستنوشـته، نوشـتار شـاهدان،اعترافات افرادی که در دستگیری سـهیم بوده اند، اعتراف شکنجه گـران، اعدامچـی هـا،...) امـکان پذیـر می گـردد، در حالـی که مـن، در نـگارش این فصـل، به این مسـتندات و مدارک دسترسـی ندارم.

سـه چهـرۀ اساسـی وجـود دارد که می‌توانند در مورد دسـتگیری مجید، تـا حدودی روایـات را به حیـث شـاهدان عینی، حکایت نمایند. این سـه نفر هم‌دوسـیه هـای مجید اند:

میر فاروق

الله محمد عزیز

داکتر میر فخرالدین

مـن در بـلاک سـوم زندان پلچرخـی (۱۳۶۳) با میرفـاروق و داکتر فخرالدین در یک سـلول بودم و مدتـی نیـز در سـال ۱۳۶۲در بلاک دوم، من، میرعلم و شـیرین آغا خیرخـواه با داکتر فخرالدین در یـک کاسـه نـان می‌خوردیـم... و الله محمـد عزیـز را نیز قبل از اعدامـش، در بـلاک اول زندان پلچرخـی چنـد بار ملاقات کرده ام... یعنی سـخنان هر سـه نفر هم‌دوسـیه های مجیـد را به طور مسـتقیم شـنیده ام... از هم‌دوسـیه هـای مجید (میرفـاروق، الله محمـد، داکتـر فخرالدین) فقط میرفـاروق تـا هنوز زنده مانده اسـت.

و بـرای نوشـتن ایـن کتـاب، بار دگـر، با میرفاروق کـه مجید از خانه‌اش دسـتگیر شـده، از طریق ویدیـوی وتسـاپ، بـه طـور مفصل، چندیـن روز، صحبت نمـودم و هر موضـوع و مسـأله را بار بار پرسـیدم و نوت کردم.

که اینک روایات دستگیری مجید با جزئیات آن شرح می‌شود.

۱۰-۵. خانهٔ مجید در کابل

هشــتم حــوت ۱۳۵۸، روز فاجعه اســت. مجید بــرای آخرین بار از خانهٔ خود در شــهر کابل، بیرون می‌شــود و دگــر بــه خانــه بــر نمی‌گــردد. روز دســتگیری ، روزی که تاریخ بــه دیدار اســطورهٔ زنده می‌نشــیند. روزی کــه قهرمــان، بــه پلهٔ جدید تــراژدی گام می‌گــذارد. لحظاتی که امتحــان دگری بــه میــدان می‌آید. به تعبیر شــیفتگان، خورشــید به کســوف مواجه می‌گــردد. مجید با قلب مملو از عشــق و فــداکاری، بــا روحیــه و مغز سرشــار از خلاقیــت و طرح، بــا کوله‌بــاری از ماموریت های انجام ناشــده،... از طریق تلاشــی تصادفی خانه، دســتگیر می‌گردد. هشــتم حوت، روزی است که از اســتقرار حاکمیت جناح پرچم و حضور ارتش شــوری، دو ماه و دو روز گذشــته اســت...

یک روایت کوتاه از صبح هشتم حوت، از خانهٔ مجید، در شهر کابل،

راوی: بانو جمیله:

" آغا صاحب،

صبح هشتم حوت،

پتلون و یخن قاق را پوشید

بوت نیمساق را که کاملاً نو بود همین روز به پا کرد

جمپرش را به تن نمود و به سوی الله محمد رفت که در بیرون با موتر فولکس ایستاده بود. "

مجیــد، حوالــی صبــح با موتر فولکس ســبز بــا الله محمد، از خانهٔ خــود، بیرون می‌شــود تا به خانهٔ میرفاروق در مکروریان برود. چون به خانهٔ میر فاروق، ســاعت یک ظهر می‌رســد، بنابرین شــاید در مســیر راه کــدام کار یــا ملاقــات دیگــری را نیــز انجــام داده باشــد. میر فاروق بــا مجید کلکانی آشــنایی دارد و ایــن رابطــه، قبــل از کودتــای ثــور، نیــز وجود داشــته اســت. میرفــاروق، مهم‌ترین شــخص در ایــن موضــوع اســت، چــون مجیــد و الله محمــد و داکتر فخرالدیــن از خانــهٔ میرفاروق دستگیر شــده اند.



۱۰-۶. میرفاروق

مجید در هشتم حوت از خانهٔ میرفاروق دستگیر می‌گردد.

میرفاروق کیست؟

میر فاروق پسر محمد عمر تحویلدار از قریهٔ قلعهٔ احمدخان، ولسوالی میربچه کوت، از قوم پشتون است. مجید، از آشنایان سابقهٔ خانوادهٔ محمد عمر تحویلدار می‌باشد. میرفاروق خواهر زادهٔ وکیل نیک محمد است و نیک محمد شوهر همشیرهٔ داکتر نجیب رییس خاد و چند سال بعد، رییس دولت دست‌نشانده ...



میرفاروق، با کلاه پکول، ارسال شده به‌وسیلهٔ خودش به نویسنده

میرفاروق از طریق پدر و ماما، با مجید کلکانی آشنا می‌گردد. در صنف هفتم مکتب است که در دورهٔ انتخابات شورا در کوهدامن، مجید را می‌بینند... محمد عمر تحویلدار، در کابل و کوهدامن با مجید ارتباط داشت. رابطهٔ مجید با تحویلدار و وکیل نیک محمد، یک رابطه و آشنایی شخصی بود و مربوط به دورهٔ ظاهرخان و داوود خان می‌شود.

مجید، شخصیتی بود که صدها رابطهٔ شخصی داشت و دوستان را در یک رابطهٔ ویژه، نگهداری می‌کرد. میرفاروق بدین طریق، با مجید پیوند یافته است. میر فاروق در جوانی، یاغی و ستنگ بوده و مجید از زمان سلطنت و جمهوریت با خانوادهٔ میرفاروق، گهگاه، می‌دیده و تا زمان دستگیری ادامه پیدا می‌کند. میرفاروق می‌گوید:

"آغا، با من و خانوادهٔ ما به پشتو صحبت می‌کرد"

۱۰-۷. خانهٔ میرفاروق در مکروریان

خانهٔ میرفاروق در کابل، در مکروریان است. مجید قبلاً نیز چند دفعه در همین خانه در مکروریان آمده است. هشتم حوت ۱۳۵۸ساعت یک بجهٔ ظهر، مجید با الله محمد با موتر شخصی فولکس، به مکروریان به خانهٔ میرفاروق می‌آیند تا بعد از ظهر، حوالی عصر، محمود

فارانـی را در همیـن خانه به خاطر موضوع "جبههٔ متحد ملی" ملاقات نمایند... مجید می‌دانسـت کـه مـاه حوت، ماه فریاد پشـت بام‌ها، اعتصـاب دکانداران و قیـام مردم کابل اسـت و ، ک جی بی و خـاد، فعالیـن حزبـی و ناحیـه های حزبـی، کوچه ها و جـاده های شـهر را، زیر کنتـرول دارند...

۱۰-۸. وکیل نیک محمد

شوهر همشیرهٔ داکتر نجیب‌الله

نیـک محمـد از قریـهٔ قلعهٔ احمد خان ولسـوالی میربچه کوت از قوم پشـتون اسـت... نیک محمد دامـاد اختـر محمـد اسـت و اختر محمد پـدر داکتر نجیـب الله... مناسـبات خویشـاوندی این دو خانـواده مربـوط بـه دوران قبـل از کودتـا و دورهٔ ظاهر خان اسـت. اگر حـزب دموکراتیک خلق، به قـدرت و حاکمیـت نمی‌رسـید، داکتـر نجیـب الله و امثالهم، بی نام و بی نشـان می‌بودنـد و دایرهٔ شـهرت کاذب شـان از حصـار خانوادگی بلندتر نمی‌بـود. قدرت و چوکی هـای دولتی، عادی ترین آدم‌هـا را، مهـم و کلان جلـوه می‌دهـد. گوسـفند را کرگدن می‌سـازد. پشـک را به کفتـار تبدیل می‌کنـد. وکیـل نیک محمـد در کوهدامن چهرهٔ شـناخته شـده بود.

۹- ۱۰. اختر محمد احمدزی

اختـر محمـد پـدر داکتر نجیـب الله از پکتیا اسـت. در ابتـدا در قطغن به حیث شـاطر محمدگل خان مومند کار می‌کرد. یعنی در رکاب اسـب های سـرکاری راه می‌رفت و آهسـته آهسته در زیر چشـمان خـون آلـود محمد گل خان، از شـاطری به مقامـات بالاتر ارتقا نمود. در کشـتار و چور و چپاول با رییس تنظیمیه شـمال، هم‌کاری داشـت و برمبنای همین شـناخت با محمد گل خان اسـت که پسـانتر ها در موقف وکیل تجار در پشـاور پاکسـتان می‌رود تا در نقاب احمدزی، برای داعیـهٔ داوود خان یعنی مسـألهٔ پشتونسـتان نیز کار کند. پول هـای زیادی را از قطغـن و بعداً در پشـاور از تجاران و هم به خاطر داعیهٔ پشتونسـتان، به غارت برد. چاق شـدن داکتر نجیب الله، از همیـن انرژی هـای مجانی و تاراجی بوده اسـت.

بـه قـول کتـاب رهـا دربـاد "اخترمحمد سـود خـور بود پـول نقـد را به ضرابـی مارکیـت می‌داد و سـود می‌گرفـت" وقتـی کـه اخترمحمد، دوسـت نزدیـک محمدگل خان باشـد، سـودجویی،

تعصب،کشتار، جاسوسی و چپاول، برایش حکم پنج بنای مسلمانی را دارد. داکتر نجیب و برادرانش در زیر دست چنین پدر و چنین محمد گل خانی تربیت شده اند. جاسوسی، چپاول و تعصب قومی را از پدر به ارث گرفته اند... داکتر نجیب جاسوس کی جی بی بود (با نام مستعار پوتوموک در کتاب کا جی بی در افغانستان نوشتهٔ واسیلی متروخین) و در دورهٔ ریاست خاد و دولت، شکنجه کرد و به قتلگاه فرستاد و در سال های پسین قدرت، در رقابت با همکیشان درون حزبی، می‌خواسته که مانند اشرف غنی، ارگ را از احمدزی به خروت غلجایی چارآسیا بسپارد...

اختر محمد، در زمان ظاهر خانی در پشاور بود و نیک محمد و محمد عمر در بندر تورخم کار می‌کردند. نیک محمد که سواد داشت، مدیر ترانسپورت بود و محمد عمر که سواد نداشت، تحویلدار بندر. شناخت اختر محمد، نیک محمد و محمد عمر در همین دورهٔ ظاهرخانی تأمین می‌شود و بعداً منجر به خویشاوندی می‌گردد. نیک محمد دختر اختر محمد را میگیرد و محمد عمر با خواهر نیک محمد ازدواج می‌کند. بنابرین، میرفاروق پسر محمد عمر تحویلدار و خواهر زادهٔ نیک محمد است و نیک محمد یازنهٔ داکتر نجیب.

نیک محمد، در دورهٔ دوازدهم مجلس نماینده‌گان ۱۳۴۴ خورشیدی، خود را در کوهدامن به وکالت کاندید کرده بود و مجید کلکانی نیز بنابر تقاضای مردم کلکان و منطقه، کاندید بود... مجید رأی اکثریت را می‌گیرد. نیک محمد از همان دورهٔ وکالت، مجید را می‌شناخت. در انتخابات، تقلب صورت می‌گیرد. صندوق رأی مجید را دولت می‌شکناند و رأی‌اش را به تاراج می‌برد و مجید را نمی‌گذارند به پارلمان برود و به زندگی علنی و مبارزهٔ مدنی بپردازد... (عسکری که صندوق را به امر دولت، شکستانده و رأی های مجید را گرفته به دیگران انداخته، چند سال قبل در یک نوشته در انترنت این حادثهٔ تاریخی را افشا کرده است) مجید، به اقدام دولت، عکس العمل احساساتی نشان نمی‌دهد و می‌داند

که سلطنت با وی، دشمنی تاریخی دارد...

مجید دوباره به زندگی مخفی روی می‌آورد...

بعد از این او ، کار مخفی را به عنوان شکل عمدهٔ مبارزهٔ انتخاب می‌کند.

از همان زمان تا لحظهٔ دستگیری در مکروریان، دولت ها نمی‌توانند او را در دام بیندازند. سلطنت، جمهوریت و رژیم خلقی نتوانستند مجید را بگیرند... تا اینکه در دورهٔ حاکمیت دستنشاندهٔ شوروی، به طور تصادفی دستگیر می گردد.

۱۰- ۱۰. دستگیری مجید کلکانی

هشتم حوت ۱۳۵۸ بلاک ۱۴ مکروریان، دهلیز اول منزل سوم، خانهٔ میرفاروق، ساعت ۳ بعد از ظهر

میرفاروق در مکروریان اول خانهٔ کرائی دارد و خانه را از یک نفر مالک کابلی که شغل و کار شخصی دارد، به کرایه گرفته است...

موقعیت این خانه:

مکروریان اول

از طرف شرق، دهلیز اول، منزل سه

مجید و الله محمد در هشتم حوت ۱۳۵۸ ساعت یک بجهٔ بعد از ظهر با موتر فولکس سبزرنگ شخصی، در بلاک چهارده، منزل سوم دهلیز اول، به خانهٔ میرفاروق می‌آیند. موتر فولکس سبز را به طرف راست بلاک در فاصلهٔ پنجاه متر پایین تر ایستاد می کنند. موتر را الله محمد قفل می کند. بلاک در آرامش قرار دارد هیچ علامتی از شک و بدامنیتی وجود ندارد.

و حوالی ساعت سه بجهٔ بعد از ظهر خانهٔ میرفاروق مورد تلاشی قرار می گیرد و بعد از برخورد مقدماتیِ صاحب خانه با افراد مسلح تیم تلاشی، مجید و الله محمد از طریق بالکن به خانهٔ همسایه میروند و از منزل اول دهلیز دوم، به وسیلهٔ افراد مسلح ناحیهٔ حزبی و نصیر احمد رییس المپیک دستگیر می‌شوند.

میرفاروق هنوز تا نگارش این کتاب، زنده است. من (نویسنده) تأکید می کنم که روایت دستگیری مجید را از زبان همدوسیه های مجید (میرفاروق، الله محمد و داکتر فخرالدین) در زندان پلچرخی شنیده بودم و اینک بار دگر به خاطر ثقه سازی روایات، با میرفاروق در تماس

شـدم. طـی چندیـن گفت‌وگـوی طولانی با میـر فـاروق (گفتگو های چنـد روزهٔ تیلفونـی در ماه

بلاک ۱۴ مکروریان کهنه یعنی اول، موتر فولکس سبز مجید کلکانی: بازسازی شده

می۲۰۲۴) در مورد دســت‌گیری مجید کلکانی از خانه اش، صحبت نمودم و مکالمات را یاداشــت می کردم.

دســت‌گیری، تحقیق، شـکنجه و اعدام مجید را به جزئیات پرســیدم تا روایت دست‌گیری مجید، از خانـهٔ میرفـاروق، بـا راز و رمز آن گفته شـود. میرفاروق، با احســاس مسـؤلیت تاریخـی، در مورد دســت‌گیری مجید کلکانی اینگونـه روایت می کند:



۱۰-۱۱. روایت میرفاروق
اول حوت ۱۳۵۸

"فکـر می‌کنـم کـه اول حـوت بود. شـام آغا بـا الله محمد به خانهٔ مـا آمدند و بعداً محمـود فارانی و معلـم ایـاز نیز آمدند. شـب تا صبح جلسـه جریان داشـت. بحث ها بر محـور جبههٔ متحد ملی، اشـخاص و افـراد بود. این جلسـه بسـیار مهم بود. محمـود فارانی یک پیام از اسـتاد سـیاف آورده بود، (اسـتاد سـیاف به تازگی از پلچرخی خلاص شـده و هنوز به پاکسـتان نرفته) و پیامش این بـود که فارانی از قول اسـتاد سـیاف گـزارش می‌کند:

"مجیـد آغـا، بهتریـن چهـره بـرای رهبـری جنـگ مسـلحانه علیـه شـوروی اسـت، حاضریم تا دراین‌مـورد بـا مجیـد آغـا مذاکـرات را شـروع کنیـم"...

ششم حوت

البتـه قابـل تذکـر میدانـم کـه آغـا، چند نفـر را که زندگـی مخفی داشـتند، به خانـهٔ من مخفی سـاخته بـود و یکـی از اینهـا پهلـوان غفور اسـت. پهلوان غفور در کوهدامن یک شـخص مشـهور بـود. پهلوان غفور، که خودش از دولت مخفی اسـت، به تاریخ ششـم حـوت در مارکیت مکروریان میـرود، در مارکیـت بـه طور تصادفی با مامور غوثو (پرچمی و دولتی) مقابل می‌شـود و مامور غوثو بـا وی احـوال پرسـی می‌کند. مامور غوثو، پهلـوان غفور را به تمام معنا می‌شـناخت. پهلوان غفور کـه کمـی مریض هـم بود بـا انجنیرذکریا، به طرف شـیوه کـی می‌روند.

هشتم حوت ۱۳۵۸

سـاعت یـک بعـد از ظهـر، آغا بـا الله محمد به خانهٔ مـا در بلاک چهـارده مکروریان، منزل سـوم، رسـیدند. آغـا، دریـن روز، جمپـر، یخـن قـاق، پتلـون و کلاه جگـری رنگ به تن‌داشـت. بـا موتر فولکس سـبز شـخصی خود آمـده بودند. موتر را در کنار بلاک ۱۴ ایسـتاده کرده بودنـد. در اولین لحظـات آغا بـرای من گفت:

ببیـن اگـر مامایت باشـد که یک فاتحه برویم.. و سـگرت و ویتامین سـی هم بیـاور و در مورد غذا، گفـت که شـله و کوفته ... چـون یک مهمان دگر هـم می‌آمد.

مامایـم وکیـل نیک محمد در بلاک ۲۸ بود و پسـرش بریالی به وسـیلهٔ خلقی ها اعدام شـده بود

و دریــن روز هــا مــردم بــه صــورت پراگنده فاتحــه می‌آمدند. من از خانه بیرون شــدم تا ســگرت، ویتامیــن ســی و برای مادرم ادویهٔ الماجیل بیآورم و هم‌چنان احــوال مامایم را نیز بگیرم... به بلاک ۲۸ رفتــم و مامایــم خانــه نبود و به مارکیت مکروریان رفتم. ســگرت، ویتامین ســی و الماجیل را گرفتــم و تــور، بــرادر کوچکم را وظیفه دادم تا گوشــت کوفته بگیرد... (تور فعلن در هالند اســت در آن وقت کودک خوردســال بود.)

در مارکیت مکروریان دیدم که دو نفر در کنار هم ایستاده اند:

حاجی‌سخی

سیدعمر

اینها مرا از سابق می‌شناختند، بعد از سلام و علیک پرسیدم خیریت است اینجا چی می کنید؟

حاجی سخی گفت:

به خاطر عارف جیدو و آمده ایم

حاجی‌سخی پرسید:

تو چی می کنی؟

گفتم: موترم خراب شده نزد مستری می‌روم.

ســید عمر، پســر وکیل محمد امین از قلعهٔ فرهاد کلکان اســت... این دو نفر خانهٔ مرا ندیده بودند و مــن راه را تغییــر دادم و طــرف مســلخ رفتــم و از راه پشــت بــلاک هــا خــود را به خانه رســاندم و حکایــت دو نفــر را نیــز به آغــا اطــلاع دادم و گفتم که مامایم نیز خانــه نبود...

آغا، در مورد این دو نفر چیزی نگفت

و فضا و صحبت کاملاً عادی بود "

ساعت ۳ بعد از ظهر

تلاشی خانه

"در خانــه، چهــار نفــر بودیــم. مــادرم، آغــا، الله محمد و من. چــای می‌خوردیم و آغا خیلی خســته معلوم می‌شــد چون شــب و روز مصروف بود... آغا و الله محمد حدود دو ســاعت در خانه نشســته بودنــد کــه حوالــی ســاعت ســه، دروازه تــق تق شــد. مــن دروازه را بــاز کــردم، دیدم که در پشــت

دروازه، انجنیـر نصیـر رییس المپیک با سـه نفر مسـلح ایسـتاده انـد. من انجنیر نصیـر را از قبل می‌شـناختم. پرسـیدم چه گپ اسـت؟

نصیر جواب داد: تلاشی است خانه را تلاشی می کنیم.

گفتم: تو خانۀ خواهر وکیل نیک محمد یازنۀ داکتر نجیب را تلاشی می کنی؟

نصیر گفت: بلی تلاشی عمومی است.

من در حینی که دروازه را بروی شـان می‌بسـتم، یکی از افراد مسـلح، با برچۀ کلشـنکوف به رویم زد و لبـم پـاره شـد و خـون فـوران زد و من انجنیـر نصیر را تیله کـردم و نصیـر از راه زینه، پایین لول خورد و چند مرمی هوایی نیز فیر شـد، به عجله دروازه را بسـتم و دروازه قلف شـد. دیدم که آغـا، الله محمـد و مـادرم ایسـتاده اند. به آغا گفتم که افراد مسـلح اسـت به تلاشـی آمـده اند. آغا با بسـیار آرامی سـگرت می‌زد و فکـر می کرد.

آغا و فضای خانه

بعـد از آنکـه درب را بسـتیم، اولیـن کار آغا این بود که یک‌دانه کسـت کوچـک صوتی یا تصویری را کشـید و به مادرم گفت این را دَر بدهیم. مادرم سـطل کثافات را آورد و کسـت را مادرم گرفت و آغـا بـا لایتـر خود کسـت را آتش زد (به قول خودِ مجید: کسـت، مصاحبـۀ مجید و همراهانش بـر فـراز کـوه دیگچه با خبرنـگاران هندی بـوده اسـت)... الله محمد در پیش کلکین ایسـتاده بود و گفـت کـه موتـر هـا در روبروی بلاک دیده می‌شـوند. من دویـدم و یک دانه کلشـنکوف که در داخل بستره ها پنهان بود، آوردم. الله محمد کلشنکوف را گرفت. آغا، وضعیت را با آرامی مطالعه می‌کـرد و در صـدد بیـرون شـدن از خانه بود. صدای تق تـق دروازه و غالمغال بگوش می‌رسـید.

آغا برای من گفت:

در صـورت کـدام حادثه، من ترا نمی‌شناسـم، من با پدرت آشـنایی دارم. اینجا آمـده ام تا از طریق تحویـل‌دار بـه خانۀ وکیل نیک محمد به خاطر اعدام پسـرش فاتحه بروم.

به الله محمد گفت:

ترا نیز نمی‌شناسم و تو نزد برادر میرفاروق که با وی آشنایی داری، آمده ای...

بعـد از ایـن سـفارش هـای مختصـر، یک ریسـمان خواسـت و بـا ریسـمان از کلکین آشـپزخانه

می‌خواست که پایین شدن را امتحان کند اما فیر هوائی شد و آغا لبخند زد و گفت: کشته شدن من به نفع ما نیست، اگر تلاشی عمومی باشد مرا کسی نمی‌شناسد و شاید چیزی اتفاق نیفتد و اگر دستگیری من پلان شده باشد در آن‌صورت نیز، دست‌گیری و اعدام، سرنوشت بهتراست نسبت به برخورد مسلحانه و کشته شدن...

رفتن به بالکن همسایه

بعد از دقایقی، آغا به بالکن رفت و از بالکن ما، خود را به بالکن همسایهٔ طرف چپ که یک شخص هراتی بود، انداخت و الله محمد نیز خود را به‌دنبالش رساند... از منزل سوم خانهٔ همسایه به سوی منزل اول پایین می‌شوند و برنامه شان این بوده که خود را به موترفولکس برسانند. در منزل اول، پیش از برآمدن به بیرون، به وسیلهٔ افراد مسلح دستگیر می‌شوند...

ناحیهٔ حزبی مکرویان

من با مادرم در خانه مانده بودیم. بعد از لحظاتی دروازهٔ خانه را که به شدت تق تق می‌شد، باز کردم و افراد مسلح، مرا نیز گرفتند، گرچه رخسارم غرقه در خون بود، مرا کش کرده و پایینم کردند و سرانجام، هر سه ما را به بلاک اول مکروریان که ناحیهٔ حزبی بود، انتقال دادند. بلاک اول، چار بلاک دورتر از بلاک ۱۴ قرار داشت. در بلاک اول منزل اول، اپارتمان سه اتاقه، مرا در یک اتاق و آغا و الله محمد را در اتاق رو بروی آشپزخانه انداختند...

مدتی بعد دیدم که حاجی سخی و سید عمر در پیش آشپزخانه ایستاده اند.. و رییس ناحیهٔ حزبی (عبدالحی خروش) و انجنیر نصیر رییس المپیک نیز حضور داشتند... رییس ناحیه از آغا می‌پرسد که تو کی هستی؟

آغا جواب می‌دهد:

تو کی هستی اول خود را معرفی کن

حزبی می‌گوید: من از تو تحقیق می‌کنم نه تو از مه.

آغا جواب می‌دهد:

اینجا جای تحقیق نیست باز در تحقیق معلوم میشه که من کیستم.

خادیست ها و حزبی های ناحیه، باخود گپ می‌زدند تا اینکه یک افسر حزبی را آوردند تا ما

را ببیند. گفته شد که افسر از افسران کلکان است و ما را دید... من او را نشناختم...
البته شناسایی آغا قبلاً به‌وسیلۀ حاجی سخی و سید عمر صورت گرفته بود...

خادِ ششدرک

بعد از تثبیت هویت آغا، حوالی شام، ما را از ناحیۀ حزبی بیرون کردند. بر سر هر کدام ما یک شال عسکری انداختند. در موتر های جیپ روسی هر کدام در یک موتر، نشانده شدیم. بعد از مدتی در تاکوی خادِ ششدرک بودیم. چند تا خادیست بدون پرسش آمدند و رفتند تا اینکه در خاد ششدرک، عکاسی شدیم و بعد از اینکه عکس های ما گرفته شد، حدود یک ساعت بعد، دو باره با سر های کمپل پیچ، در موتر های جداگانه، به صدارت آورده شدیم.

کوته قلفی صدارت، ریاست عمومی تحقیق خاد

شب هشتم حوت

در صحن صدارت آورده شدیم. در کوته قلفی های ده اتاقۀ روس‌ها قرار گرفتیم. مجید آغا در اتاق ۱۰ بود و الله محمد در اتاق ۳ و من در اتاق ۴. اتاق ها سلول یک نفری بودند. تشناب در درونش قرار داشت... پسان ها فهمیدم که خلقی ها نیز در همین کوته قلفی هستند. عارف جیدو، حبیب کلکانی برادر صوفی غلام حضرت کلکانی، صدیق عالمیار و انجنیر ظریف والی قندهار.. و بعداً داکتر فخرالدین را نیز آوردند.

پهره داران همه روسی بودند.

از لحظۀ قرار گرفتن در کوته قلفی تا فردا شب، کسی از ما چیزی پرسان و جویان نکرد. فضای زندان عادی جلوه می‌کرد. حتا رییس خاد و رییس تحقیق از ما خبری نگرفتند. روس ها ما را می‌دیدند و بس.

نهم حوت ساعت ۱۱ شب

تقابل اول

اولین بار بعد از سپری شدن یک شب، ما را در ساعت یازدۀ شب در یک اتاق کلان بردند. در درون اتاق این آدمها نشسته بودند و برای آغا، یک به یک معرفی شدند:

۱. داکتر نجیب رییس خاد

۲. محمود بریالی

۳. رفیع

۴. وکیل

۵. گلابزوی

۶. غنی زنبور رییس تحقیق خاد

۷. تعداد چهار نفر مشاوران روسی

۸. یک ترجمان

همگی ساکت اند و مجید آغا را تماشا می کنند. تا اینکه رییس خاد سکوت را می‌شکند.

نجیب:

در مکروریان خانهٔ میرفاروق چی میکردی؟

مجیدآغا:

من میرفاروق را نمی‌شناسم، خانهٔ محمد عمر تحویلدار آمده بودم تا با او خانهٔ وکیل نیک محمد، شوهر همشیرهٔ تو، فاتحه بروم.

داکتر نجیب خجالت زده سکوت می کند و بعد با صدای ضعیف

نجیب:

چرا تمام عمر زندگی مخفی داشتی؟

مجیدآغا:

با صدای قوی و رسا

توطئهٔ متداوم سلطنت مرا وادار کرد تا به زندگی مخفی روی بیاورم. در دورهٔ جمهوریت داوود، تبانی پولیس با صوفی غلام حضرت، مرا به تداوم زندگی در اختفا قرار داد.

دیگران به داکتر نجیب فهماندند که جای اینقدر سوالات نیست باید خاموش بماند.

.. و هیأت هم در مورد حزب و دولت کمی شرح دادند

برخورد هیأت و مشاوران عادی بود



به استثنای پرسش های ناشیانه و احمقانهٔ نجیب،

دیگران کدام پرسشی مطرح نکردند.

دوباره به کوته قلفی برده شدیم.

روسها در دهلیز کوته قلفی ها پهره داری می کردند.

دهم حوت بعد از ده شب

تقابل دوم

بازهم در اتاق کلان برده شدیم.

این افراد به خاطر دیدن مجید آغا آمده بودند و آنها را معرفی کردند:

۱. داکتر نجیب
۲. محمود بریالی
۳. کشتمند
۴. اسدالله سروری
۵. سفیر روسیه در کابل
۶. چند نفر مشاوران روسی
۷. تعدادی از سفرای شوروی غیر روسی
۸. و یک ترجمان

نجیب رییس خاد:

به مشاوران از طریق ترجمه با وارخطایی می گوید:

رفقا! بمب اتوم را گرفته ایم

همه در سکوت اند و گویی حرف نجیب را نشنیده اند و نجیب بار دگر خطاب به روس ها می گو ید:

رفقا ! درخت را کشیده ایم حالا نوبت ریشه هاست



سفیرروسیه:

خطاب به مجید آغا می گوید:

ایــن جلســه بــرای تحقیقات نیســت. خانهٔ من در ســفارت اســت. شــما می‌توانید به خانــهٔ من در ســفارت روســیه بروید و بــا ما در ســفارت مهمان باشــید. در همانجا صحبت می کنیــم و ...

مجید آغا با صدای محکم جواب می‌دهد:

من با شــما به ســفارت روســیه نمی‌روم. من زندانی هســتم، هر پرسشــی را می‌خواهم در همین زندان پاســخ بدهم.

سفیر روسیه: درست است همینجا بمانید

آغــا در ایــن پرســش هــا، نــه بــه خواســت بلندرتبــگان حــزب تمکیــن نمــود و نــه پیش‌نهــاد و خواســت‌های ســفیر روســیه را قبــول کــرد. بــا غــرور و صلابــت صحبــت می کــرد.

نجیب رییس خاد و غنی زنبور رییس تحقیق،

اینان دو نفری بودند که هر لحظه به ما دسترســی داشــتند و در جلســات هیأت حزبی و مشاوران، داکتــر نجیــب حتمــن حضــور می‌داشــت. دیــد و وادید هــای کلان های حزبی و روســی بــا آغا تا حدود یــک ماه بلاوقفه ادامه داشــت.

نجیب و غنی زنبور:

خانه ات را در شهر کابل برای خاد و ریاست تحقیق نشان بده

مجیدآغا:

من در شهر کابل خانه ندارم.

داکترنجیب:

تــا جایــی که من فکر می کنم شــما پیــش از انقلاب ثــور در کابــل زندگی می کردید چــرا برای ما حقیقت را نمی‌گویید؟

مجیدآغا:

آنچه برای تو حقیقی است برای من حقیقت ندارد.

داکترنجیب:

ما دولت هستیم مجبور هستی که به ما پاسخ بدهی.



مجید:

من به هیچ دولتی تا هنوز پاسخگو نبوده ام.

استنطاق در ماه اول

از نهم حوت تا ابتدای حمل

تحقیات، به‌وسیلهٔ ریاست عمومی تحقیق زیر سیطرهٔ مستقیم نجیب رییس خاد و غنی زنبور رییس عمومی تحقیق و مستنطقان خاد و مشاوران ک جی بی ادامه داشت...

حدود یک ماه، تحقیقات به شکلی پیش رفت که هم روسها و هم نجیب و غنی و مستنطقان خاد، تلاش می‌کردند که آغا را به میز مذاکره و تفاهم بیاورند. اما آغا، در همین مدت یک ماه، با آنکه هویت سیاسی‌اش هنوز به طور دقیق، افشا نشده بود، درخواست های محیلانهٔ روسها و نجیب و هیأت حزبی را به طور مستمر با قاطعیت رد می‌نمود.

آغا، در تمامی پرسش های مستنطقان، مشاوران، نجیب و غنی زنبور و سفیر روسیه، یک جواب داشت که در دوجمله ارایه می‌کرد:

من چیزی برای اعتراف کردن ندارم.

با شما در هیچ زمینه‌یی همکاری نمی‌توانم.

کوته قلفی ده نفره

البته کوته قلفی ده نفره در صدارت، تحت کنترول و پهره داری روس‌ها قرار داشت در آن مکان، خادیست ها و حزبی ها وجود نداشتند و منطقهٔ کاملاً روسی و با وسایل نظامی مجهز بود. آغا، در زیر نظارت بیست و چهارساعتهٔ روسها قرار داشت. کلید کوته قلفی و کلید الچک در جیب روسها بود.

نجیب، غنی زنبور، هیأت حزبی و دولتی، مستنطقان، نزد روس ها دارای صلاحیت و حیثیتی نبودند. بدون اشاره و اجازهٔ یک افسر روسی، با مجید کلکانی گپ زده نمی‌توانستند. به اجازهٔ روسهای کا جی بی، به اتاق تحقیق برده می‌شد.

مجید،

چهرۀ محبوب و شخصیت ملی

مصاحبۀ تلویزیونی، تقاضای بسیار جدی روسها و نجیب را تشکیل میداد. روسها و هیأت بلند رتبۀ حزبی و دولتی، چندین بار مصاحبۀ تلویزیونی را پیشنهاد کردند به آغا می‌گفتند که تو یک چهرۀ محبوب و یک شخصیت ملی هستی، بالای مردم تأثیر داری، و می‌توانی در وضعیت موجوده نقش مؤثر بازی کنی،... اگر تو در تلویزیون بگویی که مردم اعتصاب، جنگ و قیام نکنند، گپت خیلی تأثیر دارد. به خصوص، مردم شمالی به صدای تو لبیک می گویند.

مجید آغا طی حدود یک ماه، تمام این حرفهای مزورانه و دروغ حزبی، خاد و روسها را می‌شنید و با قاطعیت افسانوی در مقابل نجیب، غنی زنبور، هیأت بلند رتبۀ حزبی و روسها، پاسخ می‌داد:

- من اگر در تلویزیون سخن بزنم حرفهای خود را میزنم؛
- مردم کابل و شمالی به خاطر من اعتصاب و قیام نکرده اند؛
- مردم در ولایات دگر نیز به خاطر من مبارزه نمی‌کنند؛
- اعتصاب، قیام و جنگ مردم به خاطر کودتا و تجاوز شوروی است؛
- روسیه، بزرگترین اشتباه قرن را با تهاجم خود مرتکب شده است؛
- هر نوع همکاری با رژیم دستنشانده و شوروی، در واقع تأئید کودتا و تهاجم شوروی است و آبرو را میریزاند؛
- من حاضر به هیچ نوع همکاری با رژیم و شوروی نیستم؛
- مرگ را قبول دارم اما همکاری را نه!

آغا، این پاسخ ها را در زمانی ارایه می‌کرد که هنوز هویت سیاسی‌اش افشا نشده. هنوز لت و کوب و شکنجه و توهین، به صورت رسمی شروع نشده بود. نجیب و غنی زنبور نیز پرسش های سیاسی و تشکیلاتی نداشتند. فقط تلاش می کردند تا آغا را به سازش و مصاحبه دعوت نمایند و از نام و هیبت مجید آغا به نفع شوروی استفاده کنند. وقتی که اینها در برابر مجید قرار می‌گرفتند، از عظمت و قاطعیت آغا، از منطق و شجاعت آغا، از ایستادگی و صلابت آغا

می‌شـرمیدند و دگر حرفی برای پرسـیدن نمیداشتند.

مستنطقان خاد:

۱. حکیم فیضی

۲. اسماعیل پولاد

تـا حـدود یکماه، جریـان تحقیق به اصطلاح عادی و بدون شـکنجه بود. تحقیقات آغا، بیشـتر به گفت‌وگوی یکطرفه شـباهت داشـت نه به بازجویی و شـکنجه های رسـمی. برای آغا سـگرت هم میدادنـد. دریـن مدت یک ماه، گفت‌وگو ها با هیأت های حزبی و مشـاوران و سـفیر روسـیه ادامه داشـت... تقابل با نجیب، غنی زنبور و مسـتنطقان... همه روزه وجود داشـت.

مـا چهـار نفر (آغا، الله محمد، داکتر فخرالدین و من) از شـناخت هم‌دیگر منکر بودیـم... هر کدام مـا داسـتان خود را برای مسـتنطقان می گفتیـم، نقطهٔ کلیدی گفتـار ما، همان انکار از شـناخت همدیگـر بـود.... تـا یک ماه، نه آغا را از لحاظ سیاسـی می‌شـناختند و نه ما را... هیچ سـوالی دربارهٔ هویت سیاسـی آغا، دربارهٔ سـاما و جبههٔ متحد ملی، تشـکیلات سیاسـی و جنگ پارتیزانی وجود نداشت...

حدود یکماه بعد، حمل ۱۳۵۹

شبنامه

شـبنامهٔ "غـرش رعد بهاری در شـمالی" زیر نام "جبههٔ متحد ملـی" در پایان ماه حـوت، در کابل و شـمالی... پخش گردید. درین شـبنامه دو موضوع مطرح شـده بود:

مصادرهٔ سلاح قطعهٔ حسین کوت در بیست حوت ۱۳۵۸

اخطارها در مورد سرنوشت مجید کلکانی

در شـبنامه تذکر یافته بود که اگر مجید آغا اعدام شـود، ما به عکس العمل شـدید تر نسـبت به مصادرهٔ سـلاح حسـین کوت، اقدام خواهیم کرد.

بعد از اینکه ریاسـت تحقیق و نجیب، شـب‌نامه را به‌دسـت آوردند و هویت سیاسـی مجید قسـماً افشـا گردید، جریان تحقیق تغییر یافت.



نجیب:

دربارۀ این شبنامه چه میگویی؟

مجید آغا:

من در کوته قلفی روسها زندانی هستم و این شبنامه در بیرون نوشته شده است. دربارۀ این شبنامه از نویسنده‌اش بپرس...

سفیر روسیه:

تو یک شخصیت سیاسی هستی، من از شما تقاضا دارم تا افکارت را در مورد وضعیت برای ما بنویسی، ما می‌خواهیم بدانیم که شما حضور ما و دولت را چگونه می‌بینید و سرانجام با ما چی می‌کنید.

مجیدآغا:

افکار من در مورد وضعیت روشن است بار بار شرح داده ام. شما با تهاجم نظامی تان، بزرگترین اشتباه را مرتکب شده اید، سرنوشت حزبی ها ، روسیاهی و شکست است.

سفیر روسیه قلم و کاغذ می‌دهد و مجید افکار خود را در چندین ورق می‌نویسد (بار دگر،کودتا و رژیم دست نشانده را محکوم می‌کند، عواقب ذلیلانۀ تجاوز شوروی را شرح می‌دهد، سرنوشت نوکرمنشانۀ حزب دموکراتیک خلق و شکست محتوم شانرا پیش بینی می‌کند، از قیام، جهاد و جنگ مردم قاطعانه دفاع می‌کند...) نوشتار تاریخی مجید آغا، نزد سفیر روسیه و ک جی بی موجود می‌باشد.

آغاز تحقیقات با شکنجه

حالا همه چیز به حالت نهایی رسیده است

رویارویی مستقیم بین یک انسان و یک دولت و یک ارتش

یکطرف سفیر روسیه و ک جی بی	یکطرف مجید کلکانی
یکطرف خاد و نجیب و غنی	یکطرف مجید کلکانی
یکطرف هیأت حزبی و دولتی	یکطرف مجید کلکانی

مجید کلکانی، اولین زندانی است که روسها و حزبی ها و دولتی ها و خادیستها، اینگونه در برابرش صف آرایی کردند و از نهایی ترین اشکال و میکانیزم های مدرن گفتگو، تحقیق و

شـکنجه اسـتفاده کردند، ولی نتوانستند این انسـان بزرگ را به تسلیمی و شکست که هیچ، حتا بـه گفتـن یک کلمه کـه از آن بوی همـکاری بدهـد، وادار نمایند.

آغا به تنهایی در برابر همه ایستاد

سگرتِ آغا را قطع کردند...

چای را قطع کردند

کوته قلفی به جهنم و شکنجه گاه تبدیل شد

هر شکنجه‌یی که در تصور ممکن بود به آغا تطبیق کردند

و آغا،

مانند کوه ایستاده بود

آخ نمی‌گفت

آه نمی‌کشید

هرگز ندیدیم که صدای آغا در زیر شکنجه بلند شده باشد.

آغا دو ماه، شـب و روز شـکنجه شـد اما یک حرف از آغا گرفته نتوانسـتند. حتا آدرس خانه‌اش را گرفته نتوانستند.

آغـا، در زیـر شـکنجه نیز همان حرفهایی را می‌گفت که قبل از شـکنجه در شـرایط عـادی، تکرار کرده بود.

کودتا و شوروی را همچنان محکوم می‌کرد؛

ذره‌یی از سازش و تمکین در آغا وجود نداشت؛

سراپا در دفاع از مردم و میهن بود؛

به روی نجیب و به روی سفیر روسیه تف انداخته بود؛

همه جای وجودش شکسته، زخمی و خونین بود از قبرغه تا دندان...

همین آغا بود که مستقیماً در برابر روسها و خاد مقاومت می‌کرد؛

نجیب و غنی زنبور از اعتراف و سازش آغا نا امید شده بودند؛

وقتی که کا جی بی و مشاوران، مقاومت خارق العادهٔ آغا را دیدند دگر از شکنجه کردن نا امید شدند.

نجیب:

در شبنامه از تو دفاع شده؟

چرا با ما همکاری نمی کنی؟

مجیدآغا:

آنچه را که آنان نوشته اند همان درست است.

سـنگ و چـوب وطـن اگر زبان می‌داشـتند علیه شـما می‌نوشـتند. از من دفاع نشـده، از حیثیت مردم و میهن دفاع شـده، شـما قاتلین مردم هسـتید.

سفیرروسیه:

... بیا مسؤلیت افغانستان را قبول کن، ما کارمل را در زیر پایت ذبح می کنیم.

مجیدآغا:

من برای خود پادشاهی نمی‌خواهم.

من برای مردم خود جمهوری مؤقت، استقلال، عدالت و آزادی می خواهم.

من مسؤلیت جنایات شوروی و رژیم دستنشاندهٔ را گرفته نمی‌توانم...

نه رژیم دستنشاندهٔ تان بقا دارد و نه حضور تجاوزکارانهٔ ارتش سرخ تان!

اگر نروید مردم شما را بیرون میریزند؛

من باشم یا نباشم.

نجیب:

آدرس شبنامه نویسان را بگو

مجیدآغا:

به تو پاسخ نمی‌دهم تو یک چاکر بی مقدار هستی؛

تو کیستی که من به تو گل های سر سبد را بدهم؟!

نجیب:



تو هنوز زور اتحاد جماهیر شوروی را نمیدانی

مجیدآغا:

استعمار و تجاوز در برابر زور مردم هیچ است

آغـا تـا آخریـن رمق مقاومت کرد. بدنش تکه تکه شـده بود، تا لحظه های اعدام نیز می‌خواسـتند بـا او مذاکـره کننـد امـا آغا اعـدام را پذیرفت و همکاری با پرچمیها و روسـها را شـجاعانه رد کرد... بـرای آغـا، در تمامـی مراحـل اسـتنطاق، از نهـم حوت تا هجدهم جوزا، پیشـنهاد هـای چوکی و جورآمد شـده اسـت، اما مجید آغا همیشـه جواب رد داده اسـت.

در مورد عوامل دست‌گیری

دو عامل باعث دست‌گیری شد:

عامل اول

جسـتجو بـه خاطر دسـت‌گیری عـارف جیدو بـود که نجیب رییس خاد ، حاجی سـخی و سـایر خادیسـت هـا را بـه ایـن کار توظیف کـرده بـود. در صدد دسـت‌گیری عارف جیدو می‌گشـتند و راپور داشـتند که در مکروریان پنهان اسـت. نجیب با عارف جیدو ضمن تضاد سیاسـی، مشکلات شـخصی نیز داشـت و می‌خواسـت عارف جیدوی خلقی را به چنـگ آورد...

عامل دوم

تلاشـی عمومی خانه های مشـکوک بعد از قیام سـه حوت است. بعد از سـوم حوت، اوضاع کابل خـراب بـود، تلاشـی خانـه ها در نقاط مختلف شـهر جـاری بود و خانـهٔ ما به طـور تصادفی مورد تلاشـی قـرار گرفـت... باید تذکر بدهـم که در خانهٔ ما نیـز بیروبار اندیوال های سیاسـی و آدمهای مخفی زیـاد بود.

جریـان اولیـهٔ دسـت‌گیری نشـان داد کـه مجید آغا را نمی‌شـناختند تـا اینکه به وسـیلهٔ حاجی سـخی بعـداً شناسـایی به وجـود آمـد... جریان تحقیقات هم نشـان داد که ما تصادفی دسـت‌گیر شـده ایـم. حتـا تا یک ماه، هویت سیاسـی مجید را نمی‌فهمیدند... جریان تحقیق عـادی بود... به نظر من دسـت‌گیری مـا کاملاً تصادفـی بود.“

پایان روایت میرفاروق همدوسیهٔ مجید



پرچمی ها و خادیست ها

مسؤولین درجه یک در گرفتاری و شناسایی مجید کلکانی

در این پژوهش، مسؤلان کلیدی را تا آنجا که ممکن بوده، درج اوراق می‌سازم و گرنه شاید یک عده افراد مهم دیگر نیز وجود داشته باشند که در پژوهش های دیگر، مستند خواهند شد.

۱. انجنیر نصیراحمد رییس المپیک، مسؤل گرفتاری

۲. حاجی سخی خادیست، مسؤل شناسایی مجیدآغا

۳. عبدالحی خروش مسؤل ناحیۀ حزبی مکروریان، مسؤل گرفتاری

۴. بشرمل از رهبری ناحیۀ حزبی مکروریان، مسؤل گرفتاری

۵. سید عمر از کلکان کارمند خاد، مسؤل شناسایی مجیدآغا

۱۰-۱۲. حاجی سخی

حاجی سخی فرزند خدای نظر از حصۀ بالاقلا قریۀ بابه قشقار مربوط به ولسوالی میربچه کوت است. وی به حج رفته به همین خاطر در قریۀ خود مشهور به حاجی سخی است... تا صنف دوازده مکتب خوانده و سالها قبل از کودتای ثور، عضو جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق می‌گردد و در کابل، در ریاست شهرداری مکروریان، مامور عادی و پایین رتبه بوده است. در دورۀ عضویت در پرچم، با خانوادۀ شرف الدین شرف و وکیل رابطه دارد و از طریق همینها، حزبی شده. با وکیل، که بعداً به وزارت رسید، در زمان ظاهر خان در عسکری یکجا در یک قطعه عسکری کرده است. حاجی سخی، چهرۀ اساسی پرچم و خاد در کوهدامن بوده و برخی افراد در کوهدامن و کابل از طریق همین حاجی سخی، در حزب و خاد، داخل شده اند.

حاجی سخی و ناحیۀ حزبی مکروریان

سخی، با پرچمی های ناحیۀ حزبی مکروریان شناخت دارد. ناحیۀ حزبی در زمان دستگیری مجید، دو ماه عمر دارد و بتازگی تأسیس شده است. سخی، هم در خاد است و هم در منطقۀ مکروریان مامور است (در هشتم حوت، روز گرفتاری مجید، در مکروریان هست و میرفاروق او را در مارکیت مکروریان دیده است و باهم گپ زده اند) سخی که عضو پایین رتبۀ خاد بود، بعد

از شناسـایی مجیـد در ناحیهٔ حزبـی مکروریان، مدیر خاد اطرافی ششـدرک می‌گردد.
حاجـی سـخی پیـش از کودتـای ثور، در بابه قشـقار یک چهـرهٔ منفور بـود و اهالی قریـه او را خوب نمی‌دیدنـد... وقتـی کـه مدیر خـاد اطرافی شـد، اولین خیانـت را به مردم بابه قشـقار انجـام داد. در جوزای ۱۳۵۹ خوجه میر خیرخواه را که یکی از دوسـتان مجید آغا اسـت، دستگیر و بدون محکمه، اعـدام کـرد و بـه تعقیب آن در تابسـتان همین سـال، بـه تعداد ۹ نفـر از اهالی بیگناه بابه قشـقار را گرفتار کرد و بعد از سـه شـب حبس در ریاسـت ششـدرک، همه را به طور دسـته جمعی سـوار بر تانـک با دسـت های بسـته به بابه قشـقار آورد تا بـرای نشـان دادن زور شـوروی و حزب، آنـان را در مـلای عـام اعـدام کند. اسـیران را در پیش روی خانهٔ حاجی عمـر خان، آورده و تیربـاران کرد. جنازه هـا در همانجـا ماندند و مردم اجسـاد خونیـن را به اجازهٔ ولسـوالی میر بچه کـوت، دفن کردند.
لست اعدام شدگان صحرایی در قریهٔ بابه قشقار به وسیلهٔ حاجی سخی:

۱. حاجی عمر خان
۲. جمعه خان
۳. معلم فقیر
۴. طاهر خان
۵. ملک خِدر محمد
۶. خیر محمد
۷. شیر محمد
۸. محمد آجان
۹. و یک نفر دیگر

مرگ سخی

سـرانجام، حاجی سـخی بـا برادرش گل پاچا در تابسـتان ۱۳۶۰ به وسـیلهٔ پارتیـزان های مجید، بـه جـرم خیانـت به مجید کلکانی (در شناسـایی و نقـش در دسـتگیری) در سـرک دارالامان در زیر زنخ سـفارت روسـیه، کشـته می‌شـوند. حاجی سـخی آنقدر بدنام شـد که تاک و باغش را در شـمالی کندند و آنجا به زمین سـوخته تبدیل شـد. کسـی جرئت نمی‌کرد تا جایدادش را خرید و فـروش کند.

سخی پرچمی و خادیست

طوق لعنت و خیانت را تا ابد به گردن انداخت.

سید عمر

پرچمی و خادیست



سید عمر از کلکان

سید عمر فرزند وکیل امین جان از قریهٔ دوغ آباد کلکان است. میرفاروق (مجید از خانهٔ میرفاروق دستگیرشده) می‌گوید که من سید عمر را در هشتم حوت ۱۳۵۸ با حاجی سخی یکجا در مارکیت مکروریان دیدم و بعداً در ناحیهٔ حزبی آمده در شناسایی مجید آغا، شاهدی داده است. از طریق حاجی سخی و برخی دیگر، به پرچم و خاد رفته، در همان زمان همسر روسی داشته تا نگارش این سطور زنده است. فعلن در بشکیک قرغزستان با خانوادهٔ خود، زندگی دارد. یک رستوران دارد به نام ستاره.

انجنیر نصیر احمد

رییس المپیک در دورهٔ پرچمی

فرد شماره یک در دستگیری مجید کلکانی

نصیر احمد فرزند غلام جان ورزشکار است. غلام جان با خانوادهٔ داکتر عبدالرحمن محمودی رابطهٔ دوستی داشته است. نصیر احمد، عضو سابقهٔ حزب دموکراتیک خلق شاخهٔ پرچم است. پدرش از کابل و مادرش از کلکان است.

به قول اعضای فامیل و کسانی که او را می‌شناسند، از لحاظ شخصیتی، آدم غبی، کمسواد و لومپن مشرب است. بعد از شش جدی ۱۳۵۸، از طرف رژیم پرچمی/ شوروی، رییس المپیک تعیین می گردد.

در تلاشی خانهٔ میرفاروق و دستگیری مجید کلکانی دست مستقیم دارد.

بعـد از کشـته شـدن حاجـی سـخی مدیر خـاد اطرافـی، نصیر احمـد از تـرس، از کابل به سـوی شـوروی فـرار می‌کنـد. با هیچ یک از اعضای فامیلـی خود رابطه ندارد و هرگونـه رابطه‌اش با همه، قطع می‌باشـد و در حدود سـال ۱۹۹۳، به نیوزیلند میرود و تا تحریر این سـطور، در شـهر آوکلند هنـوز با عذاب وجـدان، در نیو زیلند می‌باشـد.



عبدالحی خروش و بشر مل

ناحیهٔ حزبی مکروریان

پرچمـی هـا بعد از شـش جدی ۱۳۵۸، ناحیه های حزبی را جهت سـرکوب مـردم و مخالفان، در شـهر کابل، فعال سـاختند. یکی از این ناحیه های حزبی، ناحیهٔ حزبی مکروریان اسـت.

در رأس این ناحیه عبدالحی خروش و فرد شماره دو، بشرمل است.

در دسـتگیری مجیـد کلکانـی، ناحیـهٔ حزبی مکروریان نقش داشـته و : شناسـایی و پـرس و پال ابتدائـی مجیـد کلکانـی، الله محمد و میرفـاروق، در همیـن ناحیه صورت گرفته اسـت.

چـون در آن زمـان (تـا هشـتم حوت ۱۳۵۸) از عمر پرچم و شـوروی، دو ماه و دو روز می‌گذشـت و هنـوز خـاد و ارگان هـای امنیتـی در حـال شـکل گیری بودنـد، بنابرین ناحیه هـای حزبی، که دوشـادوش خاد، در دسـتگیری، شـکنجه و سرکوب سـهیم بوده اند. ارگان حزبی که نقش خاد را بـازی می‌کردنـد، بعداً فعالین حزبی نامیده شـدند.

۱۰- ۱۳. سرنوشت همدوسیه های مجید

سه نفر همدوسیهٔ مجید:

میرفاروق

الله محمد عزیز

داکتر فخرالدین

همدوسیه های مجید، سرنوشت متفاوت داشته اند.

هـر سـه نفـر، بعـد از اعدام مجید به پلچرخی انتقال یافتند. پروسـهٔ تحقیقات شـان نیـز به بلاک اول پلچرخـی منتقل یافت. الله محمـد، بعداً به زودی اعـدام گردید.

داکتر فخرالدین بعد از سـپری کردن هفت سـال در پلچرخی، در ۱۳۶۶ از زندان رها شـد و بعد از رهـا شـدن، به زودی در سـال ۱۳۶۷ در کابل از طـرف خاد و داکتر نجیب ترور گردید.

میرفاروق نیز بعد از شکنجه در صدارت و پلچرخی، بعد از سپری کردن هفت سال، از پلچرخی رها شـد و اینک در سـن کهولت، در تهیهٔ روایات دسـتگیری مجید از خانه اش، مرا یاری رسانیده است.

نویسـندهٔ این کتاب، مسـؤلیت داوری و نتیجه گیری نهایی را ندارد، کار من، نوشـتن است. تلفیق و ارائـهٔ روایـات. روایاتی که زندگی چهل و یک سـالهٔ مجید را تفسـیر می‌کنند.

پارچهٔ ابلاغ میرفاروق از محکمهٔ اختصاصی و انقلابی

منبع و نوع سند

پارچهٔ ابلاغ حبس

میرفاروق خودش این سند را برای نویسنده ارسال داشته است.



دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان

ریاست محکمه اختصاصی انقلابی

پارچه ابلاغ حکم

نمبر ۲۱

مورخه

دیوان ( ) محکمه اختصاصی انقلابی در جلسه قضائی مورخه

بدینوسیله خلاصه حکم بشما ابلاغ شد. محل امضاء محکوم علیه

محل امضاء رئیس محکمه

۱۰-۱۴. الله محمد "عزیز"



الله محمـد با مجید یکجا از بـلاک ۱۴ مکروریان از خانهٔ میرفاروق، دسـتگیر می‌گردد. الله محمد برادر شـهید شاه محمد پردل است. از آقسـرای کلـکان. نام مسـتعار الله محمـد، عزیز بـود. پردل یکی از یـاران قدیمـی مجیـد بـود کـه خـود را در نقش یـک فرمانده، پارتیزان و سیاسـت‌مدار آگاه، تثبیت کرده اسـت. الله محمد عزیز، به‌خصـوص بعـد از کودتای ثور، اغلباً با مجید می‌بوده اسـت. جوانِ عیـار، آگاه و سرشـار از ایمـان و وفاداری به مجید.

در هشـتم حـوت، بـا موتر فولکس واگون سـبز با مجیـد به خانهٔ میرفـاروق بـه مکروریـان می‌آیـد. در پشـت جلو موتـر، الله محمـد قـرار دارد... الله محمد، چریک

نترس، آرام و پرلبخند. در وقت اعدام بیست هفت سال بیش‌تر نداشت... بعد از اعدام مجید، الله محمد را در بلاک اول پلچرخی انتقال دادند و تا اعدام، در زیر تحقیق قرار داشت و من چندبار در بلاک اول دیدمش. شکنجه در صدارت و شکنجه در منزل اول بلاک اول، نتوانست الله محمد را به تسلیم و انقیاد وادار کند... از ارتباط خود با مجید تا آخر منکر بود. هرگز لب به اعتراف نگشود. مانند قلعهٔ جادویی بود، مستنطقان خاد نمی‌توانستند درب این قلعه را بزور و تزویر بگشایند... مجید چقدر آدم شناس بود و در انتخاب و درجه بندی یاران اشتباه نمی‌کرد... الله محمد در صدارت، به‌وسیلهٔ روس‌ها، بعد از اعدام مجید، به‌وسیلهٔ نجیب و غنی زنبور شکنجه شد و در بلاک اول به‌وسیلهٔ مستنتطقین خاد... نه مستنطقان روسی موفق شدند و نه شکنجه گران داخلی و خادیست ها... نجیب و غنی زنبور، به مقاومت این انسان سترگ، حیران مانده بودند. الله محمد تا لحظهٔ اعدام به عدالت، آزادی، رازداری و مجید وفادار ماند.

۱۰–۱۵. محمود فارانی



مجید در چهارم حوت، محمود فارانی را در چهاراهی قمبر فاضل بیگ، در خانهٔ استاد حمیدالله صبحرنگ ملاقات می‌کند.

چون وضعیت کوچه مشکوک است، جلسه و گفتگو صورت نمی‌گیرد. به زودی مجید و فارانی خانه را ترک می‌گویند و جلسهٔ هشتم حوت با فارانی، پیرامون ایجاد جبههٔ متحد ملی، در واقع ادامه جلسهٔ اول و چهارم حوت است که گپها به تعویق افتاده بود...

محمود فارانی، از شخصیت های مشهور، ادبی و مطبوعاتی کشور بود (و تا نگارش این سطور متولد ۱۳۱۷ خورشیدی، به عمر هشتاد و شش سالگی، زنده است). فارانی در حلقهٔ دوستان و روابط شخصی مجید قرار داشت. فارانی، یکی از بنیان گذاران شعر نو فارسی است. مترجم و گویندهٔ برنامهٔ ادبی ترازوی طلایی در رادیو. اسلام شناس،

تحصیل‌یافتۀ مصر و پیرو خط سـید جمال الدین افغانی... مجید ارزش و ارتباطات محمود فارانی را می‌دانسـت و بـه همیـن خاطر با تمام شـرایط نامسـاعد و خادیسـتی کابل، جلسـه و نشسـت هشـتم حـوت را بـا وی در مکرویـان طراحـی نمـود. فارانـی در دورۀ خلقـی ها نیـز در پلچرخی زندانی بود و از زندان فرار و دوباره دسـتگیر شـده بود و بعد از فاجعۀ شـش جدی از پلچرخی رها می‌گـردد. هرچنـد در حالت نیمه اختفا به سـر می‌بـرد. اما، بـه زودی با مجید جهت فعالیت های مشـترکِ ضد شـوری در تمـاس می‌گردد.

قیـام سـوم حوت که به‌وسـیلۀ خیزش شـجاعانۀ مـردم کابل به‌وجود آمـد، قوای شـوروی و دولت دسـت نشـانده را وارخطا سـاخت و به خاطر جلوگیری از سـقوط، تلاشـی خانه ها و دسـت‌گیری هـا از روز قیـام و به‌خصوص از شـام سـوم حـوت آغاز گردیـد. وضعیت کابل در چهـارم حوت، زیر کنتـرول روس‌هـا و خاد اسـت. ماشـین خونین گیر و گرفت بـه کار افتیده اسـت... مجید، که فی نفسـه آدم نترس و هشـیار بود، بعد از قیام سـوم حوت، در زیر سـقف پنهان نمی‌شـود، به کارهای انجام ناشـدۀ خود می‌پردازد. از سـوم حوت که فضای کابل، به کلی نظامی و اسـتخباراتی اسـت، تانـک هـای شـوروی و موتـر های دولتـی به روی جـاده ها دیده می‌شـوند و اما مجید، بـا عبور از زیـر نـور افگن های اسـتخباراتی، به سـازمان‌دهی، مذاکـرات و ملاقـات های خود، کمـاکان ادامه می‌دهد.

هشـتم حـوت (۱۳۵۸خورشـیدی)، مجید و عزیز، به سـوی خانۀ میرفـاروق می‌آیند. موتر فلکس خـود را در کنـار بـلاک قفل کـرده و پارک می‌کننـد و هردو، داخـل خانۀ میرفاروق می‌شـوند. در خانـه، میرفـاروق و مـادرش موجـود انـد. بعـد از لحظاتی، میرفـارق به خانۀ وکیـل نیک محمد و بعـد بـه بازار می‌رود تا برای مجید سـگرت بیـاورد و برای مـادرش ادویه... برادر کوچکـش (تور) را وظیفـه می‌دهـد تا گوشـت کوفتـه بیاورد. میرفـاروق دوبـاره از بازار با مـواد، به خانه بر می‌گـردد... مجید خیلی خسـته و بی خواب اسـت و با دسـتانش چندبار روی و موهای خود را می‌مالد. جمپر و پتلون بر تن دارد... مدتی می‌گذرد، تق تق دروازه و ابلاغ تلاشـی خانه و بسـتن دروازه به‌وسـیلۀ میرفـاروق... الله محمـد که ایسـتاده اسـت از کلکین خانه بیـرون را می‌بینـد و می‌گوید: مثلی که بـلاک در خطـر اسـت؟ مجید بـر می‌خیزد و بیرون بلاک را از منزل سـوم می‌بینـد... مجید بعد از

تماشـای بیـرون، با دقـت و آرامش، وضعیت را تحلیل می‌کنـد در مورد: فـرار از محاصره، مقاومت مسـلحانه و دسـت‌گیری سـخن می‌گوید و هر امکان را به طور علیحده مورد تأمل و گفتگو قرار می‌دهد. در خانه یک میل کلشـنکوف در میان بسـتره موجود اسـت (کلشـنکوف مصادره شـده) کـه الله محمـد آنرا برمـی‌دارد. مجید، کلکین های اتاق، برنده و تشـناب را به طور دقیق مشـاهده می‌کنـد و می‌گوید:

”اگر به دسـتگیری آمده باشـند، مقاومت مسـلحانه نتیجه ندارد و با ما، سـاکنان بلاک نیز کشته می‌شـوند... اگـر محاصـرۀ بـلاک بـه خاطر تلاشـی های ناشـی از قیام سـوم حـوت باشـد، درین صورت شـاید به ما ربطی نداشـته باشـد و مرا نیز کسـی نمی‌شناسـد و اگر دسـت‌گیری ما مطرح باشـد، دسـت‌گیری، شکنجه و اعدام سرنوشت بهتر اسـت... فرار از بلاک محاصره شده هم ممکن نیسـت و هـم به مـرگ زودگذر ما پایـان می‌یابد...“

سـرانجام مجید و الله محمد از طریق بالکن همین منزل سـوم، به خانۀ همسـایۀ هراتی میروند تا اینکه در منزل اول دسـتگیر می‌شـوند... مجید، الله محمد و میرفاروق به‌وسیلۀ نصیر احمد رییس المپیک و ناحیۀ حزبی مکروریان دسـتگیر می‌گردند.

در آغاز مجید را نمی‌شناسند تا اینکه حاجی سخی با دو نفر کلکانی، می‌آیند و مجید را شناسایی می‌کنند و بعداً مجید و همراهان را به ششـدرک و بعداً به صدارت انتقال می‌دهند...

در همین هشتم حوت

بعـد از ظهـر، حوالـی عصر، محمـود فارانی که از دسـت‌گیری اطـلاع ندارد، مطابـق وعده‌یی که با مجیـد دارد، بـه سـوی مکروریـان می‌آید و اسـتاد صبحرنگ و فیـض (برادر الله محمد) در سـاحۀ مکروریـان هسـتند و از طریقـی ... از قضیـۀ دسـت‌گیری، آگاهی یافتـه اند، به محمـود فارانی که در موتـر سـرویس آمده اسـت، می‌گویند که آغاصاحب دسـتگیر شـده و به خانۀ میرفـاروق نرود، فارانی از سـاحه فرار می‌کند...اسـتاد صبحرنگ و محمود فارانی تا نوشتن این سطور، زنده هستند. استاد صبحرنگ این داستان را به همین‌گونه حکایت کرده است.



۱۰-۱۶. داکتر فخرالدین

نهم حوت، خانهٔ میرفاروق، بلاک ۱۴

داکتـر فخرالدیـن از خانهٔ میرفاروق دسـتگیر می‌گردد. داکتر فخرالدین از میانشـاخ بگرام اسـت و از یـاران سـابقهٔ مجیـد. بعـد از کودتـای ثور، از سـال آخر فاکولتهٔ طـب کابل، به دلیل افشـا بودن چهـرهٔ سیاسـی اش، به مشـورهٔ مجید، فاکولته را رها کرده و به اختفـا روی مـی‌آورد. از زمان داوود خـان عضـو گروه مجید اسـت. پارتیزان، اندیشـمند و سـازماندهٔ حرفوی اسـت. نهم حـوت، داکتر فخرالدیـن بـه خانهٔ میرفـاروق می‌آیـد، از گرفتاری مجیـد آگاهی نـدارد، مطابق وعـده، خانهٔ میر فـاروق را دق البـاب می کنـد. بـه مجردی کـه دروازه باز می‌شـود، روس‌هـا در پشـت دروازه ظاهر می‌شـوند و او را با حملهٔ برق آسـا دسـتگیر می کننـد و اولچک می‌زنند. داکتـر فخرالدین با آنکه چریـک و پارتیـزان اسـت، چانس دفـاع از خـود را پیدا نمی کند.

می‌پرسند که اینجا چی میکنی ؟

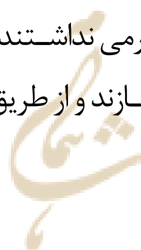
داکتر فخرالدین هشیارانه پاسخ می‌دهد:

"من نزد پتنگ (برادر میرفاروق) آمده ام و قرار است تا از پتنگ یک موتر بخرم"

بـا این پرسـش ها و پاسـخهای اولیه، بـه زودی در کوته قلفـی روس‌ها در صدارت قـرار می گیرد و چهار نفر هم‌دوسـیه می‌شـوند:

مجید، میرفاروق، الله محمد و داکتر فخرالدین

ایـن چهـار نفر تـا آخر بالای هم‌دیگر شـاهدی نمی‌دهند و از شـناخت هم‌دیگر امتنـاع می‌ورزند. الله محمد و داکتر فخرالدین دو تا از شـخصیت های خارق العاده بودند. دو جوان نترس و تسـلیم ناپذیـر. دو مبـارز جـوان... من در کتاب جنایات حزبی، جلد سـوم، (**جنایات حزبی** را که خاطرات زندان اسـت، در چهار جلد نوشـته ام) یک فصل این کتاب در مورد داکتر فخرالدین، اسـت. چون بـالای داکتـر فخرالدین هیچ نوع سـند جرمی نداشـتند، خاد زنـدان تا آخر، تلاش داشـت تا برای داکتـر فخرالدیـن یـک دوسـیهٔ جعلی بسـازند و از طریق آن دوسـیه، به شـکنجه و اذیـت اش، تا اعـدام، ادامه بدهند...



۱۰-۱۷ داکتر فخرالدین و نجیب رییس خاد

در بلاک اول پلچرخی در وینگ غربی، در زمستان سال ۱۳۵۹، با داکتر فخرالدین در یک سلول بودم، حدود هشت تا ده نفر زندانی در یک اتاق بودیم... هیأت عالیرتبه‌یی آمده بود و از بلاک اول دیدن می‌کردند... قومندان پلچرخی، خوجه عطامحمد شکردره‌ای بود... با هیأت داخل اتاق ما شدند و در رأس هیأت نجیب خاد بود و دیگر عالیرتبه‌گان حزبی و دولتی .... هیأت که چندتای آن داخل اتاق ایستاده بودند و اما جالب و غرور انگیز است که:

داکتر فخرالدین با شجاعت غیر قابل تصور، به حیث یک زندانی، در مقابل نجیب رییس خاد و دیگران از جا بر نخاست و بر دیوار سلول، با اعتماد به‌نفس، تکیه داده بود... مابقی زندانیان همه ایستاده شدند من هم‌که ایستاده شده بودم به خاطر داکتر فخرالدین دوباره نشستم... رییس خاد، داکتر فخرالدین را می‌شناخت و وی را شکنجه کرده بود... اشاره به هیأت گفت: هم‌دوسیۀ مجید است.

داکتر فخرالدین همچنان نشسته بود و از جا برنخاست.

بعد از آنکه هیأت رفت.

داکتر فخرالدین و من را به منزل اول بلاک جهت تحقیق و شکنجه بردند. مستنطقانی به نام عبدالله کوهستانی و شتاب، پرس و پال را آغاز کردند و دوسیه های ناتکمیل را در همین سلول های استنطاق، تکمیل می‌کردند.

مرا چندان شکنجۀ زیاد نکردند و به زودی دوباره به سلول آمدم و اما وقتی که داکتر فخرالدین دوباره به اتاق آمد یک طرف روی‌اش خیلی پندیده بود، پرسیدم:

چرا یکطرف روی...؟

گفت وقتی سیلی زدن را در یک طرف شروع کردند من طرف دیگر رویم را چرخ ندادم تا اینکه به همین یک‌طرف رویم با مشت و سیلی کوبیدند تا آنجا که ...

داکتر فخرالدین پارتیزانی است که در شش جدی ۱۳۵۸ تحت نظر مجید کلکانی، یکجا با پردل و سخی... در سرک کوهدامن بالای ارتش شوروی اولین حملۀ نظامی را انجام دادند و اولین گلوله را ثبت تاریخ کردند.

۱۰-۱۸. علل دستگیری مجید

به روایت داکتر فخرالدین

سـخنِ داکتـر فخرالدیـن در مورد دسـت‌گیری چهار نفـر (مجید کلکانی، الله محمد، میرفـاروق و خـودش) دریـن صورتبندی خلاصـه می‌گردد:

- دستگیری تصادفی بود
- ما چهار همدوسیه تا آخر از شناخت همدیگر منکر بودیم
- قریب به یک ماه اول، شکنجه نبود فقط به اصطلاح مذاکره و شیوه های ارعاب و تطمیع
- بعداً به‌وسیلهٔ روسها و خاد تا نهایت شکنجه شدیم
- حاضر به مصاحبهٔ تلویزیونی، اعتراف و تسلیمی نشدیم
- رفیق مجید در مرحلهٔ اول و دوم تحقیق عکس العمل قاطع و روشن داشت
- مقاومت رفیق مجید افسانوی بود
- ...

تصویر داکتر فخرالدین

سالهاسـت که در جسـتجوی عکس داکتر فخرالدین هستم اما مؤفق نشده ام که عکسی از شهید داکتـر فخرالدیـن داشـته باشـم. بـه خاطر کتاب مجیـد نامه بـار دگر در تلاش شـدم. یـک برادر داکتـر فخرالدین اسـتاد پلتخنیـک در کابل بوده و پرچمی می‌باشـد، از طریق خانواده های شـان نیز عکسـی از او بدسـت آورده نه‌توانسـتم... تصویر اخناتون و افلاتون را از ماقبل میلاد پیدا کردم امـا تصویـر دوسـتانی را کـه هـم‌دورهٔ خودِ ما بـوده اند، نداریم. این اسـت حکمت تاریخ شـفاهی و کوتاه مـدت مان.

۱۰-۱۹. استاد حمیدالله صبحرنگ و جلسهٔ مجید و فارانی در فاضل بیگ

اسـتاد صبحرنگ از ولایت پنجشـیر و یار و رفیق سـابقهٔ مجید کلکانی اسـت. خانه‌اش در فاضل بیـگ و در مکتـب محمـود هوتکـی معلم اسـت. صبحرنگ، در سـوم حـوت ۱۳۵۸ خورشـیدی در قیـام کابـل اشـتراک می‌کنـد و بـا بلنـد کـردن یک قیامگـر زخمی جامـه‌اش غرقـه در خون

می‌گردد... خانهٔ اسدالله سروری (رییس اسبق دستگاه اگسا و در دورهٔ پرچمی، معاون کارمل) با برادرش انور، در فاضل بیگ روبروی خانهٔ استاد صبحرنگ قرار دارد. سروری، از فاضل بیگ رفته و برادرش انور، از ترس مردم، شام قیام سوم حوت از فاضل بیگ کوچ کشی می‌کند. انور و سروری در سوم حوت استاد صبحرنگ را در کوچه با لباس خونین دیده اند... امکانات سریع ارتباطی و رساندن پیام های ضروری در آن روزگار ممکن نبود، تا استاد صبحرنگ به مجید کلکانی پیام می‌فرستاد که وضعیت کوچه و خانه در ساحهٔ فاضل بیگ در چه حالتی قرار دارد.

چهارم حوت ۱۳۵۸

مجید کلکانی در خانه استاد صبحرنگ


استادصبحرنگ، ارسالی خودش به نگارنده

چهارم حوت، ساعت یک‌ونیم بعد از ظهر، مجید کلکانی و محمود فارانی به خانهٔ استاد صبحرنگ در فاضل بیگ می‌آیند، مجید جمپر و پتلون کاوبای بر تن دارد. فارانی هم پتلون پوشیده است. وضعیت، خیلی در حالت نظامی و بحرانی است.

استاد صبحرنگ وضعیت مشکوک کوچه و دیدن اسدالله سروری را به مجید و فارانی گزارش می‌دهد، هردو مهمان، بعد از شنیدن گزارش وضعیت امنیتی خانه و کوچه، بعد از بیست دقیقه، خانه را ترک می‌گویند... مجید، به صبحرنگ می‌گوید که باید مخفی شوی...

الله محمد را توظیف می‌کند تا استاد صبحرنگ را در خانهٔ میر فاروق در مکروریان مخفی سازد تا به وسیلهٔ اسدالله سروری و انور، دست‌گیر نشود.

استادصبحرنگ

الله محمد و میرفاروق

ساعت سه بجه، در همین چهارم حوت، استاد صبحرنگ با الله محمد به خانهٔ میرفاروق در مکروریان می‌رود تا در خانهٔ میرفاروق مخفی شود. استاد صبحرنگ می‌بینند که سه نفر دیگر هر یک: پهلوان غفور، انجنیر ذکریا و ضابط افضل نیز در خانهٔ میرفاروق مخفی بوده اند. استاد

صبحرنـگ، بـه دلیـل ازدحام (خانۀ میرفـاروق خیلی بیرو بار داشـت، افراد غیر علنـی در خانه‌اش مخفـی بودنـد، رفـت و آمد نیز زیاد بود) حوالی شـب، خانـۀ میرفاروق را ترک می‌گویـد و به جای دیگـری مخفـی می‌گـردد... پهلوان غفـور و انجنیر زکریا نیز بعـداً خانۀ میرفـاروق را ترک گفته و بـه طرف شـیوه کی مخفی می‌شـوند.

مـاه حـوت، کـه اعتصابـات و الله اکبر بر فراز بام‌ها و سـرانجام قیـام کابل، جریان داشـت، روس‌ها، خـادی هـا و حزبـی هـا، برای حفظ اقتـدار، تلاش داشـتند تا کوچه هـا و خانه هـا را زیر کنترول داشـته باشـند. روسـها، از قیام سـوم حوت خیلی ترسیده بودند.

تلاشی خانه های مشکوک جریان دارد؛

گرفتاری افراد به نام محرک و رهبری قیام آغاز شده است.

در همیـن زمـان، خانـۀ میرفـاروق، رفـت و آمد زیـادی داشـته و از همیـن‌رو، این خانه نیـز مورد تلاشـی قـرار می‌گیرد.

۱۰-۲۰. روایت استاد صبحرنگ
در روز دستگیری مجید

"مـن در هشـتم حـوت بعـد از ظهر بـه مکروریـان رفتم و دیـدم که بـرادر الله محمد (فیـض) در نزدیـک بـلاک ۱۴ ایسـتاده اسـت و بـا تأثر به من گفـت که میرفـاروق را دیدم که با دهـن و روی خون پُر از بلاک کشـیدند و الله محمد را نیز دیدم که دسـت‌گیر شـده و یک نفر با جمپر و پتلون نیـز بـا الله محمـد بود. من به فیـض گفتم که جمپر پوش رفیق مجید اسـت... لحظاتی گذشـته بود که یک سـرویس بلغاریایی در ایسـتگاه ایسـتاد شـد. دیدم که محمود فارانی از سرویس پایین شـده و به سـوی من می‌آید. کلاه بر سـر داشـت. من برایش حادثه را گفتم و فارانی که با مجید در خانـۀ میرفـاروق وعـدۀ ملاقات داشـت، از صحنه فرار می‌کند و از دسـت‌گیری نجـات می‌یابد... از مکروریـان رفتـم.. و حادثـه را بـه حکیـم جـان و ... حکایت کـردم... زمین و زمان بر سـرم چرخ می‌خورد."



۱۰-۲۱. نهم حوت، حکیم جان و استاد صبحرنگ و موتر فولکس سبز مجید

محمد کبیر (با نام مستعار حکیم جان) و استاد صبحرنگ دو پارتیزان، دو تن از یاران فدایی مجید، به اتکای این باور که دستگیری مجید آغا، تصادفی بوده است، در ماموریت جدید، حماسه می‌آفرینند. حکیم جان از یاران بسیار نزدیک و سابقهٔ مجید است. مجید بالای حکیم جان خیلی باور و اعتماد داشت. حکیم جان یک پارتیزان کم نظیر و فوق العاده بود. بعد از دستگیری مجید، موتر فولکس سبز رنگ مجید، در کنار بلاک ۱۴ مکروریان هنوز ایستاده است. این دو نفر، با آنکه خطرات عملیات را می‌فهمند اما نمی‌توانند موتر مجید را در کنار بلاک باقی بگذارند.

۹ صبح نهم حوت

استاد صبحرنگ و حکیم جان ساعت نُه صبح نهم حوت، به وسیلهٔ موتر والگای تکسی خود، به سوی مکروریان بلاک ۱۴ می‌روند. در ساحهٔ باغ زنانه یک نفر کلید ساز موتر را در جریان راه از دکانش با خود می گیرند تا دروازه و قفل موتر را باز کند... اما کلید ساز از موضوع و حادثه آگاهی ندارد.

روایت استاد صبحرنگ:

"ما سه نفر به مکروریان رسیدیم، حدود ساعت نُه‌ونیم بجهٔ صبح نهم حوت، من پشت جلو والگای تکسی بودم. دیدیم که موتر فولکس سبز مجید آغا هنوز در کنار بلاک ۱۴ در مسافهٔ سی چهل متری، قرار دارد. حکیم جان با کلید ساز، پایین شدند و به طرف موتر فولکس رفتند. حکیم جان با شجاعت وصف ناپذیر با پذیرش مرگ، به سوی موتر فلکس رفت. کلید ساز به سادگی با وسایلش قفل دروازهٔ را باز کرد و قفل اشترنگ را نیز باز نمود و از موتر پایین شد و حکیم جان در پشت جلو موتر نشست و با موتر مجید، شجاعانه از منطقه بیرون شد. من با موتر والگا با کمی مسافه در



حکیم جان (محمدکبیر) ارسالی برادرش عباس حمیدی به نگارنده

پشــت موتر فولکس حرکت کــردم....

قابـل تأکیـد اســت که خـاد و ناحیۀ حزبی، موتر فولکس مجید را نشــناخته انـد و ما دوبـاره آن را یک روز بعد از دســت‌گیری مجید آغا، بدســت آوردیم. اگر دســتگیری مجید ســازمانیافته می‌بود، موتــرش را زیــر نظــر می‌گرفتند اما اینگونه نبــود. این خود می‌رســاند که دســت‌گیری مجید آغا، تصادفــی بــوده اســت... وقتــی کــه الله محمد و مجیدآغــا حوالی ســاعت یک بعد ازظهــر به بلاک ۱۴ میرســند، بــرای مــن ثابــت شــده کــه هیچ کســی از حزبی ها و خادیســت ها موتــر فولکس و خودشــان را ندیده اند. "

۱۰-۲۲. روایتی از تصادفی بودنِ دست‌گیری مجید کلکانی

اســتاد صبحرنــگ، بــا تمــام دشــواری های جنــگ علیه شــوروی، تا هنوز زنده و ســلامت اســت و در آلمــان زندگــی دارد. مــن بــه خاطر ثقه ســازی دســت‌گیری مجید کلکانی با اســتاد صبحرنگ چندیــن بــار بــه طــور حضوری دیالــوگ کــرده ام . او حــرف اول و آخــرش را این‌گونــه ثبت تاریخ ســاخته اســت. روایت اســتاد صبحرنگ یکی از روایات اســت:

"دســت‌گیری آغــا صاحــب کامــلاً تصادفی بوده اســت. هیچ پلان و دسیســۀ قبلی وجود نداشــته اســت. مــن از چهــارم حــوت در جریــان موضوع هســتم که نشســت هشــت حــوت در مکروریان بــه خاطــر ملاقــات محمــود فارانــی بــوده و اگــر در چهــارم حوت، شــک امنیتی خلق نمی‌شــد و آغاصاحــب و فارانــی در خانــۀ من در فاضل بیگ، می‌توانســتند در مورد جبهۀ متحد ملی، گفتگو کنند، جلســۀ هشــتم حوت در مکروریان در خانــۀ میرفاروق صورت نمی‌گرفــت... من یقین و باور دارم که آغا صاحب به طور تصادفی دســتگیر شــده اســت، بســیار چیزها و گپ هاســت که نشــان میدهنــد کــه دســتگیری تصادفی بوده یکــی از آن موضوعــات، انتقال موتر فولکس ســبز از محل دســتگیری اســت که این عملیات، چشــمدید خودِ من اســت."



۱۰-۲۳. شناخت عوامل
و زمینه های دست‌گیری مجید

عوامـل تـا حـدودی شناسـایی شـده اند. عوامـل و دلایـل دسـت‌گیری، به چند کتگـوری و چند منظر تقسـیم می‌شوند:

۱. نظر خودِ مجید
۲. نظر میرفاروق به حیث صاحب خانه
۳. نظر الله محمد و داکتر فخرالدین هم‌دوسیه های مجید
۴. نظر استاد صبحرنگ و حضور در روز دست‌گیری در ساحه
۵. نظر رهبری ساما
۶. نظر دیگران

روایت کتبی

الله محمـد همدوسـیه مجیـد، خطـی از زنـدان به‌وسـیلهٔ یک عسـکر به پـردل (بردارش) ارسـال داشـته، در نامه نوشـته است:

"گرفتـاری مـا روی تصـادف بوده، اما، بعداً حاجی سـخی، آغاصاحب را شـناخته و مـا را به زندان صدارت انتقـال دادند."

در مورد دستگیری مجید، روایات شفاهی، فراوان است

اما، روایات کتبی، به خصوص از طرف حزب دموکراتیک خلق وجود ندارد.

۱۰-۲۴. روایتی از استاد نسیم رهرو

"عزیـز (الله محمد) توسـط زندانبانی به خانواده‌اش نامه می‌فرسـتد. رفیق پـردل، پس از گرفتاری اسـتاد عزیـزالله اوریاخیـل، مسـوول امـور تشـکیلاتی و سیاسـی پروان بـود. پـردل از زنـده بودن الله‌محمد به ما اطمینان داد و گفت که عزیز با فرسـتادن نامه احوال صحتمندی‌اش را داده اسـت. در یکـی از جلسـات پـردل نامـهٔ عزیـز را به اعضای کمیتـه خواند. نامـه کوتاه بود و با رمز نوشـته شـده بـود. در جایـی از نامـه آمـده بـود که زنده ماندن عزیز، مشـروط به تسـلیم شـدن پـردل به

دولـت اسـت. تصادفـی بـودن گرفتـاری آنهـا هـم در نامه ذکر شـده بود. ایـن خط را رفیـق پردل (برادر الله محمد)، برای ما قرائت کرده اسـت و رهبری سـاما بر اسـاس همین نامه و بررسـی‌هایی کـه در آن هنـگام انجـام داد، نظـر و داوری خـود را مبتنـی بـر تصادفی بودن دسـت‌گیری مجید، صـادر کـرد. در شـبنامه‌یی کـه در مـاه اسـد سـال ۱۳۵۹ خورشـیدی زیـر عنـوان "عبدالمجید قهرمان- شـهید گلگون قبا" از طرف سـاما به نشـر رسـید، اینگونه آمده اسـت:

"جـلادان کرملیـن و چاکران هـرزه و تاریخزدهٔ آن‌ها با گرفتاری تصادفی مجید قهرمان- که حتی شـهامت خبر دسـت‌گیری وی را در خود ندیدند و آن را به توطئهٔ سـکوت برگزار کردند"

مجیـد بارهـا در برابـر نگرانی یارانش در پیوند با احتمال خطر دسـت‌گیری، گفتـه بود که "نقش تصـادف را بـه هیچ‌گونـه نمی‌توان نادیده گرفت" گویـی او از عاقبت کار خود خبر داشـت!

پـس از دسـت‌گیری و اعـدام مجیـد وجـود همـه اعضای سـاما از احساسـات و انتقام لبریز شـده بـود امـا، بـه رأی و نظر سـازمان مبنی بـر تصادفی بودن حادثـهٔ گرفتاری او تمکیـن کردند. آتش انتقام‌گیـری از حـزب دموکراتیک خلـق و روس‌ها هم‌چنان زبانه می‌زد. در همیـن رابطه پردل، در جلسـهٔ رسـمی به ما گزارش داد:

عزیـز می‌خواسـت شـلیک کند اما مجیـد مانع او شـد و گفت، مقاومت بی‌فایده اسـت. آنهـا را به ناحیـه بردنـد. کسـی آنهـا را نمی‌شـناخت تـا آنکه حاجی سـخی آمـد و به رفقایش گفت: شـما می‌دانیـد کـه کـی را گرفته ایـد؟ این مجیدکلکانی اسـت. بعـد از آن، زره‌پوش آمـد و . .

"برای من (نسـیم رهرو) دیدگاه سـاما معتبر اسـت. من در دو کنگره و یک کنفرانس سرتاسـری و چندیـن جلسـهٔ مهم دیگر شـرکت کـرده‌ام. در هیچ یکی از این جلسـات گفته نشـده که فلان کس یا کسـانی در گرفتاری مجید مرتکب خیانت شـده‌اند. اگر عامل خیانت شناسـایی می‌شـد، سـامایی‌ها به کین‌خواهی او اقدام می‌کردند زیرا، سـامایی‌ها مجید را از جان عزیزتر می‌دانسـتند. در آن زمـان دههـا پیش‌مرگ سـامایی حاضـر بودند برای انتقام‌گیری جـان فدا کننـد. "

۱۰-۲۵. دیگران

دیگـران، بـه افـراد یـا نهاد هایـی اطلاق می‌گـردد که بیرون از سـاما قـرار دارند. این کتگـوری ها،

هم دارای روایاتِ مربوط به خود می‌باشند. مجید، از شخصیت های پیچیدۀ تاریخ معاصر است. زندگی و مرگش، مملو از رازها و روایات متفاوت و گوناگون است. مجید، در لاک نمی‌گنجد و در چوکات یک سازمان نیز قرار گرفته نمی‌تواند. مجید، فراتر از گروه، حلقه، سازمان، قوم، سمت، مذهب، زبان، ایدئولوژی و چیز های محدود کنندۀ دیگر است. از همینرو، به روایات گوناگون ارج می‌گزاریم و تا آنجایی که ممکن بوده روایات را درج این دفتر می‌سازیم.

عده‌یی از صاحب نظران و نویسندگان نیز در مورد دست‌گیری مجید، اطلاعاتی را از منظر های متفاوت ارایه داشته اند. از خاطره نویسان تا شاهدان عینی، از مستنطقان خاد تا پرچمی ها (البته رهبری پرچم و خاد، که در این جنایت دخیل هستند تا هنوز یک جمله نیز در مورد دست‌گیری و اعدام مجید به طور افشاگرانه، نگفته اند) از اعضای خاندان مجید تا نویسندگان بی‌طرف،... از افق های گوناگون، چیز هایی ارایه کرده اند.

کتاب "رها در باد" از بانو ثریا بها، روایتی را در مورد دست‌گیری مجید کلکانی آورده شده است.

بانو ثریا بها نویسندۀ کتاب رها در باد، نویسنده و تحلیلگر، در کتاب "رها در باد" و در چندین مصاحبه، در مورد روندِ دستگیری مجید به طور مفصل روایت کرده است. رها در باد، متنی است که برخی از حقایق درون خانوادگی داکتر نجیب و اختر محمد را نیز برملا می‌سازد. حقایقی که از نظر ها پنهان مانده اند. درین کتاب در مورد دست‌گیری مجید کلکانی چنین روایت شده است:

" در یک سحرگاه بهاری

اسفند ماه ۱۳۵۸ (۲۷ فبروری ۱۹۸۰) بادهای سرد زمستانی واپسین زوزه های خود را می‌کشیدند. سیاهی و ظلمت با تیغه‌های یخ به جنگ بهاران، این فصل هستی و رویش می‌رفتند و در گرمای تنِ رویین‌تنی که هم‌زاد بهاران بود، ذوب می‌شدند.

در تیره روزی نافرجام، صدیق برای آوردن نان گرم روانۀ نانوایی مکروریان شد. ساعت‌ها گذشت از نان گرم و آمدن وی خبری نشد. آفتاب نشسته بود که زنگ در به صدا آمد. در را باز کردم. صدیق بود. تازه وارد رهرو شد. هنوز از دیر آمدنش چیزی نپرسیده بودم که ناشیانه گفت: "مجید کلکانی دست‌گیر شد." باز با غرور کذایی گفت: "من مجید کلکانی را دست‌گیر کردم."

من که از زبونی و بزرگ نمایی این کوچک مرد آگاه بودم، با ناباوری پرسیدم: "چگونه، در کجا؟" گفت: "تنگیالی خواهرزاده‌ام (پسر نیک محمد) را در راه دیدم و پرسیدم: "کجا می‌روی؟" گفت: "نانوایی می‌روم تا برای مجید کلکانی نان گرم بخرم." پرسیدم، "مجید کلکانی کجاست؟ " گفت: "در بلاک ۱۴ خانهٔ عمه‌ام فاتحه آمده است." با شنیدن این خبر شتابان به ناحیهٔ حزبی مکروریان رفتم و از آنجا تلفونی وکیل (وزیر مالیه) را در جریان گذاشتم. اما دیدم مأمورین خاد قبلاً سر رسیده اند. من هم با آنها به بلاک ۱۴ خانهٔ خواهر نیک محمد رفتم. مادر میراحمد دروازه را به رویم باز کرد و مأمورین خاد وارد شدند. در لحظاتی که مجید می‌خواست خود را از بالکن پایین بیندازد، دست‌گیر شد."

وی این گزارش را ایستاده در رهرو برایم بیان داشت. به وسعت مرگ یک قهرمان قلبم لرزید. بی‌درنگ گفتم: "پست فطرت‌ها، مجید یک قهرمان ملی است" گفت: "من پست فطرت استم یا آن دزد کوهدامنی قوم نیک محمد؟" گفتم: "او یک انسان مبارز بود." گفت: "مردم شمالی انسان نیستند" گفتم: "ای کاش مادر شما جاسوس‌ها را نزاده بود."

پس از به زبان راندن واپسین سخنم به ناگه با هیکل درشت خود چون پرَ کاهی از زمین بلندم کرد. آگاه و یا ناآگاه سرم را در پیش برآمده‌گی سقف رهرو کوبید. با درد جانگدازی از هوش رفتم.

آنگه که به هوش آمدم، با آن که پلک هایم سنگینی می‌کرد، احساس کردم خالد پسر یک و نیم ساله‌ام با دستان کوچک خود بر سر و رویم می‌زند و گریه‌کنان می‌گوید: "مادری، مادری..." به سختی چشمانم را باز کردم. با دیدن دستان کوچک خون‌آلودش قلبم شکافته شد. پنداشتم خون از دستان پسرم است. خواستم بلند شوم، نمی‌توانستم. سرم می‌چرخید. چشمانم سیاهی می‌کرد. عشق مادری نیرویم بخشید تا بلند شوم. شتاب‌آلود دست های کوچک و سر و پای پسرم را پاییدم تا زخم خونین وی را دریابم؛ اما هیچ زخمی ندیدم. پسرکم را در آغوش گرفتم و بوسیدم. گریه‌اش آرام شد.

آه، صدای گریهٔ رؤیا دختر شش ماهه‌ام از اتاقش چون تیری به قلبم خلید. با گیجی سرسام‌آوری به سویش شتافتم. دیدم در تخت خواب خود، آنقدر گریسته که از شدت گریه چشمانش سرخ

و متورم و صدایش گرفته شـده اسـت. دخترکم را در آغوش گرفتم و با بوسـه‌های مادرانه و شـیرم آرامـش کـردم. تپـش قلبـم فرو نشسـت، اما تپـش قلب مادر مجیـد را بـا تمام وجودم احسـاس می‌کـردم و بـا آن "مـن" دیگـر وجـودم فریـاد بـرآوردم: "نابود باد آن سرنوشـتی که با سرشـت و طبیعت انسـان به ستیزه برخیزد!"

هنـوز هـم سـرم می‌چرخیـد و درد توانفرسـایی در گردنم احسـاس می‌کردم. خالد را دستشـویی بـردم تـا دسـت‌های خون‌آلودش را بشـویم. چشـمم به آیینـهٔ بالای دستشـویی افتاد. دیدم سـر و روی خـودم خونین اسـت. به سـرم دسـت بردم. خون لای موهایم خشـکیده بـود. هنگام دوش گرفتـن تـازه متوجـه شـدم کودک سـه ماهه که در بطن داشـتم نیز آسـیب دیده اسـت.

از صدیـق خبری نبود. با سـرگیجه و درد شـدید خالـد و رؤیا را گرفتم و به خانهٔ بـرادرم رفتم. آنها چون همیشـه تراژیدی زندگی سـرگردانم را لمس کردند.

برادرم شتابان پی پزشک رفت و با داکتر مولانا عبدالحمید رحیمی برگشت.

سـه روز گذشـت. هنـوز هـم از صدیق خبری نبـود. برادرم برای پیـدا کردنش هر کجا رفـت و او را نیافـت. در فرجـام او را از ناحیـهٔ حزبی مکروریان پیدا کرد و ازش پرسـید: "ثریـا در حالت مرگ و زندگی دسـت و پا می‌زند. گردنش شـدید آسـیب دیده اسـت تو کجا هسـتی؟ "

صدیـق پاسـخ سـخیفی می‌دهد: "بر حسـب یک تصادف بد سـرش به سـقف خـورد و بی‌هوش شـد. مـن فکـر کردم که مرده اسـت. از تـرس خانه را ترک کردم و برنگشـتم."

بـرادرم در پاسـخش می‌گویـد: "اگـر می‌مـرد، دروازهٔ خانـه از درون قفـل بـود. هیـچ کـس خبـر نمی‌شـد. آن دو کـودک هـم می‌مردنـد. بـا تأثـر کـه کـودک سـومی نیـز از بیـن رفته اسـت."

صدیـق پاسـخ می‌دهـد: "مهم نیسـت. وکیل وزیـر مالیه مرا به حیـث معاون بانـک در هامبورگ مقـرر می‌کنـد. باز ثریـا آنجا تداوی می‌شـود."

زمانـی کـه وی بـا روی سـیاهی به خانه برگشـت، من در بسـتر درد و رنج افتاده بـودم. چند روزی بـا وی گـپ نمـی‌زدم. در فرجام از سـر ناگزیری و اندوه از وی پرسـیدم: "سرنوشـت مجید کلکانی چـه شـد؟" گفـت: "مـن چه می‌دانـم؟ در خـاد زندانی اسـت. باز سرنوشـتش را داکتـر نجیب و نیک‌محمـد تعیین می‌کنند." پرسـیدم: "نجیب و نیک محمـد؟" گفت: "هان، تـو می‌دانی من با

نجیـب و نیک محمد گپ و سـخنی نـدارم."

گفتـم: " زمریالـی پسـرخواهرت گفـت: عمه‌ام چهار پسـر سـامایی داشـت کـه رفیق‌های مجید کلکانـی بودنـد. یک پسـرش بـه نام میرفـاروق مدت‌هـا در زندان پل‌چرخی به سـر برد. دو پسـر دیگرش پتنگ در شمالی و افضل در شکر دره شهید شدند. مجید برای فاتحۀ دو رفیق شهیدش نـزد میراحمـد و مـادرش آمـده بود که نجیـب به دامش افکنـد." و ادامه داد: "به هر مناسـبتی که آمـده بـود و تـو وی را قهرمـان می‌دانـی، یـک رهبـر آگاه چگونـه در مکرویان در لانۀ جاسوسـی خـاد و روس‌هـا، به خانۀ خویشـاوند نجیب فاتحه می‌آید؟ اگر نیک‌محمد در این دسیسـه دسـت ندارد، هم خودش می‌تواند وسـیلۀ رهایی مجید شـود و هم صالحه خواهرم (همسـر نیک‌محمد) که نجیب وی را بسـیار دوسـت می‌دارد" گفتم: " با دریغ سرنوشـت مجید به دسـت جنایتکاری چـون نجیـب رقم زده می‌شـود"

پایان نقل قول از کتاب رها در باد

اسماعیل پولاد مستنطق مجید کلکانی

نجیـب رییـس خـاد و جنـرال غنی زنبور رییس ریاسـت تحقیق خاد، اسـماعیل پـولاد و حکیم فیضـی را توظیـف می‌کنند تا مجید کلکانی را مورد بازپرسـی قرار بدهند. اسـماعیل پـولاد که در هالند زندگی دارد، در نوشـتاری در انترنت، می‌نویسـد:

"مجیـد کلکانـی را بـه ادارۀ تحقیق خاد آوردند و رأی برآن شـده بود که مـن و یک نفر دیگر را که همین حالا در اروپا تشـریف دارد...و اوشـان بنابر عوامل مختلف از کار خود کنار رفت. من تحقیق را آغـاز کـردم... دفتر تحقیقی که از مجیدکلکانی پرسـش بعمل می‌آمد در داخل قصـر صدارت و در یـک تعمیـری بـود که اطراف آنرا عسـاکر قوای شـوروی احاطه کرده بودنـد. کلید اتاق تحقیق نزد سربازان شـوروی می‌بود.

سـابق بجـز نامـی از مجید کلکانی نشـنیده بودم اما در سـوال سـوم و چهـارم دریافتم کـه او چه قلـم بدسـت باقدرتـی اسـت... مجید کلکانـی در اتاق نمنـاک دو متـر در یک‌ونیم متر قرار داشـت. عـادت به کشـیدن سـگرت داشـت روزانه دو قطی سـگرت ال ام برایـش حواله کردم... بنـا به روند همیشـگی وقتـی مجیـد کـه دسـتانش بـا اولچکی بسـته بود بـه اتاقـم داخل می‌شـد من کلید

اولچـک را از سـرباز شـوروی می گرفتم و دسـت هـای او را باز می کردم. یـک‌روز مجید برایم گفت: " همـه مـرا دود و بخـار و عجیب الخلقـه می‌دانند، وقتی جایی می‌برند دسـت و پایم را می‌بندند تا فرار نکنم و حتی در سـلولم هم اجازه نیسـت که دسـتانم را باز کنند، خودت کی هسـتی که دسـتانم را در اتاقـت بـاز می کنـی؟ "... مجید کسـی بـود که در وقـت انتظار مرگ، تا چه سـرحد شـجاع و ناتـرس بـود و تا چه سـرحد حاکم و مسـلط بر صحبـت ها و دریافـت کلمات مختصر و مؤجـز بـرای دفـاع از آرمان خـود... غم و غصـه و درماندگی منطقم، مرا چنان بـه مریضی انداخت که روانهٔ چهارصد بسـتر اردو شـدم. ناراحتی ام به جایی کشـید که پای راستم از حرکت بازماند..."

منبع: وبسایت آریایی

مجید اسـطوره بود و افسـانه می‌ماند. راسـت و دروغ گفتار مستنطق ارزشی ندارد، آنچه مهم است نـوع روایـت کردن اوسـت. روایاتند که باقی می‌مانند. چرا مسـتنطق پرچمـی از درماندگی منطق خـود در برابـر عظمـتِ مجید سـخن می گویـد؟ چرا مسـتنطق از جاذبـهٔ و تأثیر مجیـد، مریض می‌شـود؟ و سـرانجام چرا پای مسـتنطق فلج می‌شـود؟

درماندگی

مریضی

فلجی

حالاتی که در ذهن و بدن مسـتنطق به وجود آمده اسـت، موضوع عادی نیسـت بلکه از طریق آن می‌توان به شـناخت گوشـه های پنهانی شخصیت مجید، دسـت یافت. کسانی که با مجید سال‌ها رفاقت داشته اند، اگر از افسانوی بودن و کاریزمای درخشان مجید سخن بگویند، تعجب آور به نظر نمی‌رسـد، اما اگر یک مسـتنطق پرچمی و عضو خـاد، که در لحظات کوتاه و خاص، مجیـد را دیده اسـت، از کاریزمـا و اسـطورهٔ مجیـد روایت کند، فقط و فقط ابُهت افسـونی مجید اسـت که چنین حـالات و روایـات را خلـق کرده می‌تواند. رابطه بین مسـتنطق و مجید، به لحاظ رسـمی، رابطه بین زندانبان و زندانی اسـت، رابطه بین شـکنجه گر و شـکنجه بر اسـت. مسـتنطقان خاد، زندانی را به حیـث انسـان قبـول ندارند چه رسـد به این که در مـورد زندانی، ابراز همـدردی و تأثر نمایند... وقتی پـای مجیـد در میان می‌آید، حتا رابطه بین مسـتنطق و زندانی دگرگونه می‌شـود...

تیم سه نفره

اسـماعیل پولاد در هالند سـکونت دارد. بعد از انتشـار سـخنانش در انترنت در مورد اسـتنطاق از مجیـد کلکانـی، یک تیم سـه نفره از رفقای مجید، بعـد از تماس تیلفونی با پولاد، بـه خانه‌اش در هالنـد می‌رونـد تـا در مورد مجید کلکانی با مسـتنطق، گفتگو نمایند تا اگر شـود، در مورد برخی مـواردی که هنوز در ابهام مانده اسـت، معلومات ثقه بدسـت بیاورنـد و از آن‌جمله، چگونگی اعدام و محل ووو...

هیـأت سـه نفـره، بعـد از ملاقـات بـا اسـماعیل پـولاد به ایـن نتیجه می‌رسـند که خادیسـت ها و پرچمـی هـای ذیربـط بـه این قضیـه، حاضر نیسـتند، حتا یک مسـألۀ کوچک را افشـا نمایند. چنانچـه اسـماعیل پـولاد نیز در گفـت وگوی حضوری با تیم سـه نفره، همـان چیزهایی را گفته کـه قبـلاً در انترنـت انتشـار داده اسـت. یـک راز و یک حقیقت پنهان را افشـا نکرده اسـت.

چرا کلان های خاد، حزب و دولت بر دهن های شان در همین مورد پلسترِ روسی زده اند؟

به دو دلیل

یـک: می‌ترسـند کـه برای شـان در محیط غرب دوسـیه و جنجـال جور نشـود ، بنابراین تصمیم گرفتـه انـد کـه تا اصابت کلۀ شـان به سـنگ گور، چیزی نگوینـد و پرده بـرداری از جنایـات را با خود دفـن نمایند.

دو: جنایـات ایـن حزب و این دولت دسـت نشـانده، آنقدر زیاد اسـت که رهبری کهن‌سـال شـان کـه بانیـان کودتـا و آوردن شـوروی و جنایت انـد، این وجدان بیـدار را ندارند که جنایـات را لااقل بـه خاطـر عبـرت گیری دیگـران و آیندگان ، با معـذرت خواهی، فاش نماینـد... یک نگاه به کتاب هایـی کـه بلندپایـه‌گان حزبی و دولتی که بعد از سـقوط (۱۹۹۲) نوشـته اند، نشـان می‌دهند که کتاب های شـان علیه فرکسـیون های درون حزبی نوشـته شـده و به درد تاریخ واقعی و حقیقت نمی‌خورنـد. دریـن کتـاب ها تلاش شـده تا هریک شـان، برف بام مسـؤلیت خود را بـر بام رفقای حزبی خود بیندازند. خودش سـلامت اسـت و ملامت، دیگران اسـت.

نوشـته های: سـلطان علی کشـتمند، دسـتگیر پنجشـیری، جنـرال قـادر، وکیل، نبـی عظیمی، قدوس غوربندی، میثاق، فقیر محمد ودان... مصاحبات تلویزیونی نوراحمد نور، سـلیمان لایق، راز

محمــد پاکتیــن، تنــی، توخــی... اینان، یک بار هــم از جنایات حزبــی و دولتی، پرده بر نداشــته اند و از قربانیــان، بازمانــدگان و مردم برباد شــده، معذرت‌خواهی نکرده اند. خاینــان و جانیان، قاتلان و میهن‌فروشــان، عذاب وجدان شــان، آنقدر ســوزان و آتشین اســت که گفتار و نوشتار شان در میان ایــن آتش‌فشــان، به مذاب مرده تبدیل شــده اســت.

میر عصمت الله سادات

ســادات، یکــی از پرچمــی هــا و داماد ببرک کارمل اســت. خبر نگار کابل تایمــز بوده و فعلن مقیم آلمــان اســت. در یکــی از مقالات و هکذا در صحبــت های تلویزیونی خود در مورد زندانی شــدن و اعدام مجیــد کلکانی، ابراز نظر کرده اســت:

"در کنــار مــوارد متعــدد دگــر یک مورد مهــم را یــاد آوری می‌نمایم؛ آن اینکه در پی دســت‌گیری تصادفــی مجیــد کلکانــی رهبــر ســاما در مکروریان کابل، ببــرک کارمــل رفقا داکتر نجیــب الله و محمــود بریالــی را مؤظــف کرد تــا با موصوف مذاکــره گردد و خواســته‌اش را بشــنوند و در صورت امــکان به همکاری تشــویق گردد، چندبار دیدار هم صــورت گرفت اما چند روز بعد مجید کلکانی بــه طور مرمــوز ازبین برده شــد."

۱۰-۲۶. پایان بحث دستگیری مجید کلکانی

مسألۀ دستگیری مجید کلکانی، یکی از موضوعات مهم در تاریخ معاصر است.

مــن در موقــف نویســنده و پژوهشــگر کتاب مجیــد نامه، نمی‌توانــم این یــا آن روایــت را به عجله تأئیــد یــا تکذیب نمایم. کار من، جمع آوری اســناد، مــدارک، داده ها و روایات اســت و اما، در مورد دســتگیری مجیــد، هنــوز هم به اســناد و مدارک بیشــتر ضرورت اســت. تــا داوری نهایی و قطعی صــورت پذیــرد. روایاتــی کــه تا هنوز درین مــورد وجود دارنــد، مربوط به یک طرف قضیــه و ماجرا می‌شــوند. طرف دیگر خاموش اســت. متأســفانه که روایات همگی شفاهی اند و گویندگان تا هنوز آنــرا بــه روایات کتبی و رســاله و کتاب، تبدیل نکــرده اند.

پرچمــی هــا و خادیســت هــا که یک طــرف ماجرا هســتند، اما، تــا به حــال در این مورد ســکوت کــرده اند.

حاجـی سـخی، نصیـر احمد، سـید عمـر، عبدالحی خـروش، بشـرمل، نجیب رییس خـاد، غنی زنبـور رییـس تحقیق، اسـماعیل پـولاد، حکیم فیضی... که مسـتقیماً بـا مجید مقابل بـوده اند و اصـل ماجـرای دسـتگیری را می‌دانند، تـا هنوز چیزی که بـه درد پژوهش و حقیقت یابی بخورد، بیرون نـداده اند.

۱۰-۲۷. شکنجه و اسطوره

شـکنجه شـدن، یکی از عناصر اسـطوره در قهرمانان حماسی اسـت. در اساطیر و نمایش‌نامه های یونـان، سرنوشـت همۀ قهرمانان حماسـی با شـکنجه پایان می‌یابـد. پرومته، چارمیـخ می گردد و سـیزیف، تـا ابد به گرداندن سـنگ غول آسـا محکـوم می‌ماند.

مجید به طور کل از دسـت‌گیری تا اعدام، مدت سـه ماه و ده روز در زندان صدارت در کوته قلفی می‌مانـد. در آغـاز تا مدت یک ماه، شـکنجۀ جسـمی وجود نداشـت (هرچند وضعیت کوته قلفی، بـدون لت و کوب، خودش شـکنجۀ ترکیبی سـت) بلکه شـکنجۀ روانی و جنـگ روانی و ملاقات های اسـتخباراتی ادامه داشـت. هر روز بلند پایگان حزبی/دولتی، دوتا مسـتنطق، مشاوران و سفیر روسـیه، نجیب رییس خاد با مجید داخل مذاکره و دام گذاری های گوناگون بودند. تلاش دسـته جمعـی می کردنـد تا مجید را بدون شـکنجۀ جسـمی، منقاد نماینـد... از وعـدۀ چوکی های بلند تا سـایر امتیازات... مجید در تمامی مذاکرات، پاسـخ های قهرمانانه و دندان شـکن ارایه می کرد:

به‌فرمان شما مصاحبۀ تلویزیونی نمی کنم؛

اشغال کشور به وسیلۀ شوروی را محکوم می‌نمایم؛

با دولت دست نشاندۀ پرچم کار مشترک نمی‌توانم؛

قیام و مبارزۀ مردم را علیه رژیم مزدور و شوروی تأئید می کنم؛

مردم به خاطر آزادی و استقلال می‌جنگند و پیروز می‌شوند.

۱۰-۲۸. سفیر روسیه در کابل Fikryat Tabeyev 1980

سـفیر روسـیه، با قهرمان افسـانوی مقابل می گردد. یک‌سـو نمایندۀ استعمار سـرخ و سوی دیگر قهرمـان مـردم. یـک طرف ضحاک و یک طرف کاوۀ آهنگر... مجید در چنگ روس‌ها افتاده اسـت.



سـفیر روسـیه با جنرالان کا جی بی، در آغـاز، تلاش می کنند تا از راه مسالمت آمیز و نیرنگ، مجید را به تمکین و هم‌کاری دعـوت نماینـد. امـا مجید، مانند کوه، اسـتوار و تسـلیم ناپذیر می‌ماند... مجید کلکانی در تاریخ زندان سیاسـی، یگانه کسـی اسـت که از سـفیر روسـیه تا جنرالان روسـی، از داکتر نجیب تا غنی زنبور، از محمود بریالی تا کشـتمند و سـروری و سـایر مقامـات بلند رتبـۀ حزبی و دولتی، نزدش زانـو زده اند... همان هایی که خودشـان از لبخند بی معنای یک مشـاور روسـی، شـاد می‌شـدند و از قهر یک مشـاور، مانــند فنــر از جــا می‌پریدند، همینهــا در برابر مقاومــت مجید در برابــر مشــاوران روس، به حیرت رفته اند.

در سـه صـد سـال پسـین، دیده شـده که امیـران و شـهزادگان درانـی و غلجایی، چگونـه در برابر افسـران و نمایندگان انگلیس، با گردن های پَت و خمیده، مانند تسـلیمی ها، دو دسـته سـلامی زده انـد. روپیـه گرفتـه و اوراق را بـدون مقاومـت، به نفع بیگانگان، امضا کرده انـد. در تاریخ معاصر نیـز دیـده شـد کـه چگونـه خلقـی هـا و پرچمـی هـا در برابر مشـاوران روسـی، دسـت بـه ناف، مانــد بــردگان عهــد عتیق، منتظر اجرای دســاتیر بوده انــد و به همین‌گونــه، معاصرین بی‌ننگ و بی‌غیـرت، در مقابـل خورد ضابط امریکایی، از نهایت چاپلوسـی و اطاعت، مانند شـاه شـجاع های عصـر نیؤلبیرال عمل کـرده اند.

و در برشی از تاریخ

مجیدکلکانی،

به‌نمایندگی مردم در برابر سفیر روسیه قرار گرفته است...

وابستگی حزبی ها به مشاوران ارشد

مرکز فرماندهی سیاسـی و اسـتخباراتی روسـها در سـفارت روسیه مسـتقر بود. یک تیم مشاوران ارشـد، در بلنـدای ارگ لانـه داشـت و یـک تیـم ارشـد در صدر صـدارت. تمامـی کارهـای ارگ و صدارت، به وسـیلۀ مشـاوران رهنمائی و مدیریت می گردید. دسـت نشـاندگان داخلی، صلاحیت

هیـچ چیـز را نداشـتند همه چیـز مربوط به اجانـب بود.

نـه کارمـل، نـه نجیـب، نه وزیـر، نه عضو کمیتـه مرکزی... بـدون امر مشـاور، کوچکتریـن کار را ، بـه طور مسـتقلانه انجام داده نمی‌توانسـتند. بیانیه هـای کارمل و نجیب از سـفارت می‌آمد و بعد از ترجمـه از حنجـرۀ کارمـل و نجیـب بیرون می‌شـد.. و گفتار سـایر مقامات مهم نیز، به وسـیلۀ مشـاوران تهیـه و بدسـترس قـرار داده می‌شـد... وابسـتگی حـزب دموکراتیک خلق به شـوروی، رابطـۀ ارباب و بـرده بود.

داکتر فخرالدین:

"سـفیر روسـیه به مجید پیشـنهاد می‌کند که ما حاضریم به هر نوع خواسـت شما لبیک بگوئیم، شـما فقط طرح تانرا بـرای ما بدهید.

و مجید طرح خود را در چندین صفحه برای سفیر روسیه می‌نویسد:

... کودتای ثور و کشـتن داوود خان یک خیانت بود... ارتش شـوروی با اشـغال افغانستان، بزرگترین اشـتباه را مرتکب شـده اسـت. رسـیدن به آبهای گرم، خیال و توهم اسـت. با دولت دسـت نشاندۀ تـان، سـرانجام بـه طرز مفتضحانه‌یی شکسـت می‌خورید. تجـاوز نظامی را نه همسـایگان تحمل می‌کننـد و نـه مـردم افغانسـتان. مـردم در برابـر تان تـا آخرین رمق ایسـتادگی می‌کننـد... قیام هـرات و چنـداول و بالاحصـار در برابر کودتا و قیام سـوم حـوت کابل علیه شـوروی، درس بزرگی اسـت... شـما از مـن می‌خواهیـد تـا از طریق مصاحبـۀ تلویزیونی، مردم را به شـما تسـلیم نمایم. مـردم بـه خاطر من، علیه شـما نمی‌جنگند کـه من به‌نمایندگی آنان با شـما مذاکره کنـم. مردم، بـه خاطـر جنایـات کودتاچیان، به خاطر حیثیـت، آزادی و اسـتقلال میهن خود علیـه متجاوزان می‌رزمنـد و هنـوز در آغـاز قیـام و جهـاد آزادی‌بخـش مردم قـرار دارید... شـما و چوکی پرسـتان حزبـی در مـورد تهاجم شـوروی، محاسـبۀ غلط کـرده اید... اگر ارتش شـوروی در شـهر و روسـتا باقـی بمانـد، دشـت و کـوه در زیر پای تان به آتش تبدیل می‌گردد. حزب و دولت دسـت نشـانده، جـای پایـی در میـان مردم ندارنـد... به صدای مردم تمکین نمایید، افغانسـتان را ترک کنید، تا به جـای رژیم سـرخ نمای تک حزبی، قاتل و شـکنجه گـر، جمهوری مؤقت ایجاد شـود و جمهوری مؤقـت، به کمک سـازمان ملـل، زمینه را برای انتخابات سرتاسـری فراهم سـازد..."

سفیر روسیه و جنرالان کا جی بی، از طرح و برخورد مجید نا امید می‌شوند...
ماشین خونین شکنجه به حرکت می‌افتد.

۲۹- ۱۰. یک ماه بعد

شکنجهٔ مجید آغاز می‌گردد. مذاکرات و جنگ روانی به پایان رسید و شکنجه به‌طور رسمی به وسیلهٔ خاد و روس‌ها آغاز گردید. سگرت دادن به مجید را قطع کردند. دوشک اسفنجی داخل کوته قلفی را گرفتند. بی‌خوابی مطلق و دوامدار را تطبیق کردند.کی جی بی با استفاده از مدرن ترین ابزار شکنجه، مجید را شکنجه کرد.
مجید در این دوره، به روی کلان های حزبی و دولتی، تف انداخت و با مقاومت افسانوی خود دولت دست نشاندهٔ روسی را محکوم نمود. تجاوز شوروی را بار بار رد کرد و به پرسش های جنرال های روسی، وقعی نگذاشت...
چهاردستگاه خطرناک، حزب و دولت، خاد و کی جی بی، با مجید در یک جنگ عملی و رویاروی قرار داشتند. روسها تلاش داشتند تا تسلیمی و اعتراف بگیرند اما مجید با پذیرش تمامی انواع فشار های جسمی و روانی، لب به اعتراف و همکاری نگشود... با قاطعیت از مردم و میهن دفاع کرد. مجید در زیر شکنجه ثابت کرد که قهرمان اسطوره‌ای است.

۱۰-۳۰. اسطوره گی مجید

تمامی شخصیت های مهمی که، بعد از زندانی شدن، اگر تسلیم شده اند، نام و نشان مثبتی از خود برجا نگذاشته اند. نلسن ماندیلا، که ۲۷ سال در زندان ماند، اگر تسلیم می‌شد، آیا به اسطورهٔ مقاومت و ناجی تیره پوستان تبدیل می‌شد؟ چگوارا بعد از دست‌گیری اگر تسلیم می‌شد، آیا به شخصیت اسطوره‌ای جهانی تبدیل می‌گشت؟ نهرو و گاندی اگر در زندان تسلیم می‌شدند، هند به استقلال میرسید؟ هرچند هیچ کدام از این چند اسطورهٔ جهانی، به میزان مجید و بشیوهٔ کا جی بی شکنجه نشده اند.
مجید با مقاومت و تسلیم ناپذیری خود، عنصر دیگری را به عناصر متشکلهٔ اسطورگی اضافه کرد. شکنجه، فولاد را آب می‌کند به خصوص شکنجه‌یی که برای مجید طراحی شده بود،

شـکنجهٔ تخصصی و سیسـتماتیک بود... بدن قهرمان را خیلی ضربت زده بودند. دندان ها، قبرغه ها... انگشـتان ... شکسـته بودند، دو ماه بی خوابی ممتد روح و روان را می‌سـاید.. و این مجید بود که درد شکسـتگی، زخم های روحی و شـنکجه های روز مره را تحمل می کرد و اُف نمی کشـید. مجید از این آزمون سرفرازانه بیرون شد.

تحمل شکنجه، تسلیم ناپذیری، نه گفتن رویاروی به حزبی ها، وزرا،

سـفیر روسـیه و جنـرالان شـوروی... مجیـد را در جایگاهی قـرار داد که او را قهرمان اسـطوره‌ای می نامیم.

زندان و شکنجه

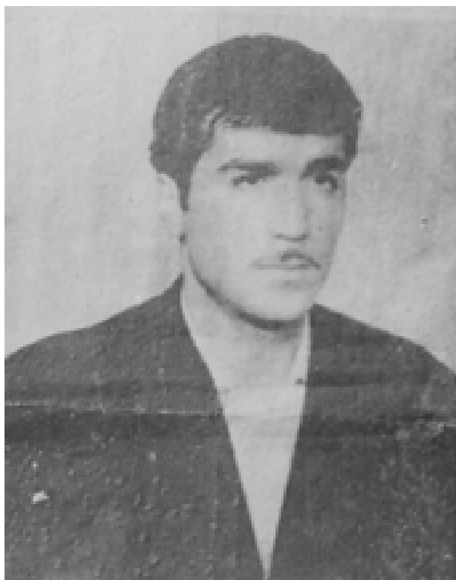
مذاکره و استنطاق

آزمونی بود که مجید را در مقام یک اسطوره تثبیت کرد.

پایان فصل دهم



فصل یازدهم



چگونگی اعدام مجید



اعدام

اعدام مجید
ادامهٔ نبرد
تسلیم‌ناپذیری
و تکمیل شدن اسطوره است

۱۱-۱. سه ماه و ده روز

مجیـد، سـه مـاه و ده روز در کوتـه قلفـی روس‌هـا در درون صـدارت زندانـی می‌مانـد (از هشـتم حوت ۱۳۵۸ تا هجدهم جوزای ۱۳۵۹) شـکنجه های تخصصی و متنوع روس‌ها و خادیسـت ها را شـجاعانه تحمـل می‌کنـد... شـکنجه ها تا سـرحد نهایی انجـام می‌گیرد. کوتـه قلفی کوچک مرطـوب (یک‌ونیـم در دومتـر) خود نوعی از شـکنجه بود. در ابتدا برای مجید سـگرت، دوشـک و کمپـل می‌دادنـد و هنوز مرحلهٔ اول و پروسـهٔ عادی تحقیق جریان داشـت. اما بـه زودی بازجویی وارد مرحلهٔ دوم و خشـونتبار می‌گردد، دادن سـگرت و بسـتره و چای، هم قطع می‌شـود... در کنار شـکنجه در اتـاق اسـتنطاق، شـکنجه های دسـته جمعـی در درون کوته قلفـی، آغاز می‌گـردد... افسـران روسـی با چکمه های سـنگین بـه درون کوته قلفی هجـوم می‌آوردند و با نـوک فولادین بـوت هـا بـه بـدن زخمی، به طـور چند نفره ضربـت می‌زدنـد... کی جی بی با داشـتن ابـزار های مدرن شـکنجه و خاد با وحشـت سبعانه، تلاش می‌کردند تا مجید را به اعتراف، همکاری و تسلیم وادار نمایند. اما نمی‌شـد که نمی‌شـد. مجید به حق که موجود اسـطوره‌ای بود، روحیه‌اش رویین تـن بـود و ضربات شـکنجه نمی‌توانسـت او را به‌سـوی تسـلیمی ببـرد. مانند کـوه ایسـتاده بود و مانند اقیانوس می‌خروشـید. شـکنجه گران صدای ضربات عبث شـکنجه را در زبونی خود ذخیره می‌کردنـد... بعـد از هـر مرحلهٔ شـکنجه، از مجید می‌پرسـیدند که حاضری با مـا همکاری کنی؟

مجیدمی گفت:

هرگز

مجیـد نـه تسـلیم زور شـد و نه شـیفتهٔ چوکـی و تزویـر... کوته قلفـی روس‌ها مانند حـرف **U** با ده سـلول انفـرادی به‌وسـیلهٔ پهره داران روسـی اداره می‌شـد. در بـالای کوته قلفی، قطعهٔ ضربتی و مجهـز روسـها قـرار داشـت. مجید در اتـاق دهم بود. الله محمـد، میرفاروق، داکتـر فخرالدین در همیـن کوتـه قلفـی بودنـد و افـرادیماننـد عارف جیـدو و حبیـب کلکانـی (بـرادر صوفی غلام حضـرت)، صدیـق عالمیـار، انجنیرظریف نیـز در همین زمـان در کوته قلفـی بودند...

خاطرهٔ داکتر فخرالدین:

"آغا صاحب، در زیر شکنجه یک انسان استثنائی بود.

آغلباً روسـها داخل کوته قلفی شـماره دهم می‌شـدند و یا داخل اتاق های ما (من، الله محمد و میرفاروق). یک شـب روسـها با چکمه ها، داخل یک کوته قلفی شـدند و لت و کوب شـروع شـد و در جریان شـکنجه ناگهان یک چیغ با صدای وحشـتناک بلند شـد. بعد از آنکه روسـها رفتند، آغـا صاحب با صدای بلند پرسـید؟

چیغ از کی بود؟

کسـی گفـت که روسـها با لگـد ها در خصیه هایم زدنـد و صدایم بـدون اراده بالا شـد،.... ما در زیر شـکنجهٔ روسـها مقاومت می کردیم تا صدای ما بلند نشـود. "

افراد شکنجه گر و مذاکره کننده

افرادی که از لحظهٔ دستگیری تا کوته قلفی صدارت و جریان تحقیق، مجید را دیده اند:

۱. نجیب رییس خاد و معاونین

۲. جنرال غنی زنبور رییس عمومی تحقیق خاد و معاونین

۳. محمود بریالی، نمایندهٔ حزب و دولت در ملاقات های متعدد

۴. سیدمحمد گلابزوی وزیر داخله



۵. محمدرفیع وزیر دفاع

۶. عبدالوکیل وزیر مالیه

۷. سلطان علی کشتمند صدراعظم

۸. حکیم فیضی مستنطق

۹. اسماعیل پولاد مستنطق

۱۰. حاجی سخی عضو خاد بعداً مدیر خاد اطرافی

۱۱. سید عمر کارمند خاد از کلکان

۱۲. عبدالحی خروش رییس ناحیهٔ حزبی مکروریان

۱۳. بشرمل معاون ناحیهٔ حزبی

۱۴. انجنیر نصیر احمد رییس المپیک

۱۵. سفیر روسیه در کابل و مشاوران

۱۶. افرادی در خاد ششدرک که جهت عکاسی برده شدند

۱۷. و عده‌یی از بلند رتبگان حزبی و دولتی که من در مورد نام های شان اطلاعات مؤثق بدست آورده نه‌توانستم.

این‌ها کسانی بوده اند که مجید را در جریان دست‌گیری، کوته قلفی، شکنجه و تحقیق بار بار دیده اند. البته به قول داکتر فخرالدین (خودِ مجید به فخرالدین گفته است) چندین بار هیأت حزبی و دولتی و چندبار هم سفیر روسیه و جنرال ها و افسران روسی هر روزه... به دیدن مجید آمده اند... مجید همان‌گونه که در جریان تحقیق از آزادی و شرافت مردم دفاع کرده بود، در رویارویی با بلند رتبه‌گان حقیر حزبی و دولتی نیز با همان روحیه و ابهت، از موضع استقلال و حقیقت، برخورد نموده بود.

یک‌سو، شوروی با حزب دست نشانده قرار داشت و یک‌سو، مجید کلکانی و غرور مردم... شوروی و ایادی آن می‌خواستند تا مجید را منقاد و تسلیم نمایند و مجید، به‌نمایندگی از مردم و تاریخ، با فدا کردن جان خود، مقاومت نمود و تا آخر در کنار دفاع از استقلال و آزادی و شرافت مردمش، باقی ماند.

مجید با مقاومت خود در برابر شوروی، اسطوره شد.



۱۱-۲. محاکمهٔ ساختگی

داکتر فخرالدین که در زندان پلچرخی در بلاک دوم، منزل سوم با (شیرین آغا خیرخواه، میرعلم حمیدی و من، هم‌کاسه بود) بار بار از دستگیری و شکنجهٔ خود، مجید، الله محمد و میرفاروق روایت می‌کرد و این هم یکی از آن روایاتِ مخفی و خاص در مورد محکمهٔ ساختگی:

"حدود دونیم ماه گذشته بود. یک روز ما را (مجید و من) از کوته قلفی روس‌ها کشیدند و خارج از این محوطه، به سوی دیگری در قلمرو صدارت، طرف تشناب های جان شویی بردند. ما که تا هنوز طی این مدت جان خود را نشسته بودیم، بجز زخم های خونین، شکستگی، ریش و بروت و ناخن، عرق های ناشی از لگد روس‌ها، هرگز شاور و شستن را ندیده بودیم، داخل تشناب هایی شدیم که دیوار های آن در قامت من، تا شانه می‌رسید... رفیق مجید را در همین سفر کوتاه، به طور مفصل دیدم، انرژی گرفتم و لذت بردم. ما لباس های زندان به تن داشتیم. رفیق مجید با کالایش در زیر شاور آب سرد ایستاد، می‌دیدم که چگونه با صابون، سر و کالای خود را صابون می‌زند، چشمانم به سوی او دوخته شده بود. رفیق مجید در حین شستن با خنده گفت: صابون خو زدیم حالا آب سرد توان شستن را ندارد. با روی پاک، سر و کالای خود را پاک کرد و به اشارهٔ یک افسر، روی یک دراز چوکی نشستیم... پیکر ما دچار شکستگی و دردهای صدجانبه بود. چندتا دندان رفیق مجید با قبرغه هایش شکسته بودند اما با آنکه شکستگی درد طاقت فرسا دارد، اُف نمی‌کشید. لبخند می‌زد و روحیه می‌بخشید. من هم از قبرغه و زنخ و گردن، ویران بودم... حالا که قهرمان با ماست، درد ها همگی دود شده و به هوا رفته اند..."

پایان روایتِ داکتر فخرالدین همدوسیهٔ مجید

۱۱-۳. توطئهٔ حزبی و خادیستی

حزب دموکراتیک خلق، دولت دست نشانده و کی جی بی، که پلان اعدام مجید کلکانی را دارند می‌خواهند برای تبلیغات تلویزیونی کابل و مسکو، چیزی تهیه نمایند. چون از خود مجید و همدوسیه هایش، کدام سند و اعترافی وجود ندارد، می‌خواهند به هر طریقی که شده، اسناد

جعلی بسازند. میدانند که اعدام مجید کلکانی، این شخصیت افسانوی، کار آسانی نیست به همین خاطر، در تلاش می‌شوند تا اسناد و مدارکِ جرمی بیافرینند چون در حین دست‌گیری و جریان تحقیق، کدام حرفی و ورقی که بتواند مجید را به اعدام سوق دهد، بدست نیاورده اند... مجید در جریان تحقیق و مکالمات با سفیر روسیه، نجیب رییس خاد، بلند رتبگان حزب و دولت و جنرالان ک جی بی، از هر نوع هم‌کاری با حزب، دولت دست نشانده و شوروی، شجاعانه امتناع ورزیده و اگر مجید در جریان تحقیق، یک نقطهٔ ضعف می‌داشت، یک جملهٔ تسلیم طلبانه می‌گفت، از سه ماه و ده روز اگر سه دقیقه و ده ثانیه کدام ضعفی از خود نشان می‌داد، صدا و فیلمش را در تلویزیون های کابل و مسکو و اروپای شرقی و آسیای مرکزی ... بار بار پخش می‌کردند. مجید به مفهوم واقعی کلمه، قهرمان بود و به طور اسطوره‌ای در زیر شکنجهٔ خاد و کی جی بی مقاومت کرد...

داکتر فخرالدین از زبان مجید روایت می‌کند که مجید از طریق یک کارمند دولتی که به مجید ارادت داشته، اطلاع یافته بود که امروز در ولایت کابل محکمه می‌شود و قضیهٔ محکمه این‌گونه طراحی شده است، روایت خودِ مجید به داکتر فخرالدین:

روایت در درون روایت

محاکمه در ولایت کابل

مجیدمی‌گوید:

" امروز در ولایت کابل، عده‌یی از افراد را زیر نام ریش سفیدان و متنفذان کوهدامن و شمالی جمع کرده اند تا بالای من شاهدی بدهند. این افراد از روابط خودشان و توده های عادی است، از قضیه خبر ندارند. نود و شش دوسیهٔ جنایی را به نام من ساخته اند و می‌خواهند در محکمهٔ جنایی ولایت کابل، محکمه شوم و شاکیان نیز در دوسیه های متفاوت، شاهدی بدهند و درین توطئه مرا محکمه کنند، بعد، فیلمش را در تلویزیون بگذارند.... کسانی را که در سالون جمع کرده بودند، هیچ نوع اطلاعی از محکمه و شاهدی دادن بالای من نداشتند. وقتی که مسولین حزبی و دولتی داخل سالون می‌شوند و برای ریش سفیدان و متنفذان می‌گویند که امروز محکمهٔ مجید کلکانی است و شما هر کدام تان در یک دوسیهٔ خاص، که قبلاً طراحی شده،

بـالای مجیـد شـاهدی بدهیـد.... وقتی کـه حضار نام مرا می‌شـنوند ابتـدا به شـورش و غال‌مغال می‌آغازنـد و بعـد شـعار می‌دهنـد: زنده بـاد مجید آغـا، مجیدآغا عیار شـمالی اسـت، .... ما برضد مجیدآغا شـاهدی نمی‌دهیم... دوسـیه ها سـاختگی اسـت... از زمان ظاهرخان تا داوود خان برای مجید آغا دوسـیه می‌سـازند... شمالی را بدنام می‌سـازید...“

پایان روایت

بلنـد پایـگان حزبـی و دولتـی و مشـاوران ک جـی بـی، که وضعیـت را به نفع خـود نمی‌بینند از انتقـال مجیـد بـه ولایت کابـل جهت محکمـهٔ جنایی، امتنـاع می‌ورزنـد و محکمهٔ نمایشـی در ولایت کابل برگزار نمی‌گردد چون متنفذان و ریش سـفیدان کوهدامن و شـمالی، حاضر نشـدند تـا بالای مجید کلکانی شـاهدی ناحـق بدهند...

ایـن هـا روایـات تاریخی هسـتند، اگر نوشـته نشـوند، برخی از ابعـاد تاریخی زندگـی و توطئه ها علیـه مجیـد کلکانـی پنهـان می‌مانـد... یک سـالون مملو از نفـر، آنهم بـزرگان، به جـای اینکه با دولت دسـت نشـانده و شـوروی همـکاری نمایند، به قیمت دسـتگیری و جانِ خـود از مجید آغا بـه دفـاع علنی بر می‌خیزند. شـخصیت و جاذبهٔ مجید خـود را در بدتریـن و خطرناکترین لحظه هـا نشـان می‌دهد.... بزرگان کوهدامن و شـمالی، بـاور دارند که آغا صاحب آنقدر شـریف و پاکیزه اسـت کـه نمی‌تـوان علیه او به ناحق شـاهدی داد و اگر شـاهدی بدهیـم در دو دنیـا، روی خود را سـیاه کرده ایم.... این اسـت تأثیر گذاری یک شـخصیت اسـطوره ای...

قهرمان،
وارد مرحلهٔ نهایی ماموریت تاریخی می‌شود
آرش، بر فراز البرز قرار می گیرد
کمان برمیدارد تا با مرگ خود
از عزت مردم و آزادی پاسداری کند



۱۱-۴. هجدهم جوزای ۱۳۵۹

اعلان اعدام مجید

در ایـن شـب، ظاهـراً زندگـی قهرمـان بـه پایـان می‌رسـد. مجید اعـدام می‌شـود و امـا، در وجود اسـطوره و قهرمانی به زندگی خویش ادامه می‌دهد. در هجدهم جوزا ۱۳۵۹، روز یکشـنبه، اخبار سـاعت هشـت شـب تلویزیون ، اعدام مجید کلکانی را اعلام کرد. با کلمات و اتهاماتی که در دورۀ ظاهـر خـان و داوود خـان، جـار زده می‌شـد، با همان کلمات و اتهاماتِ هاشـم‌خانی… بعـد از اعلام اعدام، مردم کشـور و رسـانه های جهانی تکان خورد… فردای آن روز، دوشـنبه نزدهم جوزا، خبر اعـدام مجیـد کلکانی در روزنامۀ بدنام حقیقت انقلاب ثور، نشـر می‌شـود…

مجید نه وکیل مدافع داشت و نه محکمه شد.

نـه بـرای او صـورت دعوا فرسـتادند و نه حـق دفاع از خـود را برایش دادند. مجیـد، کوهی بود که فاصله بین شـکنجه گاه و قتلگاه را با اسـطورۀ خود پر کرد. به قول همدوسـیه‌اش داکتر فخرالدین:

بسوی اعدام

"مجید را سـاعت هشـت و نیم شـب هجدهم جوزا از کوته قلفی بیرون کشـیدند اما سـاعتی بعد دوباره به کوته قلفی آوردند. یک افسـر روسـی برای من دریچۀ کوچک درب کوته قلفی را گشـود و مـن رفیـق بزرگـم (مجیـد کلکانی) را دیدم که با دسـتان بسـته، یک شـال کهنۀ عسـکری بر شـانه‌اش بود و پرسـیدم که چی شـد؟ مجید با صدای رسـا گفت:

خلقـی هـا را بـه کشـتن بردنـد و من گفتم مـرا باخلقی هـا یک جـای اعـدام نکنید،…مـرا دوباره برگشتاندند…

داکتر فخرالدین اضافه کرد:

شـاید یک یا دو بجۀ همین شـب دوباره از کوته قلفی بیرونش کردند و دگر بر نگشـت…. پسـانتر هـا اطـلاع حاصـل کردم کـه مجید را به خاطـر اعدام، بـه طرف پولیگون پلچرخی نبـرده بلکه به سـوی پغمان برده اند…"

تلویزیون کابل

سـاعت هشـت شـب، اعدام مجید کلکانـی را اعلان کـرد، در حالی که مجید هنـوز در کوته قلفی

روسـها، قرار داشـت و اعدام نشـده بود.

اعدام در نیمهٔ شب ....

افسانهٔ مردمی و اسطوره شدن.

دو نوک یک اسطوره

مجیـد، سـرانجام، بـا اعـدام شـدن، دو نـوک یـک اسـطوره را تکمیل می‌کنـد. اسـطورهٔ زندگی و اسـطورهٔ مرگ.

زندگی‌اش سـراپا اسـطوره و قهرمانی بود و تسـلیم نشـدن و مرگش نیز، تکمیل شـدن اسطوره را بیان میدارد.

قهرمانـی کـه در حمل ۱۳۱۸ خورشـیدی/ مـارچ ۱۹۳۹ در کلکان تولد یافته بود، بعد از سـه ماه و ده روز شـکنجه، در هجده/نـزده جـوزای ۱۳۵۹/ جـون ۱۹۸۰ به عمر چهل و یک سـالگی، اعدام و به اسـطورهٔ درخشـان و ماندگار تبدیل می‌گردد.

۱۱–۵. دو تصور و دو روایت از مکان اعدام مجید

شـیوه و مـکان اعـدام مجید، هنوز راز سـر به مُهر اسـت. پرچمی ها، خادیسـت هـا و کا جی بی، هنـوز دریـن مورد سـکوت کـرده اند و امـا، دو روایت تـا اکنون قابل درنگ می‌باشـد:

۱. تیرباران در مسیر راه پغمان در یکی از مناطق

۲. اعـدام در صـدارت در زیـر نظر سـفیر روسـیه و مشـاوران، داکتـر نجیب/ رییس خـاد و جنرال غنـی زنبور/رییـس تحقیق و چنـد نفر از مقامات حزبـی و دولتی.. و بعداً انتقال جسـدِ قهرمان در مسیر راه پغمان.

امـکان دارد کـه مجیـد کلکانـی در زیر نظر هیأت بلنـد رتبهٔ مشـاوران، رهبری خـاد، دولتی ها و حزبـی هـای کلان، در صـدارت اعـدام شـده و بعداً به مسـیر پغمان انتقال و ناپدید سـاخته شـده اسـت و اگر در راه پغمان اعدام شـده باشـد، در این صورت نیز، در مکان اعدام، نجیب، غنی زنبور، هیـأت حـزب و دولت و روسـها حضور داشـته اند.

روایتِ بـردن مجیـد در مسـیر پغمـان، دقیق و درسـت اسـت چـون داکتـر فخرالدیـن در زندان پلچرخـی از اعـدام در راه پغمـان روایـت می‌کـرد و یک کارمند صـدارت در همان جـوزای ۱۳۵۹ برایـش حکایت کـرده بود.

۱۱-۶. قاتلین مجید

- مقامات دولتی و حزبی
- مقامات روسی

کسانی که از حوت ۱۳۵۸ تا جوزای ۱۳۵۹ در مقامات کلیدی بوده اند

عاملین حزبی و دولتی

۱. افراد

نجیـب الله عضـو کمیتـۀ مرکزی پرچم و رییس خاد، جنرال غنـی زنبور پرچمی و رییس عمومی تحقیـق خـاد، معاونیـن شـان، حاجی سـخی پرچمی و مدیـر خـاد اطرافی، انجنیـر نصیر احمد پرچمـی و رییـس المپیـک، عبدالحی خروش پرچمـی و رییس ناحیۀ حزبی مکروریان، بشـرمل پرچمـی معـاون ناحیـه، سـید عمـر ، پرچمی و عضـو خاد (از کلـکان) دو نفر مسـتنطق پرچمی (اسـماعیل پـولاد و حکیـم فیضی)، محمود بریالـی عضو کمیتۀ مرکزی پرچم، مسـؤل و نمایندۀ حـزب در صحبـت با مجید، سـید محمد گلابـزوی وزیر داخله، خلقـی، محمد رفیع عضو کمیتۀ مرکزی پرچم و وزیر دفاع، عبدالوکیل، عضو کمیتۀ مرکزی و وزیر مالیه، سـلطان علی کشـتمند، عضو بیروی سیاسـی پرچم و صدراعظم، اسـدالله سـروری عضو کمیتۀ مرکزی خلقی، قبلاً رییس اگسـا و فعلاً معاون کارمل ... این‌ها در میکانیزم دسـت‌گیری، تحقیق، شـکنجه، گفت‌وگو و اعدام مجید، نقش مسـتقیم، رویاروی و عملی داشـته اند.

۲. مراجع و مقامات

قاتلین مجید

رهبری حزب دموکراتیک خلق/ پرچم در ۱۹۸۰



کابینۀ رژیم دست نشانده در ۱۹۸۰

دستگاه خاد (خدمات اطلاعات دولتی)

ریاست عمومی تحقیق صدارت

ناحیۀ حزبی مکروریان در ۱۹۸۰

ریاست المپیک در ۱۹۸۰

خاد ششدرک

تلویزیون کابل با نشر اخبار ۸ شب هجدهم جوزا در مورد مجید

حقیقت انقلاب ثور (جریدۀ حزبی) با نشر اعدام مجید در جوزای ۱۹۸۰

اینهـا، مراجـع و مقاماتـی اند که شـکنجه و اعدام کنندۀ مجید کلکانی شـمرده می‌شـوند... که به اشـکال گوناگـون نقش خـود را در میکانیزم اعدام، انجـام داده اند.

در افـکار عمومـی و تاریخ معاصر کشـور، حـزب دموکراتیک خلق، همانگونه که قاتل هـزاران هزار شـمرده می‌شـوند، قاتـل و اعدام کنندۀ مجیـد کلکانی نیز به شـمار می‌روند.

عاملین روسی

۱. افراد

اشخاصی که به طور مستقیم، در تحقیق، شکنجه و اعدام مجید سهیم بوده اند:

سفیر روسیه در کابل ۱۹۸۰

مشاوران سیاسی و کی جی بی در ارگ و صدارت کابل

مسؤلان زندان روسها در صدارت در کوته قلفی

مشاوران عالیرتبۀ مذاکره کننده

ترجمان ها

برژنف لئونید ایلیچ رییس حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

اندروپوف یوری ولادیمیر رییس کا گ ب



۲. مقامات روسی

رهبری حزب کمونیست شوروی در ۱۹۸۰

رهبری دولتی
رهبری کی جی بی
دستگاه تبلیغاتی (جریده و تلویزیون)

حزب کمونیست شوروی و حزب دموکراتیک خلق

اعترافات

حـزب کمونیسـت شـوروی، هزاران هزار دانشـمند و منتقد حزب را در مناطـق و جمهوریت های اشـغالی، یـا اعـدام کـرد یا تبعید، بعد از فروپاشـی، رهبران اسـتخباراتی، ملکی و نظامی شـان، تا حـدودی از طریـق نوشـتن کتـاب، مقـالات و مصاحبات بـه این جنایات اعتراف کـرده اند.

پرچمـی هـا و خلقـی هـا تـا هنوز بـه اعتـراف روی نیـاورده انـد. اگر چیـزی می‌گویند بـه خاطر پاکسـازی خـود و جنـگ زرگـری بـا رقبای حزبی اسـت.

"مـا حزبـی هـا به مردم وعده سـپرده بودیم که برای شـان نان، لباس و خانه می‌دهیـم، اما، برای شـان بـه جـای نان، مرمی، به جـای خانه، قبر و به جای لباس کفـن دادیم."

نجیب، پلینوم ۱۹۸۶

سرنوشت جانیان

نجیـب (رییس خاد و رییس جمهور دسـت نشـانده) شـانزده سـال بعد از اعـدام قهرمانانۀ مجید، در سـپتامبر ۱۹۹۶ در چـوک آریانا، به وسـیلۀ طالبان به شـکل مسـخره آمیزی از گـردن آویزان گردیـد و کارمل، در دسـامبر همین سـال با حقـارت و ذلتِ تمام، در زیر سـیطرۀ مقامات ملکی و نظامـی پرچـم، در کانتینـر حیرتان، به تنهایی و به شـکل کمیک، در عالم بی کسـی، جـان داد و جسـدش را بعـداً ، طالبان به دریـای آمو انداختند.

چهـار تا رییس جمهور خود خوانده و دسـت نشـانده (تره کی، امین، کارمـل و نجیب) که هزاران هـزار روشـن‌فکر، مجاهـد و انسـان های بیگناه را سـر به نیسـت کردنـد، بر قریه ها بـم انداختند. مملکت را دچار بی ثباتی و بحران سـاختند، شـوروی را آوردند. مرگ های این شـاه شـجاع های حزبـی، حقیرانـه ترین و عبرت انگیـز ترین مرگ ها را به نمایش گذاشـت.

مرگ هایی که به اندازهٔ خرمُهره و پر قو ارزش ندارند.

مرگ های ذلیلتر از شاه شجاع ها.

مرگ افسانوی

و اما،

مرگ مجید،

مرگ افسانوی و اسطورهٔ پردرخشش است.

مرگ در اسطوره، پایان زندگی نیست بلکه تداوم زیستن و ماندن در فضای تابناک دگر است. مجید، اسطوره شد تا ساکنان این خطه بدون اسطوره و حامی نجات‌بخش نباشند. اسطورهٔ مجید، زندگی را معنادار می‌سازد. اسطورهٔ مجید، بیان نمادین یک دوران تاریخی است. اسطورهٔ مجید هم انگیزه است و هم انرژی. انرژی برای بودن و انگیزه‌یی برای ادامهٔ نبرد.

خاطرات و رویاهای مردمی در دوران معاصر.

مجیدا

بی تو

تاکستان چقدر غمگین است

درختان زیتون، پسته زاران و ارغوان ها تنها مانده اند

۱۱-۷. درخواستِ جنازه

به‌وسیلهٔ متنفذان و ریش سفیدان کوهدامن

بعد از آنکه تلویزیون رژیم دست‌نشانده، در هشت شب هجدهم جوزای ۱۳۵۹ اعدام مجید کلکانی را اعلام کرد، این خبر، مانند بم، عاطفه و احساس مردم را در سرتاسر کشور، منفجر ساخت. مردم به خاطر مرگ قهرمان، در سوگ نشستند.

در نزدهم جوزا، روز فردای اعدام، یک عده متنفذان و ریشسفیدان کوهدامن به کابل آمدند تا جنازهٔ مجید کلکانی را از رژیم ضد بشر و قاتل بگیرند و مراسم دفن و فاتحه را در کلکان برگزار نمایند... البته، لست نام این متنفذان وجود دارد اما به خاطر رعایت حال خانواده های شان، از

نوشـتن نامها امتناع می گردد.

مـردم، اول بـه وزارت داخلـه رفتنـد و بـا گلوهای بغـض آلود گفتند که جنازۀ شـهید عبدالمجید کلکانـی را بـه ما تسـلیم کنیـد، وزارت داخله که یک ابزار سـر کوب در حاکمیت شـوروی بـود، از مـردم می‌ترسـند و از اعـدام مجیـد و جنـازه انـکار می کننـد... بعد مردم خشـمگین، بـه صدارت می‌رونـد و عیـن درخواسـت را مطـرح می کنند، نمایندۀ صدارت از معترضین می‌پرسـد که شـما چه تعلقی بـا مجید کلکانـی دارید؟

یکی‌ازمتنفذان‌بنمایندگی‌معترضین کوهدامن،

حاجی خیرالدین:



در حالـی کـه در سـینۀ خـود با مشـتاش می کوبیـد با صـدای بلند و خشـمناک می گوید:

"مجیـد جان اولاد من اسـت، توتۀ دل من اسـت، آبـرو و عزت مردم من اسـت، مـا آمـده ایم که جنـازه‌اش را بما تسـلیم کنیـد... ما آمـده ایم تا جنـازۀ فرزند و عزت مـردم را بگیریم."

نماینـدۀ صدارت (که نمایندۀ حزب و دولت و شـوروی اسـت) بسـادگی می گو ید:

ما از اعدام مجید کلکانی خبر نداریم

مـردم معتـرض کـه جـواب خـود را از وزارت داخلـه و صدارت نگرفتنـد، به ارگ مراجعـه کردند و حاجـی خیرالدیـن همان مطلـب را به ارگ رسـاند و جواب ارگ نشـینان:

اخطار!

بروید و پشت این گپ نگردید

در غیر آن این اقدام تان برای تان خطرناک می‌شود



۱۱–۸. اعدام و اسطوره

مـرگ مجیـد یکـی از اسـطوره‌ای تریـن حماسـه های معاصـر اسـت. در تاریـخ های باسـتانی و

کلاسـیک، قهرمانان حماسـی، با مـرگ های تراژیک و خـارق العاده‌یی مواجه بـوده اند. پرومیته و آشـیل، آرش و اسـفندیار ... مـرگ قهرمـان، قهرمانیت را تعیین می کند. در تاریـخ مدرن و معاصر نیـز، قهرمانـان به‌وسـیلۀ مرگ خـود، به قهرمانـی خویش ادامـه می‌دهند.

ترور گاندی، ۳۰ جنوری ۱۹۴۸

اعدام پاتریس لومومبا، ۱۷ جنوری ۱۹۶۱

اعدام چگوارا، ۹ اکتوبر ۱۹۶۷

ترور مارتین لوتر کینگ ۴ اپریل ۱۹۶۸

اعدام مولوی سرور واصف ۱۹۰۶

و ...

اعـدام مجیـد نیـز، سرنوشـت محتوم یک اسـطوره اسـت... اعـدام، تکرار شـدن قهرمانـی در همۀ اسـاطیر اسـت. قهرمانـان جهـان، یـا تـرور یـا اعدام شـده انـد و اگـر به ایـن دو سرنوشـت گرفتار نشـده انـد، شـخصیت شـان رنگ و رونـق دیگـری دارد. آنانی که ترور و اعدام نشـده انـد، هر قدر در یک رشـته و فن، اسـتاد و متخصص باشـند، اما هیچگاهی دعوای قهرمانی و اسـطوره شـدن را نیـز ندارنـد. اسـطوره و قهرمانـی، از دالان شـکنجه، ترور و اعـدام می گذرد... در این بحـث، مراد ما اسـطوره ها و قهرمانان حماسـی و سیاسی دنیا و کشـور است.... مجید با تسلیم ناپذیری و نوعیتِ اعـدام خـود، خـود را به قهرمان حماسـی و اسـطوره‌ای تبدیل نمود.

اگـر می گوییـم، چارلـی چاپلن اسـطورۀ فیلم کمیدی اسـت، لتا منگیشـکر اسـطورۀ آواز اسـت، انیشـتاین اسـطورۀ فزیـک، محمـد علی کلی اسـطورۀ بوکـس، احمد ظاهر اسـطورۀ موسـیقی... این‌گونـه اسـطوره هـا نیز اسـطوره هسـتند اما با قهرمانـی، حماسـه و اسـطورگی تاریخی ربطی ندارند، شـهرت نیکو، نبوغ در فن و همگانی شـدن شـان، آنانرا در سطح اسطوره های تک ساحته ارتقا داده اسـت.

مرگ قهرمان

مـرگ در اسـطوره، پایـان زندگی نیسـت. تاریخ اسـاطیر نشـان می‌دهنـد که یکـی از دغدغه ها و عناصر اصلی اسـطوره، موضوع مرگ و چگونگی آن اسـت. وقوع مرگ در اسـطوره، ادامۀ زندگی به

شـکل دیگر اسـت. مرگ به تعبیر خیام گذر از شـکلی به سـیما و جلوهٔ تازه تر اسـت. قهرمان، از مرگ خود، آگاهی دارد و از همین‌روسـت که پایان زندگی را با مرگ خود، دوباره سـازی می کند. زیسـتن را بـه وسـیلهٔ مرگ، تلالـؤ و تداوم می‌بخشـد. ارزش هایش به گونهٔ دگـر در وجود دیگران بـه زندگی ادامـه می‌دهند.

مـرگ در اسـاطیر باسـتانی، ماننـد مـرگ در قهرمانان معاصـر، محتوم اسـت و اتفـاق می‌افتد. در اندیشـه و تخیل باسـتانی، بشـر به دنبال اکسـیر حیـات جاودانی انـد. آب حیـات، درخت زندگی .. و موضـوع رویيـن تـن شـدن قهرمان، موضوعاتی هسـتند که تلاش انسـان را به سـوی جاودانه سـازی و غلبـه بر مرگ، نشـان می‌دهنـد. اما این جاودانگـی در قهرمانان، به صورت جسـمانی رُخ نمی دهد.

رویيـن تنـی، یکـی از رویـا هـای اسـاطیری اسـت کـه قهرمـان رویین تن شـده، به امید آسـیب ناپذیری به میدان نبرد و کشـمکش، ظاهر می‌شـود. در اسـاطیر یونانی آشـیل رویین تن اسـت و در سـرزمین شـهنامه، اسفندیار رویین تن اسـت. تخیل انسـان، رویین تنی را می‌آفریند و اما این رویيـن تنـی نمی‌توانـد قهرمـان را از مـرگ نجات بدهد. نقطهٔ مرگ آشـیل، در پاشـنه‌اش جابجا می گـردد و جایـگاه مـرگ اسـفندیار در چشـمانش می‌باشـد. که در اسـطوره شناسـی این نقاط ضعف، به نام پاشـنهٔ آشـیل و چشـم اسـفندیار نامیده می‌شـوند. مرگ، جزء سـاختار اسطوره ها و قهرمانان حماسـی اسـت. زال، آرش، سـهراب، اسفندیار، سیاوش، رستم، سودابه، رودابه، تهمینه، رابعهٔ بلخی، ناهیـد صاعد ...

مجیـد، در ایـن قلمـرو، بـه حیث یـک قهرمان حماسـی روایـت می‌شـود. مجید می‌دانسـت که زندگی انسـان محدود اسـت. ولی مهم این نکته اسـت که نوعیت زندگی و مرگش، دارای سـاختار اسـطوره‌ای اسـت. مرگ مجید در هردو بُعد، دارای سـبک و سـاختار ویژه اسـت:

در رؤیای فراواقعی

در بستر واقعی

مـردم گمـان می‌کردند که مجید را کسـی دسـتگیر کـرده نمی‌تواند. مجید تیغ بنـدی و کرامات دارد و مرمـی بـر تنـش کار نمی‌کند. حتا برخی از یاران نزدیکش می‌پنداشـتند که مجید را دولت

هـا و معـاش بگیـران دولـت، آسـیب رسـانده نمی‌توانـد... هرچه به سـوی عمومی شـدن و رؤیای جمعـی نزدیـک شـویم، به همان میزان به اسـطوره نزدیک شـده ایم. پیچیدن هاله‌یـی از تقدس و آسـیب ناپذیـر سـاختن قهرمـان، رویین تنی رویایـی، تکرار همـان قهرمانی هایی اسـت که در اسـاطیر به‌گونـۀ یک‌سـان، اتفـاق افتیـده اند... من خیلی شـنیده ام که چـرا مجید، با ایـن درایت و تجربـه، لیاقـت و دانایـی، در شـرایطی کـه کابل به‌دسـت خاد و شـوروی اسـت، در کابل زندگی می‌کند و در روز روشـن به مکروریان می‌رود؟ یکی از راز ها در همین پرسـش نهفته اسـت. مجید، می‌توانسـت در کابل نباشـد، اما اگر در کابل نمی‌بود، در یک پایگاه پارتیزانی در شـمالی می‌بود، نمی‌توانسـت جبهه و سـازمان بسـازد چرا که اکثریت روابط روشـن‌فکری و جبهه‌ای، در آنزمان در شـهر کابل تلنبار بود. مجید می‌خواسـت که این ماموریت تاریخی را در سـطح جنبش، سـازمان و جبهـه، انجـام بدهـد، بعداً از کابل بیرون شـود و به رهبری و سـازماندهی پایگاه هـای پارتیزانی در شـمالی و ولایـات بپـردازد ...درک این مسـایل زمانی میسـر اسـت کـه راز و رمـز مجید، نقش شـخصیت و ابعاد ذوجوانب آن، مورد شـناخت قرار گیرد.

و امـا مـرگ واقعـی مجید، نوع خاصـی از مرگ اسـت. مرگی که از چگونگی زندگی‌اش برخاسـته اسـت. مجید در یکسـو قرار دارد و شـوروی و دولت دست نشانده در سوی دیگر. در این کشمکش مجیـد تسـلیم نمی‌شـود و پیـروز می‌گـردد. مجید بـه قیمت پذیـرش مـرگ، از مـردم و آزادی و عدالت دفـاع می‌کند.

زندگی و مرگ مجید، دو نوک یک اسطوره است.

زندگی یی که با تمام کوتاهی اش، با عظمت و تابان است

قهرمانان تاریخ، در زیر چهل یا پنجاه سالگی به ابدیت پیوسته اند.

اسطوره، حماسه و قهرمان هفتاد ساله وجود ندارد (یا کمتر وجود دارد.)

در زمین ایلیاد و اودیسه، قهرمانان جوان و میانسال در حرکتند

در فضای شهنامه نیز جوانان و میانسالان در خروش و تلاطم اند

اکثریت روشـن‌فکران و سیاسـیون اعدامی در دورۀ حزب دموکراتیک خلق، (خلقی و پرچمی) از ۲۵ تا پنجاه سـال داشـته اند.

مجید
مرگی که با تمام تراژدی و رویارویی،
اسطوره وار درخشان مانده است.

۱۱-۹. اولین سالگرد

با نشر اعلامیهٔ "نبرد مجید ادامه دارد"

۱۸ جوزای ۱۳۶۰

یک سال بعد از اعدام مجید، اولین سالگردش در وضعیتی فرا رسید که پیکار مردم علیه شوروی و رژیم دست نشانده، سراسری گشته است. البته اولین سالگرد اعدام مجید، در برخی از جبهات کشور، با گرمای گلوله تجلیل شد. پارتیزان های ساما و جبههٔ متحد ملی، روابط و هواداران، در کوهدامن، شمالی و برخی از نقاط دیگر، درین روز علیه ارتش شوروی و ادارهٔ دست نشانده، عملیات ویژهٔ نظامی انجام دادند و در خارج کشور نیز با نوک قلم و مجالس، تجلیل گردید.

اما، این نبرد در شهر کابل به‌طرز دیگری به میدان آمد.

در هجدهم جوزا، شورای محصلان آزادی بخش، که به طور مخفی فعالیت می‌کردند، با هماهنگی رهبری "ساما" اعلامیه‌یی زیر نام "نبرد مجید ادامه دارد" را با همین عکس مجید (موهای بلند، جمپرسیاه و پیراهن) پخش کردند. اعلامیهٔ مذکور از سوی رهبری سازمان و با نام و آرم ساما نوشته شده بود.

این اعلامیه کابل را تکان داد.

۱۱-۱۰. نحوهٔ پخش اعلامیه در ۱۸ جوزای ۱۳۶۰

اعلامیهٔ اولین سالگرد اعدام مجید، به طرز حماسی در زیر چکمه های روس و خاد، در چند نقطهٔ شهر، پخش گردید و این نقاط:



فاکولتهٔ طب دانشگاه کابل

ادیتوریم‌دانشگاه

شفاخانهٔ علی آباد

دیوار ها

محصــلان فاکولتــهٔ طــب، با درایت و شــجاعت فداکارانه، اعلامیهٔ یک ورقــی را در چندین مکان در ادیتوریــم دانشــگاه، فاکولتــهٔ طب و شــفاخانهٔ علی آبــاد پخش می کننــد. در آن زمان، خــاد در اوج تجربــه، جنــون و خشــونت قرار داشــت. خاد، دولــت در درون دولــت بود... با آنکه دســتگاه خونین خــاد و کمیتــه هــای حزبی، کوچه های شــهر و دانشــگاه هــای کابــل را زیر کنترول داشــتند، اما، دانشــجویان مبــارز، بــا پذیرش زندان و اعــدام، برای دفــاع از مجید که اســطورهٔ آزادی و نمادِ پیکار نجاتبخــش مردم شــمرده می‌شــد، به فعالیتی دســت زدند که حــالا آن کارنامه بار دگــر با افتخار و ســربلندی، ثبت تاریــخ می گردد.

محصلان این اعلامیه و عکس را در نقاط ذیل به نمایش گذاشتند:



در پروجکتور ادیتوریم دانشگاه کابل

در زیر شیشهٔ میز رییس فاکولته طب

در چوکات دیواری فاکولتهٔ طب

در لای دوسیهٔ مریضان شفاخانهٔ علی آباد

نوشتن شعار با توش رنگه بر دیوار ها :

نبرد مجید ادامه دارد

یا مرگ یا آزادی

ادیتوریم

وقتی که در ادیتوریم دانشــگاه کابل، پروجکتور روشــن می‌شــود، عکس مجید بر پرده می‌افتد، در آغــاز، بیننــدگان کــه از موضوع آگاهی ندارند و غافل‌گیر شــده اند، با تماشــای عکس مجید، چک چــک می کننــد... تــا اینکه حزبی هــا و خاد، با دســت و پاچگی داخــل اقدام می گردند و جلســه را متوقف می‌سازند.



شفاخانهٔ علی آباد

وقتـی کـه صبـح، داکتران به اتاق های مریضان می‌آیند و دوسـیه های مریضان را چک می کنند، دوسـیهٔ هـر مریـض را کـه باز می کننـد، در اولین صفحه، چشـم شـان به عکس مجیـد و عنوان، نبـرد مجیـد ادامـه دارد، می‌افتـد. داکتـران غیر حزبـی وارخطا می‌شـوند و فضای بیمارسـتان در حیرت و سراسـیمگی فرو می‌رود... خاد، نیز در حیرت می‌ماند. شـفاخانه، به سـنگر تبدیل شـده است.

فاکولتهٔ طب

اعلامیـهٔ نبـرد مجید ادامـه دارد، با عکس مجیـد را در چوکات دیواری، اتاق رییـس، دیوار دهلیز... فاکولته، می گذارند.

درین مکان های ممنوعه و کاملاً امنیتی، تصویر مجید می‌درخشید.

دیوارها

شعار ها بروی دیوار ها نوشته می‌شوند.

نبرد مجید ادامه دارد

۱۱- ۱۱. خاد و کمیتهٔ حزبی

شـوروی و ادارهٔ دسـت نشـانده، که یک حاکمیت اسـتبدادی و توتالیتر بودند، به جز حزب خود، فرکسـیون خود و انحصار و کیش شـخصیت، دیگران را برسـمیت نمی‌شـناختند، مردم و احزاب مخالـف را ضدانقـلاب و ضـد سـویتیزم می‌پنداشـتند و گرفتن و کشـتن شـان را وظیفـهٔ حزبی، دولتی و انترناسیونالیسـتی خود می‌دانستند.

به آزادی بیان و مطبوعات، به آزادی احزاب... اعتقادی نداشتند.

همه چیز، مال حزب و شوروی پنداشته می‌شد.

"هر کسی که شوروی را نپذیرد، دشمن ماست، افغان واقعی کسی است که شوروی را قبول کند"

کارمل، سخنرانی، یوتیوب

" هـر کسـی کـه مـا را قبول نکند، دشـمن ماسـت، در تاریکی علیه ما می‌جنگند، همهٔ شـانرا به وسـیلهٔ خاد، در تاریکی، نابود و خنثا می‌سـازیم."

نجیب،

سخنرانی در جلسهٔ خاد، روزنامه حقیقت انقلاب ثور

بعد از پخش اعلامیهٔ سالگرد مجید

به زودی خاد و کمیتهٔ حزبی دانشــگاه، ماشــین خونین ســرکوب را به حرکت انداختند. محصلان زیادی را دســت گیر، شــکنجه و زندانی ساختند.

زندانی و شکنجه شدگان:

عده‌یی از محصلان فاکولتهٔ طب

عده‌یی از محصلان دانشگاه پلتخنیک

و عده‌یی از محصلان مظنون از فاکولته های مختلف

میدانیم که زمانه هنوز خونریز است وگرنه لست محصلان زندانی را در اینجا ثبت می کردم.

پایان فصل یازدهم



فصل دوازدهم



مجید و کارکرد اسطوره



اُسطوره

اسطوره ها منفعل نیستند
روایت و قهرمان می‌آفرینند
مجید، اسطوره است و هنوز انگیزه دهنده،
رهنما و تحول آفرین است. مجید، یک کهن الگوست.

۱۲-۱. زایش قهرمان

قهرمـان، در میـانِ شـجاعت ، عصیان و عدالت به قهرمانی می‌رسـد. قهرمان، نماد اخـلاق و کردار نیکوسـت. قهرمـان، تکیـه گاهی برای مردم، سـرزمین و بینوایان اسـت. از هفت خـوان، قهرمانانه می‌گـذرد. قهرمانـی می‌کند تا قهرمان می‌شـود. برای نجات شـخصی خود نمی‌اندیشـد همیشـه در فکر دیگران می‌جوشـد.

جوامـع سـنتی و پیشـا مـدرن و مـدرن، تا هنوز بـه قهرمـان و اسـطوره نیازمندند. جامعـۀ بدون قهرمـان، نمی‌توانـد بـا غول ها و شـیاطین زمینی مبـارزه کند. مـردم به نمادِ یـک حامی و نجات دهنـده ضـرورت دارند. قهرمـان در وضعیت بحرانی به ظهور می‌رسـد؛ زمانی کـه دیگران مأیوس و نـا امیدنـد، قهرمـان، می‌درخشـد و اشـعۀ امیـد و همدلی می‌افشـاند؛ وقتی که خانه هـا و جاده هـا تاریـک اند، قهرمان، با مشـعل تابان، پرومته وار در اعماق سـیاهی ها ظاهر می‌گـردد. قهرمان، قدرت نهفتۀ دوران اسـت.

در کشـور مـا کـه فرهنگش تکرار دعا و جادو و آمین اسـت، تکـرار مکالمه های غمنـاک و آهنگین اسـت، تکـرار مشـت و کیبـل و قمچین اسـت، تکرار انتحـاری و انفجاری و چشـم هـای فولادین اسـت، تکرار سـلطنت ها و جمهوریت های پشـم آگین اسـت، تکرار سانسـور و شـکنجه و زندان هـای خونیـن اسـت، تکـرار چـور و چپـق و طبـق های مسـکین اسـت، تکـرار غلامـی و کودتا و اسـتدلال‌های چوبین اسـت ، تکرار سنگسـار و به دارآویختن گل‌های رنگین اسـت ، تکرار شیخ و شـاه و شـاه قلی های ننگین اسـت، تکرار بندگی و تغافل و خواب‌های سـنگین اسـت... این تکرار هـا و حفـره ها، بـه زایش قهرمـان می‌انجامد.

مجید،

قهرمان تراژیک مردم است.

واژهٔ قهرمان، مانند هر واژهٔ دیگری در زیر ضربت و سـؤ اسـتفاده قرار گرفته اسـت. قهرمان کسـی نبوده که خودش خود را قهرمان گفته باشـد، قهرمان لقب افتخاری نیسـت که بر پیشـانی کسـی نصـب گـردد، قهرمـان از درون مـردم و تاریـخ بـه ظهور می‌رسـد و با اندیشـه، اخـلاق و عمل، در علن پدیدار و به وسـیلهٔ نویسـندگان و هنرمندان و پژوهشـگران در دل اوراق یا وسایل دیگر، ثبت می‌گـردد. تشـخیص قهرمان مربوط بـه درک و آگاهی زمانه اسـت. در هر دوره‌یـی در زمینه های خاصـی، قهرمانـان می‌آیند و نقش خـود را در همان قلمرو، قهرمانانه ایفا می کنند. قهرمانان، همه کاره نمی‌باشـند بلکـه کاری را بـه گونهٔ خارق العـادهٔ آن انجام می‌دهند.

زایـش قهرمـان، متناسـب بـه هر زمانـه و هر فرهنگی، شـکل می گیـرد. زندگی و مـرگ قهرمان، دارای ماهیـت و سـاختار اسـت. رها شـدن در کودکـی (زال در کوه رها می‌گردد و موسـی در آب، کـوروش در دشـت رهـا می‌گـردد و اسـفندیار در آب) یکـی از عناصر اسـطوره و قهرمانی بشـمار مـی‌رود. کودکـی قهرمان، کارکرد قهرمـان و مرگ تراژیک آن، از نکات بنیادی یک قهرمان اسـت. متکـی بـر این دیدگاه، کودکی مجید (رها شـدن در تبعید)، اختفـا و عصیان مجید و هکذا مرگ تراژیـک مجیـد، عناصر قهرمانی مجید را می‌سـازند. قهرمانان، قهرمانیت شـان در کـورهٔ کودکی، آتـش می‌بینند.

نیاز به قهرمان، نیاز به اسـطوره را پدید می‌آورد. قهرمان های حماسـی، در دالان های اسـطوره‌ای بـه حرکـت می‌آیند و الگویی می‌شـوند برای مقاومت و مبـارزه در برابر بیداد. اسـطوره های نوین نیز در سـاختار زمانی، مانند اسـطوره های بدوی به نحو تاریخ شـکنانه به ظهور می‌رسـند و غیر مسـتقیم به حیث تکمیلـه و بازوی لرزاننـدهٔ تاریخ عمل می کنند، چون هرجا کـه تاریخ خاموش بمانـد، اسـطوره دهن باز می کنـد، هرجا که مردم دچار درماندگی شـود، قهرمان و اسـطوره ایجاد می گردد.

قهرمان اسـطوره‌ای نیاز انسـان معاصر اسـت. قهرمان، عکس العمل جامعه در برابر کمبودی های دردناک و واقعی اسـت، قهرمان، توصیفی از فرا افکنی نمادین اسـت، زمینهٔ معجزه آسـایی اسـت

برای به درخشش آوردن هم‌بستگی ملی و هم‌بستگی جهانی، تلاشی است برای پرتو افشانی بر واقعیت های طبیعی و اجتماعی. گاهی یک اسطوره و یک قهرمان، مردم را متحد می کند و گاهی یک اسطوره و یک قهرمان، کشورهای منطقه را دگرگون می‌سازد و گاهی نیز، تأثیر جهانی ایجاد می کند...

۱۲-۲. شهید ناهید صاعد



ناهید صاعد متعلمهٔ صنف دوازدهم لیسهٔ رابعهٔ بلخی در نهم ثور ۱۳۵۹ در کابل به وسیلهٔ گلولهٔ حزب دموکراتیک خلق و خاد (به ریاست نجیب) در حین ایستادگی و فریاد، در حین مرگ به شوروی گفتن، به شهادت می‌رسد. چه چیزی او را به دختِ قهرمان تبدیل کرده است؟

شجاعت، رهبری، عصیان، آگاهی و نوعیتِ مرگ. شهید ناهید تظاهرات دختران مکاتب را در شهر کابل علیه شوروی و رژیم دست‌نشانده، با سخنرانی‌ها و شعار ها، سازمان‌دهی کرد و دلیرانه رهبری نمود... بعد از اصابت گلولهٔ خاد بر فرقش و انتقال آن به وسیله خاد در چهارصد بستر و دفن نیمه شبی آن در شهدای صالحین... ناهید همان روز نهم ثور، به حماسهٔ ماندگار و قهرمان تبدیل شد. دختران مکاتب، محصلان دانشگاه ها و مردم کابل، ناهید را دختِ قهرمان نامیدند. ناهید، لقب قهرمانی را از طرف مکتب و خانوادهٔ خود نگرفته بلکه این قاطبهٔ مردم عادی و... متعلم، محصل، معلم، استاد، مامور، دکاندار و اهالی کابل لقب قهرمان را برای ناهید اهدا کرده اند. ناهید در نهم ثور مطرح شد و در همان روز با مرگ حماسی، خود را به سطح قهرمان ارتقا داد... بعد از آن، ناهید قهرمان، نه تنها تکیه گاه دانش آموزان دختر بلکه درسی برای همهٔ دانش آموزان و محصلان دانشگاه ها گردید... قهرمانی ناهید تا اکنون ادامه دارد و هر سال در ماه ثور، شاعران و نویسندگان درباره‌اش مقاله و شعر می‌نویسند. مردم یاد و خاطراتش را فراموش نمی کنند. قهرمانی اش، به نماد مقاومت

و سـرفرازی تبدیل شـده اسـت. یـاد از قهرمانی ناهید، یـاد از اعتراض و تظاهرات دختـران در برابر کودتا و شـوروی اسـت. ناهید، نماد و نشـانهٔ یک دوران اسـت.

۱۲-۳. مجید، نیاز زمانه

نـام مجیـد، قهرمانـی مجیـد... نیـازی بـود که بخشـی از مـردم کشـور، به خاطـر آرامـش روانی، هم‌بسـتگی ملـی و تـداوم مبـارزه، او را به اسـطوره تبدیـل کرد. مجیـد ضرورتی بود که مـردم از آن طریـق در برابـر سـلطنت طلایی و جمهوریت سـرداری، **نه** می‌گفتند، مجید روایت شـگفتی بـود کـه مـردم، ذولانـه پوشـان و تبعیدیـان با حراسـت از آن، خـود را بـه روایت و افسـانه تبدیل می‌کردنـد... خلاصـه اینکـه، مجیـد یک نیاز تاریخـی بود و در پروسـهٔ مجیدیت، مجیـد به وجود آمـد... وضعیـت زمانـه، رنج ها و دردهـای دوران، امکانـات و محدودیت ها، حمایت ها و پاسـداری هـا، اسـطورهٔ مجیـد را ایجـاد کرده اسـت و این نام، ایـن قهرمان و سـرانجام این اسـطوره تا هنوز دارای کارکـردِ فعال، انگیزه دهنده و انسـانی اسـت.

۱۲-۴. کارکردِ اسطوره

اسـطوره، پدیـدهٔ خنثـی و بی طرف نیسـت. تأثیـر و کارکـرد دارد. اسـاطیر، دارای کارکـردِ دینی، سیاسـی، اجتماعـی، روانـی، زبانـی ... می‌باشـد. کارل یونـگ بـا مطالعـهٔ روانـی اسـطوره با طرح اصطـلاح "کهـن الگـو" بـه این کشـف رسـید که ذهـن هرفرد انسـانی حامل میراثی از گذشـته اسـت، بـدون آنکـه خـود از آن مطلـع باشـد. از همین‌روسـت که اسـطوره به نظر یونـگ "تجلی ناخودآگاه جمعی" می‌شـود. روان شناسـی و انسـان شناسـی...، مطالعات زیادی در مورد اسـطوره و کارکـرد آن انجـام داده اند...بینـش هـای بـدوی و منفعل با تمـام وجد و ایمان، اسـطوره آفرینی کردنـد و امـا روی‌کـرد هـای مدرن تر انسـان، بـا روش ها و نگـرش های علمی، ایمان به اسـاطیر قدیمـی را سسـت کـرده انـد. اسـطوره شناسـی مـدرن، اسـاطیر باسـتانی را به حیث نمـاد های پیچیده، هویت تمدنی، پیام ها و نشـانه های رمز آمیز مطالعه می‌کنند. کارکردِ اسـطوره در دوره هـای مختلفـهٔ تاریخـی، مطابـق تمـدن و آگاهی زمانه، بـه گونهٔ متفاوتی نقـش ایفا کـرده اند. در فضـای معاصر، کارکرد اسـطوره دگرگون شـده اسـت.

کلود لوی اســتراوس فیلســوف، انســان شناس و اســطوره شناس ساختارگرای فرانســوی (۱۹۰۸- ۲۰۰۹) در مــورد اســطوره هــای معاصــر به این باور اســت که رشــد دانش و اختراعــات باعث مرگ اســطوره نمی گــردد بلکه اســطورۀ معاصر در ظرفیتِ نوین، اســتعارات و نماد هــای جدید آفریده و ارایه می گردند... اســتراوس، ســاختار اســطوره را در چندکتاب خود (۱. منطق اساطیر، ۲. اسطوره و معنا ۳. اســطوره و تفکر مدرن) که کتاب اول در چهار جلد و دو کتاب دیگر، مجموعۀ ســخنرانی هــا و گفــت وگوهایــش هســتند، درین آثار، اســاطیر بدوی و معاصــر را به تحلیــل و کاوش گرفته اســت. این دانشــمند تا عمر یکصدو یکســاله اش، به این باورســت که اســطوره، زبان اســت و برای اینکــه وجود داشــته باشــد، روایت می‌شــود. همه چیز در کــورۀ زبان به پختگی می‌رسـد.

جامعۀ ما و کلیت جامعۀ بشــری چه در مرحلۀ پیشــا فلســفی و چه در دوران مدرن و فرامدرن پُر از کهــن الگــو های اســطوره‌ای بوده و خواهد بود. تا وقتی که ســیطرۀ نظام ســرمایه داری، ســلطۀ فلســفۀ بازار و حاکمیت اســتبدادی کشــور های جهان سومی و مبلغان کرایی شــان، وجود داشته باشــد، مقاومــت و مبــارزه ، اســطوره و قهرمانی، حماســه و افســانه نیز خود را پلــه به پله به حیث یــک نیــاز انســانی و ضــرورتِ مبارزاتــی، در کلیــت زندگی و تکامل بشــری صورت‌بنــدی می کند. اســطوره های مردمی در برابر نیرنگ و دروغ بورژوازی می‌ایســتد و اســطوره های بورژوایی (تکنیک بــاور) را انتقــاد می کننــد و برمــی اندازند. اســطوره، نوعــی از روایت اســت که به گفتــار می‌آید و به نوشــتار تبدیل می‌شــود در غیر آن، انســان، بدون زبان و روایت، منقرض می‌گردد. انســان با قصه گویی و روایت، مدنیت را ایجاد کرده اســت. اســطوره، روایتی اســت که در کنار روایت های علمی، فلســفی و هنری، آگاهی و باورهای بشــری را صیقل می‌زند. اســطوره دارای کارکرد زبانی اســت.

چون قصه بدینجا رسید، بامداد شد و شهرزاد لب از روایت فرو بست

دنیازاد گفت:

خواهر، چه خوش حدیثی گفتی



شهرزاد گفت:

اگر امروز پادشاه مرا نکُشد شب آینده خوشتر از این حدیثی گویم

پادشاه باخود گفت:

این را نمی‌کُشم تا باقی داستان بشنوم

داستان هزار و یک شب

شهرزاد در نخستین شب در پایان حکایت

۱۲-۵. اساطیر
و کارکرد ملی، طبقاتی و جهانی

اساطیر دارای هرسه کارکرد می‌باشند.

اساطیر، گاهی وجدان جمعی را در وجود یک شخصیت نجات دهنده به بیان می‌آورد و گاهی بیانگر خدایان و شیاطین... است. کارکرد اساطیر باستانی و معاصر، نقش هستی شناسانه و فرهنگی دارند. در تمامی ادیان، اسطورهٔ آفرینش، کارکرد کاستی و طبقاتی دارد.

آیین زردشتی، هندوئیسم، بودیسم، ادیان سامی، بابلی و مصری... مملو از اساطیر با کارکرد ملی، طبقاتی و جهانی است. اسطوره مانند هر تفکر، گرایش و ترانه‌یی بالذات طبقاتی نیست، بعد از استقرار مالکیت خصوصی است که در لباس طبقاتی افراشته می‌شود. طبقات و لایه های گوناگون، هر کدام اسطوره های خود را ساخته اند. اسطوره از مرحلهٔ فال و قال و پسا فتشیسم تا سوپرمن های دیجیتالی در ضمیر طبقاتی ته نشین می گردد. آشیل و هرکول، رستم و اسفندیار در سلطنت های برده دارانه زیر حمایت حجمی از رب النوع ها و نیمه ایزدها به میدان اسطورگی سرازیر می گردند تا در مقام پهلوانان افسانوی، به دربار های مقدس سلاطین، باغوطه در روحیهٔ ناخودآگاه قومی، شکُوه حماسی بریزند. در شهنامهٔ فردوسی یکی از زیباترین اسطوره ها، کاوه آهنگر است که به نمایندگی از طبقهٔ فرودست و پیشه ور، در برابر بیداد بر می‌خیزد و ضحاک که نماد طبقهٔ حاکم است، را نابود می کند. اسفندیار پسر پادشاه است و رستم نیز مربوط به طبقات بالایی جامعه است. دیده می‌شود که اسطوره، کارکرد طبقاتی و ملی دارد... و از این فلتر ها عبور کرده به کارکرد جهانی می‌رسند.

اسطورهٔ شوکران (سقراط) اسطورهٔ گیوتین (لاوازیه) اسطورهٔ حلقهٔ دار (حسنک وزیر) اسطورهٔ مثله کردن (ابن مقفع) اسطورهٔ دهان توپ (مولوی سرور واصف) اسطورهٔ رگبران (رابعهٔ بلخی) و اسطورهٔ تیرباران (چگوارا)...

اسـاطیری انـد کـه همگی رنـگ و رُخ ملی و طبقاتی دارنـد و درجهٔ حرکت و مبارزهٔ دانشـمندان و مردم را در سـطح و ژرفنا تثبیت می‌کنند. در دنیای آشـفته و تبلیغی، در میدان های فراملیتی سـرمایه بـه قـول رولان بارت "کُشـتی کج به اسـطورهٔ بورژوازی تبدیل می‌شـود " در کشـمکش بیـن اشـغال و مقاومـت، یـک جفت کفش عراقـی، به حیث یک ناخـودآگاه جمعـی، در کنار یک گردن خمیده به اسـطوره تبدیل می‌گردد. در دنیای سـرمایه داری و بازار، آدمها و اشـیاء به کالای اسـطوره‌ای تبدیل می‌گردند.

برخی از اسـطوره ها، ظرفیت و توان جهانی شـدن را دارا هسـتند و از طریق انتقال و تکرار، جهانی می‌شـوند. سـقراط و چگـوارا، بـه دلیـل موجودیت متون و اسـناد، ظرفیـت و جاذبه،... به اسـطوره هـای تاریخی و جهانی تبدیل شـده اند.

۱۲-۶. سقراط

جام شوکران

با مرگ فیلسوف، فلسفه آغاز می‌گردد. مرگ سقراط، مشهور تر از زندگی سقراط است.

در این مثال، کارکردِ اسـطوره را می‌توان در تلالؤی مرگ سـقراط مشـاهده کرد. اسـطورهٔ شوکران، اسـطورهٔ روشـنگری، فضیلت و عصیان است. سـقراط اگر با مرگِ دردناک و تراژیک روبرو نمی‌شد، بـه اسـطوره تبدیل نمی‌گردیـد. اگر در محکمهٔ علنـی، به قیمت اعـدام، از عدالت دفـاع نمی‌کرد، اسـطوره نمی‌شـد... اگـر سـقراط بـه حاکمـان نادان تسـلیم می‌شـد و عدالـت و فلسـفه را زیر پا می‌کرد، اسـطوره نمی‌گشـت. اگر زیسـتن به هر قیمت را، به جای ننوشـیدن شـوکران و فرار از زندان، می‌فروخت، مرگش به اسـطوره تبدیل نمی‌شـد. اسـطورهٔ سـقراط، یعنی اسـطورهٔ شرافت و دفاع از فضیلت های انسـانی.

مـرگ سـقراط و اسـطورهٔ جام شـوکران در ۳۹۹ قبل از میلاد بـه وجود آمد و تا امـروز که دوهزار و چهارصد سـال از آن می‌گذرد، کاربرد و کارکرد دارد. این اسـطوره، تا هنوز انگیزه دهنده اسـت. پرسشـگر و عدالـت آور اسـت. فضیلت می‌آفریند، واژه هایی مانند شـجاعت، عصیـان ، حقیقت و تسـلیم ناپذیری را تداعی می‌کند.

اسـطوره هایـی کـه از درآمیـزی واقعی رویاهـا و فریاد های مهار ناشـدهٔ مردم شـکل می گیرند، به حیـث بازو های حسـاب ناشـده در تولید مبـارزه و مقاومت سـهم می گیرند. در حـوزهٔ فرهنگی و مبارزاتـی غـرب، به‌ویـژه در قرن بیسـت و یکم، از کارگر غیر سوسیالسـت تا فیلسـوف لیبـرال، از متخصـص بیکار تا هنرمندهوشـیار، از بیرق‌گیر جاده تا جوانان کافـه، از دایرکتر مأیوس تا غارتگر چاپلـوس، از دانشـمند پریشـان تـا عامـهٔ سـرگردان ...، می‌داننـد یا حـس می کنند که در کشـور های پسـاصنعتی و بازار های مالی گلوبال شـده، با رشـد سحرآسـای تکنالوجی انترنتی و هوش مصنوعـی، چـه کارگـران رو بـه بیکاری و چه بیـکاران رو به جان کنـدن، هیچ چـاره و راه دیگری سـراغ ندارند مگر که اعتراض را از خموشـی کافه ها به سـنگرجاده ها و از مبارزهٔ مدنی تا سـطح برانـدازی نظـام بربریتی و متعلقات آن تبدیل نمایند. جنگ افروزی و بربریت امپریالیسـتی، آلوده کـردن محیط زیسـت، سـودجویی و انباشـت دیوانـه وار سـرمایه، تاراج کشـور های فقیر... رشـد افراطیت مذهبی، نیو فاشـیزم، توتالیتاریزم... از شـاخصه های دوران و تداوم فاجعهٔ سرمایداری است.

اسـطوره هـا و روایـات، بـه خـروش می‌آینـد تـا با اسـتقرار نظام و مناسـبات انسـانی کـه بتواند آدمیت ازخودبیگانه سـاخته شـده و گم ساخته شـده را دوباره برگرداند. جوامع بشـری را از بحران ازخود بیگانگی، بیکاری، فقر، انباشـت غول آسـای سـرمایه، جنگها و بربریت نوین، نجات بدهند و بگذارنـد تا خورشـید انسـانیت و شـرافت و آزادگـی، بتابد. اسـطوره های انسـانی برمی‌خیزند تا یک دنیای مرفه و بهتر، جهانی بدون جنگ و جنایت، ایجاد شـود... سرنوشـت بشـر، بدسـت یک مشـت میلیاردر بی عاطفه اسـت و در کشـور های جهان سـومی، بدسـت دیکتاتوران و حاکمیت های کرایی قرار دارد. قهرمان و اسـطوره نمی‌تواند کار کرد ملی، طبقاتی و جهانی نداشـته باشـند. گانـدی در لبـاس ملی ظاهر شـد و چگـوارا در جامهٔ طبقاتی...

هردو جهانی شدند... اساطیر و قهرمانان جهانی، آبروی بشریتند.

۱۲-۷. اسطوره و هویت

اسـطوره، هویـت می‌سـازد. کارکـرد اسـطوره هـا، در وضعیـت کنونی، مانند پـار و پاریـن، وحدت بخش اند و هویت سـاز ... کشـور ها و ملل، بر محور اسـطوره های خود متحد می‌شـوند و هویت

خـود را از همیــن اســطوره ها می گیرند. اســطوره، حس هویت و حس همبســتگی ایجاد می کند. زردشــت و اهــورا، در کنــار گات ها و زبان فارســی، این زنجیره‌یی از ارزش هــای نورین، عاملِ اتحاد و هم‌بســتگی میان باســتانی ها و قدیمی ها شــدند و عناصر مهم و بنیادین برای هویت گردیدند... هــزارۀ اول قبــل از میــلاد در آریانــا (باکتریا، خوارزم، ســغد، مروانا، هریوا، کپیســه، مارگیانا، زرنکانا، آراکوزیــا، پارتیا، ماد، هگمتانه، شــوش، پــارس... برخی از مؤرخین یونانی، باکتریا را زیورآریانا نامیده انــد) در مــورد تاریــخ امپراطــوری ماد و هخامنشــی، در مورد افســانه ها و اســطوره های باســتانی، تحقیقــات و مطالعــات مــدرن زیــادی انجــام یافته اســت. آرنولد تویــن بی مؤرخ معاصر انگلیســی (۱۸۸۹ - ۱۹۷۵) در کتــاب "جغرافیــای اداری هخامنشــیان"، در مــورد نــام ایالت ها، ســاتراپ ها و حوزه های مالیاتی مبتنی بر اســناد و ســنگ نبشــته های فارســی باســتان، شــرح داده اســت. در جغرافیای پیشــا هخامنشــی، اســطوره های مردمی و دینی فراوانی خلق شــده اســت. ســرزمین پهناوری که یک ســرش در کابلســتان بود و ســر دیگرش در ســغد و هگمتانه...، هویت دینی خود را در زردشــت می‌دیدنــد و هویــت فرهنگی را در خط و زبان فارســی و هویت اقتصــادی خود را در تمــدن آمــو- مرو .

اســطوره ها و قهرمانان ما از همین منابع سرمنشــاء می گیرند. آرش کمانگیر و رســتم، دو حماسه، دو اســطوره، اَبــر انســان هایــی کــه هویت و میهــن را تثبیت کرده انــد... کوروش کبیــر، قهرمان و اســطوره‌یی کــه به تنهایــی نماد یک فرهنــگ و یک سیاســت می گردد:

گفتارنیک

کردارنیک

پندارنیک

نیــاکان مــا، هویت خود را بهتر از ما می‌شــناختند، چون در آن زمانه هــا نوعی از اقتدار فرهنگی و ســرزمینی وجود داشــت... با پیدایی اســتعمار و دولت های دست نشــانده و کرایی، مسألۀ هویت و اســطوره نیز دچار اســتحاله و دســتکاری گردید. از هویت های کلان و انسانی، هویت های کوچک و هژمونیــک تراشــیدند. درباریــانِ کوچــک، بــه خاطر حفــظ قدرت و ثــروت، به هویت ســتیزی و هویــت ســازی پرداختنــد. هویت های شــکل گرفتۀ باســتانی و مــدرن، مانند: آریایی، خراســانی و

افغانســتانی، جــای خــود را برای سؤاســتفاده جویی ها، خالی کرد. هویــت که یک پدیدهٔ اجتماعی و تاریخی اســت و طی صدها ســال به تطور و اســتحکام می‌رســد، در چند ســال به سوی هژمونی و برتــری جویــی و تغییــرات کشــانیده می‌شــد. همانگونه که سرنوشــت طبقات اجتماعــی، دچار نوســانات و جابجایــی ها گردیده اســت. خوب اســت که در اینجا کمی در مــورد طبقات اجتماعی ســخن بگویــم، چــون کارکرد اســطوره در قلمرو ملی، هویتــی و طبقاتی، به گونهٔ گریزان، شــرح و تفســیر گردید، ســیما و دگرگونی طبقات اجتماعی را در ۵ دههٔ پســین میهن ببینیم.

۱۲-۸. استحالهٔ طبقاتی

طبقهٔ اجتماعی یک پدیدهٔ تاریخی اســت و گام به گام مالکیت خصوصی و مناســبات تولیدی، به وجــود می‌آیــد و در اثــر رشــد ابزار تولید، انقلابــات و تحولات اجتماعی، تغییــرات و دگرگونی های بنیادین را پذیرا می‌شــود.

و اما،

در کشــور مــا، در نیمقــرن اخیــر، طبقــات اجتماعی دچار گسســت تاریخی شــده اســت، به جای رشــد و ثبات طبقاتی، اســتحاله، نوســانات و جابجایی های یک شــبه و غیر نورمال را شاهد بوده ایم.

طبقات اجتماعی در میهن ما:

- زمیندار (مالک، فیودال، ارباب، خان، بیگ)
- سرمایدار (ثروتمند، پولدار، فابریکه دار، تاجر)
- طبقهٔ متوسط (مأموران عالیرتبه، مغازه داران، کلنیک داران...)
- خُرده بورژوازی (مالکان کوچک، روشن‌فکران، مأموران)
- دهقان (بی زمین، کم زمین و مرفه)
- کارگر (کارگر فابریکه، دستگاه کوچک، مزدورکار)
- پیشه ور (اصناف مختلفه از تکسی ران تا آهنگر)
- بیکاران (طبقهٔ کلان و گسترده)

عــدم ثبات و نوســانات طبقاتی در پنج ســدهٔ پســین نشــان می‌دهند که طبقات اجتماعــی دارای

جابجایی های یک شبه گردیده است. کودتا، جانشینی های خونین، اعدام و کشتار، تجاوز خارجی، جنگ داخلی و مهاجرت، این استحاله و نوسانات را به گونهٔ وحشتناک و خلق الساعه تکان داده است.

حاکمیت هوتکی و درانی (قرن هجده و نزده) اولین استحالهٔ طبقاتی به وسیلهٔ قدرت، به وجود آمد. این حاکمیت ها، پول، زمین، ثروت، سلاح و مقام را به خانوادهٔ خود و قوم خود تقسیم کردند و یک نظام اقتصادی و طبقاتی نوین به وجود آورده شد... تا میرسیم به نیم قرن اخیر.

طبقات اجتماعی
و سیطرهٔ حزب دموکراتیک خلق

کودتای ثور، سرآغاز بی ثباتی و بی نظمی طبقات اجتماعی است. این حزب خود را سوسیالیست و نمایندهٔ کارگران و دهقانان میدانست و اعضای آن، متعلق به خرده بورژوازی شهر و روستا و برخی از اعضای رهبری و کلان های حزبی شان متعلق به اشرافیت و ثروتمندان بوده اند... ماموریت اساسی انقلاب ثور را در مبارزهٔ طبقاتی علیه طبقات سرمایدار و فیودال می‌دیدند. راه رشد غیر سرمایداری را یگانه راه رسیدن به سوسیالیسم می‌پنداشتند.

در هردو دوره (دورهٔ خلقی و دورهٔ پرچمی)تصفیهٔ حساب فزیکی با طبقات اجتماعی شروع شد. سرمایدار و فیودال را دستگیر و اعدام کردند، طبقهٔ متوسط و مرفه را زیر نام اشراف، سر بریدند و نام این جنایت را گذاشتند:

نابودی‌فیودالیزم

اضمهلال خاندان آل یحیی

استقرار راه رشد غیر سرمایداری

رسیدن به سوسیالیسم وانترناسیونالیسم

جامعهٔ باثبات را دچار بحران کردند. مهاجرت کتلوی، زندانی سازی عمومی، بمباردمان قریه ها و زمین های دهقانان، ساختار طبقاتی را دچار استحاله و جابجایی نمود.

سرمایدار و فیودال و طبقهٔ متوسط را تا جایی که بدست شان رسید، اعدام کردند. عده‌یی هم به خارج گریختند؛ زنده باد و مرده باد، حاکم بود.

بـه تصـور خلقی و پرچمی، انقلاب یعنی دگرگونی اساسـی و بنیـادی، بر مبنای همین تعبیر بود کـه طبقـات اجتماعی را از بنیاد، ویـران و دگرگون کردند.

طبقات اجتماعی
و جمهوری اسلامی (تنظیمی)

خلقـی و پرچمی، با کشـیدن نقاب سـرخ و پوشـیدن نقاب قومی، انقلاب برگشـت ناپذیـر ثور را برگشـت دادند و بـه تنظیم های جهادی تسـلیم نمودند.

سرنوشت طبقات اجتماعی چه شد؟

رهبـران و قومندانـان تنظیمـی در اصـل، متعلق به طبقـهٔ خرده بورژوازی شـهر و روسـتا بودند و امـا در دورهٔ جهـاد در پاکسـتان، بـه زودی بـه ثروتمندان و پولـداران تبدیل شـدند. جنگجویان و مجاهدیـن شـان مربـوط بـه طبقهٔ دهقان و روستانشـینان فقیـر بود و فقط بـار جنـگ را در بدلِ دسـت یافتـن به یک شـکم نـان و انجـام جهاد، بـه پیـش می‌بردند...

بـا آمـدن جمهـوری اسـلامی، تنظیـم کـه ادعای نظـم داشـت، بی نظمی را بیشـتر کـرد. جنگ بین‌التنظیمـی بـرای غصـب قـدرت آغـاز گردید. قومندان سـالاری شـروع شـد، هرکس کـه زور داشـت، چوکـی، ثروت و زمیـن را غصب کرد و خود را به ثروتمند و زمینـدار تبدیل نمود. دوره‌یی که در سـه صد سـال طی می‌شـد، در سـه سـال به ثمر رسـید... طبقات اجتماعی، بار دوم، دچار جابجایی و اسـتحاله گردید.

طبقات اجتماعی
و امارت اسلامی طالبان

امـارت، جانشـین جمهـوری تنظیمی شـد، غصـب مالکیـت از غاصبین مالکیـت به وجـود آمد. تنظیمـی هـا گریختند و آنچه داشـتند بـه ملا ها تعلق گرفت. ملایـان، کار و جابجایی دوسـاله را در دو مـاه انجـام دادند.

رهبـری و قومندانـان طالبـان، از بقایای تنظیم ها سـاخته شـده و صاحبـان پول و ثـروت بوده اند و بدنـهٔ جنگـی شـان، مربـوط به طبقهٔ فقیـر و روستانشـین بـوده و از کودکی تا جوانـی در جیرهٔ

مدرســه های پاکســتان تربیت یافته اند. طالبان، با گرفتن قدرت، ناگهان رهبری و قومندان های جنگــی شــان، به مقامــداران، ثروتمنــدان و زمینــداران تبدیل شــدند. پول میلیاردی مــواد مخدر، یکــی از منابــع ثروتِ طالبان را تشــکیل داده اســت. در دورۀ امــارت، جابجایی های جدید طبقاتی ایجاد شد.

طبقات اجتماعی
و جمهوری اسلامی (کرزی و غنی)

ایــن اداره، بــه وســیلۀ قــوای امریــکا، جانشــین امــارت طالبان ســاخته شــد، طالبــان گریختند و جمهوریت، به طور رســمی **چور ملی** را اعلام کرد، بیســت ســال، که می‌شــد چهار بار کشــور را طی چهار پلان پنجســاله، درخشــان و متعالی ســاخت، اما، کســی در فکر وطن و هموطن نبود. هرکــه زور و چوکــی داشــت، در یــک چشــم زدن میلیونــر دالری شــد و صاحب بــاغ و زمین، نمبر بانکــی و بلنــد منــزل ها. خانه های میلیــون دالری در ترکیــه، دوبی.. و هر که با ســفارت و مراجع خارجــی، رابطــۀ نزدیــک و عمیقتر داشــت با همان پیمانــه به ثروتــش افزونی آمد.

طبقــۀ حاکمــه در وجــود میلیونــر هــا و میلیــاردر ها بــه وجود آورده شــد. در یکســو زمینــداران و ثروتمندان افســانوی به وجود آمد و در ســوی دیگر نیز، طبقات بیکار، فقیر و زیر خط فقر، تلنبار شد .

درین دوره، طبقات اجتماعی به گونۀ دیگر جابجا گردید.

ثروتمندان افسانوی که شامل طبقات بالا و متوسط:

ارگ نشینان و اشرافیت نیو لیبرال

زمینداران بزرگ و مافیایی

پولداران بوروکرات

تاجران ثروتمند

کمیشن کاران و امضا گیران

اختلاس چی های خرپول

قراردادی ها



و در سوی دیگر طبقات فرودست:

کارگران و مزدورکاران

دهقانان فقیر

مأموران پایین رتبه و معلمان

سربازان و افسران پایین رتبه

پیشه وران

بیکاران

مهاجرین عودت کرده از ایران و پاکستان و ترکیه...

طبقات اجتماعی
و امارت اسلامی دوم طالبان

امریکا که جمهوریت را به وجود آورده بود، جمهوریت را دوباره به طالبان بخشید. امارت دوم را ایجاد کردند.

تمام دارایی های غیر منقول جمهوریتی ها به طالبان تعلق گرفت.

پول و طلا، قصر ها و بلندمنزل ها، موتر های زره و ضد گلوله، بانکها و آثار تاریخی، باغها و زمین ها، چوکی ها و مقامها، ارگ و صدارت، سلاح ها و سلاحکوت ها، وزیراکبرخان و گست هاوس ها، زمرد و لاجورد، تیل و گاز، چارتراش و سنگ مرمر، لیتیوم و یورانیم، مس و آهن، زغال سنگ و سمنت، بادام باغ و فابریکات، کوکنار و هیروئین، تعدد زوجین و تاراج، جیب های کلان و لباس های پاک، شکم های کلان و دستر خوان های رنگین و جادویی...

ثروتمندان، زمینداران و مقاماتِ جمهوریتی گریختند و جای شانرا ثروتمندان و زمینداران و مقامداران امارتی گرفتند. طبقات فقیر و فرودست، فقیرتر و فرودست تر شدند.

طبقات بالایی، مانند سمارق سبز می‌شوند و مانند شفتل درَو می گردند

طبقات فرودست، می‌پایند و بار تباهی را بر دوش می کشند

این است طنز جانشینی طبقاتی،

این است تمسخر استحالۀ طبقاتی،

این است نمادِ وحشتناک نوسانات طبقاتی...

۱۲-۹. آیا اُسطوره یک گفتار است؟

مردم در مقابل اسطوره ،
بدون هیچ نوع مقاومتی
سرتسلیم فرود می‌آورند
ارنست کاسیرر



آلبر کامو فیلسوف فرانسوی (۱۹۱۳- ۱۹۶۰) فقیر بچه‌یی که در الجزایر در خانوادهٔ کارگری تولد شد، در مرض سل به جوانی رسید، در فرانسه علیه نازی ها جنگید، جایزه نوبل گرفت و دو سال بعد، در یک سانحه مُرد.

کامو، کتاب اسطورهٔ سیزیف را در ۱۹۴۲ در جریان جنگ علیه نازیسم در فرانسه نوشته است. در اسطورهٔ سیزیف، روایت باستانی را در زندگی معاصر انتقال می‌دهد.

کامو که جنگ اول جهانی را حس کرده و جنگ دوم جهانی را دیده و درک کرده، به پوچی و خودکشی می‌اندیشد و از این طریق به فهم عصیان و آزادی می‌رسد. اسطوره را کالبد شکافی می کند. ارتباط رمز آلود بین اسطورهٔ سیزیف و زندگی انسان امروز را می کاود.

سیزیف، شهزاده و پادشاه و همسر میروپه است. یکی از قهرمانان انسانی اساطیر یونان است که راز زئوس، خدای خدایان را افشا کرده و اینک به جرم خودخواهی و افشاگری راز، محکوم به شکنجهٔ تکراری و ابدی است. جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد. این مجرم، مکلف به انتقال یک سنگ کلان از پایین تا قلهٔ کوه ست، سنگی که دوباره از بالا به پایین می‌آید و سیزیف، دوباره همان چرخهٔ پوچ و عبث را به طور دائمی، تا ابد تکرار می کند..

سیزیف در برابر تکرار،
سرسختانه تاب آوری می کند.

نــگاهِ فلســفی کامــو، در خوانــش این اســطوره، بکر و درخشــان اســت. از آگاهی بر پوچــی و تکرار عبــث، بــه درک عصیــان و آزادی می‌رسـد.

”سـیزیف بـه شـکنجه و پوچـی کارش آگاه اسـت و این آگاهی و عصیان اسـت کـه در دلِ تکرار، لذتبخـش می‌گردد“

کامو

۱۲-۱۰. اسطورهٔ مجید

عصیان، آگاهی و آزادی

حاصل عمرش، میتوس چهارگانه است:

تبعید

زندان

اختفا

اعدام

مجیـد، بـه خطـر و دشـواری راه، آگاهـی دارد. تـاب مـی‌آورد و با اعتمـاد به نفس، پیش مـی‌رود. کلیت شـیوهٔ بودنش از چالش ها و همین چار حلقهٔ اساسـی تشـکیل یافته است. هر حلقه، نقش خـود را در معنـای زندگـی و مفهـوم مرگ، به گونهٔ اسـطوره‌ای ادا کرده اسـت. مجید می‌دانسـت که چه کار انسـانی اما طاقت فرسـا را انتخاب کرده اسـت. چرخهٔ مبارزه و عصیان را می‌شـناخت. مأیوس و خسـته نمی‌شـد. در هر لحظه امکانات شـورانگیز زندگی و جدل را کشـف می‌کرد.

تبعیـد، در کودکـی برایـش اجباری بود و اما، زندان و اختفا و اعـدام را با اراده و آگاهی انتخاب کرده بود. با تسـلیم نشـدن و عصیان در دورهٔ تبعید آشـنا شـد و در مسـیر مبارزه و زندان، درکِ تسلیم ناپذیری و آزادی را عمومی سـاخت. هرچند، در زندان، دسـتش در دسـتبند و پاهایش در زولانه و تنـش در بنـدِ کوته قلفی بود، اما، ذهن سـرکش و تخیل قفس شـکنش، او را در موقـف یک آزاده، به سـوی تسلیم ناپذیری و مقاومت می‌کشـاند. اختفا، نوعی از زیستن است، انتخاب آگاهانهٔ نحوهٔ معنادار زیسـتن، شـخصیت مجید را در میان انبوهی از زیسـتن ها تعیین می‌کند. اختفا، دسـت

شســتن از مزایـا و لـذت های روزمره و عادتی اسـت که قهرمان، به خاطر آرمان های بـزرگ، از آن می‌گریـزد. اختفـا، با تمام دشـواری ها و رنجهایـش، برایش لذتبخش می‌گردد.

در چهـار دورهٔ اسـتبدادی (سـلطنت نـادری، جمهوریـت داوودی، ادارهٔ خلقـی، سـیطرهٔ پرچمی-شـوروی) بـه طـرزی در اختفـا زیسـت کـه حکم‌روایـانِ توتالیتـر بالایش تحمیـل کـرده بودند... علاقه‌یی به مقام، ثروت و چوکی نداشـت. در میان مردم، در کلبه ها و روسـتا ها نفس کشـیدن، شـیرین‌تر از ثـروت، جبـروت و قصـر گلخانه بـود. دیدگاهش انسـانی، کـردارش مبـارزه به خاطر عدالـت اجتماعـی و آزادی انسـان از هرنوع قید و بند و دفاعِ مسـتمر از بینوایان در برابـر زر داران و زورگویان...

کار عملـی او، آفرینـش ارزشهاسـت، هنـر سـازماندهی و رفتن در جنگل خلق هاسـت... مجید به کارهایـی کـه انجـام مـی‌داد، آگاهی و باور داشـت. در بندِ پسـگویی و الم شـنگهٔ دیگـران نبود.

اعـدام، تـن دادن بـه خـود کشـی نیسـت، شـیفتگی به مـرگ نیسـت، اعـدام، یک حادثه اسـت، حادثه‌یی که پیآمد منطقی و ضروری نحوهٔ خاص زیسـتن اسـت، زیسـتنی که به عالیترین شکل مـردن منتهـی می‌گـردد. مُردنی که سـقراط وار، بار زندگـی و آزادی دیگران را بر دوش می‌کشـد. در درون اعدام، آتش های زیادی شـعله ورسـت. اعدام، تلفیقی از تسـلیم ناپذیری و عصیان اسـت و بافتـی از آزادی وآگاهـی و اراده. اعـدام بـرای مجید، یک انتخاب بـود، انتخابی که تا هنوز جاودانه و شـکوهمند مانـده اسـت... مجید، در مسـیر چهار میتوس، یک لحظـه نیز دچار انفعـال، یأس و عبثیت نمی‌گردد، در میان مردم، به سـازمان‌دهیِ انقلاب، سـعادت مردم و بشـریت می‌اندیشـد. این تداوم و پایداری، این تاب آوری و آگاهی اسـت که مجید را با تفسـیر کامو از سـیزیف، مشـابه و همآهنگ می‌سـازد.

۱۲-۱۱. مراحل تکاملی اسطورهٔ مجید

درکِ تاریخی از اسـطورهٔ مجید، درکِ عصیان، چالش، تداوم، اسـتقامت و آزادی اسـت. مجید در درون تبعیـد (بـدون پـدر و بدون مادر) با رنج، فقر و بی سـرپناهی آشـنا می‌گردد. مجید از شـش سـالگی، شـروع می‌کنـد تـا بالاجبار، یـاد بگیرد که چگونـه برای بقا، متکـی به خود باشـد. درس

بخوانـد، دانـش بیانـدوزد، تجربه کند و خود را برای ماموریت های خطرآفرین و بزرگ آماده ســازد. در دوره های مختلفهٔ زندگی، با سرنوشــت یکســان، پدیدار می گردد. اختفاء و مبارزه، دربین مردم بودن، مســیر زندگی و مرگش را مشــخص می‌سازد.

مرحلهٔ اول

۱۳۲۳ -۱۳۳۶

از شش سالگی، بعد از اعدام پدر، تبعید در قندهار، اولین تجربهٔ رنج و تاب آوری و ایستادگی است. تـا هجـده سـالگی، مکتب ابتدائیه و مکاتب مختلفه پایـان می‌یابد. در این مرحلـه، رنج و فقر و بی خانمانی را با احســاس و ادراک تجربه می کند. متکی به خود می‌شــود. ســلطنت و خیانت طبقهٔ حاکـم را می‌شناسـد. بـا زندگـی کـودکان و نوجوانان و مردم آشــنا می‌شــود. مقاومت و مبــارزه را انتخـاب می کند.

مرحلهٔ دوم

۱۳۳۶ -۱۳۴۳

آغاز اختفا و زندان

بعـد از رنـج تبعیـد، کـه دورهٔ کودکی و نوجوانــی را در قندهار احتوا می کند، دورهٔ جوانی اســت که از هجده ســالگی تا بیســت و پنج ســالگی را دربر می گیرد. این مرحلهٔ دوم زندگی قهرمان اســت. مرحله‌یی که با عیاری و مبارزهٔ خلاقانه، تثبیت می گردد. محفل ســازی، اختفا، شــکنجه و زندان را تجربــه می کنـد. بـا شــیوهٔ جدیـد زندگی، بـه عصیـان و آزادی، به آگاهــی و عمل، به شــهرت و محبوبیـت نایـل می‌شـود. حس می کند، آفتابـی که در قندهار می‌تابد همان تابشــی نیســت که در کوهدامــن می‌تابد.

مرحلهٔ سوم

۱۳۴۴ -۱۳۴۹

دریــن مرحلــه (از بیســت و شــش تــا ســی و یک ســالگی) یــک شــخصیت سیاســی، پارتیزانی و ســازمانده اســت. رهبر مردمی و تشــکیلات ساز اســت. راز و رمز مخفیگری را خوب بلد شده است.

بـا هوشـیاری و خلاقیـت، خـود را از دام‌هـای درباری نجـات می‌دهد. از جوشـشِ خـود و از درون مردم، از پراتیکِ زیسـته شـده به سـوی تیوری و اسـتنتاجات علمی می‌رود. اگر دیگران از سکوی ایزم ها به سـوی انقلاب پرتاب می‌شـوند، مجید از درکِ جامعه و مردم، با پرسشـگری و خرد نقاد، بـه طـرف ایـزم ها و مکاتب فکـری می‌بیند و این بافـت تیوری و عمل، در همین مرحله، آهسـته آهسـته خود را تکمیل می‌کند... مجید، در دایرهٔ رنج و تهدیدات، نه تنها که شکسـته نمی‌شـود، کـه لحظه به لحظه مسـتحکم‌تر و قویتر می‌گـردد...

در این مرحله، مجید به اسطوره تبدیل می‌شود.

مـردم و یاران، دولت و اسـتخبارات، دربارهٔ مجید، با صدای دیگر سـخن می‌گوینـد. آوازهٔ مجید، نه تنها در دولت و مردم و عیاران بلکه در سـازمان های سیاسـی نیز مطرح شـده اسـت.

مرحلهٔ چهارم

۱۳۴۹ -۱۳۵۹

مرحلهٔ ده ساله. فاز عمیقتری از اختفا و مبارزه.

نامی که به اسطورهٔ تثبیت شده تبدیل گردیده است.

در ایـن دوره یعنـی از سـی و یـک تا چهل و یک سـالگی، مجید، نماد مقاومت، عصیان، اندیشـه، تسـلیم ناپذیـری، محبوبیت، شـهرت، رفاقت، عیـاری، چریکی، نویسـندگی، سـازماندهی و تداوم تشـکیلاتی اسـت. مرحلـهٔ پخته تـری از تلفیق اندیشـه و عمـل، مرحلهٔ تابناک و مسـتحکم‌تری از مبـارزه و عصیـان... دریـن مرحله، دوسـت و دشـمن، مجیـد را در مقام رهبر عیـاران، بانی روش پارتیزانی، قهرمان حماسـی و سـرانجام اسـطورهٔ زنده، قبول داشـتند.

سبک ویژه

مهـم ایـن اسـت کـه مجید، تمـام این مراحل و اندیشـگی هـا را به سـبکِ منحصر به فـرد و غیر تقلیدی، پیموده اسـت. سـبکِ مجیـد، روشِ مجید، کـردار مجید، اخلاق مجید، اندیشـهٔ مجید... چنـد جانبـه و خـاص بودنِ این فضیلت هاهسـتند که اسـطورهٔ مجید را می‌سـازند.

اندیشـه و عمـل مجیـد، زمانی تا سـطح اسـطوره بالا مـی‌رود کـه درکِ مـا از او، از درکِ سـاده تا

دریافـت لایه هـای پنهان، ارتقـا نماید.

اسطوره
انسانی کردنِ
صورت های آرمانی است
و آرمانی کردنِ صورت های انسانی
تروپ فرای

۱۲- ۱۲. مجید
و گفتار مردم

مجیـد در گفتـار مـردم بـه اسـطوره تبدیـل شـده و گفتار، اسـطوره‌ای اسـت کـه در زبـان اتفاق می‌افتـد. آرمـان و رؤیـای مـردم، در زبـان راز آلـود بـه بیان می‌آیـد. اسـطوره، بدون گفتـار و زبان وجود ندارد. مجید، قهرمانِ اسـطوره‌ای اسـت. این قهرمانی را در قدم اول، مردم برایش داده اسـت. مردم از طریق رؤیا و گفتار، به آفریدنِ اسـطوره و قهرمان رسـیده اند. مجید شـخصیت حماسـی و افسـانوی اسـت. افسـانه و حماسـۀ مجید در زندگـی عملی و رؤیای مـردم به وجود آمده اسـت. مفاهیم اسـطوره، افسـانه، حماسـه، قهرمان حلقه های یک زنجیر در صدای تراژیک بشـر و تاریخ اند. هر کدام این مفاهیم در اسـطوره شناسـی و ادبیات، دارای تعریف، تفسـیر و توصیف جداگانه اند...

مهم این اسـت که از اسـاطیر و حماسـه ها چگونه پاسـداری و اسـتفاده می‌شـود. ملت های مدرن و آگاه، از اسطوره ها، حماسه ها و قهرمانی های خود به گونۀ شایسته، استفاده و پاسداری می‌نمایند...

دوره های باثبات

مـردم و فرهنگـی هـا، به خصـوص در دوره هـای آرام و باثبـات، که هنوز شـیرازه های فرهنگی و اجتماعـی از هـم نپاشـیده بودنـد، نه تنهـا از ارزش های فرهنگـی خود پاسـداری می‌کردند بلکه همـواره در حـال خلـق ارزش هـای جدید هم بـوده اند. مجید کلکانی یکی از همیـن پدیده های اجتماعی و فرهنگی اسـت که در دوره های آرام و با ثبات کشـور، ایجاد و تا هنوز از آن پاسـداری می گردد.

اسطورۀ برج ایفل،
یکی از اساطیر مدرن بورژوازی است.
اسطورۀ شی شده... برج، بزرگترین اسطورۀ پاریس است

از مقالۀ برج ایفل
رولا ن بارت

۱۲-۱۳. اسطورۀ درفش کاویانی

درفش یک شــی اســت. شــی اســطوره شــده. اســاطیری که در تمدن ما ایجاد شــده اند، اســاطیر دینی، پهلوانی و حماســی اند. اشــیاء و آدمها به‌گونۀ نمادین، مســؤلیت انتقال پیام و معنا، انگیزه، امیــد و خرد را به دوش می‌کشــند.

نماد، چیزی است و عموماً شی کمابیش عینی
که جایگزین چیز دیگر شده و بدین علت بر معنایی
دلالت دارد. نماد، نمایش یا تجلی یی هم هست
که اندیشه و تصور یا حالت عاطفی را به حکم تشابه
یا هر گونه نسبت و رابطه یی، چه واضح و بدیهی
و چه قراردادی،تذکار می‌دهد،حقیقت این است
که به وسیلۀ تصاویر ذهنی می‌اندیشیم

رنه لافورگ

درفش، اســطورۀ شــی شــده و نمادین اســت. پیش بند چرمی آهنگری که به بیرق مردم تبدیل می‌گــردد. پیامــی کــه از درفــش کاویانی پاییــن می‌ریزد، مبارزۀ طبقۀ پیشــرو علیه اســتبدادِ برده ســاز و ضحاکان است.

درفش کاویانی به لحاظ ساختار، دارای سه عنصر اسطوره‌ای است:

دادخواهی



آگاهی

پیشه‌وری

اسطورهٔ درفش و اسطورهٔ کاوه آهنگر. این اسطورهٔ تلفیقی، خیلی زیبا و پر معناست. درفش، نمادِ بلندای دادخواهی و قیام است و کاوه، رمز آگاهی، عصیان و صدای طبقهٔ صنعت‌گر و شهری.

نظام کاستی در آریانای باستان، دارای چهار طبقه بود:

جنگاوران

موبدان

دهقانان

صنعتگران

نظام کاست به این معناست که هر کس در هر طبقه‌یی که تولد می‌شود در همان طبقه می‌میرد. تکامل و استحالهٔ طبقاتی امکان پذیر نیست و تخت شهریاری نیز از طریق میراث به اولادهٔ ذکور، انتقال می‌یابد از سایر طبقات حق ندارند به پادشاهی برسند. در اسطورهٔ کاوه، دو نماد و دو اسطورهٔ دگر وجود دارد. نظام کاستی را فرو می‌پاشد. اسطورهٔ ضحاک و اسطورهٔ اهریمن. واژهٔ ضحاک در اوستا "اژدیهاک" نوشته شده است.

ضحاک، یک اسطوره است. اسطورهٔ پدر کُشی و خون‌ریزی. اسطوره‌یی که شیطان بر شانه‌اش بوسه زد و ضحاک قاتل را به ضحاک ماردوش تبدیل نمود... ضحاک ستمگر که روزانه مغز دو جوان را قربانی می‌کرد، سرانجام با قهرمان اسطوره‌ای مواجه می‌گردد. ضحاک کاخ نشین، به‌وسیلهٔ یک آهنگر نابود می‌شود البته نه به وسیلهٔ یک شهزاده، یک موبد یا جنگاور... موقف طبقاتی کاوه، قدرت و تاریخ را تغییر می‌دهد. کاوه با سواد است، وقتی که ضحاک، سند تبعیت و تسلیمی را جهت امضا به کاوه پیشکش می‌کند، تا تأئید شود که ضحاک عاقل و عادل است، کاوه سند را می‌خواند و به جای اینکه امضا کند، پاره می‌کند، منقاد و تسلیم نمی‌شود. اسطورهٔ کاوهٔ آهنگر، دارای رمز و پیام است. پیام این اسطوره، پیام سواد، آزادی و عدالت است، پیام طبقهٔ پیشه ور و تحول آفرین، پیام آگاهی، عقل، سواد و خواندن، پیام ایستادگی و عصیان، پیام تسلیم ناپذیری... پیام انتقام از ستم‌گر... پیام، انهدام شاهی استبدادی...

اسطوره ها هم زیبایی دارند هم توانایی
اسطوره ها هم واقعی هستند هم نماد خیالی و آرمانی
اسطوره ها هم مشابه و تکراری هستند و هم انتقالی

۱۲-۱۴. اساطیر انتقالی

یکـی از شـاخصه هـای اسـطوره ها، تأثیرگذاری شـان اسـت. قیـام و دادخواهـی از کاوهٔ آهنگر به یعقـوب صفـار انتقـال می‌یابد. یعقوب، از مسـگری به رییس عیاران سیسـتان در شـهر زرنج ارتقا می‌کند... باز هم عیاری و عصیان در درون طبقهٔ صنعت‌گر و شـهر نشـین، می‌جوشـد. از مسگری و عیاری به پادشـاهی و اسـتقلال می‌رسـد. یعقوب، زبان عربی را ممنوع می‌کند. زبان فارسـی را بـه جـای زبـان عربی، دوباره رسـمی می‌سـازد. کاوه که آهنگراسـت، در برابر ضحاک می‌ایسـتد و یعقوب در برابر خلیفهٔ عباسـی، کاوه اسـطورهٔ فرا زمانی اسـت و یعقوب، حماسـهٔ تاریخی.

از "تاریخ سیسـتان" می‌فهمیم، شـاعری که در مدح یعقوب قصیده‌یی به زبان عربی سـرود، مورد ملامت یعقوب قرار گرفت:

"چیـزی کـه مـن انـدر نیابم، چـرا باید گفـت ".. و " وصیف سـگزی او را به زبان فارسـی سـتایش کـرد"... یعقـوب در برابـر پانزدهمین خلیفهٔ عباسـی (معتمد علی الله) می‌ایسـتد، می‌جنگد و از حیثیـت زبان، مردم و اسـتقلال خراسـان، پاسـداری می‌کند.

همین‌اکنـون نیـز، نـام کاوهٔ آهنگر و یعقوب صفـار، دارای انـرژی مثبت و انگیزه‌یـی برای عصیان، عیاری، آگاهی و دادخواهی اسـت... عیاری، عصیان‌گری و قدرت شـکنیِ یعقوب صفاری تا مجید کلکانی می‌رسد...

در فرهنگ اسـاطیر، مجید اسـطوره ای، به لحاظ قدرت و دربار شـکنی، تداوم اسـطورهٔ کاوه آهنگر و یعقوب صفار اسـت.

عصیان می‌کنم
پس هستم
کامو



۱۲-۱۵. زبان پهلوی هر کاو شناسد

ویس و رامین که مربوط به عصر اشکانی است در قرن اول میلادی در گفتار مردم و متون پهلوی وجود داشته که بعداً فخرالدین اسد گورگانی این اسطورهٔ سینه به سینه را در قرن ۱۱ میلادی به رُمان منظوم تبدیل می کند.

زبان پهلوی هر کاو شناسد
خوراسان آن بود کز وی خور آسد
اگر دیدار رامین را نبودی
تو نام ویس از آن گیهان شنیدی

در عصر کوشانی و ساسانی (از قرن دوم تا قرن هفتم =ایران- شهر، کوشان- شهر و خراسان) اسطوره هایی به گفتار شفاهی تبدیل شده که بعداً پیکرتراشان، مؤرخین و شاعران آنرا به مجسمه، تاریخ و شعر تبدیل ساخته اند.

خسرو و شیرین

یکی از افسانه های دربار ساسانی است که حکیم نظامی گنجوی آنرا در قرن ۱۲ میلادی به عالی‌ترین و زیباترین شکل ادبی، به منظومه تبدیل کرده است. نظامی گنجوی، بانی رُمان منظوم است.

نظامی اکدشی خلوت نشین است
که نیمی سر که نیمی انگبین است
نهادم تکیه گاه افسانه‌یی را
بهشتی کردم آتش خانه‌یی را
حدیث خسرو و شیرین نهان نیست
وزان شیرین تر الحق داستان نیست
ز تاریخ کهن سالان آن بوم
مرا این گنج نامه گشت معلوم



اســطوره شناســی و انسان شناسی، روانشناسی و تاریخ، فلســفه و ادبیات، اساطیر بشری را مطالعه می‌کننــد و از درون آن بــه آگاهــی هــا و پیام ها می‌رســند و امــا ادبیات و هنر، در کاربرد اســتعاری و نمادیــن اســطوره و هرکهــن الگویی، زیباشناســی و ادبیــت و فُــرم را مدنظر دارنــد... پرداختن به اسطوره، در شهنامهٔ فردوسی در اوج قرار دارد. سرشار از اسطوره های باستانی و قهرمانان افسانوی و حماســی اســت... اینهــا در آریانــا، پــارس و خراســان به وجــود می‌آید... خراســان بــزرگ، مملو از اســطوره هــا، افســانه ها، حماســه هــا و قهرمانان اســت که برخی از این اســطوره هــا و قهرمانی ها مکتــوب شــده انــد.. و بعــد از خراســان، در پایــان قرن نزدهــم، در قلمرو زیســتی ما، نــام دیگری، فرهنــگ و جغرافیــای دیگری شــکل می‌گیرد. نام خراســان با تمام اســطوره ها و حماســه هایش، بــه حاشــیه میــرود و برخــی هــم چلیپا می‌خــورد. نــام جدید یعنــی افغانســتان ایجاد می‌گــردد. افغانســتان، که به لحاظ جغرافیایی و تمدنی، تقلیل یافته تر و کوچکتر از خراســان اســت، قطعاتی از جغرافیــای کهنــه امــا تاریخ جدید اســت و ظاهراَ فاقدِ ادبیــات جادویی و فورانِ اســاطیر.

در غرب، از قرن نزدهم به این طرف، اســاطیر بر مبنای دانشِ اســطوره شناســی، باســتان شناسی، جامعه شناســی، روان شناســی، زبان شناسی، زیباشناسی، هنر و ادبیات... بررسی و تأویل می‌شوند و مــا دریــن بحــث، هنــوز در خــم اولیــن کوچه قــرار داریم. بــا آنکه فرهنــگ و تاریخ ما سرشــار از اســطوره ها، افســانه ها، قهرمانی ها و حماســه های نجاتبخش اســت، اما، در فرهنگ نوشــتاری و پژوهشــی مــا، درین موضوع مطالعــات و تحقیقات چندانــی وجود ندارد. به همین خاطرســت که مرز بین افســانه، اســطوره، قصه، قهرمانی و حماســه مخدوش مانده و هر گوینده و نویســنده‌یی با ذوق و ســلیقهٔ فردی به این دریای آتشــین شناورســت.

مطالعه و بررسی اساطیر کشور، احساس و تفکر جمعی ایجاد می‌کند.

اساطیر، هویت سازند.

۱۲-۱۶. میتوس و لوگوس

واژه های میتوس **mythos** و لوگوس **logos** مربوط به ادبیات و فلســفهٔ یونان باســتان اســت که در معانــی مشــخص بــه کار رفته اند. میتوس، داســتان ، حکایــت و روایت اســت و لوگوس، عقل و

کلمه و اســتدلال. در ادبیات ما میتوس، معادل همین اســطوره اســت. در حالی که واژهٔ اســطورهٔ فارســی، از میتــوس نمی‌آیــد بلکــه از واژهٔ هســتوریای یونانــی گرفته شــده اســت و هســتوریا، به اســطوره تبدیل شــده اســت. اسطوره، از ســطر نیامده بلکه استحالهٔ هستوریا است. مانند پوئیتیکا که بوطیقا شــده اســت. اســطوره دستگاهِ متناقضی از تخیل و تعقل اســت که در مخیلهٔ شفاهی و نوشتار اســتقرار یافته است.

همان‌گونــه که کشــمکش و تناقض بین خدایــان المپ و قهرمانان جنگ تــروا، در درون یک متن، هومــری می گــردد بــه همان‌گونــه تناقض بین ســیمرغ و رســتم نیــز، بر فراز کــوهِ قدســانی البرز، طوســی می‌شــود. اســطوره در هــر زمــان و زمانــه، طبیعــت را بــه مدد تخیــل، با مــاورای طبیعت گــره می‌زنــد. میتــوس در هــر دوره‌یی به وســیلهٔ هر قومــی اتفاق می‌افتد. در اندیشــهٔ یونانــی، اول میتــوس یعنــی اســطوره بود که خود را در شــعر هومر و هزیــود جاودانه کرد و در قرن ششــم قبل از میلاد، لوگوس یعنی عقل و اســتدلال جانشــین میتوس شــد، جای اســاطیر باســتانی را اندیشهٔ فلســفی، علمــی، ادبــی و هنری گرفت... اســطوره ها، ســاختار اجتماعــی و اقتصادی یــک عصر را بازتــاب می‌دهنــد. در دنیــای معاصــر، یک نشــانه به حیث یک گفتمــان روی می‌دهــد که دلالتی بــر کالا شــدگی آدم‌ها و چیزهاســت، وقوع اســطوره های مــدرن چنان غافل‌گیر کننده اســت که:

” انســان مــدرن نــه می‌توانــد از اســطوره خــلاص شــود و نــه می‌توانــد آن را در شــکل ظاهری‌اش بپذیرد .“

پل ریکور، فیلسوف معاصر فرانسوی

در دنیــای معاصــر، اســطوره تســلط خــود را تــا روزمره گی انســان‌ها ادامــه می‌دهد. تکنالــوژی و رســانه های پســامدرن، ســاختار اســطوره را دچار تناقض ســاخته اســت. یک شــی، یک شخص، یــک گفتار، یک کردار، یک عکس، از طریق عمومی شــدن یا دســتکاری ذهنیت هــا، در آنِ واحد، به اســطوره تبدیل می‌شــوند. کفشــی که در بغداد از فراز ســر جورج دبیلو بوش گذشــت، در طی چنــد ســاعت سرتاســری و جهانی شــد، میلیارد ها انســان آنرا تماشــا نمــود، مردم عــراق، تنفر و انتقــام خــود را در آن متبلــور یافــت. انتقام و رویای جمعــی به وجود آمد. کفش بعنوان یک شــی، در نمــادِ یــک نــوع قهرمانی و حماســه تحول کرد... خود کفش به شــخصیت تبدیل شــد. منتظر

الزیـدی، خبرنـگار عراقـی در ۱۴ دسـامبر ۲۰۰۸ ایـن کفـش را به قیمـت جان خود، به اسـتعارۀ مقاومـت تبدیـل نمود. کفش بی زبان، به جای مردم پایمال شـدۀ عـراق، در کنفرانس مطبوعاتی، بـه سـخن آمـد. در یـک هفته بعد، منتظر الزیـدی هنوز در زنـدان در زیر شـکنجه بود که قیمت کفـش بـه ۱۰ میلیون دالر رسـیده بود.

چون جان تو شد در هوا، زافسانۀ شیرین ما
فانی شو و چون عاشقان
افسانه شو افسانه شو
مولوی

۱۲-۱۷. افسانه

واژۀ افسـانه در فرهنـگ کتبی و شـفاهی این خطه آن فضایی را نشـان می‌دهـد که فرهنگ های دیگـر نیـز درآن نفـس کشـیده اند، هیچ تمـدن و فرهنگی بدون افسـانه نیسـت. واژۀ افسـانه در فارسـی قدیم، افسـان بود. افسـانه به معنای قصه و داسـتانی سـت که از تخیل اعجاز انگیز مردم بـه وجـود می‌آید. افسـانه ها، فاقـد تاریخیت و زمانمندی اسـت... اگرچه در زبان فارسـی، افسـانۀ آفرینـش بـا اسـطورۀ افرینش چنـدان تمایزی را بـر نمی‌تاباند. در حالی که اسـطوره بـا نیرو های آسـمانی سـروکار دارد و افسـانه، عمدتـاً در زمیـن و در میان انسـان ها بـه وجود می‌آید. افسـانه، عملکرد جادویی دارد... افسـانه و اسـطوره در زبان‌های باستانی و میانه، دارای معنا و تعریف دیگری بـوده امـا در فضـای مـدرن و معاصـر، افسـانه و اسـطوره، مطابـق وضعیت امـروزه، ایجـاد و تأویل می‌گردنـد... تَطَـور و عناصر مرکبۀ افسـانه با پیدایی و عناصر اسـطوره تفـاوت دارد.
افسـانه، در زمیـن اتفاق می‌افتـد. روایت های افسـانوی در درون جامعه و دایرۀ دیـوان و جادوگران .. و روابـط انسـانی قـرار می‌گیرنـد. قصه های هزار و یک شـب و قصه های کلیلـه و دمنه، جوامع الحکایات عوفی، افسـانۀ سـمک عیار، افسـانه های تمثیلی مثنوی معنوی، حکایات عبید زاکانی، حکایـات بوسـتان سـعدی... سرشـار از قصـه و افسـانه هسـتند. افسـانه در فرهنگ مـا جنبۀ پند آمـوزی و اخلاقـی دارند. افسـانه، با طنـز و کنایه ، با هجو و مضحکه همراهی دارد. افسـانه، قصه و حکایـت اسـت. روایاتـی که گاهی بـا روایت تاریخـی نزدیک می‌گـردد و گاهی با روایـت جادویی

و سحرآمیز.

ابلهان گویند کین افسانه را
خط بکش زیرا دروغست و خطا
زانکه مریم وقت وضع حمل خویش
بود از بیگانه دور و هم ز خویش
از برون شهر آن شیرین فسون
تا نشد فارغ نیامد خود درون
مادر یحیی کجا دیدش که تا
گوید او را این سخن در ماجرا
مولوی

هستی شناسی افسانه با اسطوره تفاوت دارد. افسانه به پرسش های بنیادین خلقت، عدم، مرگ، ذوات متافزیک، نیمه خدا نیمه انسان، خدایان و ایزد بانوان، غول ها، دیو ها، پری ها، فرشتگان بالدار، سیمرغ، رویین تنی، اعجاز ، قهرمانی، … پاسخ ارایه نمی‌کند بلکه با سحر و جادو و حکایات خارق العاده و قصه های عادی و سحرآمیز، خود را نشان می‌دهد. سرنوشت اسطوره، قدسی و تراژیک است و سرشت افسانه، انسانی و اخلاقی است.
افسانه در زبان فارسی، مکتوب شده و درخشان است. افسانه های شفاهی و فلکلور تا هنوز وجود دارد. تا وقتی که رادیو و تلویزیون و فیلم وجود نداشت، بازار افسانه گویی در کنار بخاری ها یا در زیر صندلی ها گرم و تابان بود. در فضای معاصر که امکانات تصویر و روایت، زیاد شده است، جای افسانه گویی شفاهی را فیلم و کتاب گرفته است. افسانه ها به فیلم و سریال تبدیل شده (سریال هزار و یک شب، سریال سمک عیار…) و همچنان این افسانه ها، به صورت نوشتاری، هم در نثر و هم به شکل نظم وجود دارد.
اُسطوره در فرهنگ گفتاری ما گاهی به جای اصطلاح افسانه استعمال می گردد، در حالی که اسطوره، ققنوسی است که از خاکستر دایماً ققنوسی برمی‌خیزد. اسطوره مکالمه‌یی است که از درون مکالمه های متکرر، پیوسته تکرار می گردد.

تکـرار، تکثیـر و بازتولیـد، گرامر فرهنگی بشـر اسـت. انسـان معاصر نیـز نمی‌تواند بـدون روایت، داسـتان، افسـانه و اسـطوره زندگی کند. ما بی‌آنکه بدانیم در یکدیگر تکرار می‌شـویم. سـوفوکل (۴۹۶-۴۰۶ قبـل از میـلاد) تـراژدی اودیـپ را در آتن می‌نویسـد. اودیپ پسـر لایوس اسـت و در سـاختار متناقض این اسـطوره اسـت که پدر (لایوس) به وسـیلۀ پسـر (اُدیپ) کشـته می‌شـود، پـدر کشـی به اسـطوره تبدیل می‌گـردد (فروید) در فرهنـگ پیشافلسـفی یونـان، روح دیالکتیک جریان می‌یابد، در نبرد بین کهنه و نو، نسـل تازه (پسـر) دربرابر نسـل کهنه (پدر) به طرز اسـتوار می‌ایسـتد و فرسـوده و قدیمـی را منسـوخ می‌سـازد. این حرکـت پیش‌رونده هـم در زمین اتفاق می‌افتـد (بیـن قهرمانـان انسـانی) و هـم بر فراز کـوه های مقـدس المپ (بیـن خدایان) متجلی می گردد.

درین فرهنگ رابطه بین میتوس (اسـطوره) و لوگوس (خِرد) شـبه فلسفی و دموکراتیزه می‌گردد و در سـرزمین یسـنا و شـهنامه، در قلمرو جمنا و جیحون، در خطۀ اسـتبداد های شـرقی، مبارزه بیـن نسـل کهـن (پدر) و نسـل تازه (پسـر) به نتایج دیگر می‌رسـد و نظم و قاعـدۀ دیالکتیکی به طرز دگر اسـتقرار می‌یابد، این رسـتم اسـت (پدر)که به قتل پسـر (سـهراب) می‌رسد... پسرکشی بـه اسـطوره تبدیـل می‌شـود، قدیمـی بـر تازگی می‌چربـد. در قلمـرو نا آگاهـی و مردسـالاری و اسـتبداد شـرقیِ چنیـن فرهنگی اسـت، که زن کشـی نیـز به اسـطوره تبدیل می‌شـود. میتوس مؤنث خلق می‌شـود (رابعۀ بلخی، ناهید صاعد، فرخنده، ...). درین سـفر، گذار از شـعر و رَگ‌بُری، دار و سنگسـار، از لوگـوس بـه میتوس پیموده می‌شـود... قبل از لوگوس یونانـی که مربوط به قرن ششـم قبل از میلاد می‌شـود، ما نیز در سـر تا پای گات های زردشـت با واژۀ خِرد مواجه هسـتیم. اهـوره مـزدا خـدای توحیـدی دین زردشـت اسـت که مـزدا به معنـی خرد می‌باشـد و اهـوره به معنـای سـرور. اهـوره مـزدا، که خدای برتر اسـت، معـاون خود را که در عرش در دسـت راسـتش می‌نشـیند، وُهومـن نـام دارد کـه ایزد اندیشـۀ نیک اسـت و در طـرف چپ، ایزدبانو اسـپنته مَت که دختر زردشـت اسـت، می‌نشـیند... خرد و اندیشـه، سـتون فرهنگی نیـاکان آریایـی (ایرانی و خراسـانی) بوده اسـت... اسـطوره های باستانی ما، خیلی متعالی و شکوهمند بوده اند. جهان بینی دینـی شـان، سرشـار از خـرد و نیکی اسـت. اهوارا و نـور بر اهریمن و تاریکی، پیروز اسـت.

۱۲-۱۸. حماسه و اُسطوره

چه پیوندی بین حماسه و اسطوره وجود دارد؟ حماسه، یک رویداد است. نوعی از نگاه داستانی و روایی است. یک نوع ادبی است. منشاء شفاهی دارد که در تمدن بابلی، یونانی، هندی و آریایی به منظومه و متنِ شاعرانه و زمینی تبدیل می‌شود. حماسه، توصیف خارق العادگی قهرمانان و پهلوانان است...حماسهٔ گیلگمش (سدهٔ دو هزارو یکصد قبل از میلاد) حماسهٔ ایلیاد و اودیسهٔ هومر (قرن هشتم قبل از میلاد) حماسهٔ مهابهاراتا (سدهٔ پنجم قبل از میلاد) که نویسندهٔ اولیه آن ویاسه نام دارد و جنگ ها و افسانه های کهن هند را حماسه سازی می‌کند. شهنامهٔ فردوسی (سده دهم و یازدهم میلادی) که افسانه ها، اسطوره ها و پهلوانی های آریایی را با زبان سچهٔ فارسی، به مستحکم ترین و زیباترین حماسه تبدیل می‌کند. حماسه، توانایی و خردِ و تخیل آدمیزاد است که در میدان های نبرد، میان نور و ظلمت، میان شر و خیر، زیبایی و پلشتی،... تثبیت می‌گردد. حماسه، داستان هایی است که با تاریخ های مبهم و روشن، به نحو شجاعانه‌یی منظومه می‌شوند.

اسطوره درماندگی و ناتوانی آدمی در برابر تهاجم و قهر طبیعت است. ترس و عجزی که خود را در وجود خدایان و ایزد بانوان، اهریمنان، فرشتگان و پیامبران، در جنگ نابرابر با طبیعت، به تسلا و تسکین می‌رساند. اسطوره، رفتن خیالی انسان به کاخ‌ها و موجودات آسمانی است. حماسه، ماندنِ رویایی و تخیلی انسان در زمین و واقعیت است. حماسه، مربوط به دوره‌یی است که جنگ ها از آسمان به زمین انتقال یافته است. جنگ اهورا و اهریمن، جنگ تیتان ها، جنگ زئوس و پرومته، خلاصه اینکه جنگ همهٔ خدایان در جایی اتفاق می‌افتد که در دسترس حواس پنجگانهٔ انسان قرار ندارد. به وسیلهٔ رویا و تخیل فهمیده می‌شوند. انسان همیشه در صدد خوشبختی و آرامش است، انسان دورهٔ اساطیر ، منشاء خوشبختی و آرامش را در تخیلات و توهمات خویش، در آسمان می‌آفریدند. این ذوات آسمانی، که دارای صفات و کردار انسانوار هستند، در واقع همین انسان های ناتوان زمینی هستند که خود را در آسمان، به خدایان و دیوان، به ایزد بانوان، فرشتگان و اهریمنان تبدیل می‌کنند. خدای آسمانی، صورت رویایی انسان زمینی می‌شود. انسان زمینی در سفر آسمانی، اسطوره وار می‌گردد.

۱۲-۱۹. عصر حماسه

عصر حماسه، دورۀ دیگری از خلاقیت و تفکر انسان است. عصری که با دورۀ اساطیری تفاوت دارد. انسان حماسه آفرین، به زمین و موجودات زمینی می‌اندیشد و انسان متمدن تر است. رابطه‌اش با آسمان، جادو و دین به نوع دیگری برقرار می‌شود... حماسه، خدایان و اهریمنانی است که از آسمان به زمین فرود می‌آیند. قهرمانی و پهلوانی زمینی به جای کشمکش خدایان و اهریمنان پرقدرت آسمانی می‌نشیند. آرمان‌گرایی به جای توهم قرار می‌گیرد. خدا به پهلوان تبدیل می‌شود و دیو به شهریار خونخوار {افسانۀ کشتی گرفتن یعقوب با خدا} نقاشان، زئوس و آشیل را در قیافۀ یک مرد قوی و هیبت‌ناک نقاشی می‌کنند. در حالی که زئوس خدای خدایان است و آشیل پهلوان یونان. آشیل همان زئوسی است که از فراز کوه المپ در آگورای آتن راه می‌رود.

در تمامی فرهنگ ها ذوات مقدس بر فراز کوه ها و آسمان های هفتگانه بوده اند. منجمله در فرهنگ مزدایی و آریایی، خدایان، ایزدبانوان، اهریمنان و دیوان بر فراز کوه البرز سکونت داشته و از همان فضای آسمانی، آریایی های شبان و مطیع را حمایت و شماتت می‌کرده اند. در نگاه و دنیای اساطیر، قهرمانان در آسمان‌هاست. قهرمانی، مربوط به مقدسات آسمانی است...خدایان و اهریمنان دارای ابزار ها و وسایل مخصوص به خود بوده اند. لباس و زیورات آرایشی ایزد بانوان، درخشان و مشخص است. به طور مثال، خدایان پیشا زردشتی و زردشتی، گادی های چار اسپه داشته و ایزدبانوان، با یاقوت سرخ و زیور های مشعشع ، با کمربند زرین آرایش می‌کرده اند. در حماسه، ابزار ها و وسایل، نیز زمینی می‌شوند.

حماسه به جای اسطوره می‌نشیند. رستم سیستانی به جای خدای جنگ مزدایی و رخش (نام اسپ رستم) به جای گادی چار اسپۀ آسمانی قرار می‌گیرد. الهه‌یی که زیبا و شکوهمنداست جای خود را به سیندخت کابلی و تهمینۀ سمنگانی می‌سپارد. به جای الهۀ بالدار، سیمرغ پدیدار می‌گردد. خشتره خدای نیرومند، وظایف آسمانی را به آرش کمانگیر تحویل می‌دهد.. و به‌همین طور جای اهریمنان و دیوان را در زمین، ضحاکان، شغادان، شیادان و جباران می‌گیرند. بر کرسی تیتان ها و غولان، دیکتاتوران و فاشیستان می‌نشینند.

حور و پری و الهه، جای مقدس و آسـمانی خود را به افسـون‌گران و زیبارویان زمینی (معشـوقه، ملکـه، زنـان صورتی حرمسـرا ها) خالی می‌کنند... سـیر تطور و تحول اسـطوره به حماسـه بدین گونه طی شـده است.

سـیمرغ، در اوسـتا مرغوسـئنه نامیـده شـده و این سـیمرغ کـه پرندهٔ مقـدس اسـت، در ادبیات عرفانـی و حماسـی، در مقـام اسـتعاره و نمـاد، به کار رفته اسـت.

در شهنامه، سیمرغ رهنمای قهرمان است.

۱۲-۲۰. سیمرغ

رستم و اسفندیار

سـیمرغ یک اسـطوره اسـت و رستم و اسفندیار، حماسـه. این مرغ اسـطوره ای، خردمند است و رسـتم، پهلوان هشـیار و تهمتن. اسـفندیار نیز رویین تن. در شـهنامه، اسـطوره و حماسه ترکیب می‌گـردد. سـیمرغ، در جنگ رسـتم و اسـفندیار، به رسـتم رهنمایـی می‌کند که چگونـه با زدن تیر بر چشـمش، رویین تن را نابود کند و رسـتم به حماسـه و قهرمان حماسـی تبدیل می‌گردد. سیمرغ بر فراز کوه البرز، آشیان دارد و زال سپید سیما را در همان جا کلان کرده است.

سیمرغ

به خورشید نزدیک و دور از گروه
یکی کوه بود نامش البرز کوه

که آن خانه از خلق بیگانه بود
بدانجای سیمرغ را لانه بود
ندارد زمین هوش و خورشید فر
چو او بر هوا رفت و گسترده پر

رستم و اسفندیار



شما سوی رستم به جنگ آمدید
خرامان به چنگ نهنگ آمدید
گرامی دو پرخاشجوی جوان

یکی شهزاده دگر پهلوان
بدو گفت سیمرغ کای پهلوان
مباش اندرین کار خسته روان
بران خستگی‌ها بمالید پر
هم اندر زمان گشت با زیب و فر
بمالید بر تارکش پر خویش
بفرمود تا رستم آمدش پیش
بدان سان که سیمرغ فرموده بود
تهمتن گز اندر کمان رانده بود
بزد تیر بر چشم اسفند یار
سیه شد جهان پیش آن نامدار

۱۲-۲۱. اسطورگی مجید

مجید را مردم، رویین تن می‌دانستند و باور داشتند که تیغ بندی دارد.

مجید را عیاران و یاران شخصی اش، خارق العاده و مینوی می‌انگاشتند.

مجید را رفقای سیاسی اش، آغا صاحب و مشکل گشا می‌پنداشتند

و به همین طور، سایر رویا های اساطیری و افسانوی...

بحثی که من در مورد مجید، مطرح می کنم، متکی به فُرم و فحوای اسطوره است، ضمن اینکه ساختار افسانه را فراموش نمی کنم... مردم و یارانش، از مجید، اسطوره می‌سازند، لایه های مختلفه، روایت و شناخت واقعی و فراواقعی خود را بیان می‌دارند....

چگونگی بیان و شکلِ روایت است که اسطوره را رقم میزند. روایاتی که در مورد مجید وجود دارد، روایات متناقض و تلفیقی است.

چندین ساحت را احتوا می کنند. دولت ها نیز با تبلیغات و تعقیبات شان، مجید را در مقام اسطوره، نشان داده اند. برای گرفتاری یک نفر، که فقط یک تفنگچۀ کمری دارد، یک غند ضربتی را آوردن، نشانۀ چیست؟

مــن نیــز، دریافــت تحلیلــی و تأویلــی خــود را بر مبنــای خوانش اســناد، متــون، روایــات کتبی و خاطـرات شـفاهی... در مورد اسـطورهٔ مجید، حماسـهٔ مجید، قهرمانی مجید، بر محـور و محدوده هــای آن ارایــه می کنم.

مجید

عناصر اسطورگی را در شخصیت و کارنامه های خود پدیدار می‌سازد

منظومه‌یی از شاخصه های حماسی است

پدیدهٔمعاصرست

قهرمان افسانوی است.

پایان فصل دوازدهم



فصل سیزدهم



مجید

منظومهٔ آواها



منظومهٔ آواها

مجیـد، منظومـهٔ صـدا ها و روایت هاسـت. صدا هـا و روایت های متفاوت. ایـن منظومه، آنگونه به سـاختار رسـیده اسـت که هر صدا و هر روایتش، داسـتان جداگانه ای دارد.
مجید در تمام زندگی و مبارزه، در برابر دولت های جبار قرار داشـته اسـت. تجربهٔ چنین زیسـتن و ایسـتادگی، منظومه‌یی از گفتار و کردار انقلابی را به وجود آورده اسـت.

۱۳-۱. عوامل و زمینه های پیدایشِ مجیدیت

مطالعـات من نشـان می‌دهد که مجیـد در برخی از حـوزه های فکری و عملی، جریان سـاز بوده، ارزش هـای منحصـر به خـود را خلق نموده و به این لحاظ، مجیدیت اسـت.
جنـگ چریکـی و پارتیزانـی، بافت خلاقانهٔ ایزم ها و اندیشـه های سـنتی، تلفیق تیـوری و عمل، سـازماندهی و تشـکیلات، جبهه و سـازمان، انقلاب اجتماعی و روانشناسـی مردم، شبکه سازی و ارتباطات توده‌ای ، خط مشـی مسـتقل ملی، طبقهٔ حاکمه و مسـألهٔ ملی، شـیوه اختفا و مبارزهٔ زیـر زمینـی، عیـاری نویـن و مبارزهٔ طبقاتـی،... در تمامی این حوزه ها، سـخن و حرف نـو دارد. شیوه و روش ویژه آورده است.
عواملِ فراوانی وجود دارد که قهرمان و اسـطوره را پدیدار می‌سـازند. فقط این یا آن عامل نیسـت که شـخصیت های بزرگ را به اسـطوره و شـخصیت قابل قبول، تبدیل می کند بلکه مجموعه‌یی از فکتـور هـا و شـرایطی انـد که این فرآیند را شـکل می‌بخشـند. شـخصیت اسـطوره‌ای مجید، محصـول همـان زمینه هـا و عواملی اسـت که هر شـخصیت افسـانوی را می‌سـازند. در وضعیت زیسـتی و تکاملی مجید، سـه فکتـور به‌گونهٔ هماهنگ عمل کـرده اند:

ظرفیت های درونی

رؤیا های مردم

دشمنی دولت ها و تبلیغات منفی



۱. ظرفیت های درونی

مجید یک شـخصیت اسـتثنائی تاریخ معاصر اسـت. از ارزشها و مهارتها و سرسـختی و تاب آوری هایـی برخـوردار اسـت که یک فرد نمی‌توانـد به تنهایی دارای چند تای آن باشـد. صورتبندی این عناصر، منظومه ای از این شـاخصه های درخشـان است:

- عیاری
- سخنوری
- مخفیگری
- سازماندهی توده‌ای
- رهبری سیاسی و تشکیلاتی
- رهبری چریکی و پارتیزانی
- نثر نویسی سیاسی و حماسی
- آشنایی با متون دینی، تاریخی و آثار چپ
- تسلط بر زبان فارسی، پشتو، انگلیسی...
- شجاعت، تعهد، صداقت و ایثارگری
- حضور دایمی و مؤثر دربین لایه های مختلفهٔ مردم
- حضور سازنده و سالم دربین روشن‌فکران و مبارزان
- ظرفیتِ مکالمه، دگر پذیری، بردباری، مدارا
- میهندوستی، پایداری و انسانگرایی
- آمادگی افسانوی برای مرگ، شکنجه و اعدام و عدم تسلیمی و انقیاد
- مستقل، متکی به خود و تکیه بر مردم
- چند ظرفیته و چند منظوره بودن
- داشتن پشتوانهٔ خاندان پدری و مادری



۲. رویاهای مردم

- اعتماد و حمایت مردمانِ شهر و ده
- باور طبقات و قشر های گوناگون
- تبدیل شدن به ناجی در افکار عمومی
- پذیرش عامه به حیث پیر، آغا، عیار و انقلابی
- توده و صفات متضاد و تولید اسطوره و قهرمان

۳. دشمنی دولت ها و تبلیغات منفی علیه مجید

- دشمنی متداوم دولت ها و قدرت ها از کودکی تا مرگش
- اعدام پدر و پدر کلان و تبعیدش با خانواده ها
- توطئه، پیگرد، دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام
- جاسوسی و فعالیت های خاص استخباراتی
- تحمیل زندگی زیر زمینی و اختفای دائمی
- انجام چندین محاصره با قوای ضربتی
- تبلیغات منفی و دوامدار
- شمشیر داموکلس مقولۀ سقاو و رهزن و قطاء الطریق
- فشار بالای روابط شخصی و خونی
- ممنوع از هرنوع آزادی و حقوق مدنی و قانونی

مجید در هر سه ساحت (ظرفیت های درونی، رویاهای مردم، دشمنی دولت ها و پروپاگند) مانند کوه، ایستاد و مانند خورشید، درخشید. ظرفیت شگفت انگیز داشت، دربین مردم بود و دولت های مختلفه در صدد دستگیری، مذاکره، تسلیمی و اعدامش بوده اند. تجربه ثابت کرد که مجید، اسطوره وار زیست و قهرمانانه به تاریخ پیوست.

مجید، مشت معترضی است که از ترکیب انرژی و دستهای مردم افراشته شده، مجید، صدایی است که از حنجرۀ ققنوسی فریاد گردیده، مجید، عملی است که از میان گامهای محکم و

استوار عوام الناس بلند گشته، مجید اندیشه‌یی است که از رویای مردم برای مردم تولید شده است.

مجید یعنی به هم نشینی تفاوت ها و تکثیر آوا ها. مجید یعنی تجلی ته نشین شده در رویاهای نجاتبخش، در ناخوداًگاهِ جمعی، در تصور و قدرت عامه. چون مجید یک اسطورهٔ پُر شور، زنده و رنگین است آیا می‌شود که این روایات و این گفتار ها را در یک روایت، در یک ساحت، در یک منظور و یک گفتار خلاصه کرد؟

اسطورهٔ مجید از ترکیب پوتنسیل درونی و امکانات بیرونی ایجاد می گردد، البته خوانش من از شمارش عناصر، عوامل و اجزایی که مجید را به سطح ساختار اسطوره متحول می‌سازد، رویکردی محض ساختارگرایانه نیست. من هر عنصری را در ساختار اسطورهٔ مجید به حیث "یک دستگاه پویا و سیال"، "یک نظام مفهومی متحرک" درک می کنم که خود را از حالت استمراری به سوی آینده طرح می‌ریزد. درین اسطوره هر جزء از خود قطعیت زدایی می کند و خود را در عنصر دیگر شگوفا می‌سازد. هیچ عنصری عنصر دیگری را منسوخ و بیکار نمی‌سازد، هر صدا، هر عمل، هر منش، هر روش، هر نگرش، هر تبلیغ، هر حرکت، هر دشمنی، هردوستی، هر ارتباط، سرانجام هر کنش و هر واکنشی، در ساختار اسطورهٔ مجید، جریان پیوستگی و گاه ظاهراً ناپیوستگی عناصری است که به طرز ویژه به انسجام می‌رسند. صفاتی که به مجید اطلاق می گردد، متناقض نماست، هم این است و هم آن، و همین فُرم چند وجهی است که سیالیت و پویایی ویژه و منحصر به فرد را تأسیس می کند:

عیار انقلابی

پیر پارتیزان

آغا چپی

سید سازمانده

نویسنده تفنگدار

مبارز سخنور

فعال مخفی

روشن‌فکر عملورز



کاوش معنا در اسطوره از منظر ساخت‌گرایی "در عناصر منفردی که در ترکیب اسطوره دخیل اند، وجود ندارد، معنا در شیوهٔ ترکیب این عناصر منعکس می‌باشد" در حالی که زندگی و مرگ مجید، تفکر و عمل مجید از اجزایی ساخته می‌شود که به میزان بس شگرفی، پیچیده، پویا و متحول است و نمی‌توان با خط کشی ساختاری و با فلترنمودن و جمع بست میکانکی، به حوزه های ساختاری و پساساختاری به گفتمانش درآورد.

به طور مثال اگر فقط عنصر عیاری مجید را عمده و اساسی بدانیم، در آنصورت به اسطوره نمی‌رسیم. اگر چپ بودن و انقلابی بودن مجید را، بنیادین بدانیم باز هم به ساختار اسطوره نایل نمی‌شویم. اگر مجید را پارتیزان و فرمانده و یا فقط آغا و پیر بپنداریم بازهم راه باریک و یک ساحته را پیموده ایم ... مجید روایتی است که با خوانش یکه و مطلقه سازگاری ندارد، باخوانش چندین جانبه و تلفیقی، هم‌خوانی می‌یابد.

مجید،مجموعهٔ‌عناصر است.

مجید، عیار است یا آغا صاحب؟ پیر است یا روشن‌فکر؟ چپ است یا راست؟ دموکرات است یا مارکسیست؟ مسلمان است یا آتئیست؟ یاغی است یا مبارز؟ پارتیزان است یا نویسنده؟ سیاست‌مدار است یا چریک؟ مؤمن است یا شکاک؟ کمونیست است یا ناسیونالیست؟ رهبر سازمان ساماست یا رهبر جنبش سامایی، رهبر جبههٔ روشن‌فکران است یا رهبر ارتش مردمی، عدالت قومی می‌خواست یا مبارزهٔ طبقاتی... مجید را نزدیکترین رفقایش، پیر و آغاصاحب می گفتند ولی مجید نمی گفت مرا پیر و آغا ننامید، مجید را نزدیکترین دوستانش، رفیق و اندیوال می‌نامیدند ولی مجید رد نمی کرد، مجید را برخی از دوستانش مارکسیست می‌پنداشتند و مجید تردید نمی کرد...

و ده ها پرسش دیگر هنوز وجود دارد. نه تنها در ذهن عوام بلکه در ذهن روشن‌فکران و سیاسیون. تا هنوز ما نمی‌توانیم مجید را در یک چوکات و قفس طلایی زندانی بسازیم. مجید، منظومهٔ صدا و کردار است...

نزدیک‌ترین دوستان سیاسی و تشکیلاتی مجید، که از طیف روشن‌فکران چپ اند، تا هنوز که هنوز است، مجید را با محافظه کاری معرفی می‌نمایند و با سلیقه های متفاوت از او یاد

می‌کنند... جرئت نمی‌کنند که مجید را کمونیست بگویند. مجید عجیب انسان پرشکوه و رمز آلود بوده است.

درین اسطوره، هر جزء نشانهٔ یک معنا در کلیت انسجام یافته و پهنای به هم نا پیوسته است. هر عنصر، عنصری را جذب می‌کند و می‌پذیرد و عنصری را طرد می‌کند و از ترکیب و تبلور آن امتناع می‌ورزد. هر عنصر فی نفسه معنا داری و رمزآمیزی می‌کند، هر عنصر بالنفسه به تولید معنا، گریز از معنا و تعویق معنا منتهی می‌گردد.

در منظری که من لایه ها و عناصر را به کاوش می‌گیرم ، فراتر از کشف معنای قطعی است، درین کاوش، انتقال معنا را از عنصری به عنصر دگر ، از جریانی به جریان دیگر، از ساختاری به ساختار دیگر، از نظمی به نظمی دیگر، از نظریه‌یی به نظریه‌یی درگیر می‌بینم (دینامیزم اندیشه و بینامتن، همیشه همین‌گونه جاری بوده است) و از عملیه‌یی به عملیه‌یی ناگزیر می‌دانم. اسطورهٔ مجید ساختاری است که ساختار می‌گیرد و ساختار می‌شکند ، هم مانند اسطوره های آشناست و هم در اسطورگی خود آشنازدایی می‌کند. هم جذب معنا های معمولی است و هم نوع عالیتری از معنا گریزی و مرجعیت شکنی. به دایره‌یی شعاع می‌افشاند و با معنا و حرکت دیگر، از دایرهٔ ضیق و قفسی پرواز می‌کند و صفحه و سلیقهٔ تازه‌یی را پرتو می‌بخشد. از بالا به پایین می‌آید و از پایین به بالا می‌پَروازد ، از طول به عرض و از عمق به سطح می‌شتابد. مانند نهنگ، در سطح و عمق اقیانوس در حرکت است. هر کسی یک جرقه و یک تلالوی این شناور هیبتناک را می‌بیند و مجذوب آن تجلا، می‌گردد.

حرکت مجید به حیث یک اسطوره، خطی و منفعل و تقویمی نیست، فضایی ست که در هستی و زمان از تکاپو و صلابت ، سرشار می‌شود، شکل می‌گیرد و شکل می‌شکند. درین اسطوره مرز قطعیت پسند و معمولی بین حالت ها و شاخصه ها و حادثه ها و قصه ها و گفته ها فرومی‌ریزد... شخصیت های عادی، در یک ساحت و یک ستایل، زندگی می‌کنند و می‌میرند. مجید، مانند یک متن پیچیده و بغرنج است که هر خواننده، از خوانش آن، به معنای دلخواه می‌رسد.

مجید، مانند یک کتاب فلسفی است، به تفاسیر متعدد ضرورت دارد.

۱۳-۲. اسطوره های علمی

انیشتاین اسطورۀ فزیک، سخاروف اسطورۀ اتوم، چاپلین اسطورۀ هنر

یـک دانشـمند اکادمیـک و غیر حزبی، فقط یک دانشـمند اسـت. سیاسـت نمی‌کنـد، ایدئولوژی نـدارد، از پارتیزانـی می‌گریزد، با دولت مشـکل ندارد، عصیانگری و روشـن‌فکری نمی‌کند، عاشـق علـم و کشـفیات اسـت. زندگی و مـرگ آرام و بی‌درد سـر و اکادمیـک را دوسـت دارد. با قدرت ها درگیر نیسـت. چنین دانشـمندی، نه شـوق و نه امکان قهرمان شـدن و اسـطوره شـدن را دارد. تا هنـوز بیـش از ۶۰۰ نفـر، با کشـفیات علمی شـان، جایـزۀ نوبل را گرفتـه اند. اما هیچ کدام شـان ادعـای قهرمانـی و اسـطوره شـدن را ندارند. رها شـدن در عصیان و روشـن‌فکری، دانشـمند را به قهرمـان و اسـطوره تبدیل می‌کند.

انیشتاین

ایـن دانشـمند، اگر قهرمان و اسـطوره شـده، فقط به دلیـل نابغۀ فزیک و کاشـفیت و جایزۀ نوبل نبـوده، بلکـه بـه دلیـل این هم اسـت کـه علیه امپریالیسـم و نازیسـم ایسـتاد و مقاله نوشـت، از سوسیالیسـم و بشـریت، در سـخنرانی ها و نوشـته ها دفاع کرد. بم اتوم را به خاطر سـرکوب ملل و انباشت سـرمایه، محکوم نمود.

انیشـتاین در ۱۹۴۹ در مقالۀ چرا سوسیالیسـم؟ سـرمایداری را منبع شـر دانسـت و نوشـت که راه رفع این شـرور، در اداره و تسـلط اقتصاد سوسیالیسـتی اسـت و سوسیالیسـم به سـوی آیندۀ اجتماعـی و اخلاقی نظـر دارد.

انیشـتاین در زندگی تبعیدی در امریکا، به عنوان مخل امنیت سـرمایداری، پنداشـته می‌شـد و اما این دانشـمند اسـطوره‌ای در برابر دولت امریکا و فاجعۀ سـرمایداری، ایسـتاد و تا آخر تسـلیم نشـد... انیشـتاین نه تنها کاشـف و نابغۀ بزرگ است بلکه یک اسطورۀ روشـن‌فکری و مبارز بزرگ نیز هسـت. دانشـمند به اضافۀ روشـن‌فکر عاصی.

در ۱۹۵۲ وقتی حییم وایزمن رییس جمهور اسـرائیل مرد، از انیشـتاین به طور رسـمی تقاضا شد تا رییس جمهور دوم اسـرائیل شـود، اما انیشتاین نوشت:

"ایـن افتخـار بسـیار بزرگـی برای من اسـت و من بسـیار ناراحتم و شرمسـارم کـه نمی‌توانم آنرا بپذیرم"

سخاروف

مختـرع بـم هیدروژنی. دانشـمند بزرگ روسـیه. مخالف کاربرد بـم اتومی درجنگ ها و سـرکوب ملـل... معتـرض و عصیان گـر.... سـخاروف بـا آنکـه بـم اتـوم را برای روسـیه سـاخت اما بـه دلیل مخالفتـش در کاربرد سـلاح هسـتوی، نقض حقوق بشـر و انتقـاد از افزایش زندانیان سیاسـی، از طرف برژنف محکوم به تبعید گردید و مدت ده سـال را در تبعیدگاه روسـیه زندانی بود. در ۱۹۸۶ از زندان رها شـد و بعد از سـه سـال، درگذشـت... سـخاروف، نابغۀ فزیک و مخترع بم هیدروژنی، برنـدۀ جایـزۀ نوبـل، نـه تنها به دلیل دانشـمند بـودن بلکه به دلیل ایسـتادگی در برابر اسـتبداد حزبی و دولتی، قهرمان حقوق بشـر بشـمار مـی‌رود...

چاپلین

کمیدین و سـینماگر نابغه، حماسـه و اسـطوره اسـت، به دلیل این‌که در برابر فاجعۀ سـرمایداری ایسـتاد. تسـلیم مافیا و دسـاتیر نگردید، هیتلر را در جریان جنگ جهانی با فیلم دیکتاتور بزرگ، معرفـی، ریشـخند و رسـوا سـاخت. چاپلیـن، نـه تنهـا نابغۀ بزرگ سـینما بـود اضافه بـرآن یک روشـن‌فکر و عصیان گـر نیـز بـود. چاپلیـن را جایزه اسـکار ندادند. سـرانجام این نابغۀ بـزرگ را از امریـکا بیـرون انداختند و تبعیدش کردند... تا اینکه به خاطر اسـکار افتخاری بعد از بیسـت سـال در سـن هشـتاد و دوسـالگی از تبعیدگاه، بـه امریکا آمد تا اسـکار افتخاری را بگیـرد... چاپلین، به حق که قهرمان سـینما و اسـطورۀ هنر اسـت.

شخصیت های حماسی و اسطوره‌ای در دولت های توتالیتر و فاشیست جای ندارند... شخصیت ها، اگر تسلیم ناپذیر نباشند، از دروازۀ دولت ها با سر خمیده عبور کنند، هرقدر نابغه باشند، نه حماسه می‌شـوند و نه اسـطوره. اکثریت انسـان ها دارای سـاختار و سـتایل یک ساحته هسـتند. قهرمان و اسـطوره شـدن، در واقع چند سـاحتی شدنِ سـبک زندگی و مرگ اسـت. چند آوایی شدنِ حنجره و چند کرداره شـدنِ اعمال اسـت که شـخصیت را چند بُعدی و اسـطوره سـان می‌سازد.

اسطوره شدن،
محصول کنش ها و افکار خارق العادهٔ انسانی است.

۱۲-۳. روشها و نگرشها

مجید در قیافهٔ عیار به ظهور می‌رسد و عیاری، در فضای مبارزهٔ ملی، آزادیبخش و طبقاتی شگوفا می‌شود، آغاصاحب، تا اتمسفیر های مذهبی و غیرمذهبی نفس می کشد و در حلقهٔ کاکه ها و تشکیلات و صوفیان چون پیری در محراق یک منظومهٔ نورانی تبدیل می گردد ، نویسنده و متفکر، در قالب پراتیسین فعال به میدان می‌آید و پراتیک در تلالوی کلکها و گام‌ها به طور مستمر ملموس و روشن می گردد، روشن‌فکر صمیمی و مؤلد، در سطح و عمق احساسات و تصورات دهقانان و کارگران پرتو می‌زند و با درخشش به نحو بیادماندنی در پیشانی خاطره ها می‌نشیند، مبارز چند منظوره، با روشن‌فکران زیر سقفی زمزمه و پرواز می‌خواند و نگرش ذهنی به روش عملی تبدیل می گردد . . هر جزء و هر شاخصه از خود قطعیت زدایی می کند و خود را در عنصر دگر شگوفا می‌سازد. مجید در یک اندیشه، در یک روش، در یک عمل، در یک سبک مبارزاتی و در یک کوچه، متوقف نمی‌شود، همیشه فعال و پویاست، مانند شناور ماهر در عمق و سطح بحر و رودخانه ها شناور می‌ماند. مجید اسطوره‌ییست که در هویت چند پاره و قطعه قطعه شده ظاهر می گردد و هر قطعگی زمینه‌یی می‌شود برای تکامل فرهنگی شخصیت اسطوره‌ای .

چند آوایی بودن مجید، هم صورت است و هم محتوا. هم صدای خود است هم فریا دیگران. مجید، رمز درآمیزی سنت و مدرنیت است. در مجید یک شاخصه و یک روایت به قطعیت نمی‌رسد، گذار از تحول شخصیت، متنوع، چندمنظوره و چندهویته می‌ماند. هر هویتی در درون هویت دیگری رشد می کند و شگوفا می‌شود ، هر خصلتی در فضای خصلت دیگر متحول و درخشان می‌گردد ، هرفکری در کنار فکر و ذکر دیگر می‌نشیند، هر عملی در پهلوی کنش ها به درخشش می‌آید، هر صدایی در صدا های تازه و قدیمی شناور ست.

حلقهٔ یاران

مجید، منظومه‌یی از اندیشه ها و احساس ها و تصور هاست، زنجیره‌یی از عمل ها و منش ها و دانش هاست، شبکه‌یی از روش ها و برش ها و نگرش هاست، مارشی از به هم نشینی صداقت ها، فداکاری ها و شجاعت هاست. رمز اسطوره بودن مجید، در گسترهٔ ارتباطات صمیمانه، تأثیرگذار و مؤلد پنهان است. مجید با مولوی، در بارهٔ مثنوی گفتگو می کند و بر دست پارتیزان، منتخبات چگوارا را می گذارد، با متنفذان خوشنام دوستی می کند و به کاکه های نترس و قابل تحول، سواد و آگاهی را انتقال می‌دهد. درد دل دهقان را می‌شنود. با او روی یک سفره، نان می‌خورد و کتاب می‌خواند و با مبارز آگاه و تشکیلاتی، بحث و جدل و سازمان سازی می کند... با کارگر در یک حلقه، خالصانه چارزانو می‌زند و با استاد دانشگاه به تأویل و پلمیک اکادمیک می‌پردازد. سرمایدار ملی و مالک منور را به خود رفیق می‌سازد و به روشن‌فکران زیر سقفی، عمل، همراهی و سیمرغ شدن می‌بخشد. از گلکار و دهقان و کارگر و دریور و قصاب...، حلقهٔ یاران نزدیک و اعتمادی می‌آفریند و از روشن‌فکران خرده بورژوا حلقهٔ یاران تشکیلاتی، از آسمان زندگی مخفی، مانند خورشید به هر ارتباطی نور می‌افشاند ... مجید از هر سلام و هر ارتباطی به نفع مردم، مقاومت و انقلاب اجتماعی وخشورانه کار می کشد. چقدر شیرین و رازآمیز است که مجید با تمامت زندگی مخفی خود، از توده ها پُت نمی‌شود، با نام و نشان اصلی خود با آنان رفاقت و دوستی می کند. این‌گونه است که کردار مجید به روش تبدیل می گردد و روش آن به نگرش واسطوره... مجید در درون زمان در حرکت است. از ماضی به حال و آینده انتقال می‌یابد...

مجید، منظومهٔ آواهاست

تلفیقی از صدای توده و روشن‌فکران

ادغام اندیشه و عمل

ترکیب ایزم ها و سنت ها

صدای درخشان و ماندگار.



۱۳-۴. تمایز مجید
با روشن‌فکر سیاسی محض

شاید زندگی من
بدون آشنایی با مجید کلکانی
رمق امروزین را نمی‌داشت
داکتر رسول رحیم، مقاله دربارهٔ مجیدکلکانی

تمایـز در ایـن اسـت که روشــن‌فکر سیاســی، با هم‌طـرازان روشــن‌فکری خود، سیاسـت می کند، کتـاب می‌خوانـد با ایسـم هـای مختلفه خود را آشــنا می‌سـازد، ایدئولوژی و کار سیاســی‌اش حتا از خانــواده نیــز پنهــان می‌ماند. اکثریت روشــن‌فکران چــپ، نزدیک‌ترین اعضــای فامیلش با تفکر فلسـفی، حزبـی و ایدیولوژیکش، بی رابطه می‌مانـد چون افکار حزبی خــود را نمی‌تواند به اعضای خانــواده انتقــال دهــد. تمایــز مجید با روشــن‌فکر محــض، در این هم نهفته اســت که روشــن‌فکر، آرشــیفی از نقــل قول هاســت، فهرســتی از نام کتاب هاســت ولی مجید، عــلاوه بــر اوراق و متون، کتــاب مــردم را نیــز از بــر کرده اســت. روشــن‌فکر محض، بــه کله راه مــی‌رود و مجید بــا پای. یک روشــن‌فکر در تمــام عمــر خــود، پنج نفر رفیق و دوســت نزدیــک و قابل اعتماد نــدارد و اما مجید، صد ها رفیق و دوســت فداکار داشــت. که در تربیت و آموزش همهٔ شــان خودش نقش مســتقیم بــازی کــرده بــود. روشــن‌فکر محض، حوصله نــدارد که یک نفــر را ســواد بیاموزد و بــا یک دهقان بر یک ســفرهٔ دهقانی بنشیند.

مجیــد، از سرشــت ویژه‌یی سرشــته شــده بود. شــعاع تأثیر گــذاری اش، از نزدیکترین تــا دورترین روابــط، می‌رســید. در انتقال آگاهی، پرورش سیاســی و تشــکیلاتی،... اســتاد بــود. از افــراد خانواده، همســایه، قریه، شــهر... تا دور دســت تریــن افراد و نقاط مملکــت، به تأمین ارتبــاط می‌پرداخت و ایــن ارتباطــات را از ســطح ابتدایــی به اوج رفاقت و ارتباط منظم تشــکیلاتی ارتقــا می‌داد.

چقدر حوصله و انرژی داشت
با سینهٔ فراخ
با فروتنی و مدارا



از لبخند و ارتباط خسته نمی‌شد

اسطوره بود

اسطورهٔ صبر و استقامت

خورشـیدی کـه از هندوکـشِ قرن بیسـتم به سـوی قرن بیسـت و یکـم می‌تابد. جوانـان در قرن بیسـت و یکـم، مجید و کارنامـه هایش را مطالعه می کنند. از عیاری مجیـد، از پارتیزانی مجید، از اختفای مجید، از تسـلیم ناپذیری مجید، از بیگانه سـتیزی مجید، از شـجاعت و پایداری مجید، می‌آموزنـد و انگیـزه می گیرند.

۱۳-۵. به یاد مجید

جولای ۲۰۲۴

"بـه تـو کـه فکـر می‌کنم دچـار آن حالتـی می‌شـوم که به مسـیح، که به مسـیح فکـر می‌کنم، مجیـد. اشـک و غرور باهم می‌آمیزد، کلمه هایم آب می‌شـوند، سـیلاب می‌شـوند، بـدون این که عقلـم بتوانـد مفهومی را سـاخت و سـاز کند، بلکه سـاخت ها فرو می‌ریزند و تنهـا جوش می‌ماند و این دل که عاشـقانه ترا دوسـت دارد، مجید.

بـه زندگـی عیارانـه ات، به سرکشـی ات، به معصومیتی که اندرونـهٔ هر تـنِ آزاد، در جان هر مرد با افتخـار نهفتـه اسـت، مجید. تو تکی، تـک. از آن تکینه مردمانی کـه تاریخ یادشـان را آبروی خود می‌دانـد. در شـمالی، در میـان لالـه زار، گلی شـاخش بر دهانـت، روحی که سرکشـانه می‌خواهد تـن را عبـور کنـد، کـه می‌خواهد انقلاب کنـد، که می‌خواهد نـام دیگر آزادی باشـد، مجید.

تفنگت، به شـانه، شـانه ات بلند، قامتت راسـت، کمین کرده یک گاه در گردنهٔ شمال، گاه دیگر در گلوگاهش، هی مجید "آنه ارتش دشـمن!" شـلیک کن مجید... شـلیک کن رفیق مجید!

و بـار دیگـر در هندوکشـان، در سـالنگ، در انـدراب، در اندراب رفیقانت تـا آخرین گلوله رزمیدند، کفـن پوشـان و می‌دانـی آن که آخـر ماند بر سـرِ چکاد چـه داد زد؟

"یا مرگ یا آزادی"

گلوله خورد و عاشقانه جان داد.



تـو در مـن تبدیل به احسـاس شـده یی، چنانکه دوسـتانت، نادرعلـی و قیوم، چنانکه دوسـتانت، حفیظ و طاهر. این احسـاس عمیق اسـت، سـخنگو، اما با کی می‌شـود سـخن گفت؟ مگر دربارۀ تـو می‌تـوان سـخن گفـت، نـه بلکه چـون تـو را یاد کنـم، با کلمۀ نخسـت بغض اسـت که جمع می‌شـود و اشـک اسـت که جمع می‌شـود و این از ضعف نیسـت، بلکه از آن شـور هایی سـت که فقـط تـو می‌دانـی و چند پاک تنی دیگر که چون تو آمدند و رفتند، اعدام شـدند. اما چون سـینه یی از جنس مسـیح داشـتند تا به آخرین لحظه پای عشـق خود ایسـتادند، مجید...



دگـر کـو آن دوران، کـو آن عشـق و آزادگی، که مرد، جان بر شـانه کنـد، روی زن و فرزنـد را ببوسـد و بـرود بـه جنـگ، به جنگ شـر کـه پایانـش نیسـت و امیـد خیر تنها بـه نام‌هایـی چون توسـت... یـا برخیـز مجیـد، یـا به خواب مـردان ایـن زمانـه آ و باز داعی شـو سرکشـی شـان را و در خـواب شـان بـاز از روی چـکاد داد بـزن: یا مرگ یـا آزادی

ایا تراژدی تاریخ، ایا مجید، مجید کلکانی..."

جوانمرد پائیز

فرانسه

تصویر

جوانمرد، هنرپیشۀ جوان سینما

۱۳-۶. نقدِ گفتار و روایات

مـن بـرای نـگارش این کتاب، بـا افراد زیـادی مصاحبه و گفتگو کـرده ام، تا در مـوارد مختلفه، به روایـات ثقـه و حقایـق ، دسترسـی پیدا نمایم. یکـی از موارد بـرای من، عقیده، ایدیولـوژی، جهان بینی فلسـفی مجید کلکانی است.

وقتـی از چگوارا سـخن می گوییـم، هیچ ابهامی در مورد اندیشـه هایش وجود ندارد. صاف و پوسـت کنـده خـود را خـودش معرفـی می کنـد که یک مارکسیسـت انقلابی و سوسیالیسـت اسـت. یا به همین طور، بیوگرافی تمامی شـخصیت های برجسـته و مهم دنیا، دچار ابهام و پیچیدگی نیستند.

و اما،

مجیـد کلکانـی، در برخـی موارد، هنوز مبهم، رازآلو و مسـأله دار اسـت و نگارنده نمی‌توانـد داوری روشـن و قاطـع انجـام بدهـد. هرشـخص، هـر مرجع، هر گـروه و هر سـازمان، مجیـد را به لحاظ هویـت فکـری و سیاسـی، به یک بـاور و یک ایسـم، وصـل می کردند.

مخالفین درباری، مجید را چریک و پارتیزان مینامیدند

مخالفین سیاسی، مجید را مائوئیست می گفتند

شعله یی ها، مجید را مارکسیستِ چگوارایی می پنداشتند

سامایی ها، مجید را رهبر ساما و جبههٔ متحد ملی می‌نویسند

دموکرات ها و شخصیت های ملی، مجید را قهرمان افسانوی می‌دانند

مردم ، مجید را مؤمن، آغاصاحب و صاحب کرامات می‌انگارند

مجید دربارهٔ خود

مجیـد دربـارهٔ خود به طور آشـکار و قاطع چیزی ننوشـته که ما به رویـت آن داوری نهایی را انجام بدهیم. رفقای مجید و سـامایی ها نیز چیزی درین مورد به طور واضیح و مشـخص، ننوشـته اند که مـرا به یک داوری تک بُعدی برسـاند.

کتاب ویژه نامهٔ مجید، در سـال ۱۳۶۰ از طرف کمیتهٔ فرهنگی و نشـرات سـاما، به نشر رسیده که در مـورد هویـت فکری مجید، از روی این اوراق به نتایج ایدیولوژیک و قطعی نمی‌رسـیم. برخی از افـراد سـاما در حلقـات خودی، مجید را مارکسیسـت میدانند و برخی نیز به این باورنـد که داوری قطعی بر مجید، کار آسـانی نیست.

یک رُخ واقعیت شاید این باشد

که ساختار ذهنی و شکل زندگی مجید

در قالب های تنگ فکری و عملی نمی گنجید

موضوع تفکر مجید که بسـیار مهم اسـت در کتاب دوم بر اسـاس نوشـته های موجوده مجید زیر نام اندیشـه مجید پرداخته خواهد شد

پایان فصل سیزدهم

فصل چهاردهم

پیری، عیاری

و روشن‌فکری مجید در فُرم اسطوره ای



مجید، عجیب شخصیتی بوده،
هیچگاهی به خاطر انتقاد و ایرادِ
دیگران، حقیقتِ خود را تغییر نمی داد
آنچه بود، همانگونه رفتار می‌کرد
و همچنان از ترس دولت ها
اندیشه و چهره، عوض نمی‌کرد

۱۴-۱. گفتار پایانی

در فصل های گذشــته، تا جایی که برای نویســنده مقدور بوده، مســتند ســازی، تحلیل و توضیح شــد کــه چــرا و چگونه، در کدام فضا، شــخصیت اســطوره‌ای مجید شــکل گرفته اســت. در پایان بحــث، زندگــی مجیــد، این اســطورۀ ماندنــی و تابان را در چنــد بُرش و پنج بخــش کلان، خلاصه می‌سازم.

بخش‌پیری
بخش‌عیاری
بخش‌روشن‌فکری
بخش‌پارتیزانی
بخش‌مخفیگری

و اگر یکی از این لایه ها در وجودش نمی‌بود، اســطورۀ چند ســاحتۀ مجید به ســامان نمی‌رســید. تلفیــق ایــن بخــش هاســت که شــخصیت مجیــد را در افــق یک اســطوره، نمایــان می‌ســازد. اگر مجیــد، تنهــا پیــر و آغــا می‌بود، شــخصیت تک ســاحتۀ روحانی می‌شــد. اگر فقط عیــار می‌بود، در کاکگــی و عیــاری خلاصــه می‌گشــت و بــه همین شــکل اگر صرف روشــن‌فکر می‌بــود، مانند هزاران روشــن‌فکر دیگر، یک نویســنده یا سیاســت‌مدار یا رهبر سیاســی به شــمار می‌رفت و به همین‌گونــه اگــر فقــط یک پارتیــزان می‌بود، در مقــام یک فرمانده به حســاب می‌آمد و ســرانجام لُــب ســخن اینکــه، به هــر گونه‌یی که تبــارز می‌کرد، اگــر در اختفا نمی‌زیســت و زندگــی نورمال علنی می‌داشــت، به اســطوره تبدیل نمی‌شــد.

۱۴-۲. بخش پیری

مجیـد از ایـام جوانـی تـا هنگام مرگ، به وسـیلهٔ یـاران و روابط، به نام‌های مختلفه یـاد می گردید مانـنـد: پیـر، سـید، آغا، آغا صاحـب، ... مردم و عامه نیز بـه این باور بوده انـد که مجید، آغا صاحب و پیر اسـت و این جنبهٔ روحانی و قدسـیتی، وی را در جایگاه خاص قرار می‌دهد و از همین‌روسـت کـه مـردم او را دارای تیـغ بنـدی، رویین تنی، نظر بندی، کرامات، تسـلیم ناپذیری... دانسـته اند. تعریـف و توصیفـی که توده هـا از مجید بیرون داده انـد، محصول احسـاس و ادراک، رؤیا و تخیل خـود مـردم اسـت که در همین دایره و فضا، شـکل گرفته اسـت. صدها قصه وجـود دارد که توده هـای عـادی، در مورد عجایب مجید، روایـت کرده اند.

روابـط رمزآمیـز معنوی و ارتباطات گسـتردهٔ اجتماعی، به طور صمیمانه‌یـی در باورها و اعتقادات عامـه ته نشـین گردید و از مجید یک شـخصیت مینوی و قدسـی سـاخت... این بخـش زندگی، همان مؤلفهٔ مسـتحکمی اسـت که زمینه های اولیه را برای ایجاد اسـطوره و افسانه، فراهم ساخته اسـت. لایـهٔ درخشـانی که تا آخـر زندگی، باقـی ماند و مانند تابـش معنوی بر دل هـای بینوایان تابیـد... ایـن بخـش، در زندگی سیاسـی مجید به یک مسـأله و موضوع پیچیده تبدیل شـده بود. پیـر و آغـا، ایـن دو واژه، آن‌قدر عمیق و جاری بود که حتا از سـطح توده در ذهن روشـن‌فکر چپ و سـامایی هـا نیز رخنه کرد. اسـتاد نسـیم رهـرو، در مقالـهٔ عزیزی که عصای مجیـد لقب یافت، می‌نویسـد کـه اسـتاد عزیـزالله اوریاخیل کـه یکـی از نزدیک‌ترین رفقای سیاسـی و تشـکیلاتی مجید بود، او را "عصای پیر" می‌نامیدند. اسـتاد شـریف از سـال ۱۳۴۹ با مجید رفاقت سیاسـی دارد و عضـو رهبـری گروه مجید و بعداً عضو دفتر سیاسـی سـازمان سـاما اسـت، مجیـد را "پیر" می نامد.

اکثریـت اعضـای سـاما، ماننـد توده، مجیـد را یا آغاصاحب می گویند یـا مجیدآغا، یا پیر یـا آغا.... داکتر هادی محمودی یکی از رهبران و سـابقه داران جنبش چپ مارکسیسـتی کشـور، در ایام غربـت در کانـادا در نوشـته‌یی گفتـه: "رابطهٔ مجیـد با رفقا و تـوده رابطهٔ پیری و مریـدی بود"...

ذهنیـت تـوده را می‌تـوان فهمیـد، امـا چیـزی که ظاهـراً قابل فهم نیسـت این اسـت کـه افراد مارکسیسـت و سوسیالسـت نیز وقتی به نام مجید می‌رسـند، او را "آغاصاحب و پیر"می‌نامند. این

یک راز شـگفت‌انگیز و پرسـش‌زا اسـت، رازی که مجید را به قهرمان افسـانوی تبدیل می‌سـازد.
نام های متنوع، یکی از ویژگی‌های اسطورۀ مجید است.
مجیـد نـه قبـای روحانی داشـت، نه در مدرسـه تدریس نمود و نه خانقاه نشـین بود، امـا نام پیر و آغاصاحب، تا هنوز در اسـم و هویتـش تلالؤ دارد.

۱۴-۳. بخش عیاری

عیـاری در مجیـد از پایان دورۀ تبعید در حال پرتو فشـانی بود. رنج و فقر، ممنوعیـت و تاب آوری، روحیۀ خارق العاده و تسـلیم ناپذیر، شـجاعت منحصر به فرد، عصیان و فداکاری، دفاع از بینوایان، مردم دوسـتی و روابط با طبقات فقیر، مطالعۀ بیوگرافی شـخصیت های عاصی، آشـنایی با عیاران کوهدامـن و شـمالی، زنـدان و مقاومـت و مبارزه ... عناصری بود که مجید را به سـوی آیین عیاری برد.
پرتـاب شـدن مجید از شـش سـالگی در تبعیدگاه قندهار، اذیـت و محرومیت ، خاطـرۀ اعدام پدر و پـدر کلان، ایسـتادگی اجبـاری یـک طفل در برابر سـلطنت، جدایـی از مادر (بانـو جهانتاب در پغمان و مجید شـش سـاله در قندهار)... از مجید یک انسـان متکی به خود سـاخت و مجموعۀ ایـن عوامـل و موقعیـت ها بـود کـه او را در وادی پیکار و عیاری سـوق داد.
عیـاری، آیینـی اسـت بس کهن، که در خراسـان بزرگ شـکل گرفته اسـت. عیاری در خراسـان، سـامانیافته و منظـم بـود. عیاران دارای رهبر، گروه و تشـکیلات بودند. اخلاقیـات خاص را پیروی می‌کردنـد و جامـۀ ویـژه می‌پوشـیدند. بـه قـول کتاب سـمک عیـار، نـان دادن و راز پوشـیدن از خصایل عیاری اسـت. آیین عیاری از خراسـان قدیم تا قرن بیسـتم، همیشـه چند صفت اساسـی را باخود داشـته است:
شجاعت و راز داری
صداقت و عصیان
کمک‌به‌بینوایان



یعقـوب لیـث صفار، یکی از سرمنشـا هـای آیین عیاری در خراسـان بود. پیشـه ور عیـار. یعقوب

دارای گــروه و تشــکیلات عیــاری بــود. عیــاری از آن‌زمان تا امروز به اشــکال متفاوت، راه درخشــان و پــر جاذبــهٔ خــود را پیمــوده اســت...در قدیم اســتبداد دولتی و جباریت ســنتی وجود داشــت که به‌وســیلهٔ حاکمــان و ثروتمنــدان عملی می‌شــد اما احزاب سیاســی وجود نداشــت (خیــزش ها و شــورش هــای خــود انگیختهٔ دهقانی وجود داشــته) کــه بنمایندگی از بینوایــان و مــردم، در برابر اســتبداد بجنگد و ســلطنت را تضعیف یا تســخیر کند، پس جای احزاب سیاســی به‌وســیلهٔ آیین عیاری و نهاد عیاران و شــخصیت ها (ابن مقفع، ابومســلم خراســانی، منصور حلاج) و عرفان مبارز پــر می‌گردیــد... وقتــی کــه عرفــان مبــارز بــه وجــود آمد ایــن عرفان بــا آیین عیــاری گره خــورد. عارفــان عیــار یــا عیار مشــرب بــه وجــود آمدند. تلفیــق تصوف بــا عیــاری را آیین فتــوت گفتند. عیــاران ســربداران بودنــد. کشــته می‌شــدند امــا تســلیم زور و قدرت نمی‌شــدند. اکثریــت عارفان بزرگ، ســربداران تاریخ بوده اند. عیاری با شــعر عارفانه می‌آمیزد و شــاعران نامدار فارســی، از عیار و عیاری در شــعر شــان اســتفاده کرده اند... رودکی، فردوســی، گنجوی، ناصرخســرو، مسعود سعد ســلمان، عطار، مولوی، ســعدی، حافــظ، صائب تبریزی، بیــدل ...

سر فداکردن و چون عیاران
جان به کف بر در جانان رفتن
عطار

آییــن عیــاری و فتــوت تــا قرن بیســتم به همان شــیوه های کلاســیک ادامــه یافتــه، در هر نقطهٔ کشــور، عیارانی وجود داشــته اند. در کابل، این آیین را کاکگی می‌نامیدند و به عیار کاکه و ســتنگ می‌گفتنــد... غبــار نیــز در مورد برخــی از نامداران متأخــر کاکه های کابل یــاد آوری می کند:

کاکه پیرو بچه ادی

کاکه عبدالعزیز لنگر زمین (۱۸۵۶ - ۱۹۴۱)

عیاری مجید

ایــن عیــاری دارای ســاختار و ســبکِ منحصــر به خود بود. یکی از بخش های اساســی شــخصیت مجید، همین عیاری اســت... مجید، آیین عیاری را صیقل زد و تکامل بخشــید. عیاران و کاکه ها،

دارای شـجاعت، ناموسـداری، رازداری، عصیان، کمک به بینوایان را دارا هسـتند و بدون خصایص لازمـه نمی‌توانسـتند در حلقـهٔ عیـاری و کاکگـی داخـل شـوند.. و امـا مجیـد، از عنفـوان جوانی می‌فهمید که عیاری یک سـنت نیکوی مبارزاتی اسـت اما کمبود های فاحشـی نیز دارد. عیاری بـا لومپنیـزم و خرافـات عجین گشـته اسـت. مجیـد، عیـاری را از زوایـد و خرافات اربـاب رعیتی، تطهیـر می کنـد. درک کرده بود که عیاری با همان شـکل و محتوا، بـه درد فرهنگ و تمدن قرون وسـطی می‌خـورد و در قرن بیسـتم کـه دوران علم و هنر، دورهٔ انقلابـات اجتماعی و جنبش های مدرن اسـت، نمی‌توان به عیاری کلاسـیک اکتفا کرد، پوسـته های زاید آن را میبایسـت تکاند... عیـاری و آگاهـی را در عمـل ترکیـب نمـود. در زندگـی روزمرهٔ خـود به کاکه ها و یاغی ها نشـان داد کـه عیـاری و شـیوه و آیینـش ، این اسـت... به کاکه و عیاری که باسـواد بود کتـاب داد و عیار و کاکه‌یـی را کـه سـواد نداشـت در قدم اول باسـواد سـاخت؛ بعداً کتاب هـای لازمـه را برایش داد. مجیـد آنچـه می گفت عملی می کرد؛ می‌دانسـت که عیـاران بدون آگاهـی و دانـش، در یک نهاد سیاسـی مدرن، تشـکیلات پذیر نمی‌شـوند، آنان را بعد از آموزش، به راز و رمز تشـکیلاتی آشـنا کـرد و در حلقهٔ تشـکیلاتی جابجا نمود...

پهلـوان آغاشـیرین که نامـش در آهنگ یاغی های شـمالی آمده، در کتاب خاطراتش می‌نویسـد. مجیـد در ۱۳۴۵ در ملاقـات دوم در **بایـان** چاریـکار، برایم یک پاکت کتـاب آورده بود. کتاب های داسـتان. پهلـوان در پهلوی مجید به شـاعر و نویسـنده و مبارز حرفوی و پارتیـزان انقلابی تبدیل شد...

فقیـر بیتـل (از کلـکان) یک کاکه بود، کاکهٔ بـه ثبوت و هیبتنـاک. در کنار مجیـد، صاحب آگاهی و دانش گردید به کادر حرفوی و تشـکیلاتی تبدیل شـد. تا اینکه در مبارزهٔ آگاهانه علیه کودتا و سـویتیزم به‌وسـیلهٔ اگسـا گرفتار و با مقاومت کم نظیر به شـهادت رسید...

ده هـا نمونـه وجـود دارد کـه مجیـد، به طـور عملی عیـاران و یاغیان را به شـخصیت هـای آگاه، مبارز و تشـکیلاتی تبدیل نموده اسـت... یکی از اخلاقیات عیاری و یاغیگری در کشـور، منازعات فـی مابیـن عیـاران بود کـه گاهی به مصاف، تفنگ و کشـتن می‌رسـید. مجید، طرفـدار جنگ و منازعـات فـی مابیـن افراد نبود، کشـمکش هـای بیهـوده را حل می کـرد و توصیه می‌نمـود تا از

دشـمنی‌های شـخصی دسـت بکشـند و تمام انرژی را به خاطر خوشـبختی مردم، علیه قدرت و طبقـۀ حاکم و جباران، بـه کار ببرند.

البتـه فرامـوش نگـردد کـه ایـن هنر و بردبـاری فقط و فقط مربوط به مجید می‌شـد کـه با تأثیر و نفـوذی کـه بالای عیاران داشـت، آنان را به‌سـوی آگاهـی اخلاقیات نیکو و انقلاب سـوق می‌داد. عیاری مجید، در کنار اخلاقیات، رنگ و بوی علم و فلسـفه، سیاسـت و ادبیات داشـت... در قلمرو اخلاقـی، الگـوی شـرافت، ایثـار و شـجاعت بـود و با افـکار نیـک و کردار نیـک، عیـاری را تکامل بخشـید. شـجاعت را با تمامت ابعادش نشـان داد، ایثارگری را ترویج نمود و شـرافت را تا دوردست هـا تاباند...کمـک بـه بینوایـان را بـه کار تـوده‌ای و کمک های چندیـن جانبه تحـول داد عصیان حسـی را بـه مبارزۀ طبقاتـی و ملی تبدیل نمود. خلاصه اینکه مجید، آیین عیـاری را وارد فاز تازه کـرد. سـبک جدید به وجـود آورد. عناصر زیادی را با عیاری ترکیب کرد و عیـاری را به ابزار مبارزۀ آگاهانـه و مقاومـتِ متشـکل، تبدیل نمود... عیاری مجید، سـبک و جریان نویـن را ایجاد کرد.

اسطورۀمجید،

در کورۀ عیاری جوشید و از همانجا آغاز شد

اگر مجید عیار نمی‌بود، در خط تکاملی مجید، اسطورۀ مجید ایجاد نمی‌شد.

۱۴-۴. بخش روشن‌فکری

مجیـد در برشـی از زندگی سیاسـی خود، یک روشـن‌فکر اسـت. زندگی و مرگ مجیـد، تعریف و ویژگیهای روشـن‌فکری را تثبیت می کند. گفته می‌شـود که "روشـن‌فکر کسـی اسـت که با کار فکـری درگیـر اسـت و به حیث منتقد قدرت، در برابر دولت ها می‌ایسـتد و از حـق و عدالت دفاع می‌کنـد." ایـن تعریفی اسـت که فلاسـفه و مبارزانی مانند : امیل زولا، آنتونیو گرامشـی، راسـل، لوکزامبـورک، ژان پل سـارتر، سـیمون دوبـوار، کامو، فانون، لعل نهـرو، ماندیلا، ادوارد سـعید، نوام چامسـکی... روشـن‌فکر و کار روشـن‌فکری را با نظر و عمل خود تثبیت کرده اند... مجید کلکانی از همین‌گونـه روشـن‌فکران بـود. هـم نقاد بود هم خـلاق. هـم در برابر دولت های ظالم ایسـتاد و هـم بـا کار فکـری درگیر بود... اگر مجید، روشـن‌فکر و اندیشـمند نمی‌بـود، به اسـطوره معاصر و

امروزینه تبدیل نمی‌شـد... مجید روشـن‌فکر است و کار روشـن‌فکری‌اش خود را در چندین شکل نشـان می‌دهد:

نویسندگی

کارسیاسی

کار توده ای

تشکیلات سازی (محفل سازی، سازمان سازی و جبهه سازی)

روشـن‌فکری مجید، یک بحث کلان اسـت، بحثی که زندگی سیاسی مجید را منعکس می‌سازد، البته این بخش، در کتاب اندیشـۀ مجید، به بحث گرفته خواهد شـد.

مجید اگر روشن‌فکر نمی‌بود، اسطورۀ مجید به حیث اسطورۀ معاصر شکل نمی‌گرفت.

مجید، سبک خاصی از روشن‌فکری است؛

روشن‌فکریی که کتاب ها و اندیشه ها را با روان و نیاز های مردم تلفیق کرده است؛

روشن‌فکریی که غیر مقلد و خلاق بود و تا لحظۀ اعدام به مردم، آزادی و عدالت وفادار ماند.

۱۴-۵. بخش پارتیزانی

مجیـد در فرهنـگ معاصر مبارزاتـی، اولین پارتیزان مدرن اسـت. مجید تمام عمـرش را در تقابل سـپری نمود و لازمۀ این شـیوۀ زندگی، پارتیزان شـدنِ مجید را به همراه داشـت. مجید را رسـانه هـای جهانی، چگـوارا و رابین هـود نامیده اند.

مجید در شیوۀ پارتیزانی و چریکی، همچنان صاحب سبک و جریان ساز است.

مجیـد، دارای روحیـۀ قوی و سلحشـور بود. قدرت مردم و درجۀ اسـتبداد سـتیزی و بیگانه زدایی جامعۀ خود را می‌شـناخت. در کنار مردم شناسـی، اراضی و مناطق سـوق الجهشی را نیز در عمل می‌فهمیـد. تقریبـاً تمامی نقاط مهم پایگاهـی را با پای پیاده مورد بررسـی و مطالعات نظامی قرار داده بود. دانش پارتیزانی مجید که از نوشـته و کارنامۀ چگوارا و آثار نظامی (مثل شـش اثر مائو) و سـایر آثـار مانند چریک شـهری کارلـوس مارگیلا، سرمنشـاء می‌گرفت، با عیاری و شـجاعت و کاردانی زیسـته شـدۀ خودش ترکیب گردید و مجید را به حیث یک نظامیِ آگاه و عملورز جنگ

هـای پارتیزانـی مطرح نمـود... این بحث نیز در مجلدات بعدی کاویده خواهد شـد.
مجید در امور پارتیزانی پیشگام ، بانی و جریان ساز است
مجید اگر پارتیزان نمی‌بود، بازهم مجید افسانوی به وجود نمی‌آمد.
مجیـد، پیـش از دسـتگیری، برنامـه داشـت تا بـه زودی بـه مناطق پایگاهـی بـرود و جنگ های پارتیزانـی را ایجـاد و رهبری کند.

۱۴-۶. بخش مخفیگری

مجید از شـش سـالگی به فرمان هاشـم خان صدراعظم در تبعیدگاه قندهار در زیر نظر سـلطنت قرار گرفت و از پانزده تا هجده سـالگی در کابل، همچنان تحت نظارت اسـتخبارات سـلطنت قرار داشـت... پنـاه بردن به اختفـا، ابزاری بود برای بقای حیـات و مبارزه.

اختفا

اختفا یعنی تقابل مسـتقیم با قوای سـلطنت. مجید در ۱۳۳۶ در سـن هجده سالگی بعد از افشا و در زیـر ضربـت قرار گرفتن محفل بینوایان، به اختفا روی آورد. شـاید در مبارزات سیاسـی معاصر، مجید، اولین فرد سیاسـی در کشـور اسـت که در هجده سـالگی، عزم می‌کند تا از حمله و چنگال دولـت مخفـی شـود و بعـد از اختفا، نه در خارج کشـور بلکـه در داخل میهن در برابرسـلطنت، با گردن افراشـته و رویاروی، مبارزه نماید...
سـلطنت و جمهوریـت (ظاهـر خـان و داوود خـان) بـه خاطر دسـت‌گیری مجید تیـم و قطعات خـاص را در اسـتخبارات و وزارت داخلـه توظیف کـرده بودند.
مجیـد بـود کـه توانسـت در درازنای عمـر، درد و زجر مخفی‌گـری را تحمل کند. روز هـا در خانه بنشـیند و شـب هـا به خاطـر کارهای سیاسـی و تشـکیلاتی، از خانه بیرون گـردد. بـرای آنکه از چشـم اسـتخبارات و دولتـی هـا دور باشـد، از بیراهه هـا و پس‌کوچه هـا عبور نماید... سـاعت ها پیـاده روی کنـد. در وضعیتـی که ارتباطات، فقط از طریق دیـدار حضوری یا یک پرزه خط، تأمین می‌گردیـد، بـرای مجید که شـبکهٔ وسـیعی از ارتباطات را داشـت، ناگزیر بود تا همهٔ ایـن روابط را در اختفا، سـازمان‌دهی نماید.

مجید استاد اختفا بود

اسطورۀ استقامت و مخفی گری

شخصیت چندساحتی

مجید انسان تک ساحتی و یک بُعدی نبود. این پنج ساحت مجیدی است (به تحلیل من) که مجیدیت را به وجود آورده اند و این مجیدیت، محتوا و شکلی است که خود را در مجیدِ اسطوره‌ای پدیدار می‌سازد.

اسطورۀ مجید،

محصول تلفیق همۀ ساحات پنج‌گانه یا بیشتر از آن است.

* * *

پایان کتاب

محمدشاه فرهود

هالند/ لاهه

ماه می ۲۰۲۵



اظهارامتنان

نوشـتن جلـد اول مجید نامـه، بدون هم‌کاری مؤثر و فعالانۀ دوسـتان به انجام نمی‌رسـید. مجید، مجموعه‌یـی از راز هـا و رمـز هاسـت، همـان گونـه کـه خـودش در اختفـا زیسـته، کارنامـه ها و روابطش نیز در اختفا مانده اسـت. هر کسـی که با مجید ارتباط تشـکیلاتی یا شـخصی، سیاسـی یـا تـوده‌ای داشـته، یک قصـه و یک رازی از مجید در سـینه دارد. جمع آوری و ثقه سـازی این راز هـا و کارنامـه هـا، به یک تیمی ضرورت داشـت کـه خوش‌بختانه، عده‌یـی از یـاران، در این زمینه بی‌دریغانه هم‌کاری نموده اند... از همۀ آنانی که (تعداد شـان زیاد اسـت و بسـیاری ها نخواسـته انـد کـه نـام شـان به دلایل امنیتـی آورده شـود) معلومات، عکس هـا، راز ها، نـام افـراد، تاریخ ها، حـوادث، روایـات ... را در اختیار نویسـنده قرار داده اند سپاسـگزاری می‌نمایم.

از تمامی اشـخاصی که حاضر به مصاحبه و گفتگو شـده اند یا خود شـان با افراد دیگر، مصاحبه و گفتگو کرده و نتایج را از طریق صوتی و کتبی برای نویسـنده ارسـال داشـته اند، سپاسـگزاری می‌نمایم.

از پیـکار حکیمی، اسـتاد نسـیم رهرو، سـالار عزیز پـور، داکتر سـیدعارف عارف، اسـتاد حمیدالله صبحرنـگ، شـیرین آغا خیرخـواه، احمد صدیقـی... که به خاطر ثقه شـدنِ یک نـام، یک عکس، یـک تاریـخ یـا یک حادثه ... خودشـان تحقیق کرده و با افـراد زیادی گپ زده و نتایج جسـتجو و زحمـات شـان را به من ارسـال داشـته انـد... از عمـق وجود، اظهار امتنـان می‌نمایم.



اظهار سپاس

از ویرایشگران کتاب

هفت نفر این کتاب را قبل از نشر، مطالعه، تصحیح و ویرایش کرده اند.

پیکارحکیمی

استاد نسیم رهرو

سالار عزیز پور

داکتر سید عارف عارف

و سه نفر دیگر (انجنیر. آ، داکتر . ر ، داکتر . م)

از ایـن هفت نفر بزرگوار که شـجاعانه و با حوصله مندی متنِ "مجیدنامـه "را خوانده اند و با افزونه ها، تصحیح و ویرایش شـان، کتاب را غنی تر سـاخته اند، ابراز پاس و سـپاس می‌نمایم.

از مسـؤول بنیاد شـاهمامه منیژه نادری ابراز سپاس و امتنان می نمایم که نه تنها با حوصله‌مندی تمام کتاب را ویرایش نهایی و برگ‌آرایی کردند بلکه پشـتی کتاب را نیز طرح و دیزاین نمودند.

تذکار

قابـل ذکـر اسـت که تمامـی نواقص و ضعـف های کتـاب، مربوط به نویسـنده می‌باشـد و من به عنـوان یـک کار تـازه در مورد کارنامه و اسـطورۀ مجید، همۀ کمبـودی ها را می‌پذیـرم.. و با نقد و تصحیـح دیگـران، آنرا یا من یـا دیگران تکمیل و تصحیـح خواهیم کرد.

چـون در مـورد مجیـد، ایـن متـن، اولیـن کتاب مسـتقل اسـت، بنابریـن، خـودم، به خـلاء ها و دشـواری هـای نگارشـم، آگاهـی دارم.



مأخذ و منابع کتبی، تصویری و صوتی

کتاب ها و مقالات

۱- ارسطو. (۲۰۲۴). اخلاق نیکوماخوس (حسن لطفی، گوینده). نشر صوتی.

۲- الیاده، م. (۲۰۲۴). اسطوره، رویا، راز (چراغیان، مترجم). نشر صوتی.

۳- اوتو رانک. (۱۳۹۸). اسطوره تولد قهرمان (تهران: نشر آگه.

۴- بارت، ر. (۱۳۷۵). اسطوره، امروز (شیرین دخت، مترجم). تهران: نشر مرکز.

۵- بهار، م. (۱۳۷۳). پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: نشر آگاه.

۶- پرسپویان، ط. (۲۰۰۸). گلی برفت که ناید به صد بهار دگر.

۷- پهلوان، آ. ش. (۱۳۹۲). یک باغ خاطره. کابل: انتشارات ....

۸- سالار عزیزپور. (۲۰۲۳). سیاست در قلم عبدالمجید کلکانی. پنجره نهم.

۹- صبحرنگ، ح. (۲۰۱۰). یک روز با مجید. کابل: نشر رهروان.

۱۰- ظهورالله ظهوری. (۱۴۰۱). نگاهی به پس‌منظر تاریخی سازا. کابل: انتشارات امیری.

۱۱- فرهود، م. ش. (۲۰۲۱). جنایات حزبی (جلد سوم). هالند: نشر شاهمامه.

۱۲- فروید، ز. (۲۰۲۳). موسی و یکتا پرستی (نشر صوتی.

۱۳- قیوم رهبر. (۱۳۶۰). گوشه‌هایی از زندگی‌نامهٔ مجید.

۱۴- قیوم رهبر. (۱۳۶۶). در آیینهٔ قدنمای اندیشه و کردار رفیق مجید. نشر ساما.

۱۵- داکتر هادی محمودی، نوشتهٔ قلمی، ۲۰۰۷

۱۶- کامو، آ. (۱۳۹۴). اسطورهٔ سیزیف (سلطانیه، مترجم). تهران: نشر جامی.

۱۷- کلکانی، م، رهبر، (۱۳۹۷). دو برادر، یک سرنوشت. کابل: نشر کابلستان.

۱۸- لافورگ، ر. (۱۳۷۴). اسطوره و رمز (ستاری، مترجم). تهران: نشر مرکز.

۱۹- مخبر، ع. (بدون تاریخ). قهرمان در تاریخ و اسطوره. تهران: نشر مرکز.

۲۰- معقولی، ن. (۱۳۹۷). سیمای مرگ در اساطیر. تهران: نشر مهر نوروز.

۲۱- نسیم رهرو. (۲۰۰۹). مجید، آبروی اسطوره‌ها. کابل: نشر رهروان.

۲۲- ویتگنشتاین، ل. (۱۳۸۰). پژوهش‌های فلسفی (فریدون فاطمی، مترجم). تهران: نشر مرکز

۲۳- یونگ، ک. گ. (۱۴۰۲). انسان و سمبول‌هایش (سلطانیه، مترجم). تهران: نشر جامی.

۲۴- صاعد، سید هاشم (۲۰۰۵) برخی دریافت ها و رویداد های افغانستان در قرن بیستم، نشر در فرانسه

۲۵- پیکار پامیر، کریم (۲۰۲۳) زنده گی و خاطرات من، هالند، نشر شاهمامه

گفتار ها و مصاحبات تلویزیونی دربارهٔ مجید

۱- استاد نسیم رهرو

۲- استاد عبدالله سمندر غوریانی

۳- بانو ثریا بها

۴- رزاق مامون

۵- گل آغا ظاهر

۶- ماما ظریف ناصری

۷- حُکم خان

۸- عبدالحمید محتاط

۹- محمد شاه فرهود

گفتگوی مستقیم حضوری و تیلفونی با دوستان و رفقای مجید

۱. میر فاروق

۲. پیکار حکیمی

۳. سالار عزیز پور

۴. حُکم خان

۵. شیرین آغا خیرخواه

۶. استاد حمیدالله صبحرنگ



۷. استاد نسیم رهرو
۸. غنی اتمر
۹. داکتر ن. ش
۱۰. استاد نسیم زیوری
۱۱. استاد لاله پروانی
۱۲. ماما ظریف ناصری
۱۳. پوهاند توردیقل میمنگی
۱۴. استاد عبدالمنان پروانی
۱۵. استاد ذکریا یحیی پور
۱۶. بانو جمیله جاوید
۱۷. احمد صدیقی
۱۸. عبدالعظیم خان پغمانی
۱۹. استاد شیر پادشاه آغا
۲۰. انجنیر ذکریا ذکریا
۲۱. آقای ب ش
۲۲. استاد ولی خان پاسدار
۲۳. استاد طاهر پرسپویان
۲۴. ظهورالله ظهوری
۲۵. استاد عبدالرحمن کوهدامنی
۲۶. اکبر پروانی
۲۷. انجنیر نور سهیلی
۲۸. جنرال ضیا قومندان گارد
۲۹. ...



مصاحبات مستقیم...

مصاحباتی که دیگران انجام داده...

مجالس در مورد مجید کلکانی

۱. مجالس در داخل و خارج بمناسبت هجدهم جوزا و سخنرانی ها

۲. مجلس رونمایی کتاب دوبرادر یک سرنوشت، کابل، سخنرانی های متفاوت دربارۀ مجید کلکانی

۳. مجالس در فضای مجازی از طرف اشخاص مختلفه

اخبار و تبلیغات

۱. اخبار اعدام مجید در رادیو و جراید بین المللی

۲. تبلیغات دولت ها و گروه ها و مخالفین مجید

سیمینار

۱. سیمینار های متعدد آنلاین در مورد اسطوره شناسی

تصاویر مجید کلکانی

در دوره های مختلف زندگی در اختفا و یک عکس دورۀ انتخابات



از همین قلم:



محمدشاه فرهود

. جنایات حزبی - جلد اول

. جنایات حزبی - جلد دوم

. جنایات حزبی - جلد سوم

. جنایات حزبی - جلد چهارم

.بوطیقای پاشان

.بوطیقای عملی

. عصر مترسک

. بسوی رفع بحران

.دیالکتیک وزن

.طبقات سامری

.سال تعویض صنوبر با سگ مجنون

. ابوالثور

. در گذرگاه غزل

. مجیدنامه

within them. His leadership was born of shared pain, common struggle, and mutual respect.

From the age of eighteen, he took up a responsible and conscious fight and remained with his people–steadfastly trusting in his comrades–until his final days in freedom and clandestine life. Even while under the pursuit of the infamous secret police agencies AGSA, KAM, and KHAD, he remained protected and supported by the people within the networks and circles he maintained.

Reading this work not only deepens our understanding of the tragedies of recent decades but also traces the roots of our misfortunes: discrimination, authoritarianism, and ethnic violence. If Majid had not been executed by the People's Democratic Party of Afghanistan (PDPA) and the Soviets–if he and his comrades had remained among the people as a progressive opposition–and if the democratic and leftist intellectuals had not been annihilated by the Soviet proxy regime, then the resistance against the Soviet invasion could have taken a more independent and self-reliant form. It would not have fallen into the lap of Pakistan and Iran-backed factions. According to Majid's own vision–an "independent national line, a united national front, and guerrilla warfare"–our country might have achieved freedom, democracy, stability, and social justice.

Much has yet to be written about this legendary figure. We sincerely hope that other comrades and those close to Majid who have the gift of writing will pen their memories and experiences. We are grateful to Mr. Farhoud for writing this valuable work. We wish him continued health, and look forward to further discussions and exploration of Majid's rich and dramatic life, and to the completion of Majid-Nama as a full biography of this modern-day national legend.

Manizha Nadari
Director, Shahmama Publishing
The Netherlands, June 7, 2025



Publisher's Note

Translated by: Chat GPT

Writing a few lines about the glorious name of Majid–and doing so as the publisher–is not only a great honor, but also a profound responsibility. It is an opportunity to shed light on a personality whose name shines like a star in the annals of our contemporary revolutionary history.

Shahmama Publishing House hopes that with the release of this work, new pages of history will open and the legacy of this selfless hero of our land will be further introduced to younger generations. We aspire that the memories, achievements, and ideals of this towering figure will receive the due attention they deserve, and that they inspire today's youth to carry forward the struggle for the lofty aspirations of Majid and his comrades–especially during these challenging times.

As this work will reveal, Majid was a prominent and respected figure for individuals from all walks of life and followers of various ideologies. He seemed like one of those elusive heroes we searched for in movies. Though I knew little of him then, the echo of his name left a lasting impression on my teenage imagination. Only through reading and editing this manuscript did I come to know the depth of his conviction, the brilliance of his mind, and the unshakable courage of this legendary, untamed soul.

This research, penned by Mohammad Shah Farhoud–a committed writer and ex-political prisoner, and one of the devoted followers of Majid's ideas and ideals–portrays Majid as a symbol and leader of resistance against all forms of oppression and injustice. Throughout more than twenty-two years of unyielding struggle, he refused allegiance to both the royal court and the Soviet-backed parties of Khalq and Parcham. Instead, he chose the hard road: to live among the people, raising awareness, building solidarity, and urging purposeful resistance to injustice and tyranny.

He lived among the people with wisdom, spreading awareness and calling them to purposeful political and social resistance. Majid served as a bridge between intellectuals and the common people–a gap that, even today, remains a wound in our society. He understood the heartbeat of the streets. His thoughts were not imposed upon the people; they arose from

How can Majid's legacy and legend be studied amid such complexity and concealment? How can fundamental connections between gaps, missing links, and symbolic elements be established? These are the questions explored within the text through an investigation into the origins and realities behind the myth.

The various aspects of his life as a loyalist, intellectual, partisan, elder, populist, political activist, and organizer are addressed in separate texts. If this writing reflects any sparks of these elements–whether ideological, intellectual, political, organizational, ethical, or even propaganda–they are only to the extent necessary to represent the multifaceted personality of Majid within the realm of myth, epic, and heroism.

If some topics are left in silence, deferred, or briefly mentioned, it is not out of negligence, but to avoid confusion and preserve clarity for focused examination in future writings.

The diverse dimensions are examined and combined to reveal the myth of Majid. However, no single aspect or element is privileged over another; each plays its fluid role in the overall structure. The reality of Majid is this: he was at once a loyalist and an intellectual, a nobleman and a partisan, a political activist and a revolutionary, a man of action and a reader and writer, a leader and an organizer, a pioneer and a thinker. None of these traits or characters can be excluded, nor can one be deemed superior to the others. These various elements, lived experiences, and ideas together form the legacy of Majid.

M. S. Farhoed



from the myth to the history, from his early rebellion to an epic heroism. The improbable becomes possible and historical.

Majid's life story, having lived in secrecy for a lifetime, is to me a "Masnavi of seventy volumes"; and yet, as far as it is possible in this oral and undocumented society to write about such a character, this book attempts to delve into Majid's mysterious and especially mythic dimension. It strives to pass narratives, events, records, and phenomena through the filter of critique and evaluation–as far as possible, free from passion or bias, not in the form of ideological writing, but through the lens of a researcher, relying on explanation, analysis, interpretation, reasoning, and decoding.

This book has taken form forty-four years after Majid's execution (June 1980–June 2024), at a time when some of Majid's comrades and acquaintances are still alive.

Majid's political companions, family members, loyalists, personal friends, networks, contemporaries, and even propagandists of authoritarian regimes are still alive with their stories and accounts. After careful evaluation, these narratives are used as semi-reliable field data and sources.

Majid's lifestyle was fundamentally different from that of an ordinary, safe, and conventional individual. The scarcity of documents and records corresponds to his extraordinary, permanently hidden way of life. In contemporary history, Majid was a character who, after going underground (except for brief periods such as a few months after his release from Dehmazang prison in 1965, participation in the elections, a few days after meeting Daoud Khan in the spring of 1974, and one week during the first month after the April Coup in 1978 following meetings with Abdul Hamid Muhtat and Dastgir Panjsheri based on past familiarity), lived in secret resistance against various regimes. His achievements are the result of an underground, forbidden, and covert history.

For more than two decades–through the golden monarchy, the crowned republic, and the coup regime with Soviet domination–Majid fought against palaces and rulers under constant pursuit and in hiding, for freedom, justice, revolution, and happiness.

Majid's lifestyle is unique, and this exceptional status has caused a lack of prior research and established narratives. The floating and diverse accounts, mixed with exaggerated and at times mythical oral traditions, have made the research path complex and challenging.

Majid–nama

Translated by: Chat GPT

Majid Kalkani was born in the month of Hamal 1318 (March 1939) in the region of Kalakan, Kabul Province. In 1944, his grandfather and father (Malik Abdul Hakim Khan and Abdul Rahim Khan) were executed by the Naderi monarchy and Prime Minister Hashim Khan. Following this tragedy, at the age of six, he was exiled with his family to Kandahar. The exile ended after about nine years, and he returned to Kabul. During this time, he came under the tutelage of Qazi Abdul Zahir Sami, a parliamentarian and one of the renowned intellectuals of the era.

At the age of eighteen (1957), Majid went into permanent hiding, and at the age of forty–one, on the 18th of Jawza 1359 (June 1980), he was executed.

This, the first volume of Majid–nama, focuses on the complex and mythical personality of Majid Kalkani–a figure whose every dimension, due to its intricacy and symbolism, demands curiosity, explanation, and analytical exploration. This study seeks to uncover the deepest layers of the legend, to the extent permitted by the author's knowledge and capacity.

The research method is based on interviews, narratives, observations, documents, and texts available concerning this mystery. It also reflects on memories and indirect records that can describe, verify, and introduce this legendary hero within the intended scope. Thus, those elements and traits that relate in any way to the myth of Majid and his heroic nature are examined and evaluated. Myth, legend, epic, heroism, and history are concepts that intersect and blend in this discussion. There is a passage

Title: Majid-nama (Majid Book)
Volume I
Subtitle: The Legend of Majid
Author: M. Shah Farhoed
First Edition: May 2025, The Hague, Netherlands
Editor, Layout & Cover Design: Manizha Naderi
Publisher: Shahmama Publishing, The Netherlands
info@shahmama.com



Majid-nama

By: M. S. Farhoed